



ترجمه و شرح ابن عقيل

مؤلف: قاضي القضاة بهاء الدين عبد الله ابن عقيل

میت صلح صدق
کتاب من طبع
فصلک اضحی

ترجمه: سید علی حسینی

ترجمہ

شرح ابن عقیل

(جلد اول)

تألیف:

سید علی حسینی

مؤسسہ انتشارات دارالعلم / قم



موسسه انتشارات دارالعلم

ترجمه شرح ابن عقیل جلد ۱

مؤلف: قاضی القضاة بهاء الدین عبدالله بن عقیل

مترجم: سید علی حسینی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۲۰۰۰ جلد

قیمت / ۷۹۵۰ تومان

نوبت چاپ / پنجم ۱۳۸۹

قطع و صفحه / وزیری ۵۱۸ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷

تلفن / ۹ - ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷

دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران

طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹ - ۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک ۷-۳۶-۵۹۷۶-۹۶۴-۹۷۸ دوره ۳-۲۸-۷۶۶۹-۹۶۴-۹۷۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب و موضوعات

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۰	اولین طراح نحو
۱۲	انگیزه پیدایش نحو
۱۴	وجه تسمیه نحو
۱۴	سیر تطوّر نحو پس از ابی‌الأسود
۱۹	اهمیت اثر سبویه و مشخصات ویژه آن
۲۰	سیری در پیرامون زندگی و شخصیت ابن‌مالک
۲۱	نگرشی پیرامون شخصیت و آثار ابن‌عقیل
۲۴	نگرشی پیرامون واژه حمد
۲۵	مقصود از آل چیست؟
۲۶	تعبیر از ماضی برای چیست
۲۷	طرح یک سؤال
۲۷	پاسخ از پرسش یادشده
۳۱	شرح کلام و آنچه که کلام از آن تألیف می‌گردد
۴۰	نشانه‌های اسم
۴۶	علائم و نشانه‌های فعل
۵۰	نشانه‌های حرف
۵۴	اسم معرب و مبنی
۶۱	موارد شباهت داشتن اسم به حرف
۶۹	اسم معرب و اقسام آن
۷۱	فعل معرب و مبنی

عنوان

صفحه

۷۶	وضعیّت حروف از نظر اعراب و بنا
۸۳	مواضع اعراب نیابتی
۸۸	ادامه بحث اسمهای سته
۹۳	شرایط اسمای سته
۹۷	تثنيه و احکام مربوط به آن
۹۸	تعریف تثنيه
۱۱۰	طریق شناسایی جمع مذکر سالم
۱۱۶	علامت نون تثنيه و جمع
۱۲۰	اعراب جمع مؤنث سالم
۱۲۳	ملحق به جمع مؤنث سالم
۱۲۵	اعراب اسم غیر منصرف
۱۲۸	اعراب فعل مضارع
۱۳۱	بیان اعراب اسم و فعل معتل
۱۳۴	اعراب فعل معتل
۱۳۹	اسم نکره و معرفه و بیان احکام آن
۱۴۱	اقسام معرفه
۱۴۶	تقسیم ضمیر بارز به متصل و منفصل
۱۵۱	همه ضمیرها مبنی اند
۱۵۵	موارد استتار ضمیر
۱۶۲	مواردی که می‌توان ضمیر را بصورت منفصل عنوان ساخت
۱۸۰	اسم علم
۱۸۶	بررسی حالات اجتماع اسم و لقب
۱۸۸	نگرشی در پیرامون اقسام علم
۱۸۹	علم مرتجل و منقول
۱۹۹	اسم اشاره و مسائل مربوط به آن
۲۰۰	تعریف اسم اشاره
۲۰۸	موصول و مسائل مربوط به آن
۲۰۹	تقسیم موصول به حرفی و اسمی
۲۱۷	برخی از الفاظ اسم موصول

۲۲۱	موصول مشترک
۲۲۱	اسم موصول و تقسیم آن به خاص و مشترک
۲۲۴	مواردی که لفظ «ما» برای عاقل آورده می‌شود
۲۲۵	مواردی که لفظ «مَنْ» در غیر عاقل استعمال می‌شود
۲۲۶	تکرشی پیرامون الف و لام موصوله
۲۲۳	شرایط جمله‌ای که صله واقع می‌شود
۲۳۵	بحثی پیرامون شرایط صله
۲۳۸	تقسیم ظرف و جار و مجرور به تام و ناقص
۲۴۱	صلة الف و لام
۲۴۶	بیان حکم یکی دیگر از موصولات مشترک
۲۵۱	بحثی پیرامون حذف عائد «رابطه»
۲۶۳	حذف عائد متصل
۲۶۶	حذف عائد مجرور
۲۷۲	معرف به آدات تعریف
۲۷۸	کنکاشی پیرامون الف و لام جنس
۲۸۰	الف و لام زائد
۲۸۴	الف و لام زائد غیر لازم
۲۸۷	ورود الف و لام بر بعضی از اعلام منقوله
۲۹۲	بحثی پیرامون علم بالغلبه
۲۹۷	مبتدا و خبر و احکام مربوط به آندو
۳۰۶	مطابقت وصف با مابعد خود
۳۱۱	عامل در مبتدا و خبر
۳۱۳	نقش خبر در جمله
۳۱۸	اقسام خبر
۳۲۳	حکم خبر هرگاه ظرف و یا جار و مجرور قرار گیرد
۳۳۶	حذف عامل ظرف و جار و مجرور در دیگر موارد
۳۳۸	آیا اسم زمان خبر برای حدث واقع می‌شود؟
۳۴۳	مواردی که ابتدای به تکره جایز است
۳۴۷	دیگر موارد جواز ابتدای به تکره

صفحه	عنوان
۳۵۹	مواردی که تأخیر خبر لازم است
۳۶۸	مواردی که خبر بر مبتدا مقدم می‌گردد
۳۷۶	کنکاشی در پیرامون حذف مبتدا و خبر
۳۸۱	مواردی که حذف خبر لازم است
۳۹۲	موارد حذف مبتدا
۳۹۵	کنکاشی در پیرامون تعدد خبر
۴۰۰	افعال ناقصه و احکام مربوط به آن
۴۱۱	وضعیت افعال ناقصه از نظر جمود و اشتقاق
۴۲۸	جایگاه معمول خبر
۴۳۰	تقدیر گرفتن ضمیر شأن
۴۳۳	مواردی که «کان» بصورت زاید عنوان می‌گردد
۴۳۷	حذف نمودن «کان» بهمراه اسم
۴۳۹	حذف کان و باقی ماندن دو معمول آن
۴۴۲	حذف نون از مضارع کان
۴۴۷	حروفی که از نظر معنی و عمل به «لیس» شباهت دارند
۴۵۸	حکم معطوف خبر مای مشبّهه به لیس
۴۶۵	آیا «لا» می‌تواند در معرفه عمل کند؟
۴۷۴	افعال مقاربه و احکام مربوط به آن
۴۸۰	اقتران خبر به آن مصدریه
۴۸۳	حکم برخی دیگر از افعال مقاربه
۴۸۵	حکم سوّمین قسم از افعال مقاربه
۴۹۱	بی‌نیاز شدن پاره‌ای از این افعال از خبر
۴۹۵	حکم عسی هرگاه قبل از آن اسم مرفوعی قرار گیرد
۴۹۷	حکم عسی هرگاه ضمیر «تاء - تاء - نون» به آن اتصال گردد
۵۰۰	حروف مشبّهه به فعل و احکام مربوط به آن
۵۰۲	فرق بین ترجی و تمنی
۵۰۳	فرق بین ترجی و اشفاق
۵۰۴	ترتیب بین اسم و خبر
۵۰۷	موارد مفتوح و مکسور گردیدن همزه آن

عنوان

صفحه

۵۰۹	تکرشی کوتاه در پیرامون موارد فتح همزه
۵۱۱	مواردی که کسر همزه «اِنَّ» لازم است
۵۱۹	مواردی که دو وجه در همزه «اَنْ» جایز است
۵۲۹	ورود لام ابتدا بر خبر
۵۳۲	ورود لام تأکید «ابتدا» بر خبر مثبت
۵۳۷	وجه تسمیه ضمیر فصل
۵۳۹	بحثی پیرامون ضمیر فصل
۵۴۱	مواضع ورود لام ابتدا
۵۴۲	اتصال یافتن مای کافه به این حروف
۵۴۷	پیوستن «اَنْ» و «لِکِنَّ» به «اِنَّ»
۵۵۰	تخفیف و کاستن «اِنَّ»
۵۵۳	آیا بعد از اِنْ مخفّفه، فعل آورده می‌شود؟
۵۵۷	ایجاد فاصله بین اِنْ مخفّفه و خبر
۵۶۱	اموری که بعنوان فاصل در کلام قرار می‌گیرند
۵۶۵	«تخفیف یافتن کَأَنَّ»



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي شرح صدورنا للإيمان ونور قلوبنا بنور الاتقان وهدانا إلى صوب الحق والرشاد وما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى مَنْ أَرْسَلَهُ لِتَرْكِيبَةِ الْعِبَادَةِ وَهُدَايَتِهِمْ إِلَى طَرِيقِ السَّادِدِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلَى أُمَّةِ الْهُدَاةِ الْمَهْدِيِّينَ وَعَلَى أَصْحَابِهِ الْمَرْضِيِّينَ الَّذِينَ أذَعَنُوا بِرِسَالَتِهِ وَصَدَقُوهُ فِي كُلِّ مَا جَاءَ بِهِ وَفِي أَكْمَالِ الدِّينِ ثُمَّ اسْتَمَرُّوا عَلَى ذَلِكَ حَتَّى آتَاهُمُ الْيَقِينُ وَاللَّعْنُ عَلَى مَنْ آذَاهُ وَأَنْكَرَ وَصَايَاهُ فِي أَهْلِهِ وَفِي مَنْ آثَرَهُ عَلَى أُمَّتِهِ وَارْتَضَاهُ بِأَمْرٍ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي هُوَ مِيزَانُ الْأَعْمَالِ وَمَعْيَارُ الرَّدِّ وَالْقَبُولِ.

در تاریخ تطوّر و پیشرفت دانش نحو، کتابی جلب نظر می‌کند که باید گفت نخستین کتابی است در نحو که بدست ما رسیده است؛ و با اینکه از عمر پیدایش نحو بیش از یک قرن و نیم سپری نشده بود، این کتاب با پختگی و سازمان پیشرفته خود حس کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد که نحو، چه مراحل و دوره‌هایی را پیموده، و چه زمیسه‌هایی در به ثمر رسیدن این کتاب مؤثر بوده است.

کتاب مورد نظر «الکتاب» معروف سیبویه است. اصول و قواعدی که در این کتاب «الکتاب» دیده می‌شود، نظام تکامل یافته‌ای را در دستور زبان عربی ارائه می‌دهد. این سیستم و نظام محصول تلاشهای یک فرد نیست؛ چه آنکه سیبویه

نخستین بنیان‌گذار نحو نبوده و همچنین وی در تکامل این فن به تنهایی نمی‌توانسته چنین اوضاع اصولی و متقنی را پدیدار ساخته و بوجود آورد.

حال برای یک پژوهشگر سؤالی مطرح است:

نخستین بار چه کسی بذر این علم را افشانده است؟

و نیز این سؤال طرح می‌شود که:

میان نخستین بذری که به بار نشست، چه کسانی قرار گرفته‌اند؟

بمنظور پاسخ از دو پرسش یادشده، ناگزیر باید مسائل زیر مورد بحث و

بررسی قرار گیرد:

الف: نخستین واضع نحو چه کسی است؟

ب: چه انگیزه‌ای موجب پیدایش نحو گردیده است؟

ج: چه اشخاصی میان اولین بنیان‌گذار نحو و سیبویه در فراهم آمدن زمینه

«الکتاب» مؤثر بوده و اساساً چه اندیشه‌هایی را جهت پیشرفت این علم، ارائه

نموده‌اند؟

د: اهمیت کار سیبویه و مشخصات و مسائل ویژه «الکتاب».

اولین طراح نحو

در اینکه اولین طراح نحو چه کسی بوده، میان محققان و مؤلفان و

اندیشمندان تقریباً اختلاف نظر اصولی وجود نداشته، بلکه همه مورخان می‌گویند:

کسی که نخستین مرتبه به مبادی و مقدمات این علم اشاره نموده و رموز

بنیادی آن را به دست داده، حضرت مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین علی علیه السلام است

که ابی‌الأسود دؤلی را به تأسیس قواعد نحو، راهبری فرمودند.

بنابراین دستور زبان عربی را ابی‌الأسود دؤلی بنیاد نهاده، با این تفاوت که

بطرز ساده و سبکی بسیط تدوین یافته که آن نیز منحصر به نحو نبوده بلکه هر علم و فنی در آغاز پیدایش خود با چنان بساطت و سادگی خاصی توأم است.

اسناد و مدارکی که ابی‌الأسود دثلی را اولین واضع نحو معرفی می‌کند و گواهی می‌نماید که وی با ارشاد و رهنمودهای امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام به چنین عملی مبادرت ورزیده، صریح و در عین حال فراوان است و ما نیز در این مقام به برخی از آن اسناد و مدارک اشاره می‌کنیم:

مؤلف کتاب تأسیس الشیعه به بحث مفصّلی در این مورد همراه با اسناد و مدارک لازم پرداخته که بذکر نمونه‌ای از آن بسنده می‌شود:

«وقال السیوطی فی طبقات النحاة من حروف الظاء المعجمة ظالم بن عمرو بن ظالم وقیل بن سفیان بن عمرو بن حلس بن ثقاة بن عدی بن الدئل بن بکر بن کنانه ابوالاسود الدوثلی البصری اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمة الطبقات الكبرى و ذکرنا فیها الخلاف من اول وضعه و فی سببه فلیراجع.

ووقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضاً فی الطبقات، کان من السادات التابعین و من اکمل الرجال رأياً، و اسدهم عقلاً شیعیاً شاعراً سریع الجواب، ثقة فی حدیثه».

مؤلف ریحانة الأدب در پیرامون این مسئله چنین مرقوم فرموده‌اند:
 ابوالأسود دثلی از اکابر و اشراف فقها و شعرا و ادبا و مردمان بافطانت و حاضرالجواب و نادره‌گوی و از اعیان سادات محدّثین و از خواص اصحاب حضرت علی علیه السلام که در رکاب ظفر انتساب آن حضرت در صفین و غزوات دیگر حاضر بلکه بتصریح رجال شیخ از اصحاب حسنین و امام سجاد علیه السلام نیز بود.

وی نخستین کسی است که قرآن مجید را اعراب گذاشت و آن کتاب مقدّس دینی آسمانی را از شایبه تحریف و غلط که متدرجاً در میان عرب بواسطه مخالطت

و معاشرت عجم و ملل بیگانه ظاهر می شد، محفوظ داشت و بدین وسیله از آن محذور و خطیر مدافعه نمود.

ابن ابی الحدید در اوّل شرح نهج البلاغه گوید:

همه مورّخان متفقند که حضرت علی علیه السلام نخستین کسی است که علم نحو را انشا و اختراع فرموده و اصول و جوامع آن را به ابی الأسود دثلی املا فرموده و از آن جمله سه قسم اسم و فعل و حرف بودن کلام و تقسیم کلمه به معرفه و نکره و تقسیم وجوه اعراب به زفع و نصب و جرّ و جزم است.

آنگاه می گوید: پس نزدیک است که این مطلب به معجزه ملحق گردد؛ زیرا قوه بشری وافی بدین حصر نبوده و قادر بر این استنباط نیست.

انگیزه پیدایش نحو

محقق اندیشمند دکتر سید محمد باقر حجتی^(۱) در پیرامون انگیزه مذکور

چنین مرقوم فرموده اند:

در لسان حدیث از عربیت، نحو و دیگر فنون و همچنین لزوم اهتمام به آن

مطالبی دیده می شود:

حضرت علی علیه السلام می فرمایند:

«الفقه للأدیان، والطبّ للأبدان، والنحو للسان والتجّوم لمعرفة الأزمان».

فقه و پیدانمودن بینش و آگاهی لازم در احکام به کار ادیان می آید و پزشکی

به ابدان مربوط است و دانش نحو برای زبان، و نجوم برای شناختن زمانها است.

مردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمود: کدامیک از معارف و علوم قرآنی

دارای فضیلت بیشتری است؟

حضرت در پاسخ فرمودند: عربیت آن، و این جهت را در شعر جستجو کنید.
و حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «تعلّموا العربیّة، فانّها کلام الله الذی یکلم به خلقه».

«عربیت را یاد بگیرید زیرا آن سخن و گفتار الهی است که با چنین سخنی خدا با خلق خود گفتگو می نماید».

بنابراین با اندیشه و امعان نظر به اینگونه از روایات می توان اظهار نمود؛ روشی که حضرت علی علیه السلام بمنظور تأسیس عربیت و دستور زبان عربی به ابی الأسود دثلی ارائه داده اند، نمی تواند بدون علت و انگیزه باشد بلکه مسبوق به عوامل و انگیزه‌هایی بوده که آن حضرت را متوجه فراهم آوردن زمینه دانش علم ساخت.

مؤلف کتاب ریحانة الأدب در این مورد گفته اند:

علت وضع و ابتکار آن حضرت این علم را بر اساس برخی از روایات آنست که زنی بعد از درگذشت پدرش گفته: «ابی مات و ترک لی مالاً» چون این خبر مسموع آن حضرت گردید اصول اولیة نحو را در رقعهای نوشته و به ابی الأسود عنایت فرمود.

و یا موافق برخی از روایات دیگر، شخصی آیه شریفه «إِنَّ الله بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرکِیْنَ وَرَسُولُهُ» را بکسر لام «رسوله» می خوانده که علاوه بر غلط لفظی مغیر معنی هم بوده، چون این خبر مسموع آن حضرت گردید، فرمودند:

همانا این کار بر اثر اختلاط عرب با عجم است.

آنگاه فرمودند: کلمات عرب بر سه گونه اند: «اسم و فعل و حرف».

سپس افزودند: «انح یا اباالأسود نحوه» یعنی: این راه را طریقه خود ساز.

بعد از آن فرمودند: «واضف الیه ما وقع لك».

ابوالأسود گوید: بعد از صدور این امر مطاع قواعدی را جمع نموده و بنظر مبارک آن جناب رساندم که از آن جمله پنج حرف نصب «حروف مشبّهه به فعل» **إِنَّ** و **أَنَّ** و **كَأَنَّ** و **لَيْتَ** و **لَعَلَّ** بوده و حرف «لَکِنَّ» را ننوشته بودم.

حضرت فرمودند: پس به چه دلیل لکن را ترک کرده‌ای؟! عرض کردم: به گمانم نرسیده که آن نیز از حروف نصب است پس آن را نیز به حسب دستور مطاع بدانها افزودم.

وجه تسمیه نحو

ممکن است وجه تسمیه نحو از همان فرمایش حضرت اقتباس گردیده باشد و یا اینکه احتمال دارد آن هنگام که ابوالأسود برخی از قواعد موضوعه خود را بنظر حضرت رسانید، مورد قبول و تحسین قرار گرفت و فرمودند: «نعم ما نحوت» یا «ما احسن هذا النحو الّذی نحوت».

شایان توجه است نخستین کسی که دانش علم نحو را از ابوالأسود فرا گرفته، پسرش عطا و دو شاگرد وی «یحیی و نصر» می‌باشند.

سیر تطوّر نحو پس از ابی‌الأسود

جناب زبیدی^(۱) در کتاب «طبقات التّحویین» جمعی از دانشمندان را که از

۱. محمّد بن حسن بن عبدالله مکتی به ابوبکر، فنون ادبیه را از ابوعلی قالی آموخته و مستنصر بالله او را به

تعلیم و تربیت فرزندان خود انتخاب کرد.

مشارالیه به سال ۳۷۹ هجری قمری درگذشت.

از تألیفات اوست:

ابی الأسود به سیبویه منتهی می‌گردند عنوان نموده که عبارتند از:

طبقه اول:

ابی الأسود دثلی: ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر که از پیروان و یاران خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است.

عبدالرحمن هرمز:

همچنین جناب زبیدی در کتاب خویش ضمن ترجمه احوال نحاة طبقه اول، از او یاد کرده و طبق روایتی وی را نخستین واضع عربیت معرفی نموده و می‌نویسد: وی عالم‌ترین مردم به نحو و انساب قریش بوده و گویند: نحو را در زمان هشام تأسیس کرده است.

طبقه دوم:

عنبسة الفیل: عنبسة بن معدن معروف به «فیل» که نحو را از ابی الأسود فرا گرفته است.

یحیی بن یعمر عدوانی شیعی:

وی یکی از قراء بصره بوده، و نحو را از ابی الأسود اخذ کرد و به نحو و لغت عرب آشنایی کافی داشت. وی عبدالله بن عباس را نیز درک کرده بود.

نصر بن عاصم لیبی:

از شاگردان ابی الأسود بود که گویند نحو را از یحیی بن یعمر نیز آموخت. وی بمنظور تکمیل رسم الخط قرآن با همکاری یحیی، حروف مشابه قرآن را نقطه گذاری کرد و این کار پس از اعراب گذاری قرآن بوسیله ابی الأسود در زمان

→

حجاج صورت گرفت.

میمون اقرن:

وی نحو را از ابی الأسود آموخت، و برخی گفته‌اند: آن را از عنبسه نیز کسب

نموده است.

طبقه سوم:

ابن ابی عقرب:

شعبه می‌گوید: ما با ابی عقرب رفت و آمد داشتیم، من از وی مسائل راجع به

فقه سؤال می‌کردم و ابو عمرو بن علاء دربارهٔ عربیت و نحو از او می‌پرسید. سپس

برمی‌خاستیم و از مجلس بیرون می‌آمدیم در حالی که نه من و نه عمرو چیزی از

سخنان وی را بخاطر داشتیم.

عبدالله بن ابی اسحق حضرمی:

وی نحو را از یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم و نیز از میمون اقرن آموخت.

گویند: برای نخستین بار نحو را کاویده و قیاس و تعلیل را در آن راه داد.

طبقه چهارم:

ابو عمرو بن علاء بصری:

وی از بزرگان نحو و لغت و قرائت و علم ادب می‌باشد که در فنون شعری و

ادبی و علوم قرآنی اعلم زمان خود و یکی از قراء سبعة و شیعی بود.

اصمعی گوید: هزار مسئله از وی پرسیدم و با هزار دلیل جواب شنیدم و

تمامی مسموعات خود را که ضبط کرده بود اگر می‌نوشت خانه‌اش را تا سقف پر

می‌کرد.

عیسی بن عمر ثقفی:

وی پنج یا شش سال قبل از ابو عمرو از دنیا رفت. نحو را از ابن ابی اسحق فرا

گرفت.

کتاب «الاکمال» و «الجامع» از آثار علمی اوست. (۱)

طبقه پنجم:

یونس بن حبیب: نحو را از ابو عمرو بن علا و حماد بن سلمه فرا گرفت و

استادش سیبویه نیز بوده است.

کسائی و فراء از شاگردان او بوده‌اند.

خلیل بن احمد فراهیدی:

مردی باهوش و شاعر و مبتکر عروض و علل نحو بوده، و مسائلی را استنباط

نموده که پیش از وی سابقه نداشته است.

وی مبرزترین دانشمند نحوی است که در لغت و واژه‌شناسی کار کرده، و

کتاب «العین» را درباره آن فراهم آورده است.

او را در نحو تألیفی نیست ولی می‌توانیم آراء نحوی او را در «الکتاب»

سیبویه بیابیم؛ چون سیبویه در سبصدهفتادوشش مورد از او یاد می‌کند. (۲)

از خلیل پرسیدند که: در حقّ علی عليه السلام چه می‌گویی؟

۱. خلیل بن احمد این دو بیت را در حقّ عیسی بن عمر، و دو کتاب مذکور او گفته است:

غیر ما احدث عیسی بن عمر

بطل النحو جمیعاً کله

فهما للناس شمس و قمر

ذاک اکمال و هذا جامع

۲. نوشته‌اند که خلیل و ابن مقفع شبی را تا بامدادان به گفتگو پرداختند و چون از هم جدا گشتند به خلیل

گفتند: ابن مقفع را چگونه یافتی؟

وی در پاسخ گفت: مردی را دیدم که علم و دانش او از عقل و خرد وی فزونتر است.

به ابن مقفع گفتند: خلیل را چگونه دیدی؟

در پاسخ گفت: مردی را یافتم که عقل او از دانش وی برتر است.

پاسخ داد: چه گویم در حقّ مردی که دوستان از بیم، و دشمنان از حسد، مناقب او را کتمان کردند، با این وجود آنقدر از فضائلش ظاهر شد که شرق و غرب عالم را مملو گردانید.

و نیز از وی پرسیدند که: امام الکَلّ فی الکَلّ بودن علی علیه السلام را دلیل چیست؟
پاسخ داد: «احتیاج الکَلّ الیه واستغنائه عن الکَلّ».

و همچنین از وی پرسیدند: چرا مردم علی علیه السلام را با آن همه قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و مقامات علمی بی نهایت که داشته و زحمات فوق العاده که در اعلاّی کلمه حق متحمّل بوده، ترک کرده و به دیگران پیوستند؟

پاسخ داد: نور او با نوار دیگران غالب، صفوت او به همه کس در هر مورد فائق بود، مردم نیز به هم شکل و مجانس خودشان تمایل دارند.

و کُلُّ شَکْلِ لِشَکْلِهِ أَلْفٌ أَمَا تَرَى الْقَيْلُ يَأْلِفُ الْقَيْلَا

خلیل نخستین فردیست که حروف الفبا را در یک بیت جمع نموده است:

صَفْ خَلْقٍ جَوْدَ كَمَثَلِ الشَّمْسِ إِذَا بَزَعَتْ

يَخْطِي الضَّجِيعَ بِهَا نَخْلًا بِقَنْطَارِ

یعنی: خوی بخشش مانند خورشید درخشانی است که در برابر نخلی

قنطاری را می بخشد.

طبقة ششم:

نَضْرِبْنَ شُمَيْلَ: ابوالحسن نضربن شمیل «بر وزن رجیل» از قبیله بنی مازن بود.

ابن خلکان می نویسد: وی در مرو متولد شد و در بصره نشوونما یافته و از

شاگردان خلیل بن احمد نحوی بود و در شعر و ادب و ایام عرب و روایت مهارت داشته و از فنون معموله اطلاعاتی دقیق داشته است.

نضربن شمیل روزگار را همانند استادش «خلیل» به سختی می گذرانید.

گویند: وقتی در بصره دچار تنگدستی و فقر گردید آهنگ خراسان نمود؛

قریب به سه هزار مرد او را مشایعت و بدرقه کردند و آنان محدث، لغوی، نحوی، عروضی و یا اخباری بودند. وقتی به «مزید» رسیدند نضر بن شمیل به آنان گفت:

«يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ تَعَزُّ عَلَيَّ مُفَارِقَتَكُمْ وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُ كُلَّ يَوْمٍ كَيْلَجَةً مِنْ بَاقِلًا مَا فَارَقْتُكُمْ».

مردم بصره، مفارقت از شما بر من گران است، سوگند به خدا هرگاه من برای هر روزی بقدر پیمانۀ ناچیز و کوچکی باقلا می یافتم از شما جدا نمی شدم. ولی در میان مشایعین کسی حاضر نشد این هزینه ناچیز را تعهد کند، بناچار بسوی خراسان رفت. و در آنجا به اموال فراوان دست یافت.

عمرو بن عثمان بن قنبر: ملقب به سیبویه، مکنی به ابوالحسن، در یکی از قراء شیراز «بیضاء» متولد شد، و بمنظور نگارش حدیث به بصره رفت. برخورد با مشکلات علمی، وی را به خلیل رهنمون ساخت و لذا از بهترین شاگردان خلیل بود که آراء وی را در خاطر حفظ کرد.

ابن نطاح گفته است: من نزد خلیل بن احمد بودم، سیبویه وارد مجلس شد، خلیل گفت: «مَرَّحَبًا بِزَائِرٍ لَا يَمَلُّ - درود بر زائری که خاطر آزرده نمی سازد».

ابو عمرو مخزومی که غالباً همنشین با خلیل بود گوید: نشنیدم که خلیل درباره کسی جز سیبویه، چنین تجلیلی را اظهار کند.

سیبویه بنابر قولی بسال ۱۸۳ (ه. ق) درگذشت و در محله سنگ سیاه شیراز به خاک سپرده شد.

اهمیت اثر سیبویه و مشخصات ویژه آن

سیبویه با کسب مایه های بسیار در نحو از خلیل و دیگر اساتید، کتابی را تألیف نمود که از نظر اشمال بر مباحث و مسائل گوناگون صرف و نحو و لغت و

علوم بلاغی بی سابقه و بی نظیر بوده و کتاب مذکور گذشته از محتوای جالب توجه، واجد نوعی ارزش تاریخی است زیرا نخستین کتابی است در علم عربیت که از قرن دوم در دسترس ما قرار دارد.

حال با توجه به اینکه کتاب مزبور مشتمل بر اصول کلی و حاوی اصطلاحات فنی ویژه‌ای است که بیانگر پختگی و سیستم پیشرفته‌ای است، به این نتیجه می‌رسیم که تا زمان سیبویه، نحو عمری را سپری نموده و مدت زیادی را به خود دیده تا به صورت کتاب تجلی نموده و این خود بیانگر آنست که نحو ابی‌الأسود از سادگی و بساطت خود به نظم و پیچیدگی موجود در کتاب تکامل یافته است. «الکتاب» از همان آغاز یکی از مراجع مهم تلقی می‌شد و تا مدتهای زیادی مأخذ تحقیق دانشمندان و دانش دوستان و خلاصه آنکه مهمترین کتاب درسی بوده است.

این کتاب آن چنان شهرت یافته و کسب ارزش نمود که دانشمندان آن را به عنوان ارمغان و تحفه به امراء و وزراء هدیه می‌کردند.^(۱)

کتاب از این نظر دارای اهمیت خاص و فوق‌العاده‌ای است که طرحها و آراء استادان نحو را در خود گرد آورده و آنها را از خطر اضمحلال و فراموشی حفظ کرده است.^(۲)

سیری در پیرامون زندگی و شخصیت ابن مالک

محمد بن عبدالله بن مالک، مکتبی به ابو عبدالله، ملقب به جمال الدین، مشهور به ابن مالک، در نحو و صرف و لغت و علوم عربیه بحری بی‌پایان، در فنون

۱. طبقات النحویین، ص ۶۶ و ۶۷ و ۶۸.

۲. سه مقاله در تاریخ تفسیر و نحو، ص ۱۶۹.

قرائت و اصول و فروع لغت در نهایت مهارت، در اطلاعات حدیثیه و کثرت احاطه به اشعاری در اثبات قواعد ادبیه محلّ استشهاد می‌شد، مشار بالبنان و مورد شگفت ابنای زمان بود.

در مقام استدلال برای صحّت قواعد و اقوال از حفظ خاطر نخست به قرآن مجید تمسک می‌کرد و در صورت یأس متمسک به احادیث نبویّه می‌گردید و در غیر این صورت به اشعار و کلمات فصحا، اقامه بیّنه می‌نمود.

از تألیفات اوست:

۱- الأعلام یا «اکمال الاعلام بمثلث الکلام».

۲- الألفية.

۳- تحفة المورود فی المقصور والممدود.

۴- تسهیل الفوائد وتکمیل المقاصد.

۵- شرح تسهیل.

۶- الکافية الشافية فی التحو.

۷- المفتاح بابنية الافعال.

۸- شواهد التوضیح والتصحيح لمشکلات الجامع الصحيح.

وی بسال م ۶۷ (ه. ق) در صالحیه دمشق درگذشت.

نگرشی پیرامون شخصیت و آثار ابن عقیل

بهاءالدین عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عقیل

هاشمی قرشی عقیلی.

نامبرده اصلاً از همدان بوده و در آمد و مصر می‌زیسته و از اعلام

شافعی مذهب بود و در فقه و اصول و ادب و نحو مهارت داشته و به ابن عقیل

مشهور است و یکی از نامدارانی است که الفیه ابن مالک را شرح کرده است. ابن عقیل از نوادگان عقیل بن ابی طالب برادر حضرت علی علیه السلام است. وی از شاگردان ابوحنیفان و علاء قونوی و جلال قزوینی بود و در حسینه به نیابت از قزوینی و در قاهره به جای ابن جماعت حکومت می کرد، و حسب الامر برخی از سلاطین آن حدود به نوبت امور قضاوت آنجا را عهده دار می شده. مشارالیه در قطبیه و خشابیه و جامع ناصریه تدریس می کرد و در جامع طولونی پس از استادش ابوحنیفان، تفسیر می گفت.

جلال الدین سیوطی از طبقات اسنوی نقل کرده ابن عقیل پیشوای عربیت و بیان و کلام و اصول و فقه بود، در تصرفات مالیه رویه پسندیده ای نداشت، اخلاقش تند و در عین حال بخشنده و محتشم بود و با کسی آمیزش نمی کرد. مؤلف کتاب روضات الجنات نوشته اند:

ابن عقیل دانشمندی بود که با کمال عزت و مناعت طبع می زیست و به ثروتمندان توجهی نداشت و با آنکه آنها از تجلیل و بزرگداشت او فروگذاری نمی نمودند، او با مناعت طبع با آنها رفتار می کرد.

از تألیفات اوست:

- ۱ - تفسیر قرآن مجید که تا آخر سوره آل عمران است.
 - ۲ - الجامع النفیس فی الفروع (فقه).
 - ۳ - شرح الفیه ابن مالک، که بهترین شروح الفیه و محل توجه اکابر است.
 - ۴ - شرح تسهیل ابن مالک که نامش «المساعد» است.
- ابن عقیل به سال ۷۶۹ (هـ - ق) در مصر دیده از جهان فرویست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ مُحَمَّدٌ هُوَ ابْنُ مَالِكٍ أَحْمَدُ رَبِّيَ اللَّهُ خَيْرَ مَالِكٍ
مُصَلِّياً عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ الْمُسْتَكْبَلِينَ الشَّرَفَا

در آغاز الفیہ، جناب ابن مالک خطبه‌ای ایراد نموده و پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر اکرم و آل آن حضرت، برخی از خصوصیات الفیہ را عنوان ساخته‌اند.

و چون جناب شارح «ابن عقیل» تنها خود خطبه ابن مالک را عنوان نموده، از اینرو لازم است مطالبی چند در مورد اعراب واژه‌ها و همچنین پاره‌ای از مسائل، توضیح داده شود.

قال محمد هو ابن مالك احمد ربی الله خير مالك

یعنی: او که ابن مالک است گفت: حمد می‌کنم پروردگارم را که بهتر مالکی است.

«قال» فعل ماضی، «محمد» فاعلِ قال، «هو» مبتدا، «ابن» خبر و مضاف، «مالك» مضاف‌الیه.

«احمد» فعل و ضمیر «أنا» در آن فاعلش، «ربی» اسم منصوب بنا بر مفعولیت که به یای متکلم اضافه گردیده است.

«الله» اسم منصوب، عطف بیان برای «رب»، «خیر» منصوب به عامل مقدر «أمدح» و مضاف، «مالك» مضاف الیه.

و یا اینکه لفظ «خیر» حال لازمه برای «الله» است.

مصلیاً علی النبی المصطفی و آله المستکملین الشرفا

یعنی: (در حالتی که) درود فرستنده‌ام بر پیغمبر برگزیده شده و آل او که کامل کنندگانند شرافت را.

«مصلیاً» حال از فاعل احمد، «علی الرسول» متعلق به مصلیاً و موصوف، «المصطفی» صفت برای «الرسول» که مجرور به کسره مقدر است.

«آل» معطوف بر «علی الرسول» و مضاف، «ها» مضاف الیه، «المستکملین» جمع مستکمل، صفت برای «آل».

«الشرف» به فتح شین، مفعول برای «مستکملین» و یا اینکه «الشرف» به ضم شین است که در این صورت مفعول دوم برای «آل» شمرده می‌شود و اصل آن «شرفاء» است که جمع شریف است، مانند: «کرماء و ظرفاء و علماء و بخلاء و نجباء» در جمع «کریم و ظریف و علیم و بخیل و نجیب».

و بنابر این وجه، مفعول مستکملین محذوف است: «مصلیاً علی الرسول المصطفی و علی آله المستکملین أنواع الفضائل الشرفاء».

نگرشی پیرامون واژه حمد

حمد در لغت بمعنای ستودن و در اصطلاح آنست که انسان بقصد بزرگداشت کسی بوسیله زبان او را مورد ستایش قرار دهد چه آنکس نعمتی به ستایشگر داده باشد یا نه.

«الحمد: هو الثناء باللسان علی قصد التعظیم سواء تتعلق بالنعمة او بغیرها».

بنابراین در تعریف حمد، سه قید وجود دارد:

۱ - «الثناء باللسان»:

با این قید ثناء خداوند خارج می شود؛ زیرا ثناء خداوند بوسیله زبان نیست.

۲ - «علی قصد التّعظیم»:

با عنوان ساختن این قید برخی از ستایش‌هایی که جنبه تمسخر و تحقیر دارد

از تعریف مذکور، خارج است.

۳ - «سواء تعلق بالتعمّة أو بغيرها»:

با این قید، شکر خارج است؛ زیرا شکر تنها در برابر شخص منعم بجا آورده

می شود. (۱)

مقصود از آل چیست؟

«آل»: اسم جمع و بمعنای خاندان است و در صحاح اللغة آمده:

«آل الرَّجُل، اهله و عیاله»، آل رجل، بمعنای اهل و عیال اوست و بر اتباع او

نیز اطلاق می گردد و از این جهت بعضی تمام امت را آل نبی نامیده‌اند.

برخی مؤمنین و متقین را آل وی نامیده و جمعی خویشاوندان مؤمنین را آل

آن حضرت دانسته‌اند، لکن به عقیده شیعه مقصود از آل محمد صلی الله علیه و آله

ائمه طاهرین علیهم السلام است، چنانچه شهید ثانی رحمته الله در شرح لمعه فرموده‌اند:

«وهم عندنا علی و فاطمة والحسنان و یطلق علی باقی الأئمة تغلیباً».

۱. برخی از ادباء بر این باورند که: حمد با شکر از دو جهت فرق دارد:

الف: حمد تنها بوسیله زبان انجام می‌گیرد اما شکر چون فعل است، با زبان و غیر زبان تحقق می‌یابد:

لذا شکر از نظر مورد اعم است.

ب: شکر تنها در برابر شخص منعم بجا آورده می‌شود در حالی که حمد از این نظر اعم است.

تعبیر از ماضی برای چیست

جناب ابن مالک با توجه به اینکه الفیه را پس از این «خطبه» برشته تحریر

درمی آورد، پس به چه مناسبتی به ماضی «قال محمد» تعبیر نموده اند؟!

در پاسخ این پرسش می توان گفت: هرگاه وقوع عملی در زمان آینده از امور

مسلم باشد، تعبیر به ماضی بدون اشکال است و در این خصوص نیز چون ابن مالک

تحریر مطالب و مباحث الفیه را از امور بدیهی و مسلم پنداشته، لذا به ماضی تعبیر

نموده اند.

وَأَسْتَعِينُ اللَّهَ فِي الْفِيَةِ مَقَاصِدُ النَّحْوِ بِهَا مَحْوِيَّةٌ
تَقَرَّبُ الْأَقْصَى بِلَفْظِ مُوجَزٍ وَتَبْسُطُ الْبَدَلِ بِوَعْدِ مُنْجَزٍ

یعنی: من در نظم الفیه که مباحث و مطالب مهم نحو در آن جمع آوری شده،

از ذات احدیت یاری می جویم.

«الفیه» مباحث و مسائل دور از ذهن را با الفاظی موجر و مختصر به ذهن

نزدیک می نماید و بخشش خویش را با وعده ای سریع، وفا نموده و گسترش

می دهد.

ترکیب واژه ها:

«واو» حرف عاطف، «استعین» فعل مضارع و فاعل «أنا» در استعین مستتر

است.

«الله» مفعول به برای استعین، «فی الفیه» متعلق به استعین، «مقاصد» مبتدا و

مضاف، «النحو» مضاف الیه، «بها» متعلق به «محویه»، «محویه» خبر برای مبتدا

«مقاصد النحو».

«تقرَّب» فعل مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر «هی» است که به «الفیه»

بازمی گردد. «الأقصى» مفعول به، «بلفظ» جار و مجرور متعلق به تقرّب و موصوف، «موجز» صفت، «تبسط» فعل مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر «هی» است که به الفیہ بازمی گردد. «البدل» مفعول به برای تبسط، «بوعد» جار و مجرور، متعلق به تبسط و موصوف، «منجز» صفت برای «وعد».

طرح یک سؤال

در عبارت «... مقاصد النحو بها محویة»، واژه مقاصد چون جمع مضاف است، افاده عموم می کند.

بنابراین معنای عبارت آنست که: تمام مقصدها و مطلوبهای دانش نحو در الفیہ عنوان شده و حال آنکه چنین تعبیری صحیح نبوده؛ زیرا اشکی نیست که همه مطالب نحو در الفیہ مطرح نشده است. پس به چه دلیل جناب مصنف این چنین تعبیر نموده اند؟

پاسخ از پرسش یادشده

مقصود از «مقاصد النحو»، مسائل باارزش و پراهمیت دانش نحو است که جناب مصنف آن مطالب ارزشمند را در الفیہ عنوان نموده اند.

فَائِقَةُ الْفِيَةِ ابْنِ مُعْطٍ	وَتَقْتَضِي رِضًا بِغَيْرِ سُخْطٍ
مُسْتَوْجِبٌ ثَنَائِي الْجَمِيلِ	وَهُوَ بِسَبْقِي حَائِزٌ تَفْضِيلًا
لِي وَلَهُ فِي دَرَجَاتِ الْآخِرَةِ	وَاللَّهُ يَقْضِي بِهَبَاتٍ وَافِرَةً

یعنی: الفیہ به نکویی مختصر و مفید بودنش، مقتضی سرعت فهم است و رضایت و خوشنودی خواننده آن را فراهم می سازد، بدون اینکه خواننده اعتراضی بر الفیہ داشته باشد و بدون هیچ دشواری و مشکلی مطالب و مباحث الفیہ را توأم با

رضایت مشوب ساخته و از آن بهره‌مند می‌شود در حالی که بر الفیة ابن معط^(۱) برتری دارد.

و او «ابن معط» بسبب سبقت‌گرفتن «در نگارش و تدوین الفیة و بلحاظ مقدم‌بودنش بر من از نظر عصر و زمان» مستوجب درود و ثنای زیبا و شایسته‌ای از طرف من است.

خداوند حکم کند به عطایا و بخششهای فراوانی برای من و ابن معط در سرای جاویدان.

ترکیب واژه‌ها:

«واو» حرف عاطف، «تقتضی» فعل مضارع و فاعلش ضمیر مستتر است که به «الفیة» بازمی‌گردد.

«رضاً» مفعول به برای تقتضی، «بغیر» جار و مجرور متعلق به محذوف، صفت برای رضاً و «سخط» مضاف الیه: «وتقتضی رضاً کائناً بغیر سخط ای خالصاً».

۱. یحیی بن عبدالمعطی، مکتبی به ابوالحسن یا ابوالحسین، ملقب به زین‌الدین، مشهور به ابن معط، از مشاهیر و اکابر علمای نحو و فنون عربی بوده و تمامی شعب آنها را از جزولی و ابن عساکر و دیگر اکابر وقت فراگرفته تا آنکه در نحو و لغت سرآمد زمان و عصر خود گردید.

وی به سال ۵۶۴ (ه. ق) در قصبه زواره «شهری از بلاد مغرب‌زمین» تولد یافته و در سال ۶۲۸ (ه. ق) در مصر وفات یافت.

از آثار قلمی اوست:

۱ - الألفیة «در علم نحو» که به «الفیة ابن معط» مشهور است.

۲ - الفصول الخمسون.

۳ - نظم الجوهرة لابن درید.

۴ - نظم الصحاح للجوهری.

«فائقة» حال از ضمیر در «تقضى»، «الفیة» مفعول به و مضاف، «ابن معط» مضاف الیه.

«وهو بسبق حائز تفضیلاً مستوجب ثنائى الجمیلا»

«واو» استینافیة، «هو» مبتدا، «بسبق»، جار و مجرور متعلق به «حائز» و «حائز» خبر مبتدا «هو»، «تفضیلاً» مفعول به برای «حائز» و فاعلش ضمیر مستتر در او که به «ابن معط» باز می‌گردد.

«مستوجب» خبر دوّم برای «هو»، «ثناء» مفعول به برای مستوجب و مضاف، «یاء» مضاف الیه، «جمیلا» نعت برای «ثنائى» و الف در «جمیلا» بجهت اطلاق آمده است.

«والله یقضى بهیات وافرة لی وله فى درجات الآخرة»

«واو» استینافیة، «الله» مبتدا، «یقضى» خبر مبتدا «الله»، «بهیات» جار و مجرور، متعلق به یقضى، «وافرة» صفت برای «هیات»، «لی» و «له» و «فى درجات» متعلق به یقضى، «الآخرة» مضاف الیه.

الكلام وما يتألف منه

كَلَامُنَا لَفْظٌ مُفِيدٌ: كَأَسْتَقِمُ وَاسْمٌ، وَفِعْلٌ، ثُمَّ حَرْفٌ - الْكَلِمِ
وَاجِدُهُ كَلِمَةٌ، وَالْقَوْلُ عَمٌّ وَكَلِمَةٌ بِهَا كَلَامٌ قَدْ يُؤَمُّ

الكلام المصطلح عليه عند النحاة عبارة عن «اللفظ المفيد فائدةً يحسن السكوت عليها». فاللفظ: جنس يشمل الكلام، والكلمة، والكلم، ويشمل المهمل كـ«ديز» والمستعمل كـ«عمر»، ومفيد: أخرج المهمل، و«فائدة يحسن السكوت عليها» أخرج الكلمة، وبعض الكلم - وهو ما تركب من ثلاث كلمات فأكثر ولم يحسن السكوت عليه - نحو «إن قام زيد».

ولا يتركب الكلام إلا من اسمين، نحو «زيد قائم»، أو من فعل واسم كـ«قام زيد» وكقول المصنّف «استقم» فأنه كلام مركب من فعل امر و فاعل مستتر، والتقدير: استقم أنت؛ فاستغنى بالمثال عن أن يقول «فائدة يحسن السكوت عليها» فكأنه قال: «الكلام هو اللفظ المفيد فائدةً كفائدة استقم».

وأما قال المصنّف «كلامنا» ليعلم أنّ التعريف إنما هو للكلام في اصطلاح النحويين؛ لا في اصطلاح اللغويين، وهو في اللغة: اسم لكل ما يتكلم به، مفيداً كان أو غير مفيد.

شرح کلام و آنچه که کلام از آن تألیف می‌گردد

کلام ما «نحویین» لفظیست مفیدبخش همانند اِسْتَقِمْ، و کَلِمَ بر سه قسم «اسم - فعل - حرف» است.

واحد آن «کَلِمَ»، کلمه و قول دارای عمومیت است. بدین بیان که «کلام و کلم و کلمه» را در بر می‌گیرد. گاهی از کلمه، کلام اراده می‌شود.

کلام در اصطلاح نحویین عبارتست از: «الْفِظُ الْمَفِيدُ فَائِدَةٌ يَحْسَنُ السَّكُوتُ عَلَيْهَا».

یعنی: لفظی که بیانگر فایده‌ای باشد بگونه‌ای که سکوت بر آن صحیح و پسندیده باشد.

در تعریف مزبور واژه «اللفظ»، جنس است بدین بیان که «کلام و کلمه و کَلِمَ» و نیز لفظ مهمل «همچون: دَئِز» و مستعمل «بمانند: عَمْرُو» را در بر می‌گیرد. اما لفظ «المفید»، فصل این تعریف شمرده می‌شود به این بیان که لفظ مهمل را خارج می‌کند؛ زیرا مهمل، مفیدبخش نیست.

و قید «فائدهٌ يحسن السكوت عليها» کلمه و نیز برخی از کلمه‌ها «که از سه لفظ و کلمه تشکیل یافته اما دارای فائده تام و کامل نباشند» از تعریف کلام، خارج می‌کند، همچون: «إِنْ قَامَ زَيْدٌ - اگر زید بایستد».

در این مثال گرچه جمله از سه کلمه «إِنْ - قَامَ - زَيْدٌ» یعنی: از حرف و فعل و اسم، تشکیل یافته اما کلام تام و کامل نیست.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

ولا يترکب الکلام إلا من اسمین

کلام تنها به شیوه ذیل تحقق می‌یابد:

الف: از دو اسم، همچون: «زَيْدٌ قَائِمٌ».

ب: از فعل و اسم، همچون: «قَامَ زَيْدٌ» و نیز همانند قول جناب مصنف «اَسْتَقِمُّ» که کلامی مرکب از فعل امر و فاعل است؛ بتقدیر: «اَسْتَقِمُّ اَنْتَ - ثابت قدم و استوار باش».

بنابراین جناب ابن مالک با عنوان ساختن مثال «اَسْتَقِمُّ» از مطرح نمودن «فائدة يحسن السكوت عليها» بی نیاز شده و گویا گفته اند: «الكلام هو اللفظ المفيد فائدة كفائدة استقم».

سپس می فرمایند:

وَأَمَّا قَالَ الْمَصْنَفُ «كَلَامُنَا» لِيَعْلَمَ أَنَّ

«أَنْمَأ» از ادوات حصر و لام در «لِيَعْلَمَ» بیانگر علت حصر است.

یعنی: جناب مصنف در تعریف کلام آن را به نحوین نسبت داده «کلامنا» و مقصود وی از چنین نسبتی آنست که تعریف مزبور از دیدگاه نحاة و اصطلاح ارباب این دانش است نه اصطلاح اهل لغت؛ زیرا کلام در لغت، هر لفظی است که بدان سخن گویند «خواه مفید و چه غیر مفید باشد».

فرق بین کلام لغوی و صرفی و نحوی

کلام لغوی، مطلق سخن گفتن را گویند، اعم از اینکه یک حرف و یا بیشتر و خواه مهمل و یا مستعمل باشد و چه متضمن اسناد و یا بدون اسناد باشد و نیز چه اسنادش کامل و یا ناقص باشد.

و کلام نحوی آن را گویند که دو کلمه همراه با اسناد باشد و به شنونده فایده ای بخشد که سکوت بر آن نیکو و پسندیده باشد.

و کلام صرفی مطلق مشتقات است و مراد از کلامی که در آغاز کتاب صرف

عنوان می شود که مصدر اصل کلام است، کلام صرفی است یعنی: مصدر اصل مشتقات است.

والکلم: اسم جنس واحده کلمه، وهی: إمّا اسم، وإمّا فعل، وإمّا حرف؛ لأنّها إن دلت علی معنی فی نفسها غیر مقترنة بزمان فهی الاسم، وإن اقترنت بزمان فهی الفعل، وإن لم تدلّ علی معنی فی نفسها - بل فی غيرها - فهی الحرف.

والکلم: ما ترکّب من ثلاث کلمات فأكثر، کقولک: إن قام زید.

والکلمة: هی اللفظ الموضوع لمعنی مفرد؛ فقولنا «الموضوع لمعنی» أخرج

المهمل کدیز، وقولنا «مفرد» أخرج الکلام؛ فانه موضوع لمعنی غیر مفرد.

کلم، اسم جنس^(۱) و مفرد آن کلمه است و کلمه بر سه قسم «اسم - فعل -

حرف» است؛ زیرا کلمه یا بطور مستقل بر معنایی دلالت دارد و مقترن به زمان نیست که در این صورت اسم نامیده می شود و اگر بطور مستقل بر معنایی دلالت کند و مقترن به یکی از سه زمان «گذشته - حال - آینده» باشد، فعل نامیده می شود. و چنانچه از نظر معنی مستقل نبوده و مقرون به زمان نیز نباشد، حرف نامیده می شود.

۱. اسم جنس، اسمی است که برای حقیقت و ماهیت چیزی وضع گردد و اگر چنانچه بر افراد اندک و فراوان اطلاق گردد، اسم جنس افرادی خوانده می شود، مانند: «ماء - رجل - خَلّ» و اگر بر اکثر از دو فرد اطلاق شود، اسم جنس جمعی نامیده می شود، مانند: «قوم - کلم».

برخی از صاحب نظران در پیرامون فرق بین جمع و اسم جمع و اسم جنس جمعی و اسم جنس افرادی گفته اند:

جمع آنستکه بر افراد خود بالمطابقة دلالت کند، مثل: «زیدون و رجال».

اسم جمع آنستکه بر افراد خود بالتّضمّن دلالت نماید، مثل: «قوم و رهط».

اسم جنس جمعی آنستکه بر بیش از دو فرد دلالت کند، مثل: «کلم».

اسم جنس افرادی آنستکه بر اندک و بسیار دلالت کند، مثل: «آب - غسل».

و کَلِمَ آنست که از سه کلمه و یا بیشتر ترکیب یابد، همچون: «إِنْ قَامَ زَيْدٌ». و کلمه به لفظی اطلاق می شود که برای معنای مفردی وضع شده باشد. بنابراین قید «الموضوع لمعنی» در سخن ما، الفاظ مهمل را خارج می کند، زیرا الفاظ مهمل، دارای وضع نیستند و نیز قید «مفرد» در گفتار ما، کلام را خارج می سازد، چه آنکه کلام برای معنای غیر مفرد، وضع شده است.

کنکاشی در پیرامون وضع

وضع در لغت بمعنای قرارداددن و در اصطلاح اصول و منطق نیز تقریباً به همین معنی استعمال گردیده و مقصود از آن قرارداددن لفظی در برابر معنایی است مانند اینکه کسی نام فرزند خویش را احمد، می گذارد و یا فرض کنید شهرداری برای خیابانی نام «امیرکبیر» معین می نماید. در مثال اوّل فرزند، موضوع له، کلمه احمد موضوع، پدر واضع و عمل او را وضع گویند.

و در مثال دوّم خیابان موضوع له، کلمه «امیرکبیر» موضوع، شهرداری واضع و عمل او را وضع نامند.

پس از انجام وضع، لفظ بر معنی دلالت می کند. یعنی: هنگامی که می گویند «احمد»، کسانی که از مراسم نامگذاری اطلاع کسب کرده اند، می فهمند که منظور از احمد، نوزاد او است و زمانی که می گویند «خیابان امیرکبیر»، خیابان معینی بنظر کسانی که از این نامگذاری مطلعند، می رسد.

بنابراین می توان گفت: وضع یکی از اسباب دلالت است. لفظ را «دال» و

معنی را «مدلول» و به اعتباری مفهوم نیز می‌نامند. (۱)

مقصود از مستقل در تعریف کلمه چیست

مستقل دارای اطلاعاتی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

- الف - گاهی مستقل گفته می‌شود و از آن استقلال در دلالت قصد می‌گردد و این قسم از استقلال در تعریف اسم و فعل و حرف عنوان می‌شود.
- ب - برخی از موارد از مستقل، استقلال در استعمال را لحاظ می‌نمایند همچنانکه در بیان ضمیر متصل و منفصل این مسأله عنوان می‌شود.
- ج - در پاره‌ای از مواقع از مستقل، استقلال در تعیین معنی قصد می‌گردد و این نحوه از استقلال در مورد فرق بین علم و سایر معارف عنوان می‌شود.
- د - و گاه از مستقل، استقلال در افاده منظور است چنانکه در وجه و جوب

۱. وضع را به لحاظی به وضع تعیینی و تعینی یا تخصیصی و تخصصی تقسیم می‌نمایند.

الف - وضع تعیینی یا تخصیصی عبارتست از اینکه لفظی را برای معنایی معین نموده و در برابر آن قرار دهند مانند مثالهایی که در بالا عنوان شد.

ب - وضع تعینی یا تخصصی عبارتست از اینکه لفظی در معنایی دیگر غیر از معنای موضوع له، با قرینه و بمناسبتی بکار رود.

و به اصطلاح بطور مجاز استعمال شود و بقدری این استعمال زیاد گردد که پس از گذشت زمان هر وقت آن لفظ بدون کمک گرفتن از قرینه بکار برده شود همین معنای دوم فهمیده شود، چنانکه کلمه قانون در اول بمعنای دیگر بوده «هو لفظ سریانی موضوع فی الأصل لمسطر الکتابه» و بعد بواسطه استعمال زیاد در معنای فعلی که معنای مجازی آن بوده استعمال گردد و اکنون فقط همین معنی از آن فهمیده می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت: وضع تعیینی یا تخصیصی در اثر قراردادن و انشای واضع محقق می‌گردد و وضع تعینی یا تخصصی بر اثر کثرت استعمال بوجود می‌آید.

کلام تام قبل از «مادام» گفته می شود: «مادام» همراه با معمول خود «اسم و خبر» بتأویل ظرف و ظرف زاید غیر مستقل به افاده است.

هو خلاصه آنکه گاه از مستقل، استقلال در وضع لحاظ می گردد که در تعریف کلمه این قسمت از استقلال مورد نظر و توجه است.

ثم ذکر المصنّف - رحمه الله تعالى - أنّ القول یعمّ الجميع، والمراد أنّه یقع علی الکلام أنّه قول، ویقع أيضاً علی الکلم والکلمة أنّه قول، وزعم بعضهم أنّ الأصل استعماله فی المفرد.

ثمّ ذکر المصنّف أنّ الکلمة قد یقصد بها الکلام، کقولهم فی «لا إله إلاّ الله»: «کلمة الاخلاص».

وقد یجتمع الکلام والکلم فی الصّدق، وقد ینفرد أحدهما. فمثال اجتماعهما «قد قام زید» فانه کلام؛ لافادته معنیّ یحسن السکوت علیه، وکلم؛ لانه مرکب من ثلاث کلمات.

ومثال انفرد الکلم «إن قام زید».

ومثال انفرد الکلام «زید قائم».

جناب مصنّف در عبارت «... والقول عمّ» به این نکته اشاره فرموده اند که: قول از نظر شمول دارای معنای گسترده ایست بدین بیان که کلام و کلمه را در بر می گیرد؛ زیرا اطلاق قول بر هر یک از آنها «کلام - کلم - کلمه» صحیح است اما برخی بر این رأیند که اصل در بکارگیری قول آنست که تنها مفرد را شامل شود.

جناب مصنّف در عبارت «وکلمة بها کلام قد یؤمّ» به این نکته اشاره فرموده اند که: گاه از کلمه، کلام قصد می گردد، همچون: «لا إله إلاّ الله» با توجه به

اینکه یک جمله و کلام تام و کامل است، کلمهٔ اخلاص نامیده می‌شود.^(۱)

لازم به تذکر است که گاه کلام و کلم قابل اجتماع و گاه قابل انفرادند.

بدین بیان که گاهی جمله‌ای را می‌توان کلام و نیز کَلِم نامید و هردو اسم بر آن صادق است، مانند: «قَدْ قَامَ زَيْدٌ» که اطلاق کلام بر آن صحیح است؛ زیرا مفیدبخش معناییست که سکوت بر آن پسندیده و نیکوست و نیز اطلاق کَلِم بر آن صادق است؛ زیرا مرکب و متشکل از سه کلمه «حرف - فعل - اسم» است. اما گاهی تنها اطلاق کَلِم بر آن صحیح است، مانند: «إِنْ قَامَ زَيْدٌ»؛ زیرا مرکب از سه کلمه است ولی کلام تام و کامل نیست و زمانی تنها اطلاق کلام بر آن صحیح و صادق است، همچون: «زید قائم»؛ زیرا مفیدبخش معنایی کامل است بدون اینکه اطلاق کَلِم بر آن صحیح باشد؛ زیرا مرکب از سه کلمه نیست.

کدامین تعبیر بهتر است؟

جناب مصنف در الفیه، گفته‌اند: «کلامنا لفظ» و در کتاب کافیّه عنوان ساخته‌اند: «کلامنا قول».

از دیدگاه ادباء کدام تعبیر بهتر است؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: هر یک از دو تعبیر «کلامنا لفظ - کلامنا قول» به یک اعتبار دارای حسن و به اعتباری دیگر خالی از حسن است و جناب مصنف در کتاب کافیّه جهت حسن قول را در نظر گرفته لذا گفته‌اند: «کلامنا قول» اما

۱. شایان توجه است که از دیدگاه نحویین بین کلمه و کلام از جهت صدق، تباین وجود دارد به این معنی که یکی بر دیگری اطلاق نمی‌شود اما از نظر لغت و عرف بر کلام نام، کلمه نیز گفته می‌شود و اطلاق کلمه و ارادهٔ کلام از قبیل اطلاق جزء و ارادهٔ کل می‌باشد.

بنابراین چنین اطلاقی حقیقی نبوده بلکه مجازیست.

به ملاحظه حسن لفظ در الفیه به «کلامنا لفظ» تعبیر نموده‌اند.

شایسته نبودن قول

عدم حسن قول آنست که: قول از الفاظ مشترک است زیرا بر رأی و اعتقاد نیز اطلاق می‌گردد و در مورد تعاریف حتی الامکان باید از آوردن الفاظ مشترک خودداری نمود.

شایسته بودن قول

اما حسن قول در آنست که: قول جنس قریب کلام محسوب می‌شود زیرا بر لفظ مهمل اطلاق نمی‌گردد.

شایسته نبودن لفظ

عدم حسن لفظ آنست که: جنس بعید کلام به حساب می‌آید؛ زیرا بر مهمل نیز اطلاق می‌شود.

شایسته بودن لفظ

اما حسن لفظ آنست که: مشترک لفظی نبوده زیرا بر رأی و اعتقاد اطلاق نمی‌شود.

مشترک چیست؟

هرگاه یک لفظ در مقابل چند معنی قرار گیرد، آن را مشترک نامند و آن بر دو قسم «معنوی - لفظی» است.

مشترک معنوی

به لفظ واحدی گویند که در مقابل معنای واحدی وضع شده لکن آن معنی دارای افراد و مصادیق فراوانیست، مانند لفظ انسان که به اعتباری کلی و به لحاظی دیگر مشترک بین افراد و مصادیق معنای خود می‌باشد.

مشترک لفظی

و هرگاه لفظ واحد اما معنی متعدّد باشد به این بیان که یک لفظ در مقابل چند معنی وضع شده باشد، در این صورت آن لفظ را مشترک لفظی خوانند، مانند لفظ «عین» که یکبار در مقابل «طلا» و بار دیگر در مقابل «نقره» و آنگاه در برابر «چشم» و سپس در مقابل «چشمه» و هكذا در مقابل ترازو و جاسوس و غیره وضع گردیده است.

بِالْجَرِّ، وَالتَّنْوِينِ، وَالنِّدَاءِ، وَأَلِّ
وَمُسْنَدٍ - لِإِلْتِمَاسِ تَمْيِيزٍ حَصَلَ
ذِكْرُ الْمُصَنَّفِ - رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى! - فِي هَذَا الْبَيْتِ عِلَامَاتِ الْأَسْمَاءِ.

فمنها الجرّ، وهو يشمل الجرّ بالحرف والاضافة والتبعية، نحو «مررت بغلام زيد الفاضل» فالغلام: مجرور بالحرف، وزيد: مجرور بالاضافة، والفاضل: مجرور بالتبعية، وهو اشمل من قول غيره «بحرف الجرّ»؛ لأنّ هذا لا يتناول الجرّ بالاضافة، ولا الجرّ بالتبعية.

ومنها التّونين، وهو على اربعة اقسام: تنوين التّمكّن، وهو اللاحق للاسماء المعربة، كزيد، ورجل، إلّا جمع المؤنّث السّالم، نحو «مسلمات» وإلّا نحو «جوارٍ وغواش» وسيأتي حكمها.

وتنوين التّكثير، وهو اللاحق للاسماء المبنية فرقا بين معرفتها ونكرتها، نحو: «مررت بسبيويه وبسبيويه آخر».

وتنوين المقابلة، وهو اللاحق لجمع المؤنّث السّالم، نحو: «مسلمات» فانه في مقابلة التّون في جمع المذكر السّالم كمسلمين.

وتنوين العوض، وهو على ثلاثة اقسام:

عوض عن جملة، وهو الذي يلحق «إذ» عوضاً عن جملة تكون بعدها، كقوله

تعالی: (وانتم حينئذ تنظرون) آی: حین إذا بلغت الرُّوحُ الحلقوم؛ فحذف «بلغت الرُّوح الحلقوم» وأتی بالتَّوین عوضاً عنه؛ وقسم يكون عوضاً عن اسم، وهو اللَّاحق لـ «كلّ» عوضاً عمّا تضاف اليه، نحو: «كلّ قائم» آی: «كلّ انسان قائم» فحذف «إنسان» وأتی بالتَّوین عوضاً عنه، وقسم يكون عوضاً من حرف، وهو اللَّاحق لـ «جوارٍ، وغواشٍ» ونحوها رفعاً وجرّاً، نحو: «هؤلاء جوارٍ، ومررتُ بجوارٍ» فحذفت الياء وأتی بالتَّوین عوضاً عنها.

نشانه‌های اسم

در این قسمت از بحث جناب مصنّف علائم اسم را بیان می‌کنند:

بِالْجَرِّ وَالتَّوْنِینِ وَالنِّدَاءِ وَأَلٍ وَمَسْنَدٍ لِلْأَسْمِ تَمییزِ حَصْلِ

یعنی: بسبب جرّ و ورود تونین و منادی شدن و «أل» و مسندالیه قرار گرفتن،

اسم «از فعل و حرف» تشخیص داده می‌شود.

جناب شارح در شرح عبارت فوق، می‌فرمایند:

ذکر المصنّف - رحمه الله تعالی! - فی هذا البیت

جناب مصنّف در این بیت «بِالْجَرِّ وَالتَّوْنِینِ وَ...» نشانه‌های اسم را عنوان

می‌کنند.

یکی از علائم اسم، مجرور قرار گرفتن است و این علامت «جرّ»، جرّ به حرف

و اضافه و تبعیت را در بر می‌گیرد، همانند: «مَرَزْتُ بِغُلامٍ زَیْدٍ الْفَاضِلِ».

در این مثال سه نوع جرّ وجود دارد:

۱ - مجرور به حرف؛ چه آنکه «غلام» مجرور به حرف جازه «باء» است.

۲ - مجرور به اضافه؛ زیر «زید» مضاف الیه قرار گرفته است.

۳ - مجرور به تبعیت «یعنی اسمی از نظر اعراب از اسم ماقبل خود متابعت

کند» که «الفاضل» صفت برای «غلام زید» واقع شده است.

و این سخن ابن مالک «بالجر» نسبت به تعبیر دیگران «بحرف الجر» دارای شمول بیشتری است؛ زیرا تعبیر دیگران «بحرف الجر» تنها یک قسم از مجرور «مجرور به حرف» را در بر می‌گیرد اما شامل دو قسم دیگر از مجرور «مجرور به اضافه - مجرور به تبعیت» نخواهد بود.

یکی از ویژگیهای اسم، آنست که به‌مراه تنوین آورده می‌شود و آن بر چهار قسم است:

تنوین تمکین

این قسم از تنوین بر اسم معرب الحاق می‌یابد، مانند: «جائنی زیدٌ» - «رأيت رجلاً» مگر جمع مؤنث سالم «مسلمات» و «جوارٍ و غواشٍ» که تنوین در جمع مؤنث سالم، تنوین مقابله و در مثل «جوارٍ و غواشٍ»، تنوین عوض نامیده می‌شود.

تنوین تنکیر

این قسم از تنوین ویژه اسم مبنی است تا بدین وسیله فرق بین معرفه و نکره مشخص گردد، مانند: «مَرَزَتْ بِسِیَوِيهِ وَبِسِیَوِيهِ آخِرًا». در این مثال مقصود از سیبویه اول، اسم معرفه است و مراد از سیبویه در «سیبویه آخر»، اسم نکره است و از اینرو به‌مراه تنوین تنکیر که ویژه اسم نکره است، عنوان گردیده است.

تنوین مقابله

و آن عبارت از تنوینی است که در جمع مؤنث سالم داخل شده به مقابل نونی که در جمع مذکر سالم آن وارد می‌گردد، مانند: «مسلماتٌ» در «جائتینی مسلماتٌ».

تنوین عوض

این قسم از تنوین بر سه نوع است: «عوض از جمله - اسم - حرف».

الف - عوض از جمله: که تنوین جایگزین و جانشین جمله محذوفی است و

این قسم از تنوین به لفظ «إِذْ» اتصال می یابد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ» - و شما هنگام مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می نگرید»^(۱).

در آیه شریفه، تنوین «حِينِيذٍ»، عوض از جمله محذوف «حِينَ إِذْ بَلَغَتْ الرُّوحُ الْحُلُقُومَ» است و دلیل بر محذوف، آیه پیشین است: «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتْ الْحُلُقُومَ - پس چگونه خواهد بود هنگامی که جانشان به گلو رسد».

ب - عوض از اسم: این قسم از تنوین به لفظ «كُلٌّ» اتصال می یابد و در واقع عوض از لفظی است که کل بدان اضافه می شد.

بعبارت دیگر: تنوین یادشده عوض از مضاف الیه است، همانند: «كُلٌّ قَائِمٌ» بتقدیر: «كُلٌّ إِنْسَانٍ قَائِمٌ».

در این مثال مضاف الیه «انسان» حذف گردیده و تنوین عوض آن قرار گرفته است.^(۲)

ج - عوض از حرف: این قسم از تنوین به الفاظی همچون «جواری و

۱. سوره واقعه، آیه ۸۴.

۲. و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...» - و خورشید و ماه را مسخّر ساخته که هریک تا وقت معینی (و به نظم ثابت و مخصوصی) گردش کنند». (سوره لقمان، آیه ۲۹)

تنوین «كُلٌّ» عوض از مضاف الیه «واحدٍ منهما» است.

غواشی» در دو حالت رفع و جرّ، اتّصال می‌یابد، مانند: «هُؤْلَاءِ جَوَارٍ - مَرَزَتْ بِجَوَارٍ» که یاء از «جواری» حذف گردیده و تنوین عوض از آن «حرف محذوف» قرار گرفته است.

وتنوین التّرّم، وهو الذی يلحق القوافي المطلقة بحرف علة، كقوله:

أَقْلَى اللَّوْمِ - عَاذِلَ - وَالْعَتَابِنِ وَقَوْلِي - إِنْ أَصَبْتُ - : لَقَدْ أَصَابِنِ

فجیء بالتّنوین بدلاً من الألف لأجل التّرّم، وكقوله:

أَزِفَ التَّرْحَلُ غَيْرَ أَنْ رَكَابِنَا لَمَّا تَزَلْ بِرِحَالِنَا وَكَأَنَّ قَدْنِ

والتّنوین الغالی - وأثبتته الأَخْفَشُ - وهو الذی يلحق القوافي المقيدة، كقوله:

وقاتم الأعماق خاوی المخترقن

وظاهر كلام المصنّف أنّ التّنوین كلّه من خواص الاسم، وليس كذلك، بل

الذی يختصّ به الاسم إنّما هو تنوین التّمکین، والتّنکیر، والمقابلة، والعوض، وأمّا تنوین التّرّم والغالی فيكونان في الاسم والفعل والحرف.

تنوین تَرْتَمُ

تنوین دیگری نیز در زبان عرب وجود دارد که به تنوین تَرْتَمُ شهرت یافته و به

قافیه‌هایی که آخرین حرف آن از حروف عله باشد، اتّصال می‌یابد، همانند بیت ذیل:

أَقْلَى اللَّوْمِ - عَاذِلَ - وَالْعَتَابِنِ وَقَوْلِي - إِنْ أَصَبْتُ - : لَقَدْ أَصَابِنِ

یعنی: ای عاذله، در سخنم اندیشه کن و مرا بدون جهت مورد بازخواست و

سرزنش قرار مده، پس اگر سخن به صدق گفته‌ام، بگو که صحیح گفته و خوب فهمیده است.

در بیت فوق به لفظ «العتابن وأصابن» تنوین تَرْتَمُ اتّصال یافته و در اصل

بدین صورت «العتابا وأصابا» بوده و آخر هر دو لفظ دارای حرف عله و آن الف اطلاق است.

و همانند سخن شاعر:

أَزِفَ التَّرْحَلُ غَيْرَ أَنَّ رِكَابَنَا
لَمَّا تَزَلُ بِرِحَالِنَا وَكَأَنَّ قَدِينُ

یعنی: زمان کوچ کردن و باریستن بر شتران نزدیک شده جز آنکه شتران سواری ما هنوز از خوابگاه خویش برنخاسته اند، و گویا که برخاسته اند به جهت اینکه اسباب سفر مهیا گردیده است.

در بیت فوق، تنوین بر حرف «قَدِينُ» وارد شده است. (۱)

جناب اخفش نوعی دیگر از تنوین را اثبات نموده که تنوین غالی نامیده می شود و این نوع به قافیه هایی که آخرین حرف آن صحیح و ساکن باشد، اتصال می یابد و قول شاعر از همین مورد است:

وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي الْمُخْتَرِقِنِ
مُشْتَبِهِ الْأَعْلَامِ لَمَاعِ الْخَفْقِنِ

یعنی: چه بسیار بیابانی را پیمودم که غبارآلود یا اطراف آن سیاه و منزل و پناهگاهی در آن وجود نداشت تا از وزش بادها جلوگیری کند و نشانه های آن ناپیدا و سراب آن درخشنده و در حال حرکت بود.

لفظ «المخترقن» و «الخفقن» به همراه تنوین عنوان شده که به تنوین غالی، شهرت یافته است.

۱. «أزف» فعل ماضی و در بعضی از نسخه ها بصورت «أفد» آمده که به معنای «أزف» است.

«التَّرْحَلُ» فاعل، «غیر» منصوب و به معنای «إلا»، «أَنَّ» حرف مشبّهه به فعل، «رِكَاب» اسم آن و مضاف، «نَا» مضاف الیه، «لَمَّا» حرف نفی و جزم، «تَزَلُ» فعل مضارع مجزوم به لَمَّا، «بِرِحَالِ» جار و مجرور متعلّق به «تَزَلُ» و مضاف، «نَا» مضاف الیه، «كَأَنَّ» حرف مشبّهه به فعل که اسم «ضمیر شأن» و خبر آن «جمله» حذف گردیده، بتقدیر: «وَكأَنَّ قَد زالت».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

و ظاهر كلام المصنّف أن التّونین كلّہ

از ظاهر عبارت جناب مصنّف «بالجرّ والتّونین والنّدا و...» این چنین استفاده می‌شود که تمامی اقسام تنوین از ویژگیهای اسم است و حال آنکه چنین گفتاری صحیح نیست بلکه تنوین ویژه اسم، تمکّن و تنکیر و مقابله و عوض است اما تنوین ترنّم و غالی از خواصّ اسم نبوده چه آنکه در فعل و حرف نیز موجود است.

ناگفته نماند این انتقاد و اعتراض شارح به مصنّف وارد نیست؛ زیرا نامیدن دو نون یادشده «نون ترنّم و نونی که به قافیه‌های مطلقه اتّصال می‌یابد» به تنوین از باب تسمیة حقیقی نبوده بلکه مجازیست و دلیل بر این مطلب آنست که لفظ تنوین بنا بر معنی حقیقی و وضع اصلی خود، شامل این دو مورد نخواهد شد و اصل در لفظ آنست که بر معنای حقیقی خود دلالت کند و از اینرو اعتراض شارح بر ابن مالک، مورد قبول نخواهد بود.

ومن خواص الاسم: التّداء، نحو «یا زید» والألف واللام، نحو «الرّجل» والاسناد الیه، نحو «زید قائم».

فمعنی البیت: حصل لاسم تمييز عن الفعل والحرف: بالجرّ، والتّونین، والتّداء، والألف واللام، والاسناد الیه: أي الاخبار عنه.

واستعمل المصنّف «أل» مکان الألف واللام، وقد وقع ذلك في عبارة بعض المتقدّمین - وهو الخلیل - واستعمل المصنّف «مسند» مکان «الاسناد الیه».

یکی از ویژگیهای اسم آنست که: صلاحیت منادی واقع شدن را دارد، همانند: «یا زید» و نیز الف و لام بر آن وارد می‌شود، مانند: «الرّجل» و همچنین اسم، مسندالیه «مخبر عنه، محکوم عنه» واقع می‌شود، مثل: «زید قائم» که «زید» مسندالیه، قرار گرفته است.

و معنای شعر «بالجرّ والتّونین والنّداء، و...» این چنین است که: به سبب این علائم و خواص «جرّ - تنوین - نداء - أل - مسندالیه قرارگرفتن» اسم از فعل و حرف، تمییز و تشخیص داده می‌شود.

ناگفته نماند جناب مصنف بجای عنوان ساختن الف و لام، لفظ «أل» را آورده که برخی از متقدمین «همچون جناب خلیل» نیز چنین تعبیری دارند. و همچنین جناب مصنف بجای «الاسناد الیه» لفظ «مسند» را بکار گرفته که قرینه بر چنین تعبیری دلالت دارد؛ زیرا مسندالیه قرارگرفتن تنها با اسم تحقق می‌یابد.

بِتَا فَعَلْتُ وَأَتَتْ، وَيَا أَفْعَلِي وَنُونِ أَقْبَلَنْ - فِعْلٌ يَنْجَلِي

ثمّ ذكر المصنّف أنّ الفعل يمتاز عن الاسم والحرف بتاء «فعلت» والمراد بها تاء الفاعل، وهى المضمومة للمتكلم، نحو «فعلت» والمفتوحة للمخاطب، نحو «تباركت» والمكسورة للمخاطبة، نحو «فعلت».

ويمتاز أيضاً بتاء «أتت» والمراد بها تاء التّأنيث الساكنة، نحو «نعمت» و «بست» فاحترزنا بالسّاكنة عن اللاحقة للاسماء؛ فإنّها تكون متحرّكة بحركة الاعراب، نحو «هذه مسلمة»، ورأيت مسلمةً، ومررت بمسلمةٍ ومن اللاحقة للحرف، نحو «لات، وربّت، وثمّت» وأما تسكينها مع ربّ و ثمّ فقليل، نحو «ربّت، و ثمّت».

علائم و نشانه‌های فعل

بتا فعلت و أتت، ويا افعلی و نون اقبلن فعل ینجلی

یعنی: بسبب تاء «فعلت - فعلت - فعلت» و یاء افعلی و نون اقبلن، فعل

آشکار می‌شود.

در این قسمت از بحث جناب مصنف علائم و خصوصیات فعل را عنوان

ساخته‌اند که بتوسط آن فعل از اسم و حرف تمییز و تشخیص داده می‌شود. یکی از ویژگی‌های فعل، تاءِ فاعل است که در متکلم، مضموم «فَعَلْتُ» و در مخاطب، مفتوح «تَبَارَكْتَ» و در مخاطبه، مکسور «فَعَلْتِ» است. و همچنین یکی از علائم فعل، تاءِ تانیث ساکن «همانند: نِعْمَتْ - بِسَّتْ» است.

ناگفته نماند تقیید تاءِ تانیث به «ساکنه» بمنظور احتراز از تاءِ متحرکه است؛ زیرا تاءِ متحرکه به اسم نیز اتصال می‌یابد و حرکت آن، حرکت اعرابی محسوب می‌شود، همانند: «هَذِهِ مُسْلِمَةٌ - رَأَيْتُ مُسْلِمَةً - مَرَرْتُ بِمُسْلِمَةٍ» و همچنین تاءِ متحرکه به حروف «همانند: لَاتٌ - رُبَّتٌ - ثُمَّتٌ» نیز اتصال می‌یابد. لازم به تذکر است که گاهی تاءِ ساکن به «رُبٌّ و ثُمٌّ» اتصال می‌یابد که البته چنین موردی «رُبَّتٌ - ثُمَّتٌ» اندک است.

و ممتازاً بیاء «افعلی» و المراد بها یاء الفاعلة، و تلحق فعل الأمر، نحو «اضرب» و الفعل المضارع، نحو «تضربین» و لا تلحق الماضي. و انما قال المصنف «یا افعلی»، و لم یقل «یاء الضمیر» لأنّ هذه تدخل فیها یاء المتکلم، و هی لا تختصّ بالفعل، بل تكون فیہ نحو «أکرمنی» و فی الاسم نحو «غلامی» و فی الحرف نحو «إنی»، بخلاف یاء «افعلی» فان المراد بها یاء الفاعلة علی ما تقدّم، و هی لا تكون إلا فی الفعل.

و مما یتمیز الفعل نون «أقبلن» و المراد بها نون التّوکید: خفیفه کانت، أو ثقیله؛ فالخفیفه نحو قوله تعالی: «لنفسعاً بالنّاصیه» و الثقیله نحو قوله تعالی: «لنخرجک یا شعیب».

فمعنی البیت: ینجلی الفعل بقاء الفاعل، و تاء التّانیث السّاکنه، و یاء الفاعلة، و نون التّوکید.

از نشانه‌های فعل، یاءِ مخاطبه است که به فعل امر «مانند: اِضْرِبِی» و مضارع «مثل: تَضْرِبِینَ» اتصال می‌یابد و این یاء به فعل ماضی اتصال نخواهد یافت.
حال این سؤال مطرح است: به چه دلیل جناب مصنف گفتند: «یاءِ افعلی» و چرا به یاءِ ضمیر تعبیر نفرمودند؟

در پاسخ این پرسش جناب شارح می‌فرمایند: علت تعبیر مزبور «یاءِ افعلی» آنست یاءِ ضمیر ویژه فعل نبوده بلکه در فعل «أَكْرَمَنِي» و نیز در اسم «عَلَامِي» و حرف «أَنْتِي» اتصال می‌یابد اما یاءِ افعلی «یاءِ مخاطبه» تنها ویژه فعل است.
و مِمَّا يُمَيِّزُ الْفِعْلَ نُونُ «أَقْبَلَن» والمراد
و از جمله علائم و نشانه‌هایی که فعل را از اسم و حرف ممتاز می‌نماید، ورود و اتصال نون تأکید است «اعمّ از اینکه خفیفه و یا ثقیله باشد».

نون خفیفه، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «كَأَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَه لَنْسَفَعَا بِالنَّاصِيَةِ - براستی اگر از کارهای خود باز نایستد، البته موی جلو سرش را محکم گرفته و به سختی خواهیم کشید».(۱)

در آیه شریفه لفظ «لَنْسَفَعَا» متکلم مع‌الغیر و مؤکد به نون تأکید خفیفه است «لَنْسَفَعَنَّ» که چون این نون در حالت وقفی به الف مبدل می‌شود و کتابت کلمه نیز تابع صورت وقف آنست به این صورت نوشته شده است.(۲)

۱. سوره علق، آیه ۱۷.

۲. ریشه اصلی آن «سفع» از باب قطع.

کتاب لغت برای «سفع» چند معنی آورده‌اند:

۱ - زدن.

۲ - سیلی بر رخسار نواختن.

نون تأکید ثقیله همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ
وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا ...» (گروهی از قوم شعیب که از حکم خدا سرکشی
کردند) به پیامبر خود گفتند ما تو و پیروانت را از شهر خویش بیرون می‌کنیم»^(۱).
نون در «لنُخْرِجَنَّكَ» نون ثقیله شمرده می‌شود.

سپس جناب شارح می‌فرماید:

فمعی البیت: ینجلی الفعل بتاء الفاعل، و

فعل بتوسط این علائم «تاء فاعل، تاء تاء ساکنه، یاء مخاطبه، و نون تأکید»
روشن و آشکار می‌شود.

علت نامگذاری فعل بدین اسم

وجه تسمیه فعل بدین نام آنست که فعل به اسم اصلش که مصدر است،
نامیده شده زیرا مصدر در حقیقت فعل فاعل است.

بنابراین می‌توان گفت: این تسمیه بر سبیل حقیقت و اصلی است.

سِوَاهُمَا الْحَرْفُ كَهَلْ وَفِي وَلَمْ فِعْلٌ مُضَارِعٌ يَلِي لَمْ كَيْشَم
وَمَاضِي الْأَفْعَالِ بِالتَّامِرِ، وَسِمَ بِالتَّوْنِ فِعْلَ الْأَمْرِ، إِنْ أَمُرُ فُهُم

→

۳ - داغی کشیدن.

۴ - نشانه‌نهادن.

۵ - گرفتن و به سختی کشیدن «این معنی را برای سفع وقتی با کلمه ناصیه بصورت
(سفع بناصیته) استعمال شود ذکر نموده‌اند».

۶ - سوختگی صورت و دگرگونی و سیاه‌شدن رنگ آن از آتش یا بادهای گرم سوزان.

۱. سوره اعراف، آیه ۸۸.

یشير إلى أن الحرف يمتاز عن الاسم والفعل بخلوّه عن علامات الأسماء، وعلامات الأفعال، ثمّ مثل بـ «هل وفي ولم» منبهاً على أن الحرف ينقسم الى قسمين: مختصّ، وغير مختصّ، فأشار بهنّ الى غير المختصّ، وهو الذي يدخل على الأسماء والأفعال. نحو «هل زيد قائم» و «هل قام زيد»، وأشار بفي ولم الى المختصّ، وهو قسمان: مختصّ بالأسماء كفي، نحو «زيد في الدار»، ومختصّ بالأفعال كلم، نحو «لم يقم زيد».

ثمّ شرع في تبيين أن الفعل ينقسم الى ماضٍ ومضارع وأمر؛ فجعل علامة المضارع صحّة دخول «لم» عليه، كقولك في يشمّ: «لم يشمّ» وفي يضرب: «لم يضرب»، واليه أشار بقوله: «فعل مضارع يلي لم كيشم».

ثمّ أشار الى ما يميّز الفعل الماضي بقوله: «وماضى الأفعال بالتأمز» أي: ميّز ماضى الأفعال بالتاء، والمراد بها تاء الفاعل، وتاء التأنيث الساكنة، وكلّ منهما لا يدخل إلّا على ماضى اللفظ، نحو «تباركت يا ذا الجلال والاكرام» و «نعمت المرأة هند» و «بئست المرأة دعد».

نشانه‌های حرف

سواهما الحرف كهل وفي ولم	فعل مضارع يلي لم كيشم
وماضى الأفعال بالتأمز، وسم	بالتون فعل الأمر، إن امر فهم

یعنی: غیر از فعل و اسم، حرف نامیده می‌شود، مانند: «هلّ - فی - لم»، فعل مضارع بعد از لفظ «لم» قرار می‌گیرد، همانند: «لم يشمّ».

و فعل ماضی را بتوسط تاء تمییز بده و نون تأکید را علامت فعل امر قرار بده اگر امریت از آن فهمیده شود.

جناب مصنف در این قسمت از بحث به این نکته اشاره می‌کنند که حرف از اسم و فعل، تشخیص داده می‌شود، هرگاه مجرد از نشانه‌های اسم و علائم فعل

باشد.

آنگاه جناب مصنف به سه حرف «هَلْ - فِی - لَمْ» اشاره نموده تا این نکته را توضیح دهند که اساساً حرف به یک اعتبار بر دو قسم «مختص - غیرمختص» است.

با عنوان ساختن حرف «هَلْ» به غیر مختص اشاره نموده؛ چه آنکه حرف غیرمختص آنست که بر اسم «مانند: هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ» و فعل «مثل: هَلْ قَامَ زَيْدٌ» وارد می شود.

و با مطرح نمودن دو حرف «فِی - لَمْ» به مختص اشاره نموده‌اند.

مختص بر دوگونه «ویژه اسم، ویژه فعل» است.

حرف مخصوص به اسم، همانند: «زید فی الدار»؛ زیرا حروف جازه تنها بر اسم وارد می شوند.

حرف مخصوص به فعل، همچون: «لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ»؛ چه آنکه «لَمْ» از ادواتیست که تنها بر فعل «مضارع» وارد می شود.

ثُمَّ شَرَعَ فِي تَبْيِينِ أَنَّ الْفِعْلَ يَنْقَسِمُ

سپس جناب مصنف به بیان این مطلب پرداخته‌اند که فعل به سه قسم «ماضی - مضارع - امر» تقسیم می شود.

پس علامت و نشانه فعل مضارع، صحت ورود لم جازمه بر آنست، همانند: «لَمْ يَشْمُ» - «لَمْ يَضْرِبْ» که در عبارت «فعل مضارع یلی لم کیشم» به این معنی اشاره نموده‌اند.

سپس به بیان ویژگیهایی که فعل ماضی را از مضارع و امر، ممتاز سازد پرداخته و گفته‌اند: «وماضی الأفعال بالتأییز».

یعنی: فعل ماضی را بسبب تاء تشخیص داده، و مقصود از «تاء»، «تاء فاعل»

و «تاء تانیث ساکنه» است؛ زیرا هریک از ایندو «تاء فاعل، تاء تانیث ساکنه» تنها بر فعل ماضی لفظی، وارد می شود، همانند: «تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» - «نِعْمَتِ الْمَرْأَةِ هِنْدٌ» - «بَسَّتِ الْمَرْأَةُ دَعْدٌ».

ثم ذکر فی بقیة البيت أنّ علامة فعل الأمر: قبول نون التوكید، والدلالة على الأمر بصيغته، نحو «اضربن، واخرجن».

فان دلت الكلمة على الأمر ولم تقبل نون التوكید فهي اسم فعل، والى ذلك

أشار بقوله:

وَالأَمْرُ إِنْ لَمْ يَكُ لِلنُّونِ مَحَلٌّ فِيهِ هُوَ اسْمٌ نَحْوَ صَهٍ وَحَيْهَلٍ

فصه وحيهل: اسمان واین دلاّ على الأمر؛ لعدم قبولهما نون التأكيد؛ فلا تقول: صهنّ ولا حيهلنّ، وإن كانت صه بمعنى اسكت، وحيهل بمعنى اقبل؛ فالفارق بينهما قبول نون التوكید وعدمه، نحو «اسكتنّ، وأقبلنّ»، ولا يجوز ذلك في «صه وحيهل».

جناب مصنف در دنباله شعر «... وسمّ بالنون فعل الأمر، ان امر فهم» به بیان

این نکته پرداخته که فعل امر دارای دو علامت است:

۱- پذیرش نون تأکید.

۲- دلالت بر معنای امر، همانند: «اضربن - اخرجن».

در این مثال «اضربن» مؤکد به نون تأکید خفیفه و «اخرجن» بهمراه نون تأکید ثقیله آمده و دارای دو شرط یادشده «پذیرش نون تأکید - دلالت بر معنای امر»

هستند.

بنابراین هرگاه کلمه ای تنها از نظر معنی، بر امر دلالت نموده اما صلاحیت

قبول نون تأکید نداشته باشد، فعل امر نبوده بلکه اسم فعل^(۱) نامیده می‌شود و جناب مصنف در بیت ذیل به همین معنی اشاره می‌فرماید:

وَالْأَمْرُ إِنْ لَمْ يَكُ لِلنُّونِ مَحَلٍّ فِيهِ هُوَ اسْمٌ نَحْوَ صَهٍّ وَحَيْهَلٍّ

یعنی: هرگاه امر برای پذیرش نون تأکید صلاحیت نداشته باشد، در این صورت اسم فعل خواهد بود، همچون: «صَهْ - ساکت باش» - «حَيْهَلٍّ - جلو بیا». بنابراین لفظ «صَهْ و حَيْهَلٍّ» اسمند گرچه بر معنای امر دلالت دارند؛ زیرا صلاحیت پذیرش نون تأکید را ندارند و از اینرو عنوان نمودن «صَهْنَنْ - حَيْهَلَنْ» صحیح نخواهد بود، گرچه صَهْ بمعنای «أَسْكُتْ» و حَيْهَلٍّ بمعنای «أَقْبَلْ» است. بنابراین فرق بین اسم فعل، و فعل امر، قبول نون تأکید و عدم پذیرش نون تأکید است به این بیان که اگر صلاحیت قبول نون تأکید را داشته باشد، فعل امر است، مانند: «أَسْكُتَنَّ و أقبَلَنَّ» و اگر تنها بر معنای امر دلالت کند ولی صلاحیت پذیرش نون تأکید را نداشته باشد، اسم فعل خوانده می‌شود.

۱. هرگاه کلمه‌ای بر زمان ماضی دلالت کند لکن قابلیت پذیرش تاء تأنیث و فاعل را نداشته باشد، اسم فعل نامیده می‌شود، مانند: «سَتَانٌ - هَيْهَاتَ» بمعنی «افترق و بعد». و همچنین هرگاه کلمه‌ای بر معنی فعل مضارع دلالت کند اما لم جازمه بر آن وارد نشود، اسم فعل خواهد بود، مانند: «أَوْهٌ - أَفٌ» بمعنی «أَتوجَّعُ وَأَتضجَّرُ».

المعرب و المبنى

وَالْإِسْمُ مِنْهُ مُعْرَبٌ وَمَبْنَى لَشَبِّهِ مِنَ الْحُرُوفِ مُدْنَى

يشير الى أن الاسم ينقسم الى قسمين: أحدهما المعرب، وهو: ما سلم من شبه الحروف، والثاني المبنى، وهو: ما أشبه الحروف، وهو المعنى بقوله: «لشبه من الحروف مدنى» أى: لشبه مقرب من الحروف؛ فعلة البناء منحصرة - عند المصنّف رحمه الله تعالى: - فى شبه الحرف، ثم نوع المصنّف وجوه الشبه فى البيتين اللّذين بعد هذا البيت، وهذا قريب من مذهب أبى على الفارسى حيث جعل البناء منحصراً فى شبه الحرف أو ما تضمّن معناه، وقد نصّ سيبويه - رحمه الله! - على أنّ علة البناء كلّها ترجع الى شبه الحرف، وممّن ذكره ابن أبى الرّبيع.

اسم معرب و مبنى

در این فصل سخن در پیرامون مسائل و مطالب اسم معرب و مبنى است.

وَالْإِسْمُ مِنْهُ مُعْرَبٌ وَمَبْنَى لَشَبِّهِ مِنَ الْحُرُوفِ مُدْنَى

یعنى: برخى از اسمها معرب و بعضى دیگر مبنى اند و علت مبنى شدن برخى از اسمها شباهت داشتن آنها به حروف است «البته شباهتى كه اسم را به حرف نزدیک نماید».

جناب مصتّف در شعر بالا به این معنی اشاره می‌کنند که اسم بر دو قسم «معرب - مبنی» است.

الف - معرب: و آن به اسمی اطلاق می‌شود که از شباهت به حروف مصون و سالم ماند.

ب - مبنی: و آن به اسمی گفته می‌شود که به نوعی به حروف شباهت داشته باشد و این همان معناییست که جناب مصتّف در عبارت «لشبه من الحروف مُدنی» عنوان ساخته‌اند.

یعنی: شباهتی که اسم را به حروف نزدیک سازد.

بنابراین علت مبنی شدن اسم از دیدگاه مصتّف منحصرأً شباهت داشتن آن «اسم» به حرف است.

سپس جناب مصتّف انواع شباهت «اسم به حرف» را در دو بیتی که بعد از این عنوان می‌شود، بیان نموده‌اند.

ناگفته نماند این مطلب «که مصتّف علت بناء اسم را منحصرأً بسبب شباهت آن به حرف دانسته» را برخی دیگر از ادباء مطرح نموده‌اند.

جناب ابوعلی فارسی^(۱) اندیشه‌ای نزدیک به رأی مصتّف را عنوان ساخته

۱. حسن بن احمد، مکتبی به ابوعلی، معروف به ابوعلی فارسی از اکابر نحویین و محدّثین شیراز می‌باشد که به سال ۲۸۸ «ه. ق» در شهر فسا از توابع آن شهر متولّد شد.

وی از زجاج و ابن السراج و دیگر افاضل وقت اخذ مراتب علمیه نموده و سیدرضی و ابن جنّی و علی بن عیسیٰ ربعی از شاگردان او هستند.

از تألیفات اوست:

۱ - اعراب القرآن.

چه آنکه علت بناء اسم را شباهت آن به حرف، یا آنچه که متضمن معنای حرف باشد، دانسته و جناب سیبویه نیز در این خصوص گفته‌اند: علت بنای تمامی اسمها به همین شباهت «شباهت اسم به حرف» بازمی‌گردد و جناب ابن ابی‌الزبیع^(۱) نیز به چنین مطلبی تصریح نموده‌اند.

در عبارت «لشبهه من الحروف مُدنی»، منظور از مدنی شباهتی است که اسم را به حرف نزدیک نماید و جناب مصنف بسبب عنوان نمودن قید مدنی از غیر مدنی احتراز نموده‌اند.

غیر مدنی، شباهتی است که مقتضی اعراب با آن معارضه می‌کند، مانند: «أی» که متضمن معنای ان شرطیه و همزه استفهامیه است.

بنابراین «أی» از نظر معنی به حرف شباهت دارد اما لازم‌الاضافه بودن ای با

→

۲- الأُولیّات.

۳- مختصر عوامل الاعراب.

۴- المقصور والممدود.

۵- تفسیر القرآن.

مشارالیه بسال ۲۷۷ در بغداد دیده از این جهان فروبست.

۱- عبیدالله یا عبدالله ابن ابی‌الزبیع، مکتبی به ابوالحسین در زمان خود از پیشوایان نحو بوده و آن علم را از شلوین اخذ نموده و از تألیفات اوست:

۱- شرح ایضاح ابوعلی.

۲- شرح جمل.

۳- شرح کتاب سیبویه.

۴- ملخص القوانین.

وی بسال ۶۸۸ هـ. ق درگذشت.

این شباهت معارضه نموده و در نتیجه چنین شباهتی غیر مدنی است. (۱)

نظر ادباء در مورد سبب بنای اسم

علمای نحو در مورد سبب بنای اسم اتفاق نظر نداشته بلکه اقوال مختلفی

در این رابطه وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

برخی گفته‌اند: سبب بنای اسم، متعدّد است و از جمله شباهت رساندن اسم

به فعل از نظر معنی است همانند اسماء افعال و از جمله اسباب بناء، عدم ترکیب

است به این معنی که اسم قبل از ترکیب، مبنی است.

و همچنین یکی از اسباب بنای اسم، اجتماع سه علت و سبب منع صرف در

آنهاست، همانند: «حذام و قطام» که دارای سه سبب و علت است: «علمیّت -

تأنیث - عدل». (۲)

اما جماعتی علت بناء را منحصر در شباهت حرف می‌دانند و جناب

ابن مالک نیز همین قول و اندیشه را انتخاب نموده بدلیل اینکه «من الحروف» در

۱. مُدنی، اسم فاعل از باب افعال که ثلاثی مجرد آن «دنی - یدنو» و بمعنای «قرب» است و یاء در مدنی

یاء اطلاق است نه آنکه لام الفعل کلمه باشد زیرا یاء لام الفعل بسبب اعلال حذف می‌گردد، مانند:

«قاض» اگرچه محتمل است یاء لام الفعل باشد بنابر قولی که در حالت وقف یاء را به حالت خویش

باقی گذارند.

۲. در مورد اسماء افعال گفته‌اند: شباهت معنوی به فعل سبب بناء نمی‌شود زیرا در غیر این صورت لازم

می‌آید «سقیاً لك» که به معنای فعل است، مبنی باشد.

و همچنین گفته‌اند: عدم ترکیب، سبب بنای اسم نخواهد بود؛ زیرا اعراب و بناء از احکام اسم بعد از

ترکیب است و قبل از آن اسم نه معرب و نه مبنی است زیرا در تعریف اعراب گفته‌اند: «الاعراب ما

جیی لییان مقتضی العامل» و بسی واضح است که قبل از ترکیب عاملی وجود ندارد تا اعراب آورده

شود و در نتیجه معرب گردد.

عبارت «لشبهه من الحروف مدنی»، معمول مدنی و بمشابه قاعده «تقدیم ما حقّه التأخیر یفید الحصر» متوجه می شویم که جناب مصنف علت بناء را منحصر در شباهت داشتن اسم به حرف می داند.

اعراب و بناء

معرب و مبنی هر دو اسم مفعول و مشتق از اعراب و بناء اند و اعراب در لغت در چند معنی «ابانه - ازاله - تحسین» استعمال می گردد اما اصطلاحاً معرب آنست که آخرش به اختلاف عوامل «لفظاً یا تقدیراً» تغییر کند.

کلمات از نظر ظهور عامل

الفاظ از حیث ظهور عامل بر دو قسمند:

الف - کلماتی که عامل در ظاهر آنها اثر نموده و در نتیجه حرکات آخرش تغییر می کند.

ب - الفاظی که عامل در ظاهر آنها اثری نداشته و در نتیجه به حالت اصلی

خویش باقی می ماند، همانند:

«هَذَا كِتَابٌ جَدِيدٌ».

«رَأَيْتُ هَذَا الْكِتَابَ الْجَدِيدَ».

«نَظَرْتُ إِلَى هَذَا الْكِتَابِ الْجَدِيدِ».

اگر به کلمه «کتاب» و نیز لفظ «جدید» در سه مثال فوق نظر کنیم، مشاهده

می کنیم که به سه صورت «کتاب - کتاب - کتاب» - «جدید - الجدید - الجدید» آمده است.

این گونه از کلمات را معرب می نامند و تغییر حرکتی که بواسطه عوامل

گوناگون در آخر کلمات پیدا می‌شود، نامش اعراب است.
 اَمَّا كَلِمَةٌ «هَذَا» در سه موضع فوق هیچگونه تغییری پیدا نکرده و به یک صورت آمده که این گونه کلمه‌ها را «مبنی» خوانند.

اعراب ظاهری و تقدیری و محلی

اعراب ظاهری: آنست که علائم، رفع و نصب و جرّ کلمه مشخص باشد، اعمّ از اینکه اعراب آن کلمه اعراب به حرکات و یا اعراب به حروف باشد، مانند:
 «جَاءَ مُحَمَّدٌ - رَأَيْتُ مُحَمَّدًا - سَلَّمْتُ عَلَى مُحَمَّدٍ».

بنابراین اسم مثنوی و جمع مذکر سالم و نیز اسماء سته با شرایطی که عنوان می‌شود، اعرابشان ظاهریست، مانند:

«جَاءَ الرَّجُلَانِ وَالْمُسْلِمُونَ وَاخْوَكُ».

«رَأَيْتَ الرَّجُلَيْنِ وَالْمُسْلِمِينَ وَأَبَاكَ».

«مَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ وَالْمُسْلِمِينَ وَأَبِيكَ».

اعراب تقدیری: آنست که علامت یا علائم اعراب، ظاهر نباشد که این قسم را اعراب تقدیری «فرضی» خوانند، مانند: «جَاءَ مُوسَى - رَأَيْتَ مُوسَى - مَرَرْتُ بِمُوسَى».

کلمه «موسى» در سه جمله فوق، به یک صورت تلفظ گردیده اما در جمله «جاء موسى» چون «موسى» فاعل است، می‌گویند در تقدیر مرفوعست و در جمله «رأيت موسى» چون این لفظ «موسى» مفعول به شمرده می‌شود، می‌گویند در تقدیر منصوب است و در جمله «مررت بموسى» چون کلمه «موسى» بعد از حرف جازه آمده، می‌گویند در تقدیر، مجرور است.

اعراب محلی: اسمهای مبنی و جمله و شبه جمله در محل اسمهای معرب

«مانند: مبتدا - خبر - مفعول - صفت مشبّهه - مضاف الیه» واقع می شوند و اعراب آنها ظاهری و همچنین تقدیری نبوده ولی به تناسب اینکه بجای اسم مرفوع یا منصوب یا مجرور قرار گرفته اند، محلاً مرفوع یا منصوب و یا مجرورند و اعراب آنها را اعراب محلی نامند، مانند: «هُوَ عَالِمٌ»، «هُوَ» که ضمیر و اسم مبنی است، مبتدا و جای اسم مرفوعی قرار گرفته و از این نظر، محلاً مرفوع است.

و یا مانند: «كَانَ سَعِيدٌ يَقْرَأُ الْكِتَابَ»، که جمله «يقرأ الكتاب» چون خبر کان است، در محلّ نصب است.

و یا مانند: «أَنْقَضْتُ مِنْ مَالٍ عِنْدَهُ» که «عنده» ظرف و شبه جمله است صفت برای «مال» قرار گرفته و محلاً مجرور است.

و همانند: «قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: طَلَبَ الْعِلْمَ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ»
«قال» فعل، «النبي» فاعل و جمله «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة» روی هم رفته مفعول برای «قال» و محلاً منصوب است.

كَالشَّبهِ الْوَضْعِي فِي اسْمِي جِئْنَا
وَالْمَعْنَوِي فِي مَتِي وَفِي هُنَا
وَكِنْيَايَةِ عَنِ الْفِعْلِ بِلَا
تَأْتُرِي، وَكَافْتِقَارِ أَصْلًا

ذکر فی هذین البیتین وجوه شبه الاسم بالحرف فی أربعة مواضع:

(فالاول) شبهه له فی الوضع، كأن یكون الاسم موضوعاً علی حرف واحد، کالتاء فی ضربت، او علی حرفین ک«نا» فی «أکرمننا»، والی ذلك أشار بقوله: «فی اسمی جئنا» فالتاء فی جئنا اسم؛ لآته فاعل، وهو مبنی؛ لآته شبه الحرف فی الوضع فی کونه علی حرف واحد، وكذلك «نا» اسم؛ لآتها مفعول، وهو مبنی؛ لشبهه بالحرف فی الوضع فی کونه علی حرفین.

موارد شباهت داشتن اسم به حرف

كالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا والمعنوی فی متی وفی هنا
وکنیابة عن الفعل بلا تأثر، وكافتقار أصلا

یعنی: مانند شباهت وضعی در دو اسم «تاء» و «نء» و شباهت معنوی که در «متی» و «هنا» است.

و همانند نیابت اسم از فعل در عمل که بدون معمول شدن باشد و مثل افتقاری که اصلی باشد.

جناب مصنف در دو بیت بالا، موارد شباهت اسم به حرف را که در چهار موضع است، عنوان ساخته‌اند.

۱ - شباهت وضعی: بدین صورت که اسم از نظر وضع به حرف شباهت داشته باشد به این بیان که یک حرفی «مانند: تاء در ضربت» و یا دو حرفی باشد «مانند: نا در اگرنا».

و جناب مصنف در عبارت «... فی اسمی جئتنا» به همین نکته اشاره فرموده؛ زیرا تاء در «جئتنا» اسم «ضمیر» است زیرا فاعل و مبنی است و از نظر وضع «در اینکه دارای یک حرف است» به حرف شباهت دارد و به همین ترتیب لفظ «نا» در «جئتنا» اسم است؛ زیرا مفعول به قرار گرفته و مبنی است و از نظر وضع «از این جهت که دارای دو حرف است» به مبنی الأصل «حرف» شباهت دارد. (۱)

۱. با این قید «علی حرف او علی حرفین» دانسته می‌شود، حرفی که از نظر وضع سه حرف یا بیشتر از سه حرف باشند از قانون اصل وضع خارجند کما اینکه اصل در وضع اسم آنست که بیشتر از دو حرف باشد و در نتیجه اسم کمتر از سه حرف از ضابطه وضع اسم خارج است.

طرح یک سؤال

شما در مورد شباهت وضعی عنوان نمودید که هرگاه اسم بر یک حرف و یا دو حرف وضع گردد شباهت وضعی به حروف پیدا نموده و در نتیجه مبنی می‌گردد؛ پس به چه دلیل الفاظی همانند «ید و دم» معربند؟

پاسخ از پرسش یادشده

اصل اینگونه از الفاظ «ید و دم» سه حرفی «یدَی - دَعَو» بوده، بنابراین از قانون اصلی وضع حرف «علی حرف او حرفین» خارجند.

(والثانی) شبه الاسم له فی المعنی، وهو قسمان: أحدهما ما أشبه حرفاً موجوداً، والثانی ما أشبه حرفاً غیر موجود؛ فمثال الأوّل «متی» فأنّها مبنیة لشبهها الحرف، فی المعنی؛ فأنّها تستعمل للاستفهام، نحو «متی تقوم؟» وللشّروط، نحو «متی تقم أقم» وفی الحالّین هی مشبّهة لحرف موجود؛ لأنّها فی الاستفهام کالهمزة، وفی الشّروط کان، ومثال الثانی «هنا» فأنّها مبنیة لشبهها حرفاً کان ینبغی أن یوضع فلم یوضع. وذلك لأنّ الاشارة معنی من المعانی؛ فحقّها أن یوضع لها حرف یدلّ علیها، کما وضعوا للثقی «ما» وللهمی «لا» وللتمنی «لیت» وللترجی «لعلّ» ونحو ذلك؛ فبنیت أسماء الاشارة لشبهها فی المعنی حرفاً مقدّراً.

۲- شباهت معنوی: همانگونه که از نام این شباهت پیداست، در این قسم

شباهت اسم به حرف از نظر معنی بوده و آن بر دو قسم است:

۱- اسم به حرف موجود شباهت رساند.

۲- اسم به حرف غیرموجود «مقدر» شباهت داشته باشد.

مثال قسم اوّل «اسم به حرفی که در زبان عرب وجود دارد، شباهت

برسانند» لفظ «مَتَى» که مبنی است؛ زیرا از نظر معنی به حرف شباهت دارد، بدلیل اینکه در معنی استفهام «مَتَى تَقُومُ؟» و نیز شرط «مَتَى تَقُومُ أَقُمُ» مورد استفاده قرار می‌گیرد و در هر دو حالت به حرفی شباهت دارد که در کلام عرب وجود دارد؛ چه آنکه از نظر استفهام، همانند همزه استفهامیه و از جهت شرط، بمانند اِنْ شرطیه است.

و برای مثال قسم دوّم «اسم به حرف غیر موجود «مقدّر» شباهت داشته باشد» می‌توان از لفظ «هنا» که اسم اشاره برای مکان است، استفاده نمود، زیرا این لفظ با توجه به اینکه اسم است، مبنی شده و علت بناء، شباهت معنوی آن به حرف است حرفی که سزاوار بود در زبان عرب وضع گردد، اما وضع نشده؛ زیرا «هنا» متضمّن معنای اشاره^(۱) است و شأن و حقّ این چنین بود که برای معنای «هنا» حرفی وضع گردد تا بر آن دلالت نماید همانگونه که عرب زبان برای نفی، می نافی و برای نهی، لای ناهیه، و برای تمنی، لیت و برای ترجی، لعلّ و همانند آنها «مثلاً برای تشبیه، گانّ» را وضع نموده است.

بنابراین اسمهای اشاره مبنی اند، به جهت اینکه در معنی به حرف مقدّر، شباهت دارند.

(والتّالّث) شبهه له فی النّیابة عن الفعل وعدم التّأثیر بالعامل، وذلك كأسماء الأفعال، نحو «دراك زیداً» فدراك: مبنی؛ لشبهه بالحرف فی كونه يعمل ولا يعمل فیه غیره كما أنّ الحرف كذلك.

واحترز بقوله: «بلا تأثر» عمّا ناب عن الفعل وهو متأثر بالعامل، نحو «ضرباً

۱. معنای اشاره همانند خطاب است و برای خطاب، کاف حرف خطاب وضع شده است.

بنابراین می‌توان گفت: خطاب نیازمند به مخاطب و اشاره حاجتمند به مشارالیه و هر دو معنای حرفی و در نتیجه غیرمستقلند.

زیداً» فأنه نائب مناب «اضرب» وليس بمبني؛ لتأثره بالعامل، فأنه منصوب بالفعل المحذوف، بخلاف «دراك» فأنه وإن كان نائباً عن «أدرک» فليس متأثراً بالعامل.

وحاصل ما ذكره المصنّف أنّ المصدر الموضوع موضع العفل و أسماء الأفعال اشتركا في النّیابة مناب الفعل. لكن المصدر متأثر بالعامل؛ فأعرب لعدم مشابهته الحرف، و أسماء الأفعال غير متأثرة بالعامل؛ فبنيت لمشابهتها الحرف في أنّها نائبة عن الفعل و غير متأثرة به.

و هذا الذي ذكره المصنّف مبنيّ على أنّ أسماء الأفعال لا محلّ لها من الاعراب، و المسألة خلافية، و سنذكر ذلك في باب أسماء الأفعال.

۳- شباهت استعمالی: پاره‌ای از اسمها از نظر استعمال به حروف شباهت دارند به این معنی که برخی از حروف از فعل نیابت می‌کنند. یعنی: بجای فعل نشست و عمل او را انجام می‌دهند و معمول واقع نمی‌شوند، مانند حروف مشبّهة به فعل. اسماء افعال نیز به جای فعل نشست و عمل آن را انجام می‌دهند و معمول واقع نمی‌شوند.

بنابراین اسماء افعال از نظر استعمال به حروف شباهت داشته و در نتیجه مبنی‌اند، مانند: «هَيْهَاتَ الْمَدِينَةِ» که «هیهات» به جای فعل «بَعُدَ» استعمال شده و عمل آن را انجام داده یعنی «المدینة» را بنابر فاعلیت رفع داده و خودش معمول چیزی واقع نشده است، همچنان‌که جناب شارح در این رابطه می‌فرمایند:

شبهه له في النّیابة عن الفعل و عدم

سوّمین وجه از مواضع شباهت، شباهت داشتن اسم به حرف در نیابت از فعل و عدم تأثیر عامل در آنست و برای این قسم می‌توان اسماء افعال را انتخاب نمود، مانند: «ذَرَاكَ زَيْدًا - زید را درک کن و دریاب» که «دراك» اسم فعل و مبنی است؛ زیرا به حرف شباهت دارد از این نظر که تنها عامل است اما معمول قرار

نگرفته همانگونه که برخی از حروف دارای چنین خصوصیتی هستند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز بقوله: «بلا تأثر» عمّا ناب عن الفعل و

جناب مصنف با عنوان نمودن قید «بلا تأثر» از مثل «ضرباً زیداً» دوری

نموده، چه آنکه این اسم «ضرباً» مصدر، و از فعل «اضرب» نیابت نموده اما عامل «اضرب» در او اثر گذاشته است.

بنابراین «ضرباً» در مثال «ضرباً زیداً» مبنی نبوده بلکه معرب است؛ زیرا

عامل در او تأثیر گذارده و «ضرباً» منصوب و معمول به فعل محذوف «اضرب»

است، اما در مورد «دراك» وضع این چنین نبوده بلکه «دراك» از فعل «أدرک» نیابت

نموده بدون اینکه عاملی بتواند در آن عمل کند.

و حاصل ما ذکره المصنف أنّ المصدر

نتیجه گفتار مصنف را می‌توان این چنین تقریر نمود که: آن قسم از مصدر که

از فعل نیابت می‌کند و نیز اسماء افعال، هر دو در یک اصل «نیابت نمودن از فعل»

مشترکند، با این تفاوت که عامل در مصدر اثر می‌گذارد و از اینرو چنین مصدری

معرب است زیرا شباهتی به حرف ندارد اما اسماء افعال دارای دو خصوصیتند:

۱- نیابت از فعل.

۲- تأثیرنگذاشتن عامل در آن.

و به همین جهت اسماء افعال، مبنی‌اند؛ زیرا به حرف شباهت دارند از این

نظر که برخی از حروف «همچون حروف مشبّهه به فعل» از فعل نیابت می‌کنند

بدون اینکه عاملی بتواند در آنها تأثیر گذارد.

ناگفته نماند اینکه جناب مصنف عنوان ساخته‌اند: «اسماء افعال از فعل

نیابت نموده و هیچ عاملی در آنها عمل نمی‌کند» تنها بنا به این رأی است که اسماء

افعال دارای محلّی از اعراب نباشند اما بر اساس دیگر اقوال^(۱) چنین حکمی صحیح نخواهد بود چه آنکه در مورد اسماء افعال اندیشه‌های مختلفی وجود دارد که به زودی در مبحث مربوط به خودش «باب اسماء افعال» مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

(والرّابع) شبه الحرف فی الافتقار الّلازم، وإلیه أشار بقوله: «وکافتقار أصلاً» وذلك کاسماء الموصولة، نحو «الذی» فانّها مفتقرة فی سائر أحوالها الی الصّلة؛ فأشبهت الحرف فی ملازمة الافتقار، فبنیت.

وحاصل البیتین أنّ البناء یکون فی ستّة أبواب: المضمرات، واسماء الشرط، واسماء الاستفهام، واسماء الاشارة، واسماء الأفعال، والاسماء الموصولة.

۴ - شباهت افتقاری: چهارمین موضع از مواضع شباهت اسم به حرف، شباهت افتقاری محسوب می‌شود.

و آن در مورد اسمی جریان دارد که بر حسب وضع و استعمال اولی محتاج و نیازمند به غیر باشد همانگونه که حروف در دلالت معنی محتاج به گیرند.

۱ - هرگاه بگوییم: «هَيْهَاتَ زَيْدٌ» آراء و اندیشه ادباء در مورد ترکیب این جمله متفاوت است و بطورکلی سه اندیشه در این خصوص وجود دارد:

۱ - جمهور ادباء فائند که: «هیهات» اسم فعل ماضی، مبنی بر فتح و محلّی از اعراب ندارد و «زید» فاعل آنست.

جناب مصنف نیز این رأی را انتخاب نموده‌اند، یعنی: «إِنَّ سَبَبَ الْبِنَاءِ فِي أَسْمَاءِ الْأَفْعَالِ كَوْنُهَا نَائِبَةً عَنِ الْفِعْلِ وَغَيْرِ مُتَأَثِّرَةٍ بِعَامِلٍ لَا مَلْفُوظٍ وَلَا مَقْدَرٍ».

۲ - اندیشه سیبویه: «هیهات» مبتدا، مبنی بر فتح در محلّ رفع است که در واقع متأثر از عامل معنوی «ابتداء» بوده و «زید» فاعل، سدّ مسدّ خبر است.

۳ - رأی مازنی: «هیهات» مفعول مطلق برای فعل محذوف و «زید» فاعل آن محسوب می‌گردد؛ «بَعْدَ بُعْدًا زَيْدٌ».

بنابراین هرگاه اسمی مثل حروف نیازمند به غیر «جمله» باشد، مبنی می‌گردد، مانند اسم موصول که در دلالت معنی، نیازمند به جمله «صله» است همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

وَالرَّايِعُ: شبه الحرف في الافتقار اللازم، واليه

چهارمین شباهت، شباهت اسم در ملازمت به حرف است چنانکه جناب مصنّف در عبارت «... وكافتقار أصلاً - نیاز اسم به جمله و مابعد خود، اصلی باشد» به این نکته اشاره نموده‌اند و چنین موردی در اسم موصول وجود دارد، مانند: «الَّذِي» که اسم موصول و مبنی است زیرا در تمامی حالات خود نیازمند به جمله‌ایست که صله نامیده می‌شود.

بنابراین موصولات مبنی‌اند؛ زیرا در ملازمت افتقار به حرف شباهت دارند.

احتیاج اسم به مفرد

هرگاه اسم به مفرد نیازمند باشد، معرب خواهد بود، مانند: «سُبْحَانَ - عِنْد» در مثل: «سَبْحَانَ اللَّهِ - عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» که «سَبْحَانَ» منصوب بنا بر مصدریت و «عِنْد» منصوب بنا به ظرفیت است.

و همچنین هرگاه اسم نیازمند به جمله باشد اما آن افتقار اصلی نبوده بلکه عرضی باشد، در این صورت نیز معرب است، مانند نیازمند بودن فاعل به فعل. بنابراین فاعل، معرب است و همچنین احتیاج نکره به جمله صفت چون بر حسب وضع و ذات نبوده بلکه عارضیست، از اینرو اسم نکره، معرب است.

و خلاصه آنکه: در شباهت افتقاری رعایت دو امر غیرقابل اجتناب است:

۱- اسم به جمله نیازمند است.

۲- این افتقار و نیاز، اصلی باشد.

طرح یک سؤال

شما در حصول شباهت افتقاری تحقق دو امر را شرط «احتیاج به جمله - افتقار اصلی» دانستید پس به چه دلیل «اللذان واللّتان» یعنی: «تثنیة الذی والّتی» معربند؟

پاسخ از پرسش یادشده

«اللذان واللّتان» چون تثنیه‌اند و آن نیز از خواصّ اسم محسوب می‌گردد، از اینرو شباهت افتقاری نتوانسته موجب بنای ایندو اسم «اللذان - اللّتان» گردد. (۱)

وَمُعْرَبُ الْأَسْمَاءِ مَا قَدْ سَلِمًا مِنْ شَبِّهِ الْحَرْفِ كَأَرْضٍ وَسَاءُ

یرید آن المعرب خلاف المبنی، وقد تقدّم أنّ المبنی ما أشبه الحرف؛ فالمعرب ما لم يشبه الحرف، وينقسم الى صحيح - وهو: ما ليس آخره حرف علة كأرض، وإلى معتل - وهو: ما آخره حرف علة كسُماً - وسماً: لغة في الاسم، وفيه ستّ لغات: اسم - بضمّ الهمزة وكسرهما، وسم - بضمّ السّین وكسرهما، وسماً - بضمّ السّین وكسرهما أيضاً.

وینقسم المعرب أيضاً الى متمكّن أمکن - وهو المنصرف - كزید وعمرو، والی متمكّن غیر أمکن - وهو غیر المنصرف - نحو: احمد و مساجد ومصاییح؛ فغیر المتمكّن هو المبنی، والمتمكّن: هو المعرب، وهو قسمان: متمكّن أمکن، ومتمكّن غیر أمکن.

۱. از انواع شباهت، شباهت اهمالی است که جناب مصنف آن را در کتاب «کافیّه» عنوان ساخته‌اند. غالب حروف نه عامل و نه معمولند، همانند: «حروف تنبیه و حرف تعریف و...» از اینرو هرگاه اسمی به این حروف شباهت پیدا کند، مبنی خواهد بود مثل اسمایی که در اوّل بعضی از سوره‌های قرآن مجید «الم - الر - کهیعض - طه - و...» است.

اسم معرب و اقسام آن

در این قسم از بحث، سخن در پیرامون اسم معرب و اقسام آن است:

ومعرب الاسماء ما قد سلما من شبه الحرف كأرض و شما

یعنی: اسم معرب، به اسمی اطلاق می‌شود که از شباهت داشتن به حرف، سالم باشد، مانند: «أَرْض - سُما».

مقصود آنست که اسم معرب، بر خلاف اسم مبنی است و همانگونه که پیش از این عنوان شد، مبنی به اسمی اطلاق می‌شود که به نوعی به حرف شباهت داشته باشد اما معرب به اسمی گفته می‌شود که به حرف شباهتی نداشته باشد.

اسم معرب بر دو قسم «صحيح - معتل» است:

الف - صحيح: اسمی است که آخر آن حرف عله نباشد، مانند: «أَرْض».

ب - معتل: به اسمی گفته می‌شود که آخر آن دارای حرف عله باشد، همانند:

«سُما» به ضمّ سین که یکی از لغات «اسم» است و لغات دیگر آن عبارتند از:

الف: أُسْم.

ب: إِسْم.

ج: سُم.

د: سِم.

هـ: سُما.

و: سِمی.

تقسیم معرب به متمکن امکن و متمکن غیر امکن

اسم معرب به اعتباری دیگر به دو قسم «متمکن امکن - متمکن غیر امکن»

است:

الف - متمکن امکان: مقصود از متمکن امکان، اسم منصرف است مانند: «زید

- عمرو».

ب - متمکن غیر امکان: همان غیر منصرف است که در حالت جزّ، به فتحه

آورده می شود، مانند: «مررت باحمد و مساجد و مصایح».

بنابراین اسم غیر متمکن، مبنی نامیده می شود و متمکن که معرب است بر

دو قسم «متمکن امکان - متمکن غیر امکان» تقسیم می شود. (۱)

وَفِعْلٌ أَمْرٌ وَمُضِيٌّ بِنِينَا وَأَعْرَبُوا مُضَارِعًا: إِنَّ عَرِيْنَا

مِنْ نُونٍ تَوْكِيْدٍ مُبَاشِرٍ وَمِنْ نُونِ إِنْثَاتٍ: كَيَّرُ عَنْ مَنْ قَتِنَ

لَمَّا فَرَّغَ مِنْ بَيَانِ الْمَعْرَبِ وَالْمَبْنِيِّ مِنَ الْأَسْمَاءِ شَرَعَ فِي بَيَانِ الْمَعْرَبِ وَالْمَبْنِيِّ مِنْ

الْأَفْعَالِ، وَمَذْهَبُ الْبَصْرِيِّينَ أَنَّ الْأَعْرَابَ أَصْلُ فِي الْأَسْمَاءِ، فَرَعَ فِي الْأَفْعَالِ؛ فَالْأَصْلُ

فِي الْفِعْلِ الْبِنَاءُ عِنْدَهُمْ، وَذَهَبَ الْكُوفِيُّونَ إِلَى أَنَّ الْأَعْرَابَ أَصْلُ فِي الْأَسْمَاءِ وَالْأَفْعَالِ،

وَالْأَوَّلُ هُوَ الصَّحِيحُ، وَنَقَلَ ضِيَاءُ الدِّينِ بْنِ الْعَلِجِ فِي الْبَسِيطِ أَنَّ بَعْضَ النَّحْوِيِّينَ

ذَهَبَ إِلَى أَنَّ الْأَعْرَابَ أَصْلُ فِي الْأَفْعَالِ، فَرَعَ فِي الْأَسْمَاءِ.

والمبنى من الأفعال ضربان:

(أحدهما) ما اتفق على بنائه، وهو الماضي، وهو مبنى على الفتح نحو «ضرب

وانطلق» ما لم يتصل به واو جمع، أو ضمير رفع متحرك فيسكن.

(والثاني) ما اختلف في بنائه والراجح أنه مبنى، وهو فعل الأمر نحو «اضرب»

۱. متمکن امکان به اسمی اطلاق می شود که تنوین بر آن وارد می شود، هرگاه مجرد از «أل» و اضافه»

باشد و در حالت جزّ، به کسره عنوان می شود که این قسم، منصرف نامیده می شود.

و متمکن غیر امکان اسمی است که با تنوین عنوان نمی شود و در حالت جزّ به کسره نخواهد بود مگر

آنکه مقرون به «أل» بوده و یا اضافه شود که این قسم، اسم غیر منصرف خوانده می شود.

و هو مبنی عند البصریین، و معرب عند الکوفیین.

فعل معرب و مبنی

و فعل امرٍ و مضی بنیا و اعربوا مضارعاً: إن عریا

من نون توکید مباشر، و من نون إناث: کیر عن من فتن

یعنی: فعل امر و ماضی مبنی شده اند اما فعل مضارع را اعراب داده اند هرگاه مجرد از نون تأکید مباشر و نون جمع مؤنث باشد، همانند: «يُرْعَنَ مَنْ قُتِنَ - آنان می ترسند و پرهیز می کنند از کسی که مجنون شده است».

بعد از آنکه جناب مصتف اسم معرب و مبنی را بیان فرمودند، اینک به بیان فعل معرب و مبنی شروع نموده اند.

همانگونه که پیش از این عنوان شد، اصل در اسم «بجهد تعقب معانی مختلف و گوناگون» اعراب است و اگر چنانچه اسمی مبنی باشد، برخلاف اصل است اما اصل در فعل «بجهد تعدد صیغه‌ها» بناء است و اگر چنانچه فعلی معرب گردد برخلاف اصل و در نتیجه نیازمند به علت و دلیل است.

رأی ادبای بصره نیز بر همین اساس است چه آنکه گفته اند: اعراب، اصل در اسمها، و فرع در افعال است.

بنابراین اصل در فعل، بناء است. اما ادبای کوفه قائلند: اعراب اصل در اسماء و افعال است. و رأی اول «نظر ادبای بصره» صحیح و بدون اشکال است. و جناب ضیاء الدین بن علج در کتاب «السیط» گفته اند: برخی از ادباء قائلند که: اصل در افعال، اعراب و اصل در اسماء، بناء است.

فعل مبنی

فعل مبنی بر دو قسم است:

۱- قسمی که همه ادباء در مورد بنای آن اتفاق نظر دارند و آن فعل ماضی است که مبنی بر فتح «مانند: ضَرَبَ - اِنْطَلَقَ» است در صورتی که به ضمیر جمع مذکر یا ضمیر مرفوع متحرک اتصال نداشته باشد، زیرا در صورت اول «اتصال به ضمیر جمع مذکر»، مبنی بر ضمّ «مانند: ضربوا» و در حالت دوم «اتصال ضمیر مرفوع متحرک»، ساکن است، مانند: «ضَرَبْتُ».

۲- قسمی که ادباء در مورد بنای آن اختلاف نظر دارند و آن فعل امر است اما قول بهتر در این خصوص آنست که فعل امر مبنی است، مانند: «اضْرِبْ» که از دیدگاه ادبای بصره، مبنی شمرده می شود اما نظر ادبای کوفه آنست که فعل امر همانند مضارع، معرب است..

والمعرب من الأفعال هو المضارع، ولا يعرب إلا إذا لم تتصل به نون التأكيد او نون الاناث؛ فمثال نون التوكيد المباشرة «هَلْ تَضْرِبَنَّ» والفعل معها مبنی علی الفتح، ولا فرق فی ذلك بین الخفيفة والثقيلة فان لم تتصل به لم یبن، وذلك كما إذا فصل بينه وبينها ألف اثنين نحو «هل تضربان»، وأصله: هل تضربانين، فاجتمعت ثلاث نونات؛ فحذفت الأولى - وهي نون الرفع - كراهة توالی الأمثال؛ فصار «هل تضربان».

وكذلك يعرب الفعل المضارع إذا فصل بينه وبين نون التوكيد واو جمع أو ياء مخاطبة، نحو «هل تضربن يا زيدون» و «هل تضربن يا هند» وأصل «تضربن» تضربونن، فحذفت التون الأولى لتوالی الأمثال، كما سبق، فصار تضربونن، فحذفت الواو لالتقاء الساكنين فصار تضربن، وكذلك «تضربن» أصله تضربينن؛ ففعل به

ما فعل بتضربونن.

فعل معرب

فعل مضارع، معرب است هرگاه مجرّد از نون تأکید یا نون جمع مؤنث باشد. نون تأکید مباشر «بین لام الفعل و نون تأکید چیزی فاصله نشود» مانند: «هَلْ تَضْرِبْنَ؟» که فعل مضارع در صورت اتصال به نون تأکید «ثقیله - خفیفه» مبنی بر فتح است. (۱)

و اگر نون تأکید به فعل اتصال نیابد، مبنی نخواهد بود و آن در صورتیست که بین فعل مضارع و نون تأکید، الف ثنیه، فاصله شود مانند: «هَلْ تَضْرِبَانِ؟» که در اصل بدین صورت «هَلْ تَضْرِبَانِ؟» بوده، که سه نون «نون ثنیه و نون تأکید» با هم اجتماع نموده‌اند و چون در پی هم آمدن سه نون در کلام عرب، ناخوشایند است از اینرو نون اوّل «علامت رفع» را حذف نموده و فعل بدین صورت «هَلْ تَضْرِبَانِ؟» عنوان می‌گردد.

و همچنین فعل مضارع، معرب است هرگاه بین فعل مضارع و نون تأکید، واو جمع و یا یاء مخاطبه، فاصله شود، مانند: «هَلْ تَضْرِبْنَ يَا زَيْدُونَ؟» - «هَلْ تَضْرِبْنَ يَا هُنْدُ؟».

۱. بنای فعل مضارع در این صورت «همراه با نون تأکید مباشر باشد» بلحاظ ترکیب یافتن با نون مانند «خمسة عشر»، مبنی بر فتح است.

بعبارت دیگر: در «خمسة عشر» هریک از دو جزء از یکدیگر جداست بتقدیر: «خمسة وعشر» در مثل «يَضْرِبْنَ» نیز هریک از دو جزء «فعل و نون» از یکدیگر جدا هستند.

سبب بنای جزء اوّل در «خمسة عشر» آن است که حرف آخر در وسط کلمه قرار گرفته و اعراب در وسط کلمات جاری نخواهد شد و علت بنای جزء دوّم آنست که متضمن معنای حرف «واو» است. ناگفته نماند علت بنای فعل مضارع در این صورت تنها وجد اوّل است.

«تَضْرِبُ» در اصل «تَضْرِبُونَ» بوده و چون اجتماع سه نون در کلام عرب، ناخوشایند و ناپسند است، از اینرو نون اول «علامت رفع» حذف گردیده، آنگاه واو در «تَضْرِبُونَ» بمنظور برخورد دو ساکن «واو - نون تأکید»، حذف شد. و همچنین «تَضْرِبُ» در اصل «تَضْرِبِينَ» بوده که نون اول حذف گردیده، سپس بین یاء مخاطبه و نون تأکید، التقای ساکنین شد و یاء مخاطبه از فعل حذف گردید.

و هذا هو المراد بقوله: «واعربوا مضارعاً إن عريا من نون توكيد مباشر»
 فشرط في اعرابه أن يعرى من ذلك، ومفهومه أنه إذا لم يعر منه يكون مبنياً.
 فعلم أن مذهبه أن الفعل المضارع لا يبنى إلا إذا باشرته نون التوكيد، نحو
 «هل تضربن يا زيد» فان لم تباشره أعرب، وهذا هو مذهب الجمهور.
 وذهب الأخفش الى أنه مبنى مع نون التوكيد، سواء اتصلت به نون التوكيد
 أو لم تتصل، ونقل عن بعضهم أنه معرب وإن اتصلت به نون التوكيد.
 ومثال ما اتصلت به نون الاناث «الهندات يضربن» والفعل معها مبنى على
 السكون، ونقل المصنف - رحمه الله تعالى! - في بعض كتبه أنه لا خلاف في بناء الفعل
 المضارع مع نون الاناث، وليس كذلك، بل الخلاف موجود، وممن نقله الاستاذ
 أبو الحسن بن عصفور في شرح الايضاح.

در میان افعال تنها فعل مضارع معرب است و اعراب آن در صورتیست که نون جمع مؤنث و نیز نون تأکید مباشر، بدان اتصال نیابد و مقصود جناب مصنف نیز از عبارت «واعربوا مضارعاً إن عريا من نون توكيد مباشر...» همین معنی است. یعنی: فعل مضارع را اعراب داده‌اند هرگاه به نون تأکید مباشر همراه نباشد. بنابراین شرط اعراب فعل مضارع آنست که بدون نون تأکید مباشر باشد و معنی و مفهوم این کلام آنست که: اگر فعل مضارع مجرد از نون تأکید مباشر نباشد، مبنی

خواهد بود.

و از مجموع مطالب فوق به این نتیجه می‌رسیم که: رأی جناب مصنف آنست که فعل مضارع مبنی نخواهد بود مگر آن هنگام که با نون تأکید مباشر همراه باشد، مانند: «هَلْ تَضْرِبْنَ يَا زَيْدُ» و اگر با نون تأکید مباشر آورده نشود، معرب است و این اندیشه بر اساس رأی جمهور ادباء می‌باشد.

اما جناب اخفش^(۱) قائلند که فعل مضارع بهمراه نون تأکید مبنی است «چه نون تأکید به فعل مضارع اتصال داشته و چه متصل به آن نباشد». و برخی از صاحب نظران بر این باورند که اساساً فعل مضارع معرب است اگرچه نون تأکید به آن اتصال داشته باشد.

اتصال نون جمع مؤنث به فعل مضارع، همانند: «الْهِنْدَا تُضْرِبْنَ» که فعل در این صورت مبنی بر سکون است و جناب مصنف در برخی از کتابهای خویش نقل نموده‌اند که: ادباء در بنای فعل مضارع متصل به نون جمع مؤنث، هیچ اختلافی ندارند در حالی که این ادعا صحیح نبوده؛ زیرا برخی قائل به اعراب فعل مضارع در این حالتند. و از جمله افرادی که این اختلاف نظر را در مورد فعل مضارع متصل به نون اناث، عنوان ساخته‌اند، جناب ابن عصفور^(۲) در «شرح ایضاح»

۱. علی بن سلیمان بن فضل، مکتبی به ابوالحسن از مشاهیر نحاة بوده و نحو را از میرد و ثعلب و ابوالعینا اخذ نموده است.

بنوشته ابن خلکان و قاموس الأعلام تألیفی از وی معلوم نکرده‌اند اما ابن الندیم گوید: کتاب «الأنواء» و کتاب «التثنية والجمع» و کتاب «الجراد» و کتاب «شرح سیبویه» و «المهذب» از تألیفات وی بوده است.

مشارالیه به سال ۳۱۵ یا ۳۱۶ هـ. ق» در بغداد درگذشت.

۲. علی بن موسی، مکتبی به ابوالحسن، مشهور به ابن عصفور از اعظام ادبای قرن هفتم هجرت که در زمان

است.

وَكُلُّ حَرْفٍ مُسْتَحِقٌّ لِّبِنَا
وَالْأَصْلُ فِي الْمَبْنِيِّ أَنْ يُسَكَّنَا
وَمِنْهُ ذُو فَتْحٍ، وَذُو كَسْرٍ، وَضَمٍّ
كَأَيِّنَ أَمْسٍ حَيْثُ، وَالسَّاكِنُ كَمْ

الحروف كلها مبنية؛ اذ لا يعثورها ما تقتفر في دلالتها عليه الى الاعراب، نحو:

«اخذت من الدراهم» فالتبعيض مستفاد من لفظ «من» بدون الاعراب.

والأصل في البناء أن يكون على السكون؛ لأنه أخف من الحركة، ولا يحرك المبنى إلا لسبب كالتخلص من التقاء الساكنين؛ وقد تكون الحركة فتحة، كأين وقام وإن، وقد تكون كسرة، كأمس وجير، وقد تكون ضمة، كحيث، وهو اسم، و«منذ» وهو حرف (اذا جررت به) وأما السكون فنحو «كم، واضرب، وأجل».

وعلم مما مثلنا به أن البناء على الكسر والضم لا يكون في الفعل، بل في الاسم والحرف، وأن البناء على الفتح أو السكون: يكون في الاسم، والفعل، والحرف.

وضعيت حروف از نظر اعراب و بنا

در ضمن بررسی مطالب و مسائل گذشته دریافتیم که اصل در اسم، اعراب

خود در بلاد اندلس حامل لوای علوم عربیه و از شاگردان دباح و اساتید شلوین بوده و از تألیفات

اوست:

۱- الأزهار.

۲- البديع.

۳- سرقات الشعراء.

۴- شرح الجمل.

۵- المفتاح والمقرب.

وی به سال ۶۶۳ یا ۶۶۹ (ه. ق) درگذشت.

است بنابراین اسم مبنی برخلاف اصل جریان دارد.

و اصل در فعل، بنای آنست و اگر فعلی «همانند فعل مضارع» معرب گردد، برخلاف اصل است.

طرح یک سؤال

حال این سؤال مطرح است: اصل در حرف چیست؟

پاسخ از پرسش مورد نظر

هر حرفی مستحقّ بناء است و این استحقاق از باب لزوم است بدلیل اینکه حرف به جهت عدم احتیاجش به اعراب، مبنی گردیده زیرا معانی متفاوت که خود مقتضی و موجب اعرابند، بر او وارد نمی شوند و بر همین اساس جناب مصنف می فرمایند:

وكلّ حرف مستحقّ للبناء والأصل فی المبنی أن یسكّن

ومنه ذو فتح وذو كسر، وضم كأین أمس حیث، والسّاكن كم

یعنی: هر حرفی سزاوار است برای مبنی بودن، و اصل در مبنی آنست که ساکن باشد.

و بعضی از آن «مبنی» صاحب فتح و برخی صاحب کسر و بعضی دیگر، صاحب ضمّ، و برخی از آن، صاحب سکون است، مانند: «أَئین - أمس - حیث - كم». تمامی حروف مبنی اند؛ زیرا آن معنایی که حروف در دلالتش به اعراب محتاج و نیازمند باشد، بر آن «حروف» وارد نمی شود، مانند: «أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ - برخی از درهم ها را گرفتم».

در این مثال، تبعیض از لفظ «مبنی» استفاده می شود بدون اینکه در دلالت بر چنین معنایی نیازمند به اعراب باشد.

سپس جناب شارح می فرمایند:

والأصل في البناء أن يكون على

اصل در بناء، آنست که مبنی بر سکون باشد؛ زیرا سکون، نسبت به حرکت، خفیفتر است و مبنی حرکت نمی گیرد مگر آنکه برای تخلص و رهایی از برخورد دو ساکن باشد.

گاهی حرکت مبنی، فتحه، مانند: «أَيْنَ - قَامَ - إِنَّ» و زمانی حرکت آن «مبنی»، کسره است، مانند: «أَمْسِ - جَبْرِ» و در پاره ای از موارد حرکت مبنی، ضمه «مانند: حَيْثُ - مُنَدُّ» و در برخی از موارد مبنی، ساکن است، مانند: «كَمْ - اضْرِبْ - أَجَلٌ». از آنچه راکه بعنوان مثال عنوان نمودیم، این نکته دانسته می شود که بنای بر کسر و ضمه در فعل تحقق ندارد،^(۱) بلکه در اسم «مانند: أَمْسِ - حَيْثُ» و حرف «جَبْرِ - مُنَدُّ» جاریست اما بنای بر فتح و سکون در اسم «أَيْنَ - كَمْ» و فعل «قَامَ - اضْرِبْ» و حرف «إِنَّ - أَجَلٌ» جریان دارد.

یک نکته ادبی

در اسم مبنی بر سکون تنها یک سؤال مطرح است و آن عبارت از علت بنای

۱. شارح کتاب هادی برای فعل مبنی بر کسر و نیز فعل مبنی بر ضمه دو مثال مطرح نموده که خالی از اشکال نیست.

بنای بر کسر در فعل، مانند: «ش» که فعل امر از «وَشِي، يَشِي» است.

بنای بر ضمه در فعل، همچون: «وُدُّ» که از «رَدَّ - يَرُدُّ» می باشد.

وجه نظر در مثال شارح کتاب هادی آنست که: کسره در مثل «ش» حرکت بنایی نبوده بلکه حرکت

عين الفعل مضارع است و در واقع فعل «ش» مبنی بر حذف حرف آخر است.

و ضمه در فعل «وُدُّ» بجهت متابعت از ضمه عين الفعل است.

اسم می باشد اما اگر اسم مبینی بر حرکت باشد، دو سؤال مطرح است:

۱- چرا متحرک گردیده و حال آنکه اصل در بناء سکون است؟

۲- به چه منظور متحرک به حرکت خاصه گشت؟

مثلاً در مورد کلمه «کَم» اسم مبینی بر سکون، تنها یک سؤال مطرح است، اما

در مورد لفظ «حَيْثُ» اسم مبینی بر ضمّ، و «أَمْسِ» اسم مبینی بر کسر، و «أَيْنَ» اسم

مبینی بر فتح، سه سؤال مطرح است:

مثلاً در مورد «أَيْنَ» سه سؤال بشرح ذیل مطرح است:

۱- چرا «أَيْنَ» مبینی شده؟

۲- به چه دلیل متحرک گشته؟

۳- چرا متحرک به فتحه شده است؟

بدنبال سه پرسش یادشده، سه پاسخ ذیل آورده می شود:

الف - «أَيْنَ» شباهت معنوی به حرف دارد، زیرا که متضمّن معنای استفهام

است و از اینرو مبینی شده است.

ب - «أَيْنَ» بسبب التقای ساکنین، مفتوح گردیده است.

ج - فتحه، اخف حرکات است.

حال باید توجه نمود که اگر فعل و حرف مبینی بر سکون باشند، سؤالی طرح

نخواهد شد، زیرا مطابق با اصلند و موافق با اصل نیازمند به دلیل نخواهد بود اما

اگر فعل و حرف مبینی بر حرکت گردند، دو سؤال مطرح است:

الف - چرا متحرک گشته؟

ب - به چه منظور حرکت خاصه را پذیرا شده؟

مثلاً در مورد واو عاطفه دو سؤال مطرح است:

۱- چرا متحرک شد؟

۲- به چه دلیل این حرکت را قبول کرد؟

در جواب دو پرسش یادشده، باید گفت:

به دو دلیل واو به این حرکت، مبنی گردید:

الف- بجهت تعذر و یا تعسر ابتدای ساکن واو عاطفه، مفتوح گشت.

ب- بجهت ثقال ضمّه و کسره بر واو، واو عاطفه مفتوح گردید.

وَالرَّفْعُ وَالتَّنْصِبُ اجْعَلْنِ اِعْرَابًا	لِاسْمٍ وَفِعْلٍ، نَحْوُ: لَنْ اَهَابًا
وَالِاسْمُ قَدْ خُصَّصَ بِالْجَرِّ، كَمَا	قَدْ خُصَّصَ الْفِعْلُ بِأَنْ يَنْجَزَ مَا
فَارْفَعْ بِضَمٍّ، وَانْصِبْ فِتْحًا، وَجَرِّ	كَسْرًا، كَذِكْرُ اللَّهِ عَبْدَهُ يَسُرُّ
وَاجْزِمُ بِتَسْكِينٍ، وَغَيْرُ مَا ذَكَرَ	يَنْوُبُ، نَحْوُ: جَا اُخُوْبِنِي نَمِرَ

انواع الاعراب أربعة: الرفع، والتنصب، والجر، والجزم؛ فأما الرفع والتنصب

فيشترك فيهما الأسماء والأفعال نحو «زيد يقوم، وإن زيدا لن يقوم».

وأما الجر فيختص بالاسماء؛ نحو «بزيد» وأما الجزم فيختص بالأفعال، نحو:

«لم يضرب».

والرفع يكون بالضمّة، والتنصب يكون بالفتحة، والجر يكون بالكسرة،

والجزم يكون بالسكون، وما عدا ذلك يكون نائباً عنه، كما نابت الواو عن الضمّة في

«أخو» والياء عن الكسرة في «بني» من قوله: «جا أخو بني نمر» وسيذكر بعد هذا

مواضع النيابة.

اعراب چیست؟

اعراب چیز است که برای بیان مقتضای عامل آورده می شود، اعم از اینکه

مقتضای عامل، حرکت «مانند: قام زید» و یا حرف، «مثل: قام اخوك»، و یا سکون

«مانند: لم يضرب»، و یا حذف «مثل: لم يرم» باشد.

جناب مصنف در رابطه با انواع اعراب می فرماید:

والرَّفْع والنَّصْب اجعلن اعرابا
 والاسم قد خَصَّص بالجرِّ، كما
 فارع بضمِّ، وانصبن فتحاً، وجرِّ
 واجزم بتسكين، وغير ما ذكر
 لاسم وفعل، نحو: لن اهابا
 قد خَصَّص الفعل بأن ينجز ما
 كسراً كذكر الله عبده يسرِّ
 ينوب، نحو: جا اخويني نمر
 یعنی: رفع و نصب را اعراب برای اسم و فعل قرار دهید، مانند: «لَنْ أَهَابَ - هرگز نمی ترسم».

جرّ به اسم اختصاص داده شده همانگونه که جزم مختصّ به فعل است.
 پس رفع بده به ضمّه، و نصب بده به فتحه، و جرّ بده به کسره، مانند: «ذِكْرُ اللَّهِ عَبْدُهُ يُسْرٌ - یاد خدا بنده اش را مسرور می کند».

و فعل مضارع را مجزوم ساز به توسط سکون و غیر از آنچه «اعراب فرعی» را که ذکر شد از آنچه را «اعراب اصلی» عنوان گردید، نیابت می کند، مانند: «جَاءَ أَخُو بَنِي نَمِرٍ - برادر بنی نمر، آمد».

انواع اعراب

اعراب بر چهار قسم است:

۱- رفع.

۲- نصب.

۳- جرّ.

۴- جزم.

اعراب رفع و نصب، مشترک بین اسم و فعل است، مانند: «زَيْدٌ يَقُومُ - إِنَّ زَيْدًا لَنْ يَقُومَ» و اما جرّ مخصوص به اسم است، مانند: «بُرَيْدٌ» و جزم، ویژه فعل است، مانند: «لَمْ يَضْرِبْ».

سپس می‌فرمایند:

وَالرَّفْعُ يَكُونُ بِالضَّمَّةِ، وَالنَّصْبُ يَكُونُ

رفع، به وسیله ضمه، و نصب بتوسط فتحه، و جرّ بتوسط کسره و جزم به

وسیله سکون تحقق می‌یابد.

بنابراین ضمه، علامت رفع و فتحه، علامت نصب، و کسره، علامت جرّ، و

سکون علامت جزم است.

مثالی که مشتمل بر ضمه و فتحه و کسره باشد عبارتست از: «ذِكْرُ اللَّهِ عِبْدَهُ

يُسْرًا» چه آنکه ضمه در «ذِكْرُ» علامت رفع و کسره در «اللَّهُ» علامت جرّ و فتحه در

«عِبْدَهُ»، علامت نصب است. (۱)

وما عذا ذلك يكون نائباً عنه، كما

غیر از اعراب یادشده، از این اعراب نیابت می‌کند، چنانکه «واو» از ضمه،

نیابت می‌کند، مانند: «جَاءَ أَخُو بَنِي نَمِرٍ».

در این مثال لفظ «اخو» فاعلی جاء است که رفع آن بتوسط واو، شکل گرفته، و

«بني» مجرور گردیده و جرّ آن به یاء می‌باشد.

بنابراین اعراب «اخو» و «بني» به واو و یاء است، واو در اول از رفع، و یاء در

دوم از جرّ، نیابت نموده است. و مواضع اعراب نیابتی بزودی عنوان می‌شود.

تقسیم علامت اعراب

علامت اعراب بر دو قسم است:

۱. جناب میرزا ابوطالب مثال مزبور را بگونه‌ای دیگر ترکیب نموده به این بیان که «عبد» را منصوب و

مفعول برای ذکر، و الله را فاعل ذکر می‌داند.

الف - اعراب اصلی - و آن چهار نوع است یعنی ضمّه علامت رفع و فتحه علامت نصب و کسره علامت جرّ و بالاخره حذف حرف آخر و سکون علامت جزم می باشد.

ب - اعراب فرعی - که به آن اعراب نیابتی نیز گویند، دارای یازده علامتند:

۱ - واو.

۲ - الف.

۳ - نون.

که این سه از ضمّه نیابت می کنند.

۴ - کسره.

۵ - الف.

۶ - یاء.

۷ - حذف نون.

که این چهار چیز از فتحه نیابت می کنند.

۸ - فتحه.

۹ - یاء.

۱۰ - حذف حرف عله.

۱۱ - حذف نون.

این دو «حذف حرف عله - حذف نون» از سکون نیابت می کنند.

مواضع اعراب نیابتی

بطور کلی در هفت مورد اعراب کلمه نیابتی است:

الف - اسماء سته.

ب - تثنیه.

ج - جمع مذکر سالم.

د - جمع مؤنث سالم.

ه - غیر منصرف.

و - افعال پنجگانه.

ز - فعل مضارع معتل الآخر.

وَأَرْفَعُ بِوَاوٍ، وَأَنْصِبَنَّ بِالْأَلْفِ وَأَجْرُزُ بِيَاءٍ - مَا مِنَ الْأَسْمَاءِ أَصِفُ

شرع فی بیان ما یعرب بالنیابة عما سبق ذكره، والمراد بالأسماء التي سيصفها الأسماء الستة، وهي أب، وأخ، وحم، وهن، وفوه، وذو مال؛ فهذه ترفع بالواو نحو «جاء أبو زيد» وتنصب بالالف نحو «رأيت أبا» وتجرّ بالياء نحو «مررت بأبيه» والمشهور أنّها معربة بالحروف؛ فالواو نائبة عن الضمة، والالف نائبة عن الفتحة، والياء نائبة عن الكسرة، وهذا هو الذي أشار إليه المصنّف بقوله: وأرفع بواو - إلى آخر البيت» والصحيح أنّها معربة بحركات مقدّرة على الواو والالف والياء؛ فالرفع بضمة مقدّرة على الواو، والنصب بفتحة مقدّرة على الالف، والجرّ بكسرة مقدّرة على الياء؛ فعلى هذا المذهب الصحيح لم ينب شيء عن شيء مما سبق ذكره.

مواضع اعراب نيابتي

وأرفع بواو، وأنصبن بالالف وأجرر بياء - ما من الاسما اصف

یعنی: رفع بده به واو و نصب بده البته به الف و جرّ بده به ياء آن اسمهايي كه

عنوان می كنم. (۱)

اینک جناب مصنف به بیان مواضع اعراب نیابتی پرداخته‌اند و مقصود از اسمهایی که ایشان بزودی آن را بیان می‌کنند، اسماء سته است که عبارتند از: «أب - أخ - حم - هن - فوه - ذومال».

این اسماء در حالت رفع به واو و در حالت نصب به الف و در حالت جرّ به یاء عنوان می‌شوند، مانند: «جاء أبو زيد - رأيتُ أبا زيد - مررتُ بأبي زيد». قول مشهور و رأی جمهور در مورد اسماء سته آنست که این اسماء معربند. بنابراین واو، و الف، و یاء بترتیب از ضمّه و فتحه و کسره نیابت می‌کنند و این همان نکته‌ایست که جناب مصنف در عبارت «وارفع بواو، وانصبن...» بدان اشاره نموده‌اند.

مِنْ ذَاكَ «ذو»: إِنْ صُحْبَةً أَبَانَا وَالْقَمُ، حَيْثُ الْمِيمُ مِنْهُ بَانَا

ای: من الأسماء التي ترفع بالواو، وتنصب بالألف، وتجرّ بالياء - ذو، وفم، ولكن يشترط في «ذو» أن تكون بمعنى صاحب، نحو «جاءني ذو مال» أي: صاحب مال، وهو المراد بقوله: «إن صحبة أبانا» أي: إن أفهم صحبة، واحترز بذلك عن «ذو» الطائفة؛ فانها لا تفهم صحبة، بل هي بمعنى الذي؛ فلا تكون مثل «ذی» بمعنى صاحب، بل تكون مبنية، وآخرها الواو رفعاً، ونصباً، وجرّاً، نحو «جاءني ذو قام، ورأيت ذو قام، ومررت بذو قام»؛ ومنه قوله:

فامّا كرام موسرون لقيتهم فحسبي من ذو عندهم ما كفانيا

وكذلك يشترط في اعراب الفم بهذه الأحرف زوال الميم منه، نحو «هذا فوه، ورأيت فاه، ونظرت الى فيه»؛ واليه أشار بقوله: «والفم حيث الميم منه بانا» أي:



۱ - بیان ذات.

۲ - شرح حال، منظور مصنف در این مقام معنای اول «بیان ذات» است.

انفصلت منه المیم، ای زالت منه؛ فان لم تزل منه أعرب بالحركات، نحو «هذا فم، ورأیت فماً، ونظرت الی فم».

مِنْ ذَاكَ «ذو»: اِنْ صَحْبَةً ابَانَا وَالْقَم، حَيْثُ الْمِيمُ مِنْهُ بَانَا

یعنی: یکی از آن اسماء «اسمای سته» لفظ «ذو» است هرگاه بیانگر معنای صاحب باشد و یکی دیگر از اسماء سته لفظ «فم» است مشروط به اینکه «میم» از آن حذف گردد.

دو لفظ «ذو - فم» از اسمای سته اند که در حالت رفع به واو، و در حالت نصب به الف، و در حالت جرّ، به یاء آورده می شوند با این تفاوت که «ذو» در صورتی اعراب یادشده را پذیرا خواهد بود که به معنای صاحب باشد، مانند: «جَائِنِي ذُو مَالٍ» بمعنای «جَائِنِي صَاحِبُ مَالٍ».

و مقصود جناب مصنف از «اِنْ صَحْبَةً ابَانَا» همین معنی است.

یعنی: هرگاه لفظ «ذو» بیانگر معنای صاحب باشد.

با این قید «اِنْ صَحْبَةً ابَانَا» از «ذو» در صورتی که به معنای «الَّذِي» باشد، دوری نموده اند؛ چه آنکه ذو «که در لغت بنی طیّ به معنای الَّذِي و موصول است» بیانگر معنای صاحب نبوده و مبنی است و در همه حالات «رفع - نصب - جرّ» به واو آورده می شود، مانند: «جَائِنِي ذُو قَامٍ - رَأَيْتُ ذُو قَامٍ - مَرَرْتُ بِذُو قَامٍ» به معنای «... الَّذِي قَامٍ».

و بیت ذیل از همین مورد «ذو به معنای الَّذِي» است:

فَاِمَّا كِرَامًا مُوسِرُونَ لَقِيْتَهُمْ فَحَسْبِي مِنْ ذُو عِنْدَهُمْ مَا كَفَانِيَا

یعنی: با اشخاص بزرگوار و افراد ثروتمندی برخورد نموده ام پس مقداری از

آن دارایی و اموالی که در دست ایشان است، نیاز مرا برطرف می کند.

در بیت فوق، «ذو» به معنای «الَّذِي» است و از اینرو در حالت جرّ با واو «ذو»

عنوان شده است.

وكذلك يشترط في اعراب الفم بهذه الأحرف

و نیز لفظ «فم» در صورتی معرب به اعراب نیابتی خواهد بود که میم از آخر آن حذف گردد، مانند: «هَذَا فُوهُ - رَأَيْتُ فَاهُ - نَظَرْتُ إِلَى فَيْهِ».

و جناب مصنف در عبارت «والفم حيث الميم منه بانا» به این نکته اشاره نموده اند. یعنی: لفظ «فم» معرب به اعراب نیابتی خواهد شد، هرگاه میم از آن جدا گردد. یعنی حذف شود و اگر میم حذف نشود، در این صورت معرب به حرکات خواهد بود، مانند:

«هَذَا فَمٌ - رَأَيْتُ فَمًا - نَظَرْتُ إِلَى فَمٍ».

أَبٌ، أَخٌ، حَمٌ - كَذَاكَ، وَهَنٌ وَالنَّقْصُ فِي هَذَا الْأَخِيرِ أَحْسَنُ
وَفِي أَبِي وَثَالِيئِهِ يَسْتَدْرُ وَقَصْرُهَا مِنْ نَقْصِهَا أَشْهَرُ

یعنی آن «أَبًا، وَأَخًا، وَحَمًّا» تجری مجری «ذو، وفم» اللذین سبق ذکرهما؛ فترفع بالواو، وتنصب بالألف، وتجرب بالياء، نحو «هذا أبوه وأخوه وحموها ورأيت أباه وأخاه وحمها، ومررت بأبيه وأخيه وحميها» وهذه هي اللغة المشهورة في هذه الثلاثة، وسيذكر المصنف في هذه الثلاثة لغتين أخريين.

وأما «هن» فالفصيح فيه أن يعرب بالحركات الظاهرة على التّون، ولا يكون في آخره حرف علة، نحو «هذا هن زيد، ورأيت هن زيد، ومررت بهن زيد» واليه أشار بقوله: «والنقص في هذا الأخير احسن» أي: النقص في «هن» احسن من الاتمام، والاتمام جائز لكنه قليل جدًا، نحو «هذا هنوه، ورأيت هناه، ونظرت الى هينه» وأنكر الفراء جواز اتمامه، وهو محجوج بحكاية سيبويه الاتمام عن العرب، ومن حفظ حجة علي من لم يحفظ.

ادامه بحث اسمهای سته

أب، أَخ، حَم - كَذَاكَ، وَهَنْ وَالنَّقْصُ فِي هَذَا الْأَخِيرِ أَحْسَنُ
وَفِي أَبٍ وَتَالِيِهِ يَنْدَرُ وَقَصْرُهَا مِنْ نَقْصِهِنَّ أَشْهَرُ
یعنی: «أَب و أَخ و حَم» و همچنین لفظ «هَنْ» مانند ذُو و فَم، معرب به
حروفند، با این تفاوت که نقص «اعراب به حرکت» در مورد لفظ «هَنْ» از اتمام
«اعراب به حروف» بهتر است.

و نقص «معرب به حرکات» در مورد أَب و دو اسمی «أَخ - حَم» که بعد از أَب
قرار گرفته، اندک است اما اعراب قصر «در همه حالات به الف عنوان شود» در
مورد الفاظ یاد شده «أَب - أَخ - حَم» از عنوان ساختن اعراب نقص «اعراب به
حرکات» مشهورتر است.

یعنی: الفاظ «أَب - أَخ - حَم»^(۱) از نظر اعراب نیابتی همانند دو لفظ «ذُو و
فَم» بوده و در حالت رفع به واو، و در حالت نصب به الف، و در حالت جرّ، به کسره
آورده می شوند، مانند: «هَذَا أَبُوهُ وَ أَخُوهُ وَ حَمُوها» - «رَأَيْتُ أَبَاهُ وَ أَخَاهُ وَ حَمَاهَا» -
«مَرَرْتُ بِأَبِيهِ وَ أَخِيهِ وَ حَمِيهَا».

ناگفته نماند این لغت «اعراب نیابتی» در مورد سه لفظ یاد شده، مشهور است
و بزودی جناب مصنف در مورد این سه لفظ دو لغت دیگر «اتمام - قصر» را عنوان
می نمایند.

وَأَمَّا «هَنْ» فَالْفَصِيحُ فِيهِ أَنْ يَعْرَبُ

۱. «حَم» به خویشاوندان زن از طرف شوهر مثل عمو و برادر و پدر زوج، اطلاق می گردد.

اما لفظ «هن»^(۱) بنا بر لغت فصیح معرب به حرکات است و حرکات اعراب بر خود نون ظاهر می شود و بر همین پایه و اساس در آخر چنین لفظی حرف عله «واو - الف - یاء» عنوان نمی شود. یعنی: معرب به حروف نخواهد شد، مانند: «هَذَا هَنْ زَيْدٍ - رَأَيْتُ هَنْ زَيْدٍ - مَرَزْتُ بِهَنْ زَيْدٍ».

و جناب مصنف در عبارت «والتقص في هذا الأخير احسن» به همین نکته اشاره نموده اند.

یعنی: نقص «اعراب به حرکات» در مورد لفظ «هن» از اتمام «اعراب به حروف» بهتر است اما اتمام «اعراب به حروف» نیز صحیح ولی اندک می باشد، مانند: «هَذَا هَنْوُهُ - رَأَيْتُ هَنْوَهُ - نَظَرْتُ إِلَى هَنْبِهِ» که معرب به اعراب نیابتی «اعراب به حروف» شده و این نحوه از استعمال اندک است.

ناگفته نماند جناب فراء اعراب به حروف «اتمام» را انکار نموده در حالی که جناب سیبویه جواز اعراب به حروف را از عرب زبان حکایت و نقل نموده که در این صورت گفتار فراء حجت نخواهد بود؛ زیرا ادعای وی با استعمال عرب زبان سازش ندارد، از اینرو «من حفظ حجة علی من لم يحفظ» کسی «سیبویه» که کلامی را با دلیل و استعمال عرب زبان عنوان کند بر گفتار کسی «فراء» که صرفاً مطلبی را بدون دلیل اقامه نماید، حجت است.

و أشار المصنف بقوله: «وفي أب وتاليه يندر - الى آخر البيت» الى اللغتين الباقيتين في «أب» وتاليه - وهما «أخ، وحم» - فاحدى اللغتين التقص، وهو حذف الواو والألف والياء، والاعراب بالحركات الظاهرة على الباء والخاء والميم، نحو

۱. این لفظ کنایه از هر معنای زشت و قبیح است و برخی از اهل لغت گفته اند: این لفظ کنایه از آل تناسلی

«زن یا مرد» است.

«هذا أبه وأخه وحمها، ورأيت أبه وأخه وحمها، ومررت بأبه وأخه وحمها» وعليه قوله:

بأبه اقتدى عدى في الكرم ومن يشابه أبه فما ظلم
وهذه اللغة نادرة في «أب» وتاليه، ولهذا قال: «وفى أب وتاليه ينذر» أي:
ينذر النقص.

جناب مصنف در عبارت «وفى أب وتاليه ينذر و...» به دو لغت دیگر در مورد «أب» و دو لفظی که بعد از آن قرار گرفته «یعنی: أخ و حم» اشاره نموده‌اند. پس یکی از دو لغت، نقص است و آن حذف واو و الف و یاء است. یعنی: اعراب نقص «معرب به حرکات» در مورد الفاظ «أب - أخ - حم» اندک است، مانند: «هَذَا أَبُهُ وَأَخُهُ وَحَمُّهَا - رَأَيْتُ أَبَهُ وَأَخَهُ وَحَمَّهَا، مَرَرْتُ بِأَبِيهِ وَأَخِيهِ وَحَمِّهَا».

سه لفظ «أب - أخ - حم» در مثال به اعراب نقص «معرب به حرکات» عنوان شده که اعراب یادشده در مورد این الفاظ، نادر است و بیت ذیل نیز از همین مورد «اندک» شمرده می‌شود:

بأبيه اقتدى عدى في الكرم ومن يشابه أبه فما ظلم

یعنی: عدی در جود و بخشش به پدر خویش «حاتم طائی» اقتدا نموده و آن کس که به پدر خود شبیه باشد، ظلم نکرده است.

در بیت فوق، لفظ «أب» در هر دو مصرع، به اعراب نقص «اعراب به حرکت» آمده؛ چه آنکه «أب» در «بأبه» مجرور به باء و در «أبته» مفعول به و منصوب گردیده است.

واللغة الأخرى في «أب» وتاليه أن يكون بالألف: رفعاً، ونصباً، وجرّاً، نحو «هذا أباه وأخاه وحمها، ورأيت أباه وأخاه وحمها، ومررت بأباه وأخاه وحمها»

وعلیه قول الشاعر:

إِنَّ أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا قد بلغا في المجد غايتها

فعلامة الرفع والنصب والجرّ حركة مقدّرة على الألف كما تقدّر في المقصور،
وهذه اللغة أشهر من النقص.

وحاصل ما ذكره أنّ في «أب، وأخ، وحم» ثلاث لغات: أشهرها أن تكون
بالواو والالف والياء، والثانية أن تكون بالألف مطلقا، والثالثة أن تحذف منها
الأحرف الثلاثة وهذا نادر، وأنّ في «هن» لغتين؛ احدها النقص، وهو الأشهر،
والثانية الاتمام، وهو قليل.

لغت دیگر در مورد سه لفظ «أب - أخ - حم» بدین شیوه است که در تمامی
حالات «رفع - نصب - جرّ» به الف عنوان شود که چنین اعرابی، اعراب به قصر
نامیده می شود، مانند: «هَذَا أَبَاهُ وَأَخَاهُ وَحَمَاهُ» در حالت رفع.

«رَأَيْتُ أَبَاهُ وَأَخَاهُ وَحَمَاهُ» در حالت نصب.

«مَرَرْتُ بِأَبَاهُ وَأَخَاهُ وَحَمَاهُ» در حالت جرّ.

و بیت ذیل نیز از همین مورد «اعراب به قصر» شمرده می شود:

إِنَّ أَبَاهَا وَأَبَا أَبَاهَا قَدْ بَلَغَا فِي الْمَجْدِ غَايَتَاهَا

یعنی: همانا پدر و جدّ او بطور قطع در بزرگی و شکوه به نهایت آن رسیده اند.
شاهد در مورد معرب شدن لفظ «أب» به اعراب قصر در دو حالت است به
این بیان که «أب» در اوّل «إِنَّ أَبَاهَا» اسم إنّ و دوّم «أَبَا» معطوف به اسم إنّ و سوّم
مضاف الیه است.

ناگفته نماند اگر أب سوّم بر محلّ اسم إنّ عطف گردد، در این صورت شعر
فوق، شاهد بر سه حالت از اعراب خواهد بود اما اگر بر لفظ اسم إنّ باشد، شاهد
برای دو حالت «نصب - جرّ» است.

بنابراین علامت رفع و نصب و جرّ، حرکتی است که بر الف مقدر است همانگونه که حرکت در اسم مقصور، مقدر بر الف است.

ناگفته نماند این لغت «اعراب به قصر» از نقص «اعراب به حرکت» مشهورتر است.

و خلاصه سخن اینکه: سه لفظ «أب - أخ - حم» دارای سه لغتند:

- ۱- مشهورترین لغتها آنست که اعرابشان، اعراب به حروف «اتمام» باشد.
- ۲- پیوسته «در همه حالات» به الف آورده شوند. یعنی: اعراب قصر در مورد آنها جریان یابد.

۳- اینکه لغت نقص «اعراب به حرکت» در مورد آنها اجرا شود که البته این لغت، اندک است.

لازم به تذکر است که در مورد لفظ «هن» دو لغت جریان دارد:

۱- نقص «اعراب به حرکت» که مشهورتر است.

۲- اتمام «اعراب به حرف» که اندک است.

وَشَرَطُ ذَا الْأَعْرَابِ: أَنْ يُصَفْنَ لِأَخِي، كَجَا أَخُو أَبِيكَ ذَاعِتِلَا

ذکر التحویون لاعراب هذه الاسماء بالحروف شروطاً أربعة:

(أحدها) أن تكون مضافة، واحترز بذلك من الأتضاف؛ فأنها حينئذٍ تعرب

بالحركات الظاهرة، نحو «هذا أب، ورأيت أباً، ومررت بأب».

(الثاني) أن تضاف الى غير ياء المتكلم، نحو: «هذا أبو زيد و أخوه وحموه»؛

فان أضيفت الى ياء المتكلم أعربت بحركات مقدرّة، نحو: «هذا أبي، ورأيت أبي،

و مررت بأبي»، ولم تعرب بهذه الحروف، وسيأتي ذكر ما تعرب به حينئذٍ.

(الثالث) أن تكون مكبّرة، واحترز بذلك من أن تكون مصغرة؛ فأنها حينئذٍ

تعرب بالحركات الظاهرة، نحو: «هذا أبي زيد وذوئ مال، ورأيت أبي زيد وذوئ

مال، ومررت بأبي زيد وذوي مال».

(الرابع) أن تكون مفردة، واحترز بذلك من أن تكون مجموعة او مثناة؛ فان كانت مجموعة أعربت بالحركات الظاهرة، نحو: «هؤلاء آباء الزيدين، ورأيت آباءهم، ومررت بأبائهم»، وإن كانت مثناة أعربت اعراب المثني؛ بالألف رفعاً، وبالياء جزاً ونصباً، نحو: «هذان أبوازيد، ورأيت أبويه، ومررت بأبويه».

شرایط اسمای ستّه

وشرط ذا الاعراب: أن يضمن لا لليا، كجا أخو أبك ذا اعتلا

یعنی: و شرط این اعراب «اتمام» در مورد اسمای ستّه آنست که به غیر یای متکلم اضافه شوند، مانند: «جاء أخو أبك ذا اعتلا - برادر پدر تو در حالی که صاحب تکبر بود، آمد».

ادباء در مورد اعراب اسمای ستّه به حروف، چهار شرط را عنوان ساخته اند:

۱- این اسماء، اضافه شوند و با این قید «أن تكون مضافة» از اسمهای ستّه ای که اضافه نشوند، احتراز نموده اند؛ زیرا اگر این اسماء اضافه نشوند، معرب به حرکت خواهند شد، مانند: «هَذَا أَبٌ - رَأَيْتُ أَبًا - مَرَرْتُ بِأَبٍ».

۲- به غیر یای متکلم اضافه شوند، مانند: «هَذَا أَبُو زَيْدٍ وَأَخُوهُ وَحَمُوهُ» چه آنکه اگر به یای متکلم اضافه شوند، اعرابشان تقدیری خواهد بود، مانند: «هَذَا أَبِي، رَأَيْتُ أَبِي - مَرَرْتُ بِأَبِي».

۳- بصورت مکبر عنوان شوند. با این قید «أن تكون مكبرة» از مصغر احتراز نموده اند؛ زیرا اگر این اسماء بصورت مصغر عنوان شوند، اعرابشان به حرکت خواهد بود، مانند: «هَذَا أَبِي زَيْدٍ وَذُوِّي مَالٍ - رَأَيْتُ أَبِي زَيْدٍ وَذُوِّي مَالٍ، مَرَرْتُ بِأَبِي زَيْدٍ وَذُوِّي مَالٍ».

۴ - بصورت مفرد عنوان شوند. با این قید «أن تكون مفردة» از تشبیه و جمع آوردن اسمای سته احتراز نموده‌اند؛ چه آنکه اگر به شیوه جمع مکسر عنوان شوند، اعرابشان به حرکت است، مانند: «هُؤَلَاءُ آبَاءُ الزَّيْدِيْنَ» - «رَأَيْتُ آبَاءَهُمْ» - مررت بآبائِهِمْ».

و اگر به شیوه تشبیه استعمال شوند، به اعراب تشبیه، معرب خواهند شد. یعنی: در حالت رفع به الف، و در دو حالت دیگر «نصب و جرّ» به یاء عنوان می‌شوند.

مانند: «هَذَا اَبَوَا زَيْدٍ» در حالت رفع.

«رَأَيْتُ اَبْوَيْهِ» در حالت نصب.

«مَرَرْتُ بِاَبْوَيْهِ» در حالت جرّ.

و لم يذكر المصنّف - رحمه الله تعالى! - من هذه الأربعة سوى الشرطين الأولين، ثم أشار إليهما بقوله: «وشرط ذا الاعراب أن يضمن لا لليا» أي: شرط إعراب هذه الاسماء بالحروف أن تضاف الى غير ياء المتكلم؛ فعلم من هذا أنّه لا بدّ من اضافتها، وأنّه لا بدّ أن تكون اضافتها الى غير ياء المتكلم.

ويمكن أن يفهم الشرطان الآخران من كلامه، وذلك أن الضمير في قوله: «يضمن» راجع الى الاسماء التي سبق ذكرها، وهو لم يذكرها إلا مفردة مكبرة؛ فكانه قال: «وشرط ذا الاعراب أن يضاف أب واخوته المذكورة الى غير ياء المتكلم».

واعلم أن «ذو» لا تستعمل إلا مضافة، ولا تضاف الى مضمّر، بل الى اسم جنس ظاهر غير صفة، نحو «جاءني ذو مال»؛ فلا يجوز «جاءني ذو قائم».

جناب مصنّف از چهار شرط یاد شده در مورد اسمای سته تنها دو شرط اول «أن تكون مضافة - أن تضاف الى غير ياء المتكلم» را عنوان ساخته‌اند؛ زیرا گفته‌اند: «وشرط ذا الاعراب أن يضمن لا لليا» یعنی: شرط اعراب این اسماء به

حروف آنست که به غیر یای متکلم اضافه شوند و از این بیان به خوبی استفاده می شود که اولاً این اسماء باید اضافه شوند و ثانیاً لازم است به غیر یای متکلم اضافه گردند.

ممکن است دو شرط دیگر «أن تكون مكبرة - أن تكون مفردة» را از کلام و عبارت مصنف «وشرط ذا الاعراب...» استفاده نمود. بدین بیان که ضمیر جمع مؤنث در «یضفن» به اسمایی که قبل از این ذکر شده، بازگردد و شکی نیست که جناب مصنف این اسماء را بصورت مفرد و مکبر عنوان ساخته و گویا این چنین تعبیر نموده اند.

«شرط ذا الاعراب أن يضاف أب واخوته المذكورة الي غير ياء المتكلم».
یعنی: شرط اعراب اسمای سته به حروف آنست که این اسماء «أب - أخ - حم - ذو - هن - فم» که تماماً بصورت مفرد و مکبر آمده اند به غیر یای متکلم اضافه شوند.

واعلم: أن «ذو» لا تستعمل إلا
باید توجه نمود که لفظ «ذو» پیوسته اضافه می شود اما به ضمیر اضافه نمی شود بلکه به اسم جنسی که صفت نباشد، اضافه می گردد، مانند: «جاءني ذو مالي» که «ذو» به اسم جنس اضافه شده، از اینرو اضافه «ذو» به مشتق «قائم» صحیح نیست.

تذکر: جناب مصنف در مورد اسمای سته مثالی «جاء أخو أبيك ذاعْتِلاً» را عنوان ساخته که اینک به بررسی آن می پردازیم:

«أخو» در مثال مزبور، مفرد، مکبر، و مضاف به أبيك است. بنابراین أخو دارای تمام شرایط است. زیرا اولاً مفرد، و ثانیاً مکبر، و ثالثاً مضاف، و رابعاً مضاف به غیر یای متکلم است.

و «أبيك» نیز جامع تمام شروط است؛ زیرا مفرد، مکبر و مضاف به غیر یای متکلم «کاف» است.

و «ذا» نیز جامع تمام شروط است که به «اعتلا» اضافه شده است.

مثال یادشده بیانگر این معنی است که مضاف الیه می تواند دارای حالات

گوناگون و مختلفی از قبیل «اسم ظاهر - ضمیر - معرفه - نکره» باشد.

الف: اسم ظاهر، مانند: «أب» که مضاف الیه برای «أخ» قرار گرفته است.

ب: ضمیر، همانند: «کاف» که مضاف الیه آب شمرده می شود.

ج: مضاف الیه معرفه، مانند: «أبيك» که هر دو معرفه‌اند به این بیان که تعریف

آب بواسطه اضافه و تعریف ضمیر «کاف» بالأصاله است.

د: مضاف الیه نکره، مثل «اعتلا» که مضاف الیه برای «ذا» است.

علت جریان یافتن اعراب نیابتی

علت معرب گردیدن اسمای سته به اعراب نیابتی «اعراب به حروف»

آنست که اسمای سته به مقتضای تعدد معانی ثقیل گردیده‌اند:

بعبارت دیگر: چون در این اسماء، تعدد معانی وجود دارد، خود تعدد

مقتضی ثقات این اسماء است، مثلاً ابوت و اخوت از امور اضافیه^(۱) است و تصور

معنای آب بر مطلق افراد صحیح نبوده بلکه در صورتی این تصور صحیح است که

شخص دارای فرزند باشد.

۱. اضافه، نسبت متکثر میان دو چیز است همانند نسبت پدری و فرزندی و برادری و دوری و نزدیکی و

پستی و بلندی که هر یک با نسبت دیگری، محقق می شود.

بنابراین می توان گفت: اضافه ماهیتی است که تصور آن منوط به تصور چیز دیگر است، بطوری که در

تصور از هم جدا نشوند، مانند: نسبت ابوت و بنوت - فوقیت و تحتیت.

بِالْأَلْفِ اِرْفَعَ الْمُثَنَّى، وَكِلَا
 إِذَا بِمُضْمَرٍ مُضَافًا وَصِلَا
 كِلْتَا كَذَاكَ، اثْنَانِ وَاثْنَتَانِ
 كَابْنَيْنِ وَابْنَتَيْنِ يَجْرِيَانِ
 وَتَخْلَفُ الْيَا فِي جَمِيعِهَا الْأَلْفُ
 جَرًّا وَنَصْبًا بَعْدَ فَتْحٍ قَدْ أَلْفُ

ذکر المصنّف - رحمه الله تعالى! - أنّ ممّا تنوب فيه الحروف عن الحركات

الاسماء الستّة، وقد تقدّم الكلام عليها، ثمّ ذکر المثنّى، وهو ممّا يعرب بالحروف.

وحده: «لفظ دالّ على اثنين، بزيادة في آخره، صالح للتّجريد، وعطف مثله

عليه».

فیدخل في قولنا: «لفظ دالّ على اثنين» المثنّى نحو: «الزّيدان» والألفاظ

للموضوعة لاثنين نحو: «شَفَع»، وخرج بقولنا «بزيادة» نحو: «شَفَع»، وخرج بقولنا

«صالح للتّجريد» نحو: «اثنان» فأنّه لا يصلح لاسقاط الزّيادة منه؛ فلا تقول «اثن»

وخرج بقولنا: «وعطف مثله عليه» ما صلح للتّجريد وعطف غيره عليه، كالقمرين؛

فأنّه صالح للتّجريد، فتقول: قمر، ولكن يعطف عليه مغايره لا مثله، نحو: قمر وشمس،

وهو المقصود بقولهم: «القمرين».

تشبیه و احکام مربوط به آن

بِالْأَلْفِ اِرْفَعَ الْمُثَنَّى، وَكِلَا
 إِذَا بِمُضْمَرٍ مُضَافًا وَصِلَا
 كِلْتَا كَذَاكَ، اثْنَانِ وَاثْنَتَانِ
 كَابْنَيْنِ وَابْنَتَيْنِ يَجْرِيَانِ
 وَتَخْلَفُ الْيَا فِي جَمِيعِهَا الْأَلْفُ
 جَرًّا وَنَصْبًا بَعْدَ فَتْحٍ قَدْ أَلْفُ

یعنی: بتوسط الف، تشبیه را رفع بده، و همچنین لفظ «کیلا» بتوسط الف مرفوع

می گردد هرگاه به ضمیر اضافه شود.

لفظ «کلتا» نیز همانند «کیلا» است، و اثنان و اثنتان از نظر حکم همانند ابنتین و

ابنتین هستند.

و یاء در همه آن کلمات جانشین الف می شود در حالت جرّ و نصب بعد از فتحه‌ای که الفت یافته آن فتحه پیش از الف «یعنی: در حالت رفع قبل از الف فتحه بوده، در دو حالت دیگر «نصب و جرّ» فتحه به حالت خود باقی خواهد ماند».

جناب مصنّف یکی از مواضعی که حروف از حرکات نیابت می‌کند، بیان فرموده و آن اسمای سته است، هم اینک سخن و بحث در پیرامون دوّمین موضع از مواضع اعراب نیابتی، یعنی تثنیه است.

تعریف تثنیه

تثنیه را می‌توان این چنین تعریف نمود:

۱- بر دو چیز دلالت کند.

۲- لفظ تثنیه دارای حرف بیشتری از لفظ مفرد باشد.

۳- صلاحیت تنها عنوان ساختن «بصورت مفرد قراردادن» را داشته باشد.

۴- مثل خود را بتوان بر آن عطف نمود.

با عنوان نمودن این سخن «لفظ دالّ علی اثنین»، خود تثنیه «مانند: الزّیدان» و نیز الفاظی که برای دلالت بر دو چیز وضع شده‌اند «مانند: شفع به معنی زوج و جفت» داخل در تعریف است اما با قید «بزیاده» الفاظی همچون شفع از تعریف تثنیه خارج است؛ زیرا این لفظ «شفع» دارای حرف زایدی نیست.

و با عنوان ساختن «صالح للتّجريد»، لفظ «اثنان» و همانند آن «اثنتان، ثنتان» از تعریف تثنیه خارجند؛ چه آنکه الف و نون در این کلمه زاید نبوده بلکه جزء خود لفظ است و با قید «عطف مثله علیه» الفاظی که صلاحیت تجرید را داشته اما غیر خودش را می‌توان بر آن عطف نمود، خارجند مانند: «قَمَرَيْنِ» چه آنکه لفظ مزبور صلاحیت تجرید را داراست یعنی می‌توان گفت: «قَمَرٌ» اما غیر خودش بر آن عطف

می شود؛ زیرا مقصود از «قَمَرَيْنِ»، «قَمَرٌ و شَمْسٌ» است.

و أشار المصنّف بقوله: «بالألف أرفع المثنى وكلا» إلى أن المثنى يرفع بالألف، وكذلك شبه المثنى، وهو: كلّ ما لا يصدق عليه حدّ المثنى، وأشار اليه المصنّف بقوله: «وكلا»؛ فما لا يصدق عليه حدّ المثنى ممّا دل على اثنين بزيادة أو شبهها، فهو ملحق بالمثنى؛ فكلا وكلتا واثنان واثنان ملحقه بالمثنى؛ لأنّها لا يصدق عليها حدّ المثنى، ولكن لا يلحق كلا وكلتا بالمثنى إلا إذا أضيفا الى مضمّر، نحو: «جاءني كلاهما، ورأيت كليهما، ومررت بكليهما، وجاءتني كلتاها، ورأيت كلتيهما، ومررت بكليتها» فان أضيفا الى ظاهر كانا بالألف رفعاً ونصباً وجرّاً، نحو: «جاءني كلا الرّجلين وكلتا المرأتين، ورأيت كلا الرّجلين وكلتا المرأتين، ومررت بكلا الرّجلين وكلتا المرأتين»؛ فلهذا قال المصنّف: «وكلا إذا بمضمّر مضافاً وصلاً».

جناب مصنّف در عبارت «بالألف ارفع المثنى» به این نکته اشاره نموده که تشبیه در حالت رفع به الف عنوان می شود و شبه تشبیه نیز بدین اعراب، معرب می گردد و آن «شبه تشبیه» هر لفظی است که تعریف تشبیه بر آن صدق نکند. و مصنّف با عنوان ساختن لفظ «كِلَا» در «بالألف ارفع المثنى وكلا» بدین حکم اشاره نموده اند.

بنابراین هر لفظی که تعریف تشبیه «مما دلّ على اثنين بزيادة أو شبهها» در مورد آن لفظ صدق نکند، تشبیه واقعی نبوده بلکه ملحق به تشبیه است و از اینرو «كِلَا و كِلْتَا» - «اثنان و اثنان» ملحق به تشبیه اند زیرا تعریف تشبیه در مورد چنین الفاظی صدق نخواهد کرد.

سپس جناب شارح می فرماید:

ولكن لا يلحق كلا وكلتا بالمثنى إلا

«كِلَا» و «كِلْتَا» در صورتی ملحق به تشبیه و اعراب آن را پذیرا خواهند شد که

به ضمیر اضافه شوند، همانند:

«جَاءَنِي كِلَاهُمَا - رَأَيْتُ كِلَيْهِمَا - مَرَزْتُ بِكِلَيْهِمَا».

«جَاءَتْنِي كِلْتَاهُمَا - رَأَيْتُ كِلْتَيْهِمَا - مَرَزْتُ بِكِلْتَيْهِمَا».

بنابراین اگر به اسم ظاهر اضافه شوند، در همه حالات «رفع و نصب و جر»

به الف عنوان خواهند شد، مانند:

«جَاءَنِي كِلَا الرَّجُلَيْنِ وَكِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ» - «رَأَيْتُ كِلَا الرَّجُلَيْنِ وَكِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ»

- «مَرَزْتُ بِكِلَا الرَّجُلَيْنِ وَكِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ».

و بر همین پایه و اساس جناب مصنف فرمودند: «وکلا اذا بمضمر مضافاً

وصلاً».

یعنی «کیلاً» در صورتی اعراب تشبیه را پذیرا خواهد شد که به ضمیر اضافه

شده و بدان اتصال یابد. (۱)

ثمَّ بَيْنَ أَنْ اثْنَيْنِ وَاثْتَيْنِ يَجْرِيان مَجْرَى ابْنَيْنِ وَابْتَيْنِ؛ فائتان واثنتان ملحقان

بالمثنى، وانبان واثنتان مثنى حقیقه.

ثمَّ ذَكَرَ الْمُصَنِّفَ - رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى! - أَنَّ الْيَاءَ تَخْلَفُ الْأَلْفَ فِي الْمَثْنِيِّ وَالْمَلْحَقِ بِهِ

فِي حَالَتِي الْجَرِّ وَالنَّصْبِ، وَأَنَّ مَاقْبَلَهَا لَا يَكُونُ إِلَّا مَفْتُوحًا، نَحْوُ: «رَأَيْتَ الزَّيْدِينَ

۱. دو لفظ «کیلاً و کِلْتَا» بنا به رأی ادبای بصره از نظر لفظ و معنی تشبیه‌اند.

دلالیت بر تشبیه از نظر معنی، بسیار واضح است چه آنکه تشبیه بر دو چیز دلالت دارد، این دو لفظ نیز بر

دو چیز دلالت دارد.

اما شباهت ایندو از نظر لفظ آنست که: آخر تشبیه در حالت رفع دارای الف و نون و در دو حالت نصب و

جر همراه با یاء و نون است، دو لفظ «کلا و کلتا» نیز دارای چنین خصوصیتی هستند با این تفاوت که

چون ایندو لفظ دائم‌الاضافه‌اند، هیچگاه نون، ظاهر نمی‌شود.

اما از دیدگاه ادبای بصره، «کیلاً و کِلْتَا» لفظ مفردیست که بر تشبیه دلالت دارد.

کلیهما، ومررت بالزیدین کلیهما» واحترز بذلك عن ياء الجمع؛ فانّ ما قبلها لا يكون إلا مكسوراً، نحو «مررت بالزیدین» وسيأتي ذلك.

وحاصل ما ذكره أنّ المثنيّ وما ألحق به يرفع بالألف، وينصب ويجرّ بالياء، وهذا هو المشهور، والصّحيح أنّ الاعراب في المثنيّ والملحق به بحركة مقدّرة على الألف رفعاً والياء نصباً وجرّاً.

وما ذكره المصنّف من أنّ المثنيّ والملحق به يكونان بالألف رفعاً والياء نصباً وجرّاً هو المشهور في لغة العرب، ومن العرب من يجعل المثنيّ والملحق به بالألف مطلقاً رفعاً، ونصباً، وجرّاً؛ فيقول: «جاء الزيدان كلاهما، ورأيت الزيدان كلاهما، ومررت بالزیدان كلاهما».

جناب مصنّف بيان فرمودند که دو لفظ «اثنان و ائنتان» از نظر حکم بمانند «اثنان و ائنتان» یعنی ملحق به تشبیه اند.

بنابراین «اثنان و ائنتان» ملحق به تشبیه اند اما «ابنان و ابنتان» تشبیه حقیقی اند.

سپس عنوان ساختند: در تشبیه و ملحق به آن، یاء در دو حالت جرّ و نصب جانشین الف می شود و ماقبل یاء بصورت مفتوح عنوان می شود، مانند: «رَأَيْتُ الزَّيْدَيْنِ كِلَيْهِمَا» - «مَرَرْتُ بِالزَّيْدَيْنِ كِلَيْهِمَا».

و با این قید «ماقبل یاء، تنها بصورت مفتوح عنوان می شود» از یاء جمع احتراز نموده اند، چه آنکه ماقبل یاء جمع «چنانکه بزودی مورد بررسی قرار می گیرد» بصورت مکسور عنوان می شود، مانند: «مررتُ بالزیدین».

و خلاصه آنکه: تشبیه و ملحق به آن در حالت رفع به الف و در حالت نصب و جرّ به یاء عنوان می شود و این سخن بنا به اندیشه مشهور است اما رأی صحیح آنست که اعراب تشبیه و ملحق به آن به حرکت مقدّر بر الف «در حالت رفع» و یاء در «حالت نصب و جرّ» می باشد.

اینکه جناب مصنف تشبیه و ملحق به آن را به ابن اعراب «بالألف رفعاً والياء نصباً وجرّاً» عنوان نموده‌اند، در لغت عرب دارای شهرت است اما برخی از آنها تشبیه را در همه حالات «رفع - نصب - جرّ» عنوان می‌نمایند و بر همین پایه و اساس می‌گویند: «جاء الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا - رَأَيْتُ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا - مَرَزْتُ بِالزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا».

وَأَرْفَعُ بَوَاوٍ وَيَبَا أَجْرُزٍ وَأَنْصِبُ سَالِمٍ جَمْعَ «عَامِرٍ، وَمُذْنِبٍ»

ذکر المصنّف قسمین یعربان بالحروف، أحدهما الأسماء الستّة، والثاني المثني، وقد تقدّم الكلام عليهما، ثمّ ذكر في هذا البيت القسم الثالث، وهو جمع المذكر السالم وما حمل عليه، واعرابه: بالواو رفعاً، وبالياء نصباً وجرّاً.

وأشار بقوله: «عامر ومذنب» الى ما يجمع هذا الجمع، وهو قسمان: جامد

وصفة.

فيشترط في الجامد: أن يكون علماً، لمذكّر، عاقل، خالياً من تاء التانيث، ومن التركيب؛ فان لم يكن علماً لم يجمع بالواو والتون؛ فلا يقال في «رجل» رجلون، نعم إذا صغر جاز ذلك نحو: «رجيل، ورجيلون» لأنه وصف، وإن كان علماً لغير مذكّر لم يجمع بهما؛ فلا يقال في «زينب» زينبون، وكذا إن كان علماً لمذكّر غير عاقل؛ فلا يقال في لاحق - اسم فرس - لاحقون، وإن كان فيه تاء التانيث فكذلك لا يجمع بهما؛ فلا يقال في «طلحة» طلحون، وأجاز ذلك الكوفيون. وكذلك إذا كان مركباً؛ فلا يقال في «سيبويه» سيبويهون، وأجازه بعضهم.

وارفع بواو وبيا اجرر وانصب سالم جمع «عامر ومذنب»

یعنی: جمع مذكّر سالم را به توسط واو، رفع بده و به توسط یاء، منصوب و مجرور ساز، مانند: «عامر و مُذْنِب» که در مورد جمع آندو در حالت رفع گفته می‌شود:

«جائني عامرون - مُذْنِبُونَ».

و در دو حالت دیگر «نصب و جرّ» گفته می‌شود:

«رَأَيْتُ غَامِرِينَ - مُذْنِبِينَ» - «مَرَرْتُ بِغَامِرِينَ - بِمُذْنِبِينَ».

جناب مصنّف تاکنون دو مورد از موارد اعراب نیابتی را بیان فرموده‌اند:

۱ - اسمای سته.

۲ - تثنيه و ملحق به آن.

اما اینک بحث در پیرامون بررسی قسم سوّم «جمع مذکر سالم و ملحق به

این جمع» است.

جمع مذکر سالم و الفاظ ملحق به آن در حالت رفع به واو، و در دو حالت

دیگر «نصب و جرّ» به یاء عنوان می‌شوند.

و مصنّف در عبارت «... عامر و مذنب» به لفظی که بدین شیوه جمع آورده

شود، اشاره نموده‌اند و چنین جمعی بر دو قسم است:

۱ - جامد، همچون: «زید».

۲ - صفت، بمانند: «مُذْنِب».

شرایط اسم جامد

در اسم جامد رعایت شرایط زیر، لازم است:

الف - عَلم باشد.

ب - برای مذکر عنوان شود.

ج - برای عاقل آورده شود.

د - بدون تاء تأنیث باشد.

ه - بدون ترکیب باشد.

بنابراین با فقدان هر یک از شروط یادشده اسم را نمی‌توان به این جمع عنوان

ساخت و بر همین پایه و اساس در «رجل»، استعمال «رجلون» صحیح نیست؛ چه آنکه «رجل» علم نیست، مگر در صورتی که اسم جامد، مصغر باشد که در این حالت استعمال جمع مذکر آن جایز است، مانند: «رُجَيْلٌ - رُجَيْلُونَ»^(۱).

و اگر آن اسم، علم برای غیر مذکر «مؤنث» باشد، در این صورت بدین اعراب جمع بسته نمی شود و از اینرو در «زینب» استعمال «زینبون» صحیح نیست. تذکر: معیار در تأنیث و عدم آن، لفظ نبوده بلکه معنای لفظ است - مثلاً کلمه سعاد یا زینب هرگاه برای مذکر، علم قرار گیرد و در آن معنی مشهور باشد، به اعراب جمع مذکر سالم آورده می شود و اگر «حامد» یا «حلیم» برای مؤنث، علم قرار گرفته و در آن معنی مشهور گردد، به اعراب جمع مذکر سالم آورده می شود.

و کذا این کان علماً لمذکر غیر

و هرگاه اسمی علم برای مذکر غیر عاقل باشد، در این صورت به اعراب جمع مذکر سالم آورده نمی شود، مانند: «لأحِق - نام اسبی» که بکارگرفتن و استعمال «لاحقون» صحیح نیست.^(۲)

۱. و یا اینکه یای نسبت به آخر آن اتصال یابد، همانند: «انسانی - انسانیتون» و دلیل صحت استثنا در دو مورد یادشده آنست که تصغیر و نسبت خود مفیدبخش نوعی از وصفند.

۲. مقصود از «عاقل»، عاقل بالفعل نبوده بلکه مراد آنست که از جنس عاقل باشد. بنابراین مجنون و کودک خردسال را در بر می گیرد.

و گاه غیر عاقل بمنزله عاقل فرض گردیده و در نتیجه به اعراب جمع مذکر سالم آورده می شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» - اکنون متذکر خواب یوسف شو که گفت: ای پدر در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده می کردند».

سجود بمعنای خاص تنها از عقلاء صادر می شود اما خداوند سبحان، کواکب و شمس و قمر را بمنزله عاقل فرض فرموده، زیرا آنها نیز فعل عاقل را انجام می دهند.

و اگر اسم جامد دارای تاء تأنیث باشد، بدین جمع آورده نمی شود و از اینرو لفظ «طلحة» را نمی توان بدین صورت «طلحون» عنوان ساخت اما ادبای کوفه استعمال چنین جمعی را تجویز نموده اند.

تبصره: در این مورد ملاحظه معنی صحیح نبوده زیرا که علامت تأنیث در لفظ وجود دارد و در نتیجه تناقض بین علامت تأنیث و علامت جمع مذکر سالم بحسب ظاهر لازم می آید.

وكذلك إذا كان مركباً؛ فلا يقال في

و نیز هرگاه اسم جامد، مرکب باشد بدین جمع آورده نمی شود و از اینرو در «سیبویه» استعمال «سیبویهون» صحیح نیست اما برخی استعمال چنین جمعی را جایز شمرده اند.

توضیح: هرگاه اسمی مرکب به ترکیب اسنادی «مانند: فَتَحَ اللهُ - زَامَ اللهُ - رَزَقَ اللهُ و...» و یا دارای ترکیب مزجی باشد «مانند: خالویه - سیبویه - معدیکرب» و نیز اگر مرکب به ترکیب عددی باشد «مثل: أَحَدَ عَشَرَ - ثَلَاثَةَ عَشَرَ و...» بر این جمع «جمع مذکر سالم» آورده نمی شود.

اما مرکب اضافی «مانند: عبدالرحمن - عبدالعزيز» دارای چنین اعرابی هستند با این تفاوت که اعراب مزبور تنها در مورد صدر «مضاف» جریان داشته و در مورد عجز «مضاف الیه» جاری نخواهد شد و در نتیجه مضاف الیه به حالت خود باقی خواهد ماند، همانند:

«اشتهر عبدالرحمان» در حالت رفع.

«صافحتُ عبیدی الرحمان» در حالت نصب.

«سلمتُ علی عبیدی الرحمان» در حالت جر.

ویشترط فی الصفة: أن تكون صفة، لمذكر، عاقل، خالية من تاء التأنيث،

ليست من باب أفعل فعلاء، ولا من باب فعلان فعلى، ولا مما يستوى فيه المذكر والمؤنث؛ فخرج بقولنا «صفة لمذكر» ما كان صفة لمؤنث؛ فلا يقال في حائض حائضون، وخرج بقولنا «عاقل» ما كان صفة لمذكر غير عاقل؛ فلا يقال في سابق - صفة فرس - سابقون، وخرج بقولنا: «خالية من تاء التانيث» ما كان صفة لمذكر عاقل، ولكن فيه تاء التانيث، نحو علامة؛ فلا يقال فيه: علامون، وخرج بقولنا: «ليست من باب أفعل فعلاء» ما كان كذلك، نحو: «أحمر» فان مؤنثه حمراء؛ فلا يقال فيه: احمرّون، وكذلك ما كان من باب فعلان فعلى، نحو: «سكران، وسكرى» فلا يقال: سكرانون، وكذلك إذا استوى في الوصف المذكر والمؤنث، نحو: «صبور و جريح» فانه يقال: رجل صبور، وامرأة صبور، ورجل جريح، وامرأة جريح؛ فلا يقال في جمع المذكر السالم: صبورون، ولا جريحون.

وأشار المصنّف - رحمه الله - الى الجامد الجامع للشروط التي سبق ذكرها بقوله: «عامر» فانه علم لمذكر خال من تاء التانيث ومن التركيب؛ فيقال: «عامرون».

وأشار الى الصفة المذكورة أولاً بقوله: «ومذنب» فانه صفة لمذكر عاقل خالية من تاء التانيث وليست من باب أفعل فعلاء ولا من باب فعلان فعلى ولا مما يستوى فيه المذكر والمؤنث، فيقال فيه: مذنبون.

شرايط صفت

وهرگاه كلمه‌ای صفت قرار گیرد در صورتی بدین جمع «جمع مذکر سالم» خواهد آمد که شرايط زیر در آن رعایت گردد:

صفت برای مذکر عاقل قرار گیرد و مجرد از تاء تانیث باشد و بر وزن «أفعل، فعلاء» و همچنین «فعلان، فعلى» نباشد و نیز صفاتی که مذکر و مؤنث در آن یکسان

است با این علامت جمع بسته نمی شود.

با عنوان ساختن این قید «صفة لمذکر» آن لفظی که صفت برای مؤنث باشد، خارج می شود و از اینرو در مورد «حائض» استعمال «حائضون» صحیح نیست. و با عنوان نمودن قید «عافل» صفاتی که برای مذکر غیرعافل آورده شوند، خارج است و از اینرو لفظ «سابق - نخستین اسب پیشی گیرنده در میدان و مسابقه اسب دوانی و سوارکاری» بدین جمع «سابقون» نخواهد آمد. (۱)

و با قید «خالیه من تاء التانیث» صفاتی که برای مذکر عافل بوده اما دارای تاء تانیث باشند، بدین جمع عنوان نمی شوند، مانند: «عَلَامَةٌ» که استعمال «عَلَامُونَ» صحیح نیست.

و با آوردن این قید «لیست من باب أفعال، فعلاء» صفاتی که بر این وزن باشند، خارجند مانند: «أَحْمَر» که مؤنث آن «حَمْرَاء» است و از اینرو استعمال «أَحْمَرُونَ» صحیح نیست.

و همچنین صفاتی که از باب «فعلان، فعلی» باشند، مانند: «سَکْرَان، سَکْرَى» بر این جمع آورده نمی شوند و لذا بکارگیری «سکرانون» صحیح نیست و نیز آن صفاتی که مذکر و مؤنث در آن یکسان باشند، بدین جمع آورده نمی شود، مانند: «صَبُور و جَرِيح» که استعمال «صَبُورون و جَرِيحون» صحیح نخواهد بود.

جناب مصنف به اسم جامدی که دارای شرایط یادشده باشد به «عَایِر» مثال زده اند؛ زیرا این لفظ، علم برای مذکر و بدون علامت تانیث و بدون ترکیب است و

۱. و مانند: «صاهل» که صفت اسب نر و «ناعب» که صفت کلاغ است و از اینرو استعمال «صاهلون و ناعبون» صحیح نیست.

صاهل، یعنی: بانگ و فریاد و شبهه اسب.

ناعب، یعنی: بانگ زاغ.

از اینرو جمع آن بدین صورت «عامرون» عنوان می شود.

و به صفتی که جامع شرایط مزبور باشد به «مُذْنِب به معنی گناهکار و دنباله‌رو» مثال زده‌اند؛ زیرا این لفظ صفت برای مذکر عاقل، و بدون علامت تأنیث است و نیز از باب «أَفْعَل، فَعْلَاء» و «فَعْلَان، فَعْلَى» نیست و همچنین از صفاتی نیست که مذکر و مؤنث در آن یکسان و برابر باشد و به همین جهت در مورد جمع آن می توان گفت: «مذنبون».

وَبَابُهُ الْحَقُّ، وَالْأَهْلُونَا	وَشِبْهُ ذَيْنَ، وَبِهِ عِشْرُونَا
وَأَرْضُونَ شَدًّا، وَالسِّنُونَا	أُولُو، وَعَالَمُونَ، عَلَيُونَا
ذَالْبَابِ وَهُوَ عِنْدَ قَوْمٍ يَطْرُدُ	وَبَابُهُ، وَمِثْلَ حِينَ قَدْ يَرِدُ

أشار المصنّف - رحمه الله! - بقوله: «وشبه ذین» الی شبه عامر، وهو کلّ علم مستجمع للشروط السابق ذکرها کمحمد و ابراهیم؛ فتقول: محمدون و ابراهیمون، و الی شبه مذنب، وهو کلّ صفة اجتمع فیها الشروط، کالأفضل والضراب ونحوهما، فتقول: الأفضلون والضرابون وأشار بقوله: «وبه عشرون» الی ما ألحق بجمع المذکر السالم فی اعرابه: بالواو رفعاً، وبالياء جرّاً ونصباً.

وبابه الحق، والأهلونا	وشبه ذین، وبه عشرونا
وأرضون شدًّا، والسنوننا	أولو، وعالمون، علیوننا
ذا الباب وهو عند قوم يطرد	وبابه، ومثل حين قد یرد

یعنی: و لفظی که شبیه به دو لفظ «عامر و مذنب» باشد، می توان آن را به جمع مذکر سالم عنوان ساخت.

و به آن «جمع مذکر سالم» عشرون و باب آن ملحق شده است.
و نیز الفاضی همچون: «أهلون - أولو - عالمون - علیون - أرضون» به این جمع، ملحق شده‌اند با این تفاوت که استعمال «أرضون» اندک است.

و همچنین لفظ «سِتُون» و باب آن بدین جمع الحاق شده‌اند.

ناگفته نماند که «ستون» و باب آن، گاه همانند لفظ «حین» اعراب می‌گیرند که

چنین اعرابی در نزد برخی از ادبا، بسیار و شایع است.

جناب مصنّف در عبارت «و شبه ذین...» یعنی: شبیه عامر و مذنب به این

نکته اشاره نموده‌اند که هر اسم علمی که دارای شرایط پیشین باشد «مانند: محمّد

و ابراهیم» بدین جمع «مذکر سالم» آورده می‌شود؛ مانند «محمّدون - ابراهیمون».

و نیز هر صفتی که جامع شرایط یاد شده باشد «مانند: أَفْضَل - صَرَّاب» می‌توان آن را

بدین جمع «مذکر سالم» عنوان نمود: «الْأَفْضَلُونَ - الصَّرَّابُونَ».

و با عنوان ساختن عبارت «وبه عشرون و...» به این نکته اشاره نموده‌اند که

این لفظ و باب آن «ثلاثون - اربعون - خمسون - ستون - سبعون - ثمانون - تسعون»

از نظر اعراب «بالواو رفعاً، وبالياء جرّاً ونصباً» ملحق به جمع مذکر سالمند.

و جمع المذکر السّالم هو: ما سلم فيه بناء الواحد، ووجد فيه الشّروط الّتی سبق

ذکرها؛ فما لا واحد له من لفظه، أوله واحد غير مستكمل للشّروط؛ فليس بجمع

مذکر سالم، بل هو ملحق به؛ فعشرون وبابه - وهو ثلاثون الى تسعين - ملحق بجمع

المذکر السّالم؛ لأنّه لا واحد له من لفظه؛ إذ لا يقال: عشر، وكذلك «أهلون» ملحق

به؛ لأنّ مفرده - وهو أهل - ليس فيه الشّروط المذكورة؛ لأنّه اسم جنس جامد

كرجل، وكذلك «أولو»؛ لأنّه لا واحد له من لفظه، و «عالمون» جمع عالم، وعالم

كرجل اسم جنس جامد، وعلّیون: اسم لأعلى الجنّة، وليس فيه الشّروط المذكورة؛

لكونه لما لا يعقل، وأرضون: جمع أرض، وأرض: اسم جنس جامد مؤنث؛

والسنون: جمع سنة، والسّنّة: اسم جنس مؤنث؛ فهذه كلّها ملحقّة بالجمع المذکر؛ لما

سبق من أنّها غير مستكملة للشّروط.

طریق شناسایی جمع مذکر سالم

جمع مذکر سالم به جمعی اطلاق می‌شود که بنای واحد در آن حفظ گردد
 «مانند: عامرون که مفرد آن «عامر» و یا مذنبون که مفرد آن «مذنب» است» و دارای
 شرایطی باشد که پیش از این عنوان شد.

بنابراین آن کلمه‌ای که از لفظ خود، مفردی نداشته و یا اینکه دارای مفرد
 بوده اما فاقد دیگر شرایط باشد، جمع مذکر سالم نخواهد بود بلکه اینگونه از الفاظ
 ملحق به جمع مذکر سالم است.

و بر همین پایه و اساس است که لفظ «عشرون» و باب آن «از ثلاثون تا
 تسعین» جمع واقعی نبوده بلکه ملحق به جمعند؛ چه آنکه «عشرون» از لفظ خود،
 مفردی ندارد و هیچگاه عنوان نشده که مفرد آن لفظ «عِشْر» است.

و نیز لفظ «أهلون» ملحق به جمع مذکر سالم است؛ زیرا مفرد آن «أهل» دارای
 شرایط یادشده نیست چه آنکه اسم جنس جامد «مانند: رجل» است.
 و به همین جهت لفظ «أولو» ملحق به جمع مذکر سالم است؛ زیرا از لفظ
 خود، مفردی ندارد.

و نیز «علیون» دارای شرایط یادشده نیست؛ زیرا برای غیر عاقل «علم برای
 مکانی ارزشمند و والا در بهشت» است.

و همچنین «أرضون» ملحق به جمع مذکر سالم است زیرا، مفرد آن «أرض»
 اسم جنس جامد مؤنث است. و هکذا لفظ «سئون» جمع تَنَنَة بمعنی سال، ملحق
 بدین جمع است؛ زیرا مفردش مؤنث است.

و خلاصه آنکه: تمام الفاظ یادشده، ملحق به جمع مذکر سالمند به جهت
 اینکه شرایط جمع مذکر سالم در آنها موجود نیست.

توضیح: لفظ «أهلون» اسم است به چیزی که به او منسوب باشد مثلاً «اهل الاسلام» به کسانی اطلاق می شود که متدین به دین اسلام و اقامه کننده به احکام آن باشند.

برخی گفته اند لفظ «عَالْمُونَ» جمع عالم است لکن این قول مردود است بدلیل اینکه «عالمون» تنها بر عقلا دلالت دارد و حال آنکه مفردش «عالم» بر عاقل و غیرعاقل دلالت می کند.

و «أرضون» به فتح راء، جمع أرض و بسیار کم اتفاق می افتد که «أرض» به این جمع «جمع مذکر سالم» آورده شود؛ زیرا اولاً، جمع أرض، جمع مکسر است و ثانیاً، مفردش مذکر نبوده بلکه مؤنث است.

و دلیل بر تکسیر جمع أرض، تغییر یافتن بنای مفرد است و دلیل بر تأنیث مفردش، تصغیر آن «أرضیة» است.

و همچنین دلیل بر تأنیث مفردش، تأنیث فعل مسند به او می باشد، مانند: «وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا».

و أشار بقوله: «وبابه» الی باب سنة، وهو: كل اسم ثلاثی، حذف لامه، و عوض عنها هاء التانیث، ولم یکسر، کما هاء و مین وثبة و ثبین.

وهذا الاستعمال شائع فی هذا ونحوه؛ فان کسر کشفة وشفاه لم يستعمل كذلك إلا شذوذاً، کظبة؛ فانهم کسروه علی ظبابة وجمعوه أيضاً بالواو رفعاً وبالیاة نصباً وجرّاً، فقالوا: ظبُون، وظبین.

و أشار بقوله: «ومثل حین قد یرد ذا الباب» الی أن سنین ونحوه قد تلزمه الیاة و يجعل الاعراب علی النون؛ فتقول: هذه سنین، ورأیت سنیناً، ومررت بسنین، وإن شئت حذف التّوین، وهو أقلّ من إثباته، واختلف فی أطراد هذا، والصّحیح أنّه لا یطرّد، وأنّه مقصور علی السّماع، ومنه قوله صلّى الله علیه وآله

وسلم: «اللهم اجعلها عليهم سنيناً كسنين يوسف» في إحدى الروايتين، ومثله قول الشاعر:

دعاني من نجد؛ فانّ سنينه لعين بنا شيباً وشيبتنا مردا
الشاهد فيه اجراء السنين مجرى الحين، في الاعراب بالحركات، والزام التون مع الاضافة.

جناب مصنف در عبارت «وبابه...» به باب سنون اشاره نموده و آن «باب سنون» عبارتست از: هر اسم ثلاثی که لام الفعل آن حذف گردیده، و تاء تأنیث عوض از محذوف آورده شود و بر وزن جمع مکسر نباشد، مانند: «مِثَّةٌ و مِثِينٌ» - «ثُبَّةٌ و ثُبِينٌ».

«مِثَّةٌ» در اصل بدین صورت «مِأَى» و «ثُبَّةٌ» در اصل «ثُبُو» یا «ثُبِي» بوده که لام الفعل از دو لفظ یادشده، حذف گردیده و به جای محذوف، تاء تأنیث آورده شد. (۱)

وهذا الاستعمال شائع في هذا ونحوه فان كسر
این نحوه از استعمال در مورد کلماتی همچون «مِثَّةٌ و ثُبَّةٌ» و مانند آن «عِضَّةٌ» - بمعنای دروغ و بهتان^(۲) فراوان است.

حال اگر لفظی دارای جمع مکسر باشد «مانند: شَفَهٌ - بمعنای لب» که جمع مکسر آن «شِفَاهٌ» آمده، در این صورت به اعراب این جمع «سنون» عنوان نمی شود

۱. مَأَى الْقَوْمِ یعنی: قوم را به صد نفر رسانید.

«ثُبَّةٌ» بمعنی گودال حوض که آب در آن جمع شود - جماعت - گروه دلاوران.

۲. بنا به اندیشه برخی از ادبا، اصل عِضَّةٌ، عِضه و بنا به رأی برخی دیگر اصلش «عِضُو» بوده و این مثال جامع تمام شرایط است زیرا اولاً: لام الفعل آن حذف گردیده، و ثانیاً: عوض از لام الفعل، تاء تأنیث در آخر به آن الحاق گردیده، و ثالثاً: دارای جمع مکسر نیست.

مگر بصورت اندک، مانند: «ظَبَّة - بمعنای نوک شمشیر - طرف تیز آن یا سرنیزه و مانند آن» که جمع مکسر آن «ظَبَاة» استعمال شده اما به این جمع «ظَبُون - ظَبِين» نیز آورده می شود.

توضیح: ناگفته نماند با عنوان ساختن هریک از قیدها «کَل اسم ثلاثی، حذف لامه، و عَوْض عنها هاء التَّأْنِيث، ولم یکسر» الفاضی از این تعریف خارجند. بنابراین با قید «حذف» کلماتی مثل «تَمْرَة» خارج می گردد؛ زیرا این لفظ و امثال آن گرچه سه حرفیست اما چیزی از آن حذف نشده است.

و به سبب قید «محدوف الّلام» الفاضی همچون «عِدَة و زِنَة» خارجند؛ زیرا محدوف لام نبوده بلکه فاء است چه آنکه در اصل «وِزْن» و «وِعْد» بوده اند.

و با قید «عوض» الفاضی همچون «يَد و دَم» خارجند؛ زیرا «يَد و دم» در اصل «یدی و دمو» بوده و گرچه لام الفعل از آن دو حذف شده اما چیزی عوض از محدوف، آورده نشده است.

و با قید «هاء التَّأْنِيث» اسم و مانند آن خارجند؛ زیرا اصل اسم، «سمو» یا «سمه» بوده که بعد از حذف لام، تاء تأنیث به آن ملحق نشده بلکه عوض از محدوف، همزه در اوّل آن آمده است.

و به قید اخیر «ولم یکسر» الفاضی همچون «شفه و عضه» خارجند؛ زیرا لام از کلمه حذف شده و به جای آن تاء تأنیث در آخر عوض از محدوف قرار گرفته اما دارای جمع مکسرند.

سپس جناب مصنف در عبارت «ومثل حين قد یرد ذالالباب» به این نکته اشاره نموده که «سنون و باب آن» گاهی غیر از اعراب یادشده «جمع مذکر سالم» دارای اعراب دیگری نیز هستند به این بیان که گاهی همانند «حين» اعراب می گیرند.

یعنی: در هر سه حالت «رفع - نصب - جرّ» به یاء عنوان می‌شوند و اعراب به حرکات بر خود نون وارد می‌شود، همانند: «هَذِهِ سِنِينٌ - رَأَيْتُ سِنِينًا - مَرَرْتُ بِسِنِينٍ».

و در این مورد می‌توان تنوین را حذف نمود با این تفاوت که حذف تنوین در زبان عرب، کمتر از اثبات آن در این مورد است.

حال این سؤال مطرح است:

آیا اعراب سنین به اعراب حین، دارای قیاس و قاعده است یا اینکه سماعی محسوب می‌شود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید:

واختلف في اطراد هذا، والصحيح

در مورد قیاسی بودن اعراب یادشده اختلاف نظر وجود دارد اما اندیشه صحیح در این خصوص آنست که بگوییم: چنین شیوه‌ای قیاسی نبوده بلکه سماعی شمرده می‌شود و تنها به موردی که از عرب‌زبان شنیده شده، باید اکتفا نموده و قیاس بر آن جایز نخواهد بود و از همین مورد فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله است: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا عَلَيْهِمْ سِنِينًا كَسِنِينِ يُوسُفَ»^(۱).

در این سخن، لفظ سنین همانند حین اعراب گرفته؛ چه آنکه «سِنِينًا» منصوب و مفعول دوّم «اجعل» و «کسنین» بتوسط حرف جاژه، مجرور گردیده است.

و بیت ذیل از همین مورد «اعراب حین» است:

۱. بنا به قول برخی این کلام را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خطاب به مشرکان اهل مکه فرمودند.

و برخی این روایت را بگونه‌ای دیگر «اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا عَلَيْهِمْ سِنِينِ كَسِنِيِّ يَوْسُفَ» روایت نموده‌اند.

دَعَانِي مِنْ نَجْدٍ؛ فَإِنَّ سِنِيَّهَ لَعِينَ بِنَا شَيْبًا وَشَيَيْنَنَا مُرْدَا

یعنی: مرا از یاد نجد واگذارید؛ چه آنکه سالیان طولانی و متمادی با زندگیمان بازی کردند در حالی که پیر بودیم و ما را پیر نمودند در حالی که جوان بودیم.

شاهد در معرب شدن «سنین» به اعراب «حین» است به این بیان که «سنین» همانند حین با یاء آمده و حرکت فتحه بر خود نون وارد گردیده؛ زیرا «سنین» اسم إنّ قرار گرفته است.

وَتُونُ مَجْمُوعٍ وَمَا بِهِ التَّحَقُّقُ فَافْتَحْ، وَقَلَّ مَنْ بِكَسْرِهِ نَطَقَ
وَتُونُ مَا تُثْنِي وَالْمُلْحَقِ بِهِ بِعَكْسِ ذَلِكَ اسْتَعْمَلُوهُ، فَانْتَبِهْ

حقّ نون الجمع و ما ألحق به الفتح، وقد تكسر شذوذاً، ومنه قوله:

عرفنا جعفرأً وبنى أبيه وانكرنا زعانف آخريين

وقوله:

أكلّ الدهر حلّ وارتحال أما يبق على ولا يقيني
وماذا تبغى الشعراء متى وقد جاوزت حدّ الأربعين

وليس كسرهما لغة، خلافاً لمن زعم ذلك.

وحقّ نون المثني والمُلحَق به الكسر، وفتحها لغة، ومنه قوله:

على احوذيين استقلت عشيّة فاهى إلاّ لمحّة وتغيب

وظاهر كلام المصنّف - رحمه الله تعالى! - أنّ فتح التّون في التّثنية ككسر نون

الجمع في القلّة، وليس كذلك، بل كسرهما في الجمع شاذّ وفتحها في التّثنية لغة، كما

قدّمناه، وهل يختصّ الفتح بالياء أو يكون فيها وفي الألف؟ قولان؛ وظاهر كلام

المصنّف الثّاني.

ومن الفتح مع الألف قول الشاعر:

أعرف منها الجيد والعينانا
ومسخرين أشبها ظييانا
وقيل: إنه مصنوع؛ فلا يحتجّ به.

علامت نون تثنيه و جمع

ونون مجموع وما به التحق
فافتح، وقُلْ من بكسره نطق
ونون ما ثنّى والملحق به
بعكس ذاك استعملوه، فانتبه

یعنی: نون جمع مذکر سالم و آنچه که به آن الحاق گردیده، با فتحه عنوان کن
و کم است کسی که به کسر آن تلفظ کند.

نون تثنيه و ملحق به آن را به عکس نون جمع مذکر سالم استعمال کرده‌اند
پس متنبّه و آگاه باش که نون تثنيه بصورت مکسور آورده می‌شود.

قانون در مورد نون جمع و الفاضی که ملحق به جمعند، فتحه^(۱) است اما
گاهی به کسره نیز عنوان می‌شود که این مورد اندک است و بیت ذیل از همین مورد
شمرده می‌شود:

عَرَفْنَا جَعْفَرًا وَبَنِي أَبِيهِ
وَأَنْكَرْنَا زَعَانِفَ آخِرِينَ

یعنی: جعفر و برادران وی را «که از تبار ثعلبه بن یربوع و دارای اصل و نسب
اصیلند» کاملاً می‌شناسیم اما دیگر افراد قبیله را نمی‌شناسیم.

۱. زیرا جمع از دو نظر «لفظی و معنوی» دارای ثقلت است. از نظر معنی بدان جهت است که بر معنای
بیشتری نسبت به مفرد، دلالت دارد و اما از جهت لفظ آنست که جمع در حالت رفع با واو و در حالت
نصب و جرّ با یاء استعمال می‌گردد و اگر چنانچه نون مضموم و یا مکسور گردد، ثقلت آن بیشتر
خواهد شد.

بمنظور حصول تعادل و تحقّق توازن، نون مفتوح گردیده تا بدین طریق توازن و تعادل در کلمه حفظ
گردد.

در بیت فوق، لفظ «آخرین» جمع مذکر سالم و صفت برای «زعانف»^(۱) واقع شده و نون جمع به کسره عنوان شده و چنین موردی اندک است. و شعر ذیل نیز از مواردیست که نون جمع مذکر بصورت کسره عنوان شده است:

أَكُلُ الدَّهْرَ حِلًّا وَازْتِحَالَ أَمَا يُبْقِي عَلَيَّ وَلَا يَقْبِي
وَمَاذَا تَبْتَغِي الشُّعْرَاءُ مِنِّي وَقَدْ جَاوَزْتُ حَدَّ الْأَرْبَعِينَ

یعنی: آیا روزگار بدین گونه و شیوه نیست که انسان تنها مدتی در آن اقامت نموده و سپس کوچ می کند. آگاه باش که روزگار پیوسته نگهدار و حافظ من نخواهد بود.

شعرا از من چه خواهش و تقاضایی دارند با آنکه من از مرز چهل سالگی گذشته ام؟!

در بیت فوق، نون در «الأربعين» مکسور گردیده که البته این مورد خلاف قاعده و قیاس است.

ناگفته نماند مکسور شدن نون لغتی در این خصوص محسوب نمی شود اما برخی چنین تصور کرده اند که استعمال نون مکسوره، لغت برخی از طوائف عرب می باشد.^(۲)

سپس جناب شارح می فرمایند:

وَحَقُّ نُونِ الْمُثَنَّى وَالْمَلْحَقِ بِهِ

قانون در مورد نون تثنيه و ملحق به آن، کسره است اما به فتح آوردن نون

۱. «رُعْنَقَةٌ» بمعنی ناکس و فرومایه - قبیله اندک یا قسمتی از قبیله که جدا شده باشند - هر جماعتی که از یک اصل و نسب نباشند.

۲. جناب ابن مالک در شرح کافیّه گفته اند: نطق نمودن نون مکسوره، لغت برخی از عرب زبان است.

تشبیه، استعمال برخی از عرب زبان است، همانند شعر ذیل:

عَلَىٰ أَحْوَذَيْنِ اسْتَقَلَّتْ عَشِيَّةٌ فَمَا هِيَ إِلَّا لَمْحَةٌ وَتَغِيبُ

یعنی: آن قضاة^(۱) بهنگام شام برد و بال خود قرار گرفت و پرواز کرد. پس به آن حالت نمی ماند مگر یک لحظه و آنگاه از نظر پنهان می شود «کنایه از اینکه بسیار سریع پرواز می کند».

و ظاهر کلام المصنّف أنّ فتح النون في

ظاهر کلام جناب مصنّف «ونون مجموع وما به...» بیانگر این معنی است که فتح نون در تشبیه از نظر قَلت همانند کسر نون جمع است در حالی که مکسور گردیدن نون در جمع، برخلاف قیاس بوده اما مفتوح گردیدن نون در تشبیه بنا به لغت برخی از عرب زبان است.

حال این سؤال مطرح است: آیا فتحه نون تشبیه بنا بر استعمال برخی مخصوص به حالتی است که تشبیه با یاء عنوان گردد و یا اینکه اختصاص به این حالت نداشته بلکه در یاء و الف نیز می توان فتحه را عنوان ساخت؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: ادبا در این مورد دارای دو نظر و اندیشه اند و از ظاهر عبارت مصنّف «ونون ما ثنی والملحق به...» این چنین استفاده می شود که فتحه نون تشبیه بنا بر استعمال برخی اختصاص به یاء نداشته بلکه با یاء و الف، بصورت مفتوح عنوان می شود و بیت ذیل از جمله مواردیست که نون تشبیه بصورت مفتوح و با الف آمده است:

أَعْرِفُ مِنْهَا الْجَبَدَ وَالْعَيْنَانَا وَمِنْخَرَيْنِ أَشْبَهَا ظَبْيَانَا

یعنی: می شناسم از آن سلمی، گردن و دو چشمش را و دو پرده بینی که به

۱. پرنده ای است به اندازه کبوتر که در فارسی اسفرد و سنگخواره گویند.

برده بینی ظبیان «نام مردی» شباهت دارد.

در شعر فوق، لفظ «العینان» تنبیه است که به فتحه عنوان شده و قبل از آن، الف قرار گرفته است.

ناگفته نماند که این شعر از دیدگاه جناب شارح دارای اصل و ریشه درستی نبوده بلکه ساختگی است و از اینرو نمی توان آن را مورد استدلال قرار داد.

وَمَا بَتَا وَأَلْفٍ قَدْ جُمِعَا يُكْسَرُ فِي الْجَرِّ وَفِي النَّصْبِ مَعَا

لَمَّا فَرَّغَ مِنَ الْكَلَامِ عَلَى الَّذِي تَنَوَّبَ فِيهِ الْحُرُوفُ عَنِ الْحَرَكَاتِ شَرَعَ فِي ذِكْرِ مَا نَابَتْ فِيهِ حَرَكَةُ عَنِ حَرَكَةِ، وَهُوَ قَسَمَانُ؛ أَحَدُهُمَا: جَمْعُ الْمُؤنَّثِ السَّلَامِ، نَحْوُ: مُسَلِمَاتٍ، وَقَيَّدْنَا بِالسَّلَامِ احْتِرَازًا عَنِ جَمْعِ التَّكْسِيرِ، وَهُوَ: مَا لَمْ يَسْلَمْ فِيهِ بِنَاءٌ وَاحِدٌ، نَحْوُ: هُنُودٍ، وَأَشَارَ الْمُصَنِّفُ - رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى! - بِقَوْلِهِ: «وَمَا بَتَا وَأَلْفٌ قَدْ جُمِعَا» أَيْ جَمْعَ بِالْأَلْفِ وَالتَّاءِ الْمَزِيدَتَيْنِ، فَخَرَجَ نَحْوَ قِضَاةٍ؛ فَإِنَّ أَلْفَهُ غَيْرَ زَائِدَةٍ، بَلْ هِيَ مُنْقَلَبَةٌ عَنِ أَصْلٍ وَهُوَ الْيَاءُ؛ لِأَنَّ أَصْلَهُ قِضِيَّةٌ، وَنَحْوَ أَيْبَاتٍ فَإِنَّ تَاءَهُ أَصْلِيَّةٌ، وَالْمُرَادُ مِنْهُ مَا كَانَتْ الْأَلْفُ وَالتَّاءُ سَبَبًا فِي دَلَالَتِهِ عَلَى الْجَمْعِ، نَحْوُ: «هِنْدَاتٍ»؛ فَاحْتَرَزَ بِذَلِكَ عَنِ نَحْوِ: «قِضَاةٍ، وَأَيْبَاتٍ»؛ فَإِنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا جَمْعٌ مُلْتَبَسٌ بِالْأَلْفِ وَالتَّاءِ، وَلَيْسَ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ؛ لِأَنَّ دَلَالَتَهُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى الْجَمْعِ لَيْسَ بِالْأَلْفِ وَالتَّاءِ، وَأَمَّا هُوَ بِالصِّيغَةِ؛ فَانْدَفَعَ بِهَذَا التَّقْرِيرِ الْإِعْتِرَاضَ عَلَى الْمُصَنِّفِ بِمِثْلِ: «قِضَاةٍ، وَأَيْبَاتٍ» وَعَلِمَ أَنَّهُ لَا حَاجَةَ إِلَى أَنْ يَقُولَ: بِالْفِ وَتَاءِ مَزِيدَتَيْنِ؛ فَالْبَاءُ فِي قَوْلِهِ: «بَتَا» مُتَعَلِّقَةٌ بِقَوْلِهِ: «جَمْعٌ». وَحَكَمَ هَذَا الْجَمْعُ أَنْ يَرْفَعَ بِالضَّمَّةِ، وَيُنْصَبُ وَيَجْرَى بِالكُسْرَةِ، نَحْوُ: «جَاءَ فِي هِنْدَاتٍ، وَرَأَيْتَ هِنْدَاتٍ، وَمَرَرْتُ بِهِنْدَاتٍ» فَنَابَتْ فِيهِ الكُسْرَةُ عَنِ الفَتْحَةِ، وَزَعَمَ بَعْضُهُمْ أَنَّهُ مَبْنِيٌّ فِي حَالَةِ النَّصْبِ، وَهُوَ فَاسِدٌ؛ إِذْ لَا مَوْجِبَ لِبِنَائِهِ.

اعراب جمع مؤنث سالم

وما بتا وألف قد جمعا یکسر فی الجرّ وفي النّصب معا

یعنی: لفظی که بتوسط الف و تاء جمع بسته شود، در حالت جر و نصب،

مکسور است. (۱)

زمانی که مصنف از بحث مواردی که حروف از حرکات نیابت می‌کنند، فارغ

شدند به بیان موردی که حرکتی از حرکت دیگر نیابت می‌کند، پرداخته‌اند.

نیابت حرکتی از حرکت دیگر بر دو قسم است: «جمع مؤنث سالم -

غیر منصرف».

قسم اول از نیابت یاد شده در مورد جمع مؤنث سالم «مانند: مسلمات»

است.

و اینکه ما جمع مؤنث را به لفظ «سالم» مقید نموده‌ایم؛ بمنظور

احتراز نمودن از جمع مکسر است و آن در مورد جمعی است که بنای مفرد در آن

سالم نماند، مانند: «هُنُود» در جمع «هند».

و جناب مصنف در عبارت «وما بتا و الف...» به جمع مؤنث سالم اشاره

نموده‌اند.

یعنی: جمعی که به الف و تاء زائد، عنوان شود و با این قید «المزیدتین» لفظ

«قُضَاة» و مانند آن (۲) خارجند چه آنکه الف در این مورد زائده نبوده بلکه منقلب از

یاء است، زیرا در اصل بدین صورت «قُضِيَّة» بوده، آنگاه حرف عله متحرک ماقبل

۱. عُلّت تقدیم تاء بر الف «وما بتا و الف...» از باب ضرورت شریست.

۲. مثل: «بِنَاة، هِدَاة، رِمَاة» که الف منقلب از یاء است.

مفتوح به الف قلب گردید.

و نیز با این قید «المزیدتین» لفظ «أبیات» و مانند آن^(۱) خارجند؛ زیرا تاء در «أبیات» زائد نبوده بلکه اصلی است.

مقصود جناب مصنف از عبارت «وما بتا والف...» لفظی است که الف و تاء سبب در دلالت آن لفظ بر جمع باشد، مانند: «هندات» که الف و تاء در این لفظ سبب دلالت آن بر جمع است و با این بیان از الفاظی همچون «قضاة» و «أبیات» احتراز می‌گردد؛ زیرا هریک از این دو لفظ جمعی هستند که دارای الف و تاء بوده و اما داخل در موضوع بحث ما «جمع مؤنث سالم» نیستند. بدلیل اینکه دلالت هریک از این دو بر جمع، بسبب الف و تاء نیست بلکه خود لفظ دارای الف و تاء است.

و برخی که بر این تعریف مصنف به مثل «قضاة، أبیات» اشکال نموده و گفته‌اند: تعریف ایشان «وما بتا والف قد...» در مورد جمع مؤنث سالم الفاظی همچون «قضاة، أبیات» را نیز در بر می‌گیرد، با این تقریر و بیان، اشکال یادشده، برطرف و دفع خواهد شد؛ زیرا الف و تاء در اینگونه از الفاظ سبب دلالت لفظ بر جمع نیست.

و بر همین پایه و اساس لازم نیست که جناب مصنف، الف و تاء را به «مزیدتین» مقید نماید.

ناگفته نماند جار و مجرور «بتا» در «وما بتا والف...» متعلق به «جُموع» است. یعنی: جمع مؤنث سالم بتوسط الف و تاء شکل می‌گیرد.

و حکم اعراب جمع مؤنث سالم بدین‌گونه است که در حالت رفع به ضمّه و

۱. مانند: «أموات، أصوات، أثبات، أحوات، أسحات».

در دو حالت نصب و جرّ به کسره عنوان می‌شود، مانند: «جائنی هنداث - رأیت هنداث - مرث بهنداث».

بنابراین حرکت کسره در حالت نصب از فتحه، نیابت نموده است. و برخی بر این رأیند که جمع مؤنث سالم در حالت نصب، مبنی است در حالی که این رأی از دیدگاه جمهور مردود است؛ زیرا موجب بنا در این اسم وجود ندارد.

بیان یک نکته ادبی

جمع به الف و تاء در پنج مورد قیاسی است:

۱ - هرگاه لفظ مفرد، مقرون به تاء باشد، چه علم برای مؤنث «مانند: فاطمة» و خواه مذکر «مثل: طلحة»، و یا غیر علم «بمانند: زفرة - آه کشیدن» باشد.
۲ - لفظی که مختوم به الف تانیث ممدود «مانند: صحراء» و یا مقصور «مانند: حبلی» باشد.

۳ - علم برای مؤنث باشد، مانند: «زینب - دغد».

۴ - اسم مصغری که برای غیرعافل عنوان گردد، مانند: «دُرّیهم».

۵ - وصفی که برای غیرعافل بکار گرفته شود، بمثل «ایام معدودات» و «جبال راسیات».

كَذَا أَوْ لَاتٌ، وَالَّذِي اسْمًا قَدْ جُعِلَ - كأذرعَاتٍ - فيه ذَا أَيضاً قَبْلَ
أشار بقوله: «كذا أولات» الى أنّ «أولات» تجرى مجرى جمع المؤنث السالم
في أنّها تنصب بالكسرة، وليست بجمع مؤنث سالم، بل هي ملحقة به، وذلك لأنّها لا
مفرد لها من لفظها.

ثمّ أشار بقوله: «والذي اسماً قد جعل» الى أنّ ما سمى به من هذا الجمع
والمالحق به، نحو: «أذرعَات» ينصب بالكسرة كما كان قبل التسمية به، ولا يحذف

منه التّوین، نحو: «هذه أذرعاً، ورأيت أذرعاً، ومررت بأذرعاً». هذا هو المذهب الصّحيح، وفيه مذهبان آخران؛ أحدهما: أنّه يرفع بالضّمّة، وينصب ويجرّ بالكسرة، ويزال منه التّوین، نحو: «هذه أذرعاً، ورأيت أذرعاً، ومررت بأذرعاً» والثّاني: أنّه يرفع بالضّمّة، وينصب ويجرّ بالفتحة، ويحذف منه التّوین، نحو: «هذه أذرعاً، ورأيت أذرعاً، ومررت بأذرعاً، ويروی قوله: تتوّرتها من أذرعاً، وأهلها بيثرب، أدنى دارها نظر عالی بكسر التاء منوّنة كالمذهب الأوّل، وبكسرها بلا تنوین كالمذهب الثّاني، وبفتحتها بلا تنوین كالمذهب الثّالث.

ملحق به جمع مؤنث سالم

كذا أولات، والذي اسماً قد جعل كأذرعاً - فيه ذا أيضاً قبل
يعنى: لفظ «أولات» از نظر اینکه در حالت نصب، بكسره آورده می شود
همانند جمع مؤنث سالم است و جمع مؤنث سالمی که اسم قرار گیرد «مانند:
أذرعاً - نام موضعی در شام»، در آن «أذرعاً» این اعراب «اعراب جمع مؤنث
سالم» مورد قبول قرار گرفته است.

جناب مصنف در عبارت «كذا أولات» به این نکته اشاره نموده اند که این لفظ
«أولات» جاری مجرای جمع مؤنث سالم است از نظر اینکه نصبش به كسره است
اما جمع مؤنث سالم نبوده بلکه ملحق به آنست؛ زیرا از لفظ خود، مفردی ندارد. (۱)
سپس جناب مصنف در عبارت «والذي اسماً قد جعل» به این مسأله اشاره

۱. أولات بمعنى «صاحبات» است همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَإِنْ كُنَّ أُولَاتٍ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ...» - و به زنان مطلقه اگر حامله باشند تا وقت وضع حمل، نفقه دهید.

سوره طلاق، آیه ۶

نموده‌اند که: هرگاه جمع مؤنث سالم و یا ملحق به آن، اسم برای چیزی قرار گیرد «مانند: أذرعاً^(۱) که نام مکانی در شام است»، در حالت نصب به کسره عنوان می‌شود، چنانکه قبل از نامگذاری به این مکان و اسم قرار گرفتن، به چنین اعرابی معرب می‌گردید و در این حالت تنوین از آن حذف نمی‌شود، مانند: «هذه أذرعاً - رأيت أذرعاً - مَرَرْتُ بِأذرعاً».

اینکه لفظ «أذرعاً» و الفاعلی همانند آن را به چنین اعرابی عنوان کنیم، بنا به رأی و اندیشه صحیح است اما در این خصوص دو قول دیگر نیز موجود است:

۱- در حالت رفع به ضمّه و در حالت نصب و جرّ به کسره عنوان شود و تنوین از آن حذف گردد، مانند: «هذه أذرعاً - رأيت أذرعاً - مررت بأذرعاً».

۲- در حالت رفع به ضمّه، و در حالت نصب و جر، به فتحه عنوان شود و تنوین از آن حذف گردد، مانند: «هذه أذرعاً - رأيت أذرعاً - مررت بأذرعاً» و در بیت ذیل لفظ «أذرعاً» را می‌توان با سه اندیشه یادشده، تطبیق نمود:

تَنَوَّرْتُهَا مِنْ أذرعاً، وَأَهْلُهَا بِيَثْرِبَ، أذُنِي دَارَهَا نَظَرٌ عَالِي

یعنی: از دور بسوی آتش آن محبوبه نگاه کردم و از شدت شوق آن آتش را در اذرعاً دیدم و حال آنکه اهل اذرعاً در یثربند و چگونه می‌توانم دید در حالی که پست‌ترین خانه از آن منظر، دور و بلند می‌نماید.

شاهد در مورد لفظ «أذرعاً» است که دارای سه نوع اعراب بنا به سه رأی و عقیده مختلف در آن جریان دارد:

- ۱- بنا به رأی اوّل آن را بکسر تاء و بهمراه تنوین «أذرعاً» عنوان کنیم.
- ۲- بر اساس اندیشه دوّم آن را بکسر تاء و بدون تنوین «أذرعاً» عنوان

سازیم.

۳- به متابعت از اندیشهٔ سوّم آن را بفتح تاء و بدون تنوین «أذرعَات»

بخوانیم.

وَجُرَّ بِالْفَتْحَةِ مَا لَا يَنْصَرِفُ مَا لَمْ يُضَفْ أَوْ يَكُ بَعْدَ أَلٍ رَدِفٍ

أشار بهذا البيت الى القسم الثانی ممّا ناب فيه حركة عن حركة، وهو الاسم الذي لا ينصرف، وحكمه أنه يرفع بالضمة، نحو: «جاء احمد»، وينصب بالفتحة، نحو: «رأيت احمد» ويجرّ بالفتحة أيضاً، نحو: «مررت بأحمد»، فنابت الفتحة عن الكسرة. هذا إذا لم يضف أو يقع بعد الألف واللام؛ فان اضيف جرّ بالكسرة، نحو: «مررت بأحمدكم» وكذا إذا دخله الألف واللام، نحو: «مررت بالأحمد»؛ فإنه يجرّ بالكسرة.

اعراب اسم غیر منصرف

وَجُرَّ بِالْفَتْحَةِ مَا لَا يَنْصَرِفُ مَا لَمْ يُضَفْ أَوْ يَكُ بَعْدَ «أَلٍ» رَدِفٍ

یعنی: اسم غیر منصرف را بوسیلهٔ فتحه، مجرور کن تا زمانی که اضافه نشود و یا بعد از الف و لام واقع نشده باشد.

نیابت نمودن یک حرکت از حرکتی دیگر در دو موضع است.

نخستین موضع چنین نیابتی در جمع مؤنث سالم است که مورد بحث و بررسی قرار گرفت و اینک سخن در پیرامون مورد دوّم «اسم غیر منصرف» است و جناب مصنّف در این بیت «وَجُرَّ بِالْفَتْحَةِ مَا لَمْ يَنْصَرِفُ...» به قسم دوّم نیابت نمودن یک حرکت از حرکت دیگر اشاره نموده و آن در مورد اسم غیر منصرف است.

و حکم اسم غیر منصرف بدین گونه است که در حالت رفع به ضمّه، و در دو

حالت نصب و جرّ، به فتحه آورده می شود، مانند:

«جَاءَ أَحْمَدُ» در حالت رفع.

«رَأَيْتُ أَحْمَدَ» در حالت نصب.

«مَرَرْتُ بِأَحْمَدَ» در حالت جرّ.

بنابراین در حالت جرّ، حرکت فتحه از حرکت کسره، نیابت نموده است.

اعراب یادشده در مورد اسم غیرمنصرف در صورتیست که اضافه نشود یا

بعد از «أل» واقع نشود.

بنابراین هرگاه اضافه شود، مجرور به کسره خواهد بود، مانند: «مَرَرْتُ

بِأَحْمَدِكُمْ». و هرگاه الف و لام بر آن وارد شود نیز مجرور به کسره است، مانند:

«مررت بالأحمد».

تقسیم اسم معرب به منصرف و غیر منصرف

اسم معرب بر دو قسم است:

۱ - منصرف.

۲ - غیر منصرف.

اسم منصرف اسم معربی است که تنوین می پذیرد و بیشتر اسمها منصرفند،

مانند: «ذَهَبَ رَجُلٌ - اشتریت کتبا - سلّمت علی أمّهاتِ غالماتِ».

اسم غیر منصرف یا اسم «لا ینصرف» یا اسم «ممنوع الصّرف» اسم معربی

است که تنوین نمی پذیرد، مانند: «ذَهَبَ إِبْرَاهِيمُ - رأیت ابراهیم - سلّمت علی

ابراهیم».^(۱)

۱. بطور کلی اسم در پنج حالت تنوین نمی گیرد:

۱ - در مثنی و جمع مذکر سالم و ملحقات آنند. در این حالت نون جانشین تنوین است، در مثنی

می گوئیم:

بیان یک نکته ادبی

هرگاه اسمی به فعل شباهت پیدا کند، مثل او خواهد بود به این بیان که کسره و تنوین بر آن وارد نخواهد شد، همانگونه که کسره و تنوین بر فعل وارد نمی شود.

در فعل دو فرعیّت وجود دارد:

۱ - مشتق بودن فعل از اسم «مصدر».

۲ - نیاز و احتیاج فعل به اسم در تألیف کلام.

بنابراین هرگاه دو سبب از اسباب نه گانه یا یک سبب «که قائم مقام دو سبب است» در اسمی موجود باشد، می توان گفت در آن اسم دو فرعیّت وجود دارد؛ زیرا هر سببی از اسباب نه گانه خود فرعی برای اصل محسوب می گردد، مثلاً «عدل، فرع معدول عنه» و «وصف، فرع موصوف» و «معرفه، فرع نکره» و «تأنیث، فرع تذکیر» است.

بنابراین هر اسمی که غیر منصرف باشد از جهت داشتن دو فرعیّت، شبیه به فعل است و از اینرو حکمش مانند حکم فعل و از کسره و تنوین، منع خواهد شد.

رَفَعًا، وَتَدْعِينَ وَتَسْأَلُونَا	وَاجْعَلْ لِنَحْوِ «يَفْعَلَانِ» النَّوْنَا
كَلِمَ تَكُونِي لِتَرُومِي مَظْلَمَةَ	وَخَذْفُهَا لِلْجَزْمِ وَالنَّصْبِ سَمَهُ

→

۱ - «مُعَلِّمَانِ - مُعَلِّمِينَ» و در جمع مذکر سالم می گوئیم: «مُعَلِّمُونَ - مُعَلِّمِينَ».

۲ - اسمهای مبنی، مانند: «أَمْسٍ - حَيْثُ - أَيْنَ - كَمْ».

۳ - اسم معرف به ال، مانند: «الرَّجُلِ».

۴ - اسمی که به اسم دیگری اضافه شود، مانند: «كِتَابُكَ - قَلَمُنَا».

۵ - اسم غیر منصرف، مانند: «ابراهیم - احمد».

لما فرغ من الكلام على ما يعرب من الاسماء بالنيابة شرع في ذكر ما يعرب من الأفعال بالنيابة، وذلك الأمثلة الخمسة؛ فأشار بقوله: «يفعلان» الى كل فعل اشتمل على ألف اثنين: سواء كان في أوله الياء، نحو: «يضربان» او التاء، نحو: «تضربان» وأشار بقوله: «وتدعين» الى كل فعل اتصل به ياء مخاطبة، نحو: «أنت تضربين» وأشار بقوله: «وتسألون» الى كل فعل اتصل به واو الجمع، نحو: «أنتم تضربون» سواء كان في أوله التاء كما مثل، أو الياء، نحو: «الزّيدون يضربون».

فهذه الأمثلة الخمسة - وهي: يفعلان، وتفعلان، ويفعلون، وتفعلون، وتفعلين - ترفع بثبوت النون، وتنصب وتجزم بحذفها؛ فنابت النون فيه عن الحركة التي هي الضمة، نحو: «الزّيدان يفعلان» فيفعلان: فعل مضارع مرفوع وعلامة رفعه ثبوت النون، وتنصب وتجزم بحذفها، نحو: «الزّيدان لن يقوما، ولم يخرججا» فعلاية النصب والجزم سقوط النون من «يقوما، ويخرججا» ومنه قوله تعالى: (فان لم تسفلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار).

اعراب فعل مضارع

واجعل لنحو «يفعلان» النونا رفعا، وتدعين وتسألونا
وحذفها للجزم والنصب بيته كلم تكوني لترومي مظلمة
يعنى: براى مثل «يفعلان» و «تدعين» و «تسألون» نون را علامت رفع در اين
افعال، قرار ده.

وحذف نون را علامت جزم و نصب فعل مضارع قرار ده، مانند: «لم تكوني لترومي مظلمة» - نبودی تا ظلمی را قصد کنی.

آن هنگام که جناب مصنف از بیان احکام اسمهای که به اعراب نیابتی معرب می شوند، فارغ شدند به بررسی افعالی پرداخته که اعراب آن به نیابت است

و آن افعال پنجگانه فعل مضارع می باشد.

جناب مصتّف با عنوان نمودن «يَفْعَلَانِ» به هر فعل مضارعی اشاره فرمودند که دارای الف تشبیه باشد؛ اعم از اینکه آغاز آن یاء «مانند: یضربان» و یا تاء «مثل: تضربان» باشد.

و با عنوان ساختن «تَدْعَيْنِ» به هر فعل مضارعی اشاره نمودند که متّصل به یای مخاطبه باشد، مانند: «أَنْتِ تَضْرِبِينَ».

و به وسیله «تَسْأَلُونَ» به هر فعل مضارعی اشاره نمودند که متّصل به واو جمع باشد، اعم از اینکه آغاز آن یاء «مانند: الزّیدون یضربون» و یا تاء باشد همچون: «أَنْتُمْ تَضْرِبُونَ».

افعال خمسه عبارتند از:

«يَفْعَلَانِ - تَفْعَلَانِ - يَفْعَلُونَ - تَفْعَلُونَ - تَفْعَلِينَ»^(۱).

در این افعال، نون علامت رفع است اما در حالت نصب و جزم، نون از آخر چنین افعالی، حذف می شود.

نون در این افعال از حرکت ضمّه، نیابت نموده است، مانند: «الزّیدان

۱. برخی افعال خمسه را به افعال سبعة تعبیر نموده اند که چنین تعبیری نیز صحیح است بدین ترتیب:

- ۱- جمع مذکر غایب، مانند: «يَفْعَلُونَ».
- ۲- جمع مذکر مخاطب، همانند: «تَفْعَلُونَ».
- ۳- تشبیه مذکر غایب، مثل: «يَفْعَلَانِ».
- ۴- تشبیه مذکر مخاطب، همچون: «تَفْعَلَانِ».
- ۵- تشبیه مؤنث غائب، بسان: «تَفْعَلَانِ».
- ۶- تشبیه مؤنث مخاطب، بمانند: «تَفْعَلَانِ».
- ۷- مفرد مؤنث مخاطب، چون: «تَفْعَلِينَ».

یفعلان» چه آنکه «یفعلان» فعل مضارع مرفوع و علامت رفع آن، ثابت و باقی ماندن نون است اما در حالت نصب و جزم، نون حذف می‌گردد، مانند: «الزیدان لن یقوموا ولم یخرجا».

بنابراین حذف نون از «یقوموا» علامت نصب و از «یخرجا»، علامت جزم فعل مضارع است.

و قول خداوند تبارک و تعالی از همین مورد است:

«فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ - و اگر این کار نکردید که هرگز نتوانید کرد پس (طعن به قرآن مزید) پرهیزید از آتشی که هیزمش مردم بدکار است و سنگهای خارا که قهر الهی برای کافران مهیا کرده است»^(۱).

حذف نون در «لم تفعلوا» علامت جزم و در «لن تفعلوا» علامت نصب فعل مضارع است.

وَسَمَّ مُعْتَلًا مِنَ الْأَسْمَاءِ مَا	كَالْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَقَى مَكَارِمًا
فَالأَوَّلُ الْأِعْرَابُ فِيهِ قُدْرًا	جَمِيعُهُ، وَهُوَ الَّذِي قَدْ قَصِرَا
وَالثَّانِ مَنقُوصٌ، وَنَصْبُهُ ظَهَرَ	وَرَفَعُهُ يُنَوِّي، كَذَا أَيْضًا يُجْرَرُ

شرح فی ذکر الاعراب المعتلّ من الأسماء والأفعال، فذكر أنّ ما كان مثل: «المصطفى، والمرتقى» يسمّى معتلاً، وأشار «بالمصطفى» الى ما آخره ألف لازمة قبلها فتحة، مثل «عصاً، ورحى» وأشار «بالمرتقى» الى ما في آخره ياء مكسور ما قبلها، نحو: «القاضي، والدّاعي».

ثمّ أشار الى أنّ ما في آخره ألف مفتوح ما قبلها يتقدّر فيه جميع حركات

الاعراب: الرَّفْع، والنَّصْب، والجَرّ، وأَنه يسمّى المقصور؛ فالمقصور هو: الاسم المعرب الَّذى فى آخره ألف لازمة، فاحترز بـ«الاسم» من الفعل، نحو: يرضى، وبـ«المعرب» من المبني، نحو: إذا، وبـ«الألف» من المنقوص، نحو: القاضى كما سيأتى، وبـ«لازمة» من المثنى فى حالة الرَّفْع، نحو: الزَّيدان؛ فإنَّ ألفه لا تلزمه؛ إذ تقلب ياء فى الجرّ والنَّصْب، نحو: رأيت الزَّيدين.

بيان اعراب اسم و فعل معتل

كالمصطفى والمرتقى مكارما	وسمّ معتلاً من الأسماء ما
جميعه، وهو الذى قد قصرا	فالأول الاعراب فيه قدراً
ورفعه ينوى، كذا أيضاً يجرّ	والثان منقوص، ونصبه ظهر

يعنى: از اسم آنچه كه بمانند مُصْطَفَى «مختوم به الف» و مُرْتَقَى «مختوم به ياء» باشد، به معتل نامگذارى كن.

پس در اوّل «اسمى كه مختوم به الف باشد» هر سه قسم از اعراب «رفع - نصب - جرّ». در آن مقدّر است و چنین اسمى، مقصور نامیده مى شود.

اسم دوّم «مختوم به ياء» منقوص خوانده مى شود و چنین اسمى در حالت نصب، فتحه بر آن ظاهر مى شود اما رفع در آن مقدّر است چنانكه جرّ اسم منقوص نیز همانند رفع در تقدیر است.

جناب مصنّف در اين قسمت از بحث به بيان اعراب معتل «در اسم و فعل» پرداخته و عنوان ساخته اند: هر اسمى كه همچون «مصطفى و مرتقى» باشد، معتل نامیده مى شود.

سپس به اين نکته اشاره فرمودند؛ اسمى كه مختوم به الف و ماقبل آن مفتوح «مصطفى» باشد، تمام حرکات اعراب «رفع - نصب - جرّ» در آن مقدّر است و

چنین اسمی مقصور نامیده می شود.

بنابراین اسم مقصور آنست که آخرش دارای الف لازم باشد و با قید «الاسم»، فعل «مانند: یَرْضَى» و بسبب قید «المعرب»، اسم مبنی «مانند: إذا» خارج است و همچنین با عنوان نمودن «الألف» اسم منقوص «مانند: القاضی» خارج و نیز بسبب عنوان شدن قید «لازمة» از الف تثنیه در حالت رفع، احتراز می شود مانند: «الزیدان» زیرا الف در «الزیدان» همیشه لازم نیست با کلمه باشد بلکه در حالت جرّ و نصب به یاء، قلب می گردد، مانند: «رأیت الزیدین - مررت بالزیدین».

و أشار بقوله: «والثان منقوص» الى المرتقی؛ فالمنقوص هو: الاسم المعرب الذی آخره یاء لازمة قبلها کسرة، نحو: المرتقی؛ فاحتز به «الاسم» عن الفعل نحو: یرمی، وبـ«المعرب» عن المبنی، نحو: الذی، وبقولنا «قبلها کسرة» عن التی قبلها سکون، نحو: ظبی ورمی؛ فهذا معتلّ جار مجری الصحیح: فی رفعه بالضمة، ونصبه بالفتحة، وجرّه بالكسرة.

وحکم هذا المنقوص أنه يظهر فيه النّصب، نحو: «رأیت القاضی»، وقال الله تعالى: (یا قومنا أجبوا داعی الله) وبقدرّ فيه الرّفع والجرّ لثقلها على الیاء نحو «جاء القاضی، ومررت بالقاضی»؛ فعلامه الرّفع ضمة مقدّرة على الیاء، وعلامه الجرّ کسرة مقدّرة على الیاء.

وعلم ممّا ذکر أنّ الاسم لا یكون فی آخره واو قبلها ضمة، نعم إن کان مبنیاً وجد ذلك فيه، نحو: هو، ولم یوجد ذلك فی المعرب إلاّ فی الاسماء الستّة فی حالة الرّفع نحو: «جاء ابوه» وأجاز ذلك الکوفیون فی موضعین آخرین؛ أحدهما: ما سمّی به من الفعل، نحو: يدعو، ویغزو، والثانی: ما کان أعجمیاً، نحو سمندو، وقندو.

جناب مصنّف در عبارت «والثان منقوص و...» به اسم منقوص «مُرتقی» اشاره نموده اند و آن به اسم معربی اطلاق می شود که مختوم به یاء لازم و ماقبل آخر

آن دارای کسره باشد، «مثل: مُرْتَقِي».

بنابراین با قید «الاسم»، از فعل «مانند: يَزْمِي» و به قید «المعرب» از مبنی «الذی» احتراز نموده‌اند.

و با این قیدی که ما عنوان ساختیم «قبل از یاء مکسور باشد»، اسمی که ماقبل آخر آن ساکن باشد، خارج است، مانند: «ظَبِّي - رَمِي» زیرا ایندو لفظ گرچه معتلند اما از نظر اعراب «رفع به ضمّه و نصب به فتحه و جرّ به کسره» بمانند اسم صحیح بوده و حکم اسم صحیح در مورد ایندو لفظ اجرا می‌شود.

حکم اسم منقوص بدین شیوه است که اعراب نصب از آن ظاهر می‌شود، مانند: «رَأَيْتَ الْقَاضِيَّ» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ... - ای طایفه ما، شما هم (مانند ما) دعوت خدا را اجابت کنید و به او ایمان آرید تا از گناهان شما درگذرد».^(۱)

در آیه شریفه لفظ «دَاعِي» در حالت نصب است زیرا مفعول به برای «أجيبوا» قرار گرفته و از اینرو فتحه بر آن ظاهر گشته است.

اما اعراب رفع و جرّ در آن مقدر است چه آنکه ضمّه و کسره بر یاء، ثقیل است، مانند: «جَاءَ الْقَاضِيَّ - مررتُ بالقاضي».

بنابراین علامت رفع، ضمّه مقدر بر یاء و علامت جرّ چنین اسمی کسره مقدر بر یاء است.

از مجموع مطالب در این بخش نتیجه می‌گیریم: در کلام عرب اسم معربی را نمی‌توان یافت که مختوم به واو و ماقبل آن دارای ضمّه باشد اما در مبنی چنین موردی موجود است، مانند: «هُوَ» و این حالت در اسم معرب موجود نیست، جز

در اسمای سته «در حالت رفع» مانند: «جاء أبوه».

ناگفته نماند ادبای کوفه گفته‌اند: در دو موضع می‌توان اسمی را عنوان ساخت که مختوم به واو و ماقبل آن مضموم باشد:

۱- هرگاه منقول از فعل باشد، مانند: «يَدْعُو - يَغْزُو».

۲- اسمی که در غیر زبان عرب، علم قرار گیرد، مانند: «سَمْنَدُو - قَمْنَدُو»^(۱).

انتقاد از تعبیر جناب مصنف

اعراب اسم مقصور در همه حالات «رفع - نصب - جرّ» مقدر است اما اسم منقوص این چنین نبوده بلکه در یک حالت «نصب» اعراب آن ظاهر می‌شود.

بنابراین اگر مصنف اسم منقوص را بر اسم مقصور مقدم می‌نمود، بهتر بود

زیرا اسم منقوص در حالت نصب می‌تواند اعراب ظاهری را پذیرا باشد.

وَأَيُّ فِعْلٍ آخِرٌ مِنْهُ أَلِفٌ أَوْ وَاوٌ، أَوْ يَاءٌ، فَمُعْتَلًا عَرِفٌ

أشار الى أَنَّ الْمُعْتَلَّ مِنَ الْأَفْعَالِ هُوَ مَا كَانَ فِي آخِرِهِ وَاوٌ قَبْلَهَا ضَمَّةً، نَحْوُ

يَغْزُو، أَوْ يَاءٌ قَبْلَهَا كَسْرَةً، نَحْوُ: يَرْمِي، أَوْ أَلِفٌ قَبْلَهَا فَتْحَةً، نَحْوُ: يَخْشَى.

اعراب فعل معتل

وَأَيُّ فِعْلٍ آخِرٌ مِنْهُ الْف أَوْ وَاوٌ، أَوْ يَاءٌ، فَمُعْتَلًا عَرِفٌ

یعنی: هر فعل مضارعی که آخرش الف «مانند: يَرْمِي» و یا اینکه واو «مثل:

يَغْزُو» و یا آخر آن یاء باشد «همچون: يَرْمِي»، چنین فعلی از دیدگاه علمای نحو،

۱: در قاموس اللغة آمده که این لفظ «سمندو» نام دژی در روم بوده است.

معتل نامیده می‌شود. (۱)

جناب مصنف در این بیت «وَأَيُّ فِعْلٍ آخِرٌ...» به این نکته اشاره نموده‌اند که فعل معتل به فعلی اطلاق می‌شود که آخرش دارای واو و ماقبل آن مضموم باشد، مانند: «يَعْرُؤُ» و یا آخر فعل دارای یاء و ماقبل یاء، مکسور باشد، مانند: «يَرْمِي» و یا اینکه آخر فعل دارای الف بوده و ماقبل الف، مفتوح باشد، مانند: «يَخْشِي».

فَالْأَلْفَ اَنْوَفِيهِ غَيْرَ الْجَزْمِ وَأَبْدِ نَصْبٍ مَا كَيْدُ عُو يَرْمِي
وَالرَّفْعَ فِيهِمَا اَنْوُ، وَاخِذْ جازِ مَا ثَلَاثُهُنَّ، تَقْضِ حُكْمًا لِأَزْمَا

ذکر فی هذین البیتین کیفیة الاعراب فی الفعل المعتل؛ فذکر أنّ الألف یقدّر فیها غیر الجزم - وهو الرّفْع والنّصْب - نحو: «زید یخشی» فیخشی: مرفوع وعلامة رفعه ضمة مقدّرة علی الألف، و «لن یخشی» فیخشی: منصوب، وعلامة النّصْب فتحة مقدّرة علی الألف، وأمّا الجزم فیظهر؛ لأنّه یحذف له الحرف الآخر، نحو: «لم یخش».

وَأشار بقوله: «وَأَبْدِ نَصْبٍ مَا كَيْدُ عُو يَرْمِي» إلى أنّ النّصْب یظهر فیما آخره واو أو یاء، نحو: «لن یدعو، ولن یرمی».

وَأشار بقوله: «وَالرَّفْعَ فِيهِمَا اَنْوُ» إلى أنّ الرّفْع یقدّر فی الواو والیاء، نحو: «یدعو، ویرمی» فعلامة الرّفْع ضمة مقدّرة علی الواو والیاء.

۱. اسم به یک اعتبار بر دو قسم تقسیم می‌گردد: «صحیح - معتل».

خود معتل بر دو قسم «صرفی - نحوی» است.

۱ - معتل صرفی - اسمی است که حرف اول یا وسط و یا آخر آن حرف علّه باشد، مانند: «وعد - قول - رمی».

که به ترتیب معتل الفاء - معتل العین - معتل اللام خوانده می‌شود.

۲ - معتل نحوی - اسمی است که تنها حرف آخر آن علّه باشد، مانند: «مصطفی».

وأشار بقوله: «واحذف جازماً ثلاثهين» إلى أن الثلاث - وهى الألف، والواو، والياء - تحذف فى الجزم، نحو: «لم يخش، ولم يغز، ولم يرم» فعلامه الجزم حذف الألف والواو والياء.

وحاصل ما ذكره: أن الرفع يقدر فى الألف والواو والياء، وأن الجزم يظهر فى الثلاثة بحذفها، وأن النصب يظهر فى الياء والواو، ويقدر فى الألف.

چگونگی جریان اعراب در فعل معتل

فالألف انوفيه غير الجزم وأبد نصب ما كيدعو يرمى
والرفع فيهما انو، واحذف جازماً ثلاثهين، تقض حكماً لازماً

یعنی: در فعل مضارع معتل البته در غیر حالت جزم «رفع و نصب»، الف را در تقدیر بگیر.

و نصب فعل مضارع معتلى را که مختوم به واو «مانند: يدعو» و یا مختوم به ياء «مثل: يرمى» باشد، ظاهر و آشکار کن.

اما رفع فعل مضارع معتل در ايندو «يدعو - يرمى» در تقدیر است «چه آنکه ضمّه بر واو و ياء، ثقیل است».

و در حالی که جازم فعل مضارع هستی هر سه حرف «الف - واو - ياء» را در افعال معتل حذف کن تا حکم لازمی را بجا آوری.^(۱)

جناب مصنف در دو شعر فوق، چگونگی و نحوه اعراب در فعل معتل را بیان ساخته و عنوان نموده اند که «الف» در فعل مضارع معتل در غیر حالت جزم

۱. یعنی: در این خصوص ملتنز به چنین حکمی «حذف» باش.

بنابراین «تقض» در عبارت مصنف «تقض حکماً...» بمعنای «تحکم» است و «حکماً» مفعول به نبوده بلکه مفعول مطلق برای تحکم است.

«یعنی: در حالت رفع و نصب»، مقدر است، مانند: «رَبِّدْ يَخْشِي».

در این مثال «يَخْشِي» مضارع مرفوع و علامت رفع آن ضمّه مقدر بر الف

است.

و همانند: «لَنْ يَخْشِي» که «يَخْشِي» فعل مضارع منصوب، و نشانه نصب آن،

فتحه مقدر بر الف است.

اما در حالت رفع، حرف آخر از فعل مضارع معتل حذف می‌گردد، مانند: «لَمْ

يَخْشِ» که حذف حرف آخر «ی» در این فعل بیانگر حالت جزم آنست.

و أشار بقوله: «وَأَبْدِ نَصْبَ مَا كِيدُو يَرْمِي» إِلَى

جناب مصنف در عبارت «وَأَبْدِ نَصْب...» به این مسأله اشاره نموده که نصب

در فعل مضارعی که معتل به واو و یاء باشد، ظاهر می‌شود، مانند: «لَنْ يَدْعُو، لَنْ

يَزْمِي».

آنگاه در عبارت «وَالرَّفْعُ فِيهِمَا انو...» به بیان این نکته پرداخته که رفع در

مضارع معتل به واو و یاء، در تقدیر است مانند: «يَدْعُو - يَزْمِي» که علامت رفع در

مورد ایندو فعل، ضمّه مقدر بر واو و یاء است.

و در عبارت «وَاحْذَفْ جَازِماً ثَلَاثَهْنَ...» به این نکته اشاره نموده که سه

حرف «الف - واو - یاء» در مضارع معتل در حالت جزم، حذف می‌گردد، مانند: «لَمْ

يَخْشِ - لَمْ يَغْزُ - لَمْ يَرْمِ».

بنابراین علامت جزم در چنین افعالی، حذف الف در «يَخْشِي» و واو در

«يَغْزُو» و یاء در «يَرْمِي» است.

و خلاصه آنکه: اعراب فعل مضارع معتل، در حالت رفع، مقدر بر الف و واو

و یاء است و در حالت جزم اعراب آن بر این حروف ظاهر می‌شود و ظهور اعراب

در حالت جزم، حذف این حروف از آخر فعل مضارع است و در حالت نصب بر یاء

و او ظاهر می شود، مانند: «لن یزیمی - لن یدعَو» اما بر الف «مانند: لن یخشی - لن یرضی» ظاهر نشده، بلکه اعراب آن در تقدیر خواهد بود.

النكرة والمعرفة

نَكْرَةٌ: قَابِلُ أَلٍ، مُؤَثَّرًا أَوْ وَاقِعٌ مَوْقِعٍ مَا قَدْ ذُكِرَا

النكرة: ما يقبل «أل» وتؤثر فيه التعريف، أو يقع موقع ما يقبل «أل» فمثال ما يقبل «أل» وتؤثر فيه التعريف «رجل» فتقول: الرجل، واحترز بقوله: «وتؤثر فيه التعريف» مما يقبل «أل» ولا تؤثر فيه التعريف، كعباس علماً؛ فأنك تقول فيه: العباس، فتدخل عليه «أل» لكنها لم تؤثر فيه التعريف؛ لأنه معرفة قبل دخولها عليه ومثال ما وقع موقع ما يقبل «أل» ذو: التي بمعنى صاحب، نحو «جاءني ذو مال» أي: صاحب مال، فذو: نكرة، وهي لا تقبل «أل» لكنها واقعة موقع صاحب، وصاحب يقبل «أل» نحو الصاحب.

اسم نكره ومعرفة وبيان احكام آن

نكرة: قابل أل، مؤثراً أو واقع موقع ما قد ذكرا

يعنى: نكرة اسمى است که بذیرای الف و لام باشد در حالی که الف و لام بتواند در آن از نظر تعریف، تأثیر کند و یا اینکه خود آن اسم نمی تواند الف و لام تعریف را قبول کند اما در مکان اسمی قرار می گیرد که آن اسم می تواند الف و لام را قبول کند. مانند: «ذو» که در موضع اسمی «صاحب» واقع می شود که آن اسم

می تواند پذیرای الف و لام باشد.

جناب شارح در این رابطه می فرماید:

النَّكْرَةُ: مَا يَقْبَلُ «أَل» وَتَوَثَّرُ

نکره به اسمی اطلاق می شود که بتواند الف و لام تعریف را قبول کند

بگونه‌ای که الف و لام در آن اسم از نظر تعریف، تأثیر نماید.

و یا اینکه اسم نکره خود نمی تواند پذیرای الف و لام باشد اما در موضع

اسمی قرار می گیرد که آن اسم الف و لام تعریف را قبول می کند.

مثلاً لفظ «رجل» اسم نکره ایست که الف و لام تعریف بر آن وارد شده و تاثیر

می نماید؛ زیرا «الرَّجُل» به مردی معین دلالت دارد.

ناگفته نماند جناب مصنف در عبارت «يُؤَثِّرُ فِيهِ التَّعْرِيفُ» از لفظی که الف و

لام تعریف در آن تأثیری ندارد، دوری نموده اند، مانند لفظ «عَبَّاس» در صورتی که

عَلَمٌ باشد چه آنکه ورود الف و لام بر آن «العَبَّاس» هیچ نقشی از نظر تعریف نداشته

زیرا این اسم قبل از ورود الف و لام، معرفی شده است. (۱)

و مثال ما وقع موقع ما يقبل

اما لفظ «ذُو» در مکان و جایگاه اسمی «صاحب» واقع می شود که آن اسم

«صاحب» می تواند الف و لام تعریف را قبول نماید، مانند: «جاءني ذُو مالٍ» که

«ذُو» به معنای «صاحب» است.

بنابراین «ذُو» اسم نکره ایست که الف و لام تعریف بر آن وارد نمی شود اما در

جایگاه اسمی «صاحب» واقع می شود که آن اسم «صاحب» می تواند پذیرای الف

۱. تعریف اینگونه از اسمها بسبب ورود الف و لام بر آنها تحصیل حاصل است بلکه الف و لام در این

مورد، تزینی بوده و موجب آرایش لفظی و تزین کلمه است.

و لام تعریف باشد.

طرح یک پرسش و پاسخ از آن

به چه دلیل جناب مصنف اسم نکره را بر معرفه مقدم داشته‌اند؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت: به دو دلیل اسم نکره مقدم بر معرفه است:

۱- اصل در اسم نکره است و بموجب رعایت این اصل نکره بر معرفه مقدم

شده است.

۲- اسم نکره، محدود و در نتیجه کمتر از اسم معرفه است و بر اساس این

حالت نکره بر معرفه تقدم یافته است.

وَعَيْرُهُ مَعْرِفَةٌ: كَهُمْ، وَذِي، وَهِنْدٍ، وَابْنِي، وَالْغُلَامِ، وَالَّذِي

أى: غير النكرة المعرفة، وهى ستة أقسام: المضمركهم، واسم الإشارة كذى،

والعلم كهند، والمحلى بالألف واللام كالغلام، والموصول كالذى، وما أضيف الى

واحد منها كابنى، وستكلم على هذه الأقسام.

اقسام معرفه (۱)

وغيره معرفة: كهم، وذى، وهند، وابنى، والغلام، والذى

۱- اسم از نظر تعریف و تنکیر بر دو قسم است:

۱- معرفه، معرفه به معنای شناختن است و اسم معرفه اسمی است که بر مفهوم معین و مشخص

دلالت کند، مانند: «حسن».

۲- نکره، نکره به معنای ناشناس است و اسم نکره اسمی است که بر مفهوم نامعین و مبهم دلالت کند،

مانند: «رجل - بلدة».

نکره و معرفه در اصل اسم مصدر از «نکرته و عرفته» بوده و بعد از نقل اسم برای نکره و معرفه قرار

گرفته‌اند و تاء در معرفه و نکره برای تأیید نبوده بلکه جزء اصلی کلمه است.

یعنی: و غیر از اسم نکره، معرفه نامیده می‌شود، مانند: «هُم - ذی - هند - ابنی - الغلام - الذی».

همانگونه که عنوان شد غیر از اسم نکره، معرفه است و بطور کلی معارف شش قسمند:

۱ - ضمیر، مانند: «هُم».

۲ - اسم اشاره، همچون: «ذی».

۳ - عَلَم، بسان: «هند».

۴ - مضاف به معرفه، مثل: «ابنی».

۵ - محلّی به الف و لام، بمانند: «الغلام».

۶ - اسم موصول، همانند: «الذی».

فَمَا لِذِي غَيْبَةٍ أَوْ حُضُورٍ - كَأَنْتَ، وَهُوَ - سَمَّ بِالضَّمِيرِ

یشیر الی آن الضمیر: ما دلّ علی غیبة کهو، أو حضور، وهو قسمان: أحدهما

ضمیر المخاطب، نحو انت، والثانی ضمیر المتکلم، نحو أنا.

ضمیر غایب و حاضر

فما لذي غيبة او حضور کانت، وهو - سمّ بالضمير

یعنی: پس آنچه که برای غایب «مثل: هُوَ» و یا حاضر «مانند: أَنْتَ» باشد، به

ضمیر نامگذاری کن.

در این بیت جناب مصنّف به این نکته اشاره نموده‌اند که ضمیر، لفظی است

که بر غایب «مثل: هُوَ» و یا حاضر دلالت کند.

ضمیر حاضر بر دو قسم است:

۱ - ضمیر مخاطب، مثل: «أَنْتَ».

۲ - ضمیر متکلم، بمانند: «أنا».

بیان یک نکته ادبی

ادبای بصره این قسم از مبنی را «ضمیر یا مضمِر» نامند و مضمِر «بر وزن مکرم» از اضمار که بمعنای مخفی داشتن و پنهان نمودن است. و بر دل نیز بعلت پنهان بودن، ضمیر گفته می شود و ابوالحسن تهامی گفته است:

وإذا نظلت فأت أول منطقي وإذا سكت، فأت في اضماری

بنابراین اطلاق ضمیر بر ضمیر بارز بر سبیل حقیقت نبوده بلکه از باب مجاز است زیرا ضمیر بارز، مضمِر نیست بلکه مظهر است. و اما ادبای کوفه به این قسم «ضمیر»، کنایه و مُکَنی «بمعنی پنهان آوردن در مقابل تصریح نمودن» گویند.

طرح دو اشکال و پاسخ از آن

اشکال اول: شما در تعریف ضمیر عنوان نمودید: آنچه از معارف که برای حضور وضع گردد، ضمیر نامیده می شود، اسم اشاره نیز «مانند: هذا الرجل» بیانگر معنای حضور است در حالی که به اسم اشاره، ضمیر اطلاق نمی شود؟! پاسخ از اشکال فوق: اسم اشاره برای اشاره نمودن به مشارالیه و امری که لازمه آن حاضر بودنست، دلالت دارد.

بعبارت دیگر: دلالت ضمیر حاضر بر حضور به تضمّن و اما دلالت اسم

اشاره بر حضور، به التزام است. (۱)

اشکال دوّم: شما در تعریف ضمیر مطرح نمودید: آنچه از معارف که برای غیبت وضع گردد، ضمیر نامیده می‌شود، بنابراین «زید» با آنکه اسم ظاهر است برای غیبت نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد با توجه به اینکه اطلاق اسم ظاهر به ضمیر صحیح نیست؟!

پاسخ از اشکال فوق: اسم ظاهر برای دلالت نمودن بر یک معنایی وضع شده «اعمّ از اینکه حاضر و یا غایب باشد» اما ضمیر مقید به قید «غایب» است. یعنی اگر ضمیر غایب باشد، «هُوَ» آورده می‌شود و اگر حاضر باشد، اطلاق ضمیر غایب بر حاضر صحیح نخواهد بود.

۱. هر لفظی ممکن است به سه طریق بر معنای خود دلالت کند: «مطابقه - تضمّن - التزام».

الف - دلالت مطابقه «قصد»: آنست که لفظ بر تمام معنای موضوع له دلالت کند و درست مطابق با آن باشد، مانند دلالت لفظ «کتاب» بر تمام معنای آن بگونه‌ای که تمام صفحه‌ها و نوشته‌ها و جلد را در برگیرد.

ب - دلالت تضمّن «حیطه»: دلالت نمودن لفظ بر جزئی از معنایش مانند لفظ خانه که بر دیوار یا سقف تنها دلالت می‌کند.

بعبارت دیگر: لفظ بر قسمتی از معنای خود «نه بر تمام معنی» دلالت نماید، مانند لفظ کتاب بر اوراق فقط یا جلد تنها.

ج - دلالت التزام «طبعی»: و آن دلالت نمودن لفظ بر معنایی است که خارج از معنای اصلی لکن مناسب با آن باشد.

یعنی: لفظ بر معنایی خارج از معنای اصلی خود دلالت کند بطوری که معنای دوّم لازمه معنای اصلی «موضوع له» باشد، مانند لفظ «سقف» که بر دیوار دلالت کند.

بیان یک نکته ادبی

جناب مصنف در مصرع اول، نخست گفتند: «فما لذی غیبة» و بعد از آن عنوان ساختند «أو حضور» اما در مصرع دوم، اول برای حضور «کانت» و آنگاه برای غیبت «وهو» مثال آوردند و چنین موردی «لف و نشر مشوش» نامیده می‌شود.

لف و نشر

لف در لغت به معنی؛ پیچیدن و نشر به معنی پراکندن است و در اصطلاح فن بدیع آنست که نخست چند معنی را در کلام عنوان می‌کنند. آنگاه چند چیز دیگر از قبیل صفات یا افعال را مطرح می‌نمایند که هر کدام از آنها به یکی از چیزهایی که در اول گفته‌اند، راجع و مربوط باشد اما تعیین نکنند که کدامیک از آن امور به کدامیک از آن اشیاء برمی‌گردد بلکه آن را به فهم و ذوق شنونده واگذار می‌کنند.

اقسام لَف و نشر

لف و نشر بر دو قسم «مرتب - مشوش» است.

۱ - لَف و نشر مرتب: آنست که امر اول از نشر به لفظ اول از لف، و همچنان

دوم به دوم و سوم به سوم راجع باشد.

لف و نشر مرتب آن را دان

که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول به معنی اول

لفظ ثانی به معنی ثانی

و در فارسی مانند این شعر حکیم فردوسی:

به روز نبرد آن یل ارجمند

به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست

یلان را سر و سینه و پا و دست

یعنی: «رستم» در روز جنگ به شمشیر سر یلان را برید و به خنجر سینه آنها را درید و به گرز پای آنها را شکست و باکمند دست آنها را بست.

۲- لف و نشر مشوَش: آن است که بترتیب نباشد، یعنی مثلاً لفظ دوّم نشر مربوط به اوّل لف، و لفظ اوّل نشر مربوط به دوّم لف باشد.

در فارسی مانند این شعر:

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار هرچه بدانی مگوی، هرچه توانی مکن
فعل «هرچه توانی مکن» به «دست» مربوط است و «هرچه بدانی مگوی» به «زبان» مربوط بوده که بصورت مشوَش آمده است.

وَذُو اتّصَالٍ مِنْهُ: مَا لَا يُبْتَدَأُ وَلَا يَلِي إِلَّا اخْتِيَاراً أَبْدَأُ
كَالْيَاءِ وَالْكَافِ مِنَ «ابْنِي أَكْرَمَكَ» وَالْيَاءِ وَالْهَاءِ مِنْ «سَلِيهِ مَا مَلَكَ»

الضمير البارز ينقسم الى: متصل، ومنفصل؛ فالمتصل هو: الذي لا يتبدأ به كالکاف من «أكرمك» ونحوه، ولا يقع بعد «إلا» في الاختيار؛ فلا يقال: ما أكرمت إلاك، وقد جاء شذوذاً في الشعر، كقوله:

أعوذ بربّ العرش من فئّة بغت عليّ؛ فإلى عوض إله ناصر
وقوله:

وما علينا - إذا ما كنت جارتنا - أن لا يجاورنا إلاك ديار

تقسیم ضمیر بارز به متصل و منفصل

وَذُو اتّصَالٍ مِنْهُ: مَا لَا يُبْتَدَأُ وَلَا يَلِي إِلَّا اخْتِيَاراً أَبْدَأُ
كَالْيَاءِ وَالْكَافِ مِنَ «ابْنِي أَكْرَمَكَ» وَالْيَاءِ وَالْهَاءِ مِنْ «سَلِيهِ مَا مَلَكَ»

یعنی: ضمیر متصل آنچنان ضمیر است که صلاحیت ندارد در ابتدا عنوان شود و بعد از «إلا» در حالت اختیار واقع نمی‌شود، مانند یاء و کاف در «ابنی

اکرمک» و یاء و هاء در «سَلِيهِ مَا مَلَّكَ».

ضمیر بارز بر دو قسم «متصل - منفصل» است.

ضمیر متصل: به ضمیری اطلاق می‌شود که نمی‌تواند در آغاز واقع شود و ابتدای به چنین ضمیری در اوّل کلام صحیح نخواهد بود، مانند: «کاف» در «أَكْرَمَكَ» و نیز ضمیر متصل بعد از لفظ «إِلَّا» در حالت اختیار «غیر ضرورت» قرار نمی‌گیرد از اینرو عنوان ساختن «مَا أَكْرَمَكَ إِلَّا» صحیح نخواهد بود.

ناگفته نماند در پاره‌ای از مواقع ضمیر متصل بعد از لفظ «إِلَّا» در حالت ضرورت واقع می‌شود که البته چنین موردی بسیار اندک و خلاف قاعده بود و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود و بیت ذیل از همین مورد است:

أَعُوذُ بِرَبِّ الْعَرْشِ مِنْ فِتْنَةٍ بَغَتْ عَلَيَّ؛ فَمَا لِي عَوْضُ إِلَّا نَاصِرٌ

یعنی: به خداوندی که سریر و تخت قدرت و سلطنت از آن اوست، پناه می‌برم از گروه و جمعی که بر من تعدّی و ستم روا داشته‌اند. پیوسته در امور از او کمک خواهم گرفت و هرگز یاری‌کننده‌ای غیر از او ندارم.

در شعر بالا، ضمیر متصل «ه» بعد از «إِلَّا» قرار گرفته و این مورد در حالت ضرورت است.

و بیت ذیل نیز از مواردیست که ضمیر متصل در حالت ضرورت بعد از «إِلَّا» واقع شده است:

وَمَا عَلَيْنَا - إِذَا مَا كُنْتَ جَارَتْنَا أَنْ لَا يُجَاوِرَنَا إِلَّا كِ دِيَارُ

یعنی: ناراحت نخواهیم شد و باکی نداریم از اینکه تو همسایه ما باشی آن هنگام که کسی غیر از تو در مجاورت ما نباشد.

در این بیت ضمیر متصل «کاف» بعد از «إِلَّا» واقع شده که چنین حالتی ویژه ضرورت است.

توضیح: همانگونه که در زبان فارسی ضمیر به متصل و منفصل تقسیم می‌شود در عربی نیز ضمیر بر دو قسم است: «متصل - منفصل».

۱ - متصل: و آن ضمیر است که از خود به تنهایی استقلالی ندارد بلکه ضمیر است که در تلفظ باید به کلمه پیوندد.

۲ - منفصل: و آن ضمیر است که به تنهایی استعمال می‌شود.
ضمیر متصل بر چند قسم است:

الف - ضمیر متصل مرفوع: که پیوسته متصل به فعل است، مانند: «ضَرَبَ - ضَرَبَا - ضَرَبُوا - ضَرَبْتُ - ضَرَبْتَا - ضَرَبْتُمْ - ضَرَبْتُمْ - ضَرَبْتُمْ - ضَرَبْتُمْ».

ب - ضمیر متصل منصوب، مانند: «ضَرَبَهُ - ضَرَبْتَهُمَا - ضَرَبْتَهُمَا - ضَرَبْتَهُمَا - ضَرَبْتَهُمَا - ضَرَبْتَهُمَا - ضَرَبْتَهُمَا - ضَرَبْتَهُمَا».

ج - ضمیر متصل مجرور، این قسم از ضمیر گاه متصل به فعل و زمانی متصل به حرف است.

ضمیر مجرور متصل به اسم عبارتست از:

«غَلَامُهُ - غَلَامُهُمَا - غَلَامُهُمْ - غَلَامُهُا - غَلَامُهُمَا - غَلَامُهُنَّ - غَلَامُكَ - غَلَامِكُنَا - غَلَامِكُمْ - غَلَامِكِ - غَلَامِكُنَّ - غَلَامِي - غَلَامُنَا».

و ضمیر مجرور متصل به حرف عبارتست از:

«لَهُ - لَهَا - لَهُمَا - لَهِنَّ - لَكَ - لَكُنَا - لَكُمْ - لَكِ - لَكُنَّ - لِي -

لَنَا».

اما ضمیر منفصل بحسب موقعیت اعرابی که در جمله دارد بر دو نوع

«ضمیر منفصل مرفوع - ضمیر منفصل منصوب» است.

ضمیر منفصل مرفوع در جمله مسندالیه واقع می شود و همانگونه که فعل در عربی دارای چهارده صیغه است، ضمیر منفصل مرفوع و انواع دیگر ضمیر هر یک چهارده صیغه اند که عبارتند از:

هِيَ «او»	هُوَ «او»
مؤنث غایب: هُمَا «ایشان»	مذکر غایب: هُمَا «ایشان»
هُنَّ «ایشان»	هُمَّ «ایشان»

أَنْتِ «تو»	أَنْتَ «تو»
مؤنث مخاطب: أَنْتُمْ «شما»	مذکر مخاطب: أَنْتُمْ «شما»
أَنْتُنَّ «شما»	أَنْتُمْ «شما»

متکلم وحده: أَنَا «من»

متکلم مع الغیر: نَحْنُ «ما»

و یا اینکه ضمیر منفصل منصوبی است بدین ترتیب:

إِيَّاهَا «او را»	إِيَّاهُ «او را»
مؤنث غایب: إِيَّاهُمَا «ایشان را»	مذکر غایب: إِيَّاهُمَا «ایشان را»
إِيَّاهُنَّ «ایشان را»	إِيَّاهُمْ «ایشان را»

إِيَّاكَ «تو را»	إِيَّاكَ «تو را»
مؤنث مخاطب: إِيَّاكُمَا «شما را»	مذکر مخاطب: إِيَّاكُمَا «شما را»
إِيَّاكُنَّ «شما را»	إِيَّاكُمْ «شما را»

متکلم وحده: إِيَّاي «مرا»

متکلم مع الغیر: إِيَّانَا «ما را»

وَكُلُّ مُضْمَرٍ لَهُ الْبِنَاءُ يَجِبُ، وَأَلْفَظُ مَا جَرَّ كَلْفَظٍ مَا نُصِبَ

المضمرات كلها مبنية؛ لشبهها بالحروف في الجمود، ولذلك لا تصغر ولا تثني ولا تجمع، وإذا ثبت أنها مبنية: فمنها ما يشترك فيه الجرّ والنصب، وهو: كل ضمير نصب أو جر متصل، نحو: أكرمتك، ومررت بك، وإنه وله؛ فالكاف في «أكرمتك» في موضع نصب، وفي «بك» في موضع جر، والهاء في «إنه» في موضع نصب، وفي «له» في موضع جر.

ومنها ما يشترك فيه الرفع والنصب والجر، وهو «نا»، وأشار إليه بقوله:

لِلرَّفْعِ وَالنَّصْبِ وَجَرٍّ «نا» صَلَحَ كَاعْرِفِ بِنَا فَإِنَّا نِلْنَا الْمِنَحَ

أى: صلح لفظ «نا» للرفع، نحو: نلنا، وللنصب، نحو: فأننا، وللجر، نحو: بنا.

ومما يستعمل للرفع والنصب والجر: الياء؛ فمثال الرفع نحو: «اضربي» ومثال

النصب نحو: «أكرمني» ومثال الجر نحو: «مرّبي».

ويستعمل في الثلاثة أيضاً «هم» فمثال الرفع: «هم قائمون» ومثال النصب:

«أكرمهم» ومثال الجر: «لهم».

وأما لم يذكر المصنّف الياء وهم لأنّها لا يشبهان «نا» من كلّ وجه؛ لأنّ «نا»

تكون للرفع والنصب والجر والمعنى واحد، وهى ضمير متصل فى الأحوال الثلاثة،

بخلاف الياء؛ فإنّها - وإن استعملت للرفع والنصب والجر، وكانت ضميراً متصلاً فى

الأحوال الثلاثة - لم تكن بمعنى واحد فى الأحوال الثلاثة؛ لأنّها فى حال الرفع

للمخاطب، وفى حالتى النصب والجر للمتكلّم، وكذلك «هم»؛ لأنّها - وإن كانت بمعنى

واحد فى الأحوال الثلاثة - فليست مثل «نا» لأنّها فى حالة الرفع ضمير منفصل، وفى

حالتى النصب والجر ضمير متصل.

همه ضمیرها مبنی اند

وکل مضمّر له البنا یجب، ولفظ ما جرّ کلفظ ما نصب

یعنی: هر ضمیری لازم است که مبنی باشد و لفظ آن ضمایری که مجرورند بمانند ضمایریست که منصوبند.

همانگونه که در سلسله بحثهای گذشته عنوان شد، همه ضمایر مبنی اند؛ بلحاظ اینکه در جمود «غیر متصرف بودن» به حرف شباهت دارند و بر همین پایه و اساس ضمایر، بصورت مصغرّ عنوان نمی شوند و نیز تشبیه و جمع بسته نمی شوند. (۱)

سپس جناب شارح می فرماید:

وإذا ثبت أنّها مبنیة: فمنها ما یشتَرک

پس از آنکه ثابت شد، تمام ضمایر مبنی اند، این مسأله طرح می شود که برخی از ضمایر متصل مجروری و منصوبی مشترکند، مانند: «أَكْرَمْتُكَ وَمَرَرْتُ بِكَ» - «إِنَّهُ وَآلَةٌ».

«کاف» در «اکرمتک» در موضع نصب و در «بک» در محلّ جرّ است و نیز

۱. جناب مصتّف در آغاز بحث معرب و مبنی عنوان نمودند که ضمایر مبنی اند زیرا از نظر وضعی به حروف شباهت دارند اما جناب شارح در این موضع وجه دیگری برای شباهت ضمایر بیان داشته و آن شباهت جمودی نامیده می شود.

مقصود از شباهت مزبور آنست که ضمایر از نظر صرف بمانند اسماء نیستند. یعنی: تصغیر نمی گردد و تشبیه و جمع بسته نمی شود و تشبیه و جمع آمدن ضمایر «هما - هم - هنّ - انتما - انتم - انتن» بدان جهت است که از آغاز وضع بدین وجه و حالت وضع شده اند و علامت تشبیه و جمع بر آنها عارض نشده است.

«هاء» در «ائه» در محلّ نصب و در «له» محلاً مجرور است.

ومنها ما يشترك فيه الرفع والنصب و.....

و برخی از ضمایر در حالت رفع و نصب و جرّ، مشترک و یکسانند، مانند

ضمیر «نا» و جناب مصنّف در بیت ذیل به این نکته اشاره نموده‌اند:

للرّفْع والنّصْب وجرّ «نا» صلح كاعرف بنا فائنا نلنا المنح

یعنی: برای حالت رفع و همچنین نصب و جرّ لفظ «نا» که دالّ بر متکلم

مع‌الغیر است، شایستگی و صلاحیت دارد، مانند: «اعرف بنا فائنا نلنا المنح - ما را

به دیگران بشناسان، بدرستی ما به عطیه‌ها رسیده‌ایم».

بنابراین لفظ «نا» در «نلنا» برای رفع و در «فائنا» برای نصب و در «بنا» برای

حالت جرّ، صلاحیت دارد.

از جمله ضمایی که برای سه حالت «رفع - نصب - جرّ» مورد استفاده قرار

می‌گیرد، لفظ «یاء» است.

رفع، همانند: «اضربِی» یاء در «اضربِی» ضمیر مؤنث مخاطبه است.

نصب، همانند: «أَكْرَمَنِي».

جرّ، بمثل: «مَرَّبِي».

و همچنین ضمیر «هم» برای رفع و نصب و جرّ، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

رفع، همچون: «هُم قَائِمُونَ».

نصب، بسان: «أَكْرَمْتَهُمْ».

جرّ، همانند: «لَهُمْ».

حال این سؤال مطرح است: دو ضمیر «یاء و هم» برای سه حالت «رفع -

نصب - جرّ» مورد استفاده قرار می‌گیرند، پس به کدامین جهت جناب مصنّف این دو

لفظ را در ضمایر مشترک، عنوان نساخته‌اند؟!

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: انگیزه عنوان‌نساختن آنست که ضمیر «یاء» و «هم» از هر نظر بمانند «نا» نیست؛ بدلیل اینکه لفظ «نا» برای هر سه حالت «رفع - نصب - جرّ» آورده می‌شود و به یک معنی «یعنی: ضمیر متصل» است اما «یاء» گرچه برای رفع و نصب و جرّ، مورد استفاده قرار می‌گیرد و در هر سه صورت و حالت ضمیر متصل است لکن به یک معنی نبوده بلکه در برخی از حالات متفاوت است به این بیان که در حال رفع «اضربْ» برای مؤنث مخاطبه و در حالت نصب و جرّ برای متکلم است و نیز ضمیر «هُم» گرچه برای سه حالت یادشده مورد استفاده قرار گرفته و به یک معنی است اما در حالت رفع «مانند: هُمْ قَائِمُونَ» ضمیر منفصل، و در دو حالت دیگر «نصب و جرّ» ضمیر متصل است.

بنابراین یاء مخاطبه غیر از یاء متکلم و ضمیر منفصل غیر از متصل است و بر همین پایه و اساس ضمیر «یاء» و «هم» از همه نظر مانند ضمیر «نا» نخواهد بود.

وَأَلْفٌ وَالْوَاوُ وَالنُّونُ لِمَا غَابَ وَغَيْرِهِ، كَقَامَا وَاعْلَمَا

الألف والواو والنون من ضمائر الرفع المتصلة، وتكون للغائب وللمخاطب؛ فمثال الغائب «الزّيدان قاما، والزّيدان قاموا، والهندات قمن» ومثال المخاطب «اعلما، واعلموا، واعلمن»، ويدخل تحت قول المصنّف «وغيره» المخاطب والمتكلم، وليس هذا بجيّد؛ لأنّ هذه الثلاثة لا تكون للمتكلم أصلاً، بل إنّما تكون للغائب أو المخاطب كما مثلنا.

وَأَلْفٌ وَالْوَاوُ وَالنُّونُ لِمَا غَابَ وَغَيْرِهِ، كَقَامَا وَاعْلَمَا

یعنی: «الف» و «واو» و «نون» که هر سه جزء ضمائر متصلند، برای غایب و غیر غایب «مخاطب» آورده می‌شوند.

سه ضمیر «الف - واو - نون» از ضمائر مرفوعی متصل و برای غایب و مخاطب مورد استفاده قرار می‌گیرند.

غايب همانند: «الزَّيْدَانِ قَامَا - الزَّيْدُونَ قَامُوا - أَلْهِنْدَاتُ قُئِمْنَ».
مخاطب همانند: «اعَلَّمَا - وَاَعَلَّمُوا - وَاَعَلَّمْنَ».

انتقاد شارح از گفتار مصنف

جناب شارح می فرماید: عبارت مصنف «وغيره...» یعنی غير غايب، مخاطب و متكلم را در بر می گیرد و چنین تعبیری نيكو نخواهد بود؛ زیرا این سه لفظ «الف - واو - نون» هیچگاه برای متكلم آورده نمی شوند بلکه برای غايب و مخاطب مورد استفاده قرار می گیرند.

وَمِنْ ضَمِيرِ الرَّفْعِ مَا يَسْتَتِرُ كَأَفْعَلٍ أَوْ أَفِئُقٍ نَعْتِبُ إِذْ تَشْكُرُ

ينقسم الضمير الى مستتر وبارز، والمستتر الى واجب الاستتار وجائزه، والمراد بواجب الاستتار: ما لا يحلّ محله الظاهر، والمراد بجائز الاستتار: ما يحلّ محله الظاهر.

وذكر المصنف في هذا البيت من المواضع التي يجب فيها الاستتار أربعة:

الأول: فعل الأمر للواحد المخاطب كفاعل، والتقدير أنت، وهذا الضمير لا يجوز ابرازه؛ لأنه لا يحلّ محله الظاهر؛ فلا تقول: افعَلْ زيد، فأما «افعل أنت» فأنت تأكيد للضمير المستتر في «افعل» وليس بفاعل لا فعل، لصحة الاستغناء عنه، فتقول: افعَلْ؛ فان كان الأمر لواحدة أو لاثنتين أو لجماعة برز الضمير، نحو: اضربوا، واضربا، واضربوا، واضربين.

الثاني: الفعل المضارع الذي في أوله الهمزة، نحو: «أوافق» والتقدير أنا، فان قلت: «أوافق أنا» كان «أنا» تأكيداً للضمير المستتر.

الثالث: الفعل المضارع الذي في أوله التّون، نحو: «نعتب» أي نحن.

الرابع: الفعل المضارع الذي في أوله لمخاطب الواحد، نحو: «تشكر» أي أنت؛

فان كان الخطاب لواحده أو لاثنين أو لجماعة برز الضمير، نحو: أنتِ تفعلين، وأنتما تفعلان، وأنتم تفعلون، وأنتن تفعلن.

هذا ما ذكره المصنف من المواضع التي يجب فيها استتار الضمير.

ومثال جائز الاستتار: زيد يقوم، ای هو، وهذا الضمير جائز الاستتار؛ لأنه محلّ محله الظاهر؛ فتقول: زيد يقوم أبوه، وكذلك كلّ فعل أسند إلى غائب أو غائبة، نحو هند تقوم، وما كان بمعناه، نحو زيد قائم، ای هو.

موارد استتار ضمیر

ومن ضمير الرفع ما يستتر كفاعل أوافق نغبتبط إذ تشكر^(۱)

یعنی: بعضی از ضمایر مرفوعی آن چنان ضمیر است که بطور لزوم، مستتر «پنهان» است، مانند: «أَفْعَلُ»، «أُؤَافِقُ»، «نُعْتَبِطُ»، «إِذْ تُشْكِرُ».

ضمیر به «مستتر- بارز»، و مستتر به «واجب و جایز» تقسیم می‌گردد. مقصود از ضمیر مستتر و جوبی آن ضمیر است که اسم ظاهر نتواند در مکان و محلّ آن قرار گیرد و مراد از ضمیر جایز الاستتار آن ضمیر است که اسم ظاهر بتواند در مکان و محلّ آن قرار گیرد.

جناب مصنف در این بیت «ومن ضمير الرفع ما يستتر...» به موارد چهارگانه‌ای که استتار ضمیر در آن مواضع واجب است، عنوان ساخته‌اند:

۱- فعل امر حاضر مخاطب، مانند: «أَفْعَلُ» که ضمیر «أَنْتِ» در آن مقدّر است و ظاهر نمودن و آشکار ساختن چنین ضمیری صحیح نخواهد بود؛ زیرا اسم ظاهر نمی‌تواند در مکان آن ضمیر قرار گیرد و از اینرو عنوان ساختن «أَفْعَلُ زَيْدٌ» صحیح

۱. یعنی: بجای آر و انجام ده تا همراهی کنم و رشک بریم آن هنگام که شکر نمایی

نیست.

حال این سؤال مطرح است: شما عنوان نمودید که استتار ضمیر در «افعل»، واجب است پس به چه دلیل در برخی از موارد، ضمیر در کلام «افْعَلْ أَنْتَ» آورده می شود؟

جناب شارح در مورد پاسخ این پرسش می فرماید: «انت» در مثل «افْعَلْ انت» تأکید لفظی برای ضمیر مستتر در «افعل» است و این ضمیر «انت» فاعل برای «افعل» نیست؛ بدلیل اینکه کلام بدون عنوان ساختن چنین ضمیری نیز تام و کامل است.

حال اگر امر مخاطب برای مفرده مؤنث یا تثنیه و یا جمع «مذْكَرٌ وَ مُؤنَّثٌ» باشد، در این صورت ضمیر عنوان و آشکار می گردد، مانند: «اضْرِبِي - اضْرِبِي - اضْرِبِي».

۲ - متکلم و حده فعل مضارع، مانند: «أَوْافِقُ» بتقدیر: «أَنَا» که ضمیر یادشده در فعل مستتر است.

بنابراین اگر ضمیر را عنوان کنید «أَوْافِقُ أَنَا»، در این صورت «أَنَا» تأکید برای ضمیر مستتر در فعل «أَوْافِقُ» است.

۳ - متکلم مع الغیر فعل مضارع، همانند: «نَعْتِيطُ» بتقدیر: «نَحْنُ».

۴ - مفرد مذکر مخاطب فعل مضارع، همچون «تَشْكُرُ» بتقدیر: «أَنْتَ».

حال اگر خطاب برای مفرده مؤنث یا تثنیه و یا جمع «مذْكَرٌ وَ مُؤنَّثٌ» باشد، ضمیر عنوان و آشکار می گردد، مانند: «أَنْتِ تَفْعَلِينَ - أَنْتُمَا تَفْعَلَانِ - أَنْتُمْ تَفْعَلُونَ - أَنْتُنَّ تَفْعَلْنَ».

مواردی که جناب مصنف در کلام خویش «ومن ضمیر الرفع...» عنوان ساخته اند از موضعی است که استتار ضمیر در فعل، لازم است.

اما در پاره‌ای از مواضع، استتار ضمیر، جایز است مثلاً در مورد «زَيْدٌ يَقُومُ» ضمیر در «يقوم» از موارد جایز الاستتار است؛ چه آنکه اسم ظاهر می‌تواند در مکان آن ضمیر «هُوَ» قرار گیرد: «زَيْدٌ يَقُومُ أَبُوهُ».

و همچنین استتار ضمیر در مورد هر فعلی که به غایب یا غایبه اسناد داده شود، جایز است، مانند: «زَيْدٌ قَامٌ» - «هِنْدٌ تَقُومُ».

و نیز استتار ضمیر در مورد هر اسمی «مشتق» که بمعنای فعل باشد، جایز است مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» که استتار ضمیر «هو» در «قائم» جایز است؛ زیرا اسم ظاهر می‌تواند در محلّ چنین ضمیری قرار گیرد.

وَذُوَارِ تِفَاعٍ وَأَنْفِضَالٍ: أَنَا، هُوَ، وَأَنْتَ، وَالْفُرُوعُ لَا تَشْتَبِهُ

تقدّم أنّ الضمير ينقسم الى مستتر والى بارز، وسبق الكلام في المستتر، والبارز ينقسم الى: متصل، ومنفصل؛ فالمتصل يكون مرفوعاً، ومنصوباً، ومجروراً، وسبق الكلام في ذلك، والمنفصل يكون مرفوعاً ومنصوباً، ولا يكون مجروراً.

وذكر المصنّف في هذا البيت المرفوع المنفصل، وهو اثنا عشر: «أنا» للمتكلّم وحده، و«نحن» للمتكلّم المشارك او المعظم نفسه، و«أنت» للمخاطب، و«أنتن» للمخاطبة، و«أنتا» للمخاطبين او المخاطبتين، و«أنتم» للمخاطبين، و«أنتن» للمخاطبات، و«هو» للغائب، و«هي» للغائبة، و«هما» للغائبين أو الغائبتين، و«هم» للغائبين، و«هن» للغائبات.

ضمیر منفصل مرفوعی

وَذُوَارِ تِفَاعٍ وَأَنْفِضَالٍ: أَنَا، هُوَ، وَأَنْتَ، وَالْفُرُوعُ لَا تَشْتَبِهُ

یعنی: ضمیر مرفوع منفصل عبارتست از «أنا - هو - أنت» اما دیگر ضمایر مرفوعی منفصل ناشی از این اصولند و در این امر باید توجه داشته باشید تا اصول با

فروع بر شما مشتبه نگردد و تشخیص اصول از فروع به آسانی تحقق یابد.
 همانگونه که عنوان گردید ضمیر به «مستتر - بارز» تقسیم می شود.
 ضمیر مستتر و مواضع آن مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک کلام در پیرامون
 ضمیر بارز است که بر دو قسم «متصل - منفصل» تقسیم می گردد.
 ضمیر متصل بر سه قسم است:

۱ - مرفوعی.

۲ - منصوبی.

۳ - مجروری.

این سه قسم مورد بحث و بررسی قرار گرفته است اما ضمیر منفصل تنها بر
 دو قسم «مرفوعی - منصوبی» بوده و بصورت مجروری عنوان نمی شود.
 جناب مصنف در این بیت «وذوار تفاع وانفصال...» ضمیر مرفوع منفصل را
 عنوان ساخته که مجموعاً دوازده لفظند:

«أَنَا» برای متکلم وحده، «نَحْنُ» برای متکلم مع الغیر و یا گوینده‌ای که در
 مقام تعظیم و بزرگداشت خویشتن باشد آورده می شود.

و «أَنْتَ» برای مخاطب، و «أَنْتِ» برای مخاطبه، و «أَنْتُمَا» برای تثنیه
 مخاطب و یا تثنیه مخاطبه آورده می شود.

و «أَنْتُمْ» برای جمع مذکر مخاطب، و «أَنْتُنَّ» برای جمع مؤنث مخاطب، و
 «هُوَ» برای مفرد مغایب و «هِيَ» برای مفردة مغایبه، و «هُمَا» برای تثنیه غایب و یا
 تثنیه غایبه و «هُم» برای جمع مذکر غایب و «هُنَّ» برای جمع مؤنث غایبه آورده
 می شود.

وَذُو انْتِصَابٍ فِي انْفِصَالٍ جُعِلَ: إِيَّايَ، وَالتَّفْرِيعُ لَيْسَ مُشْكِلًا

أشار في هذا البيت الى المنصوب المنفصل، وهو اثنا عشر: «إِيَّايَ» للمتکلم

وحده، و «إِيَّانَا» للمتكلّم المشارك أو المعظمّ نفسه، و «إِيَّاكَ» للمخاطب، و «إِيَّاكَ» للمخاطبة، و «إِيَّاكُمَا» للمخاطبين أو المخاطبتين، و «إِيَّاكُمْ» للمخاطبين، و «إِيَّاكُنَّ» للمخاطبات، و «إِيَّاهُ» للغائب، و «إِيَّاهَا» للغائبة، و «إِيَّاهُمَا» للغائبين أو الغائبتين، و «إِيَّاهُمْ» للغائبين، و «إِيَّاهُنَّ» للغائبات.

ضمير منفصل منصوبي

وذو انتصاب في انفصال جعلاً إِيَّاي والتفريع ليس مشكلاً

یعنی: برای ضمیر منصوبی منفصل لفظ «إِيَّاي» اصل قرار داده شده و دیگر ضمائر منصوبی منفصل، فرع این اصل محسوب می شود و در این مورد تشخیص فرع از اصل «إِيَّاي» کار دشواری نبوده؛ زیرا یک ضمیر تنها اصل قرار داده شده و بقیه فرع هستند.

جناب مصنف در این بیت «وذو انتصاب في انفصال...» به ضمیر منفصل منصوبی اشاره نموده که دوازده لفظند:

«إِيَّاي» برای متکلم وحده.

«إِيَّانَا» برای متکلم مع الغیر، و یا گوینده ای که در مقام تعظیم و بزرگداشت

خویشتن باشد.

«إِيَّاكَ» برای مخاطب.

«إِيَّاكِ» برای مخاطبه.

«إِيَّاكُمَا» برای تشبیه مخاطب، یا تشبیه مخاطبه.

«إِيَّاكُمْ» برای جمع مذکر مخاطب.

«إِيَّاكُنَّ» برای جمع مؤنث مخاطبه.

«إِيَّاهُ» برای مفرد مذکر غایب.

«إِيَّاهَا» برای مفرد مؤنث غایبه.

«إِيَّاهُمَا» برای تثنیة مذکر غایب، یا تثنیة مؤنث غایبه.

«إِيَّاهُنَّ» برای جمع مذکر غایب.

وَفِي اخْتِيَارٍ لَا يَجِبُ الْمُنْفَصِلُ إِذَا تَأْتَى أَنْ يَجِيءَ الْمُتَّصِلُ

كلّ موضع أمكن أن يؤتى فيه بالضمير المتصل لا يجوز العدول عنه الى المنفصل، إلا فيما سيذكره المصنّف؛ فلا تقول في أكرمك «أكرمت إِيَّاكَ» لأنه يمكن الاتيان بالمتصل؛ فتقول: أكرمك.

فان لم يمكن الاتيان بالمتصل تعين المنفصل، نحو إِيَّاكَ اكرمت؛ وقد جاء الضمير في الشعر منفصلاً مع امكان الاتيان به متصلاً، كقوله:

بالباعث الوارث الأموات قد ضمنت إِيَّاهم الأرض في دهر الدهارير

با امکان استفاده از ضمير متصل

آوردن ضمير منفصل صحيح نخواهد بود

وفي اختيار لا يجيء المنفصل إذا تأتى أن يجيء المتصل

يعنى: تا آن هنگام که استفاده از ضمير متصل «در حالت اختيار و غير ضرورت» امکان پذیر باشد، آوردن ضمير منفصل جایز نخواهد بود.

در هر موضعی که آوردن ضمير متصل ممکن باشد، عنوان ساختن و عدول از ضمير متصل به منفصل جایز نیست^(۱) جز در مواضعی که بزودی جناب مصنّف

۱. اصولاً وضع ضمير برای اختصار است زیرا مختصرتر از اسم ظاهرند و ضمير متصل مختصرتر از ضمير منفصل است و تا آن هنگام که آوردن ضمير متصل ممکن باشد، استعمال ضمير منفصل جایز نیست وبعلاوه اینکه ضمير متصل بر طبق اصل و ضمير منفصل برخلاف اصل است و بر همین پایه و

عنوان می‌کنند و بر همین پایه و اساس در «أَكْرَمْتُكَ» عدول از ضمیر متصل «کاف» به ضمیر منفصل «أَكْرَمْتُ إِيَّاكَ» در حالت اختیار «غیر ضرورت» جایز نیست؛ زیرا آوردن ضمیر متصل در این خصوص امکان‌پذیر بوده و هیچ مشکلی را بدنبال نخواهد داشت.

حال اگر استفاده از ضمیر متصل ممکن نباشد «مانند اینکه ضمیر مفعول مقدّم و بیانگر حصر باشد»، در این صورت باید از ضمیر منفصل استفاده نمود، مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ».

گاهی از مواقع با توجه به اینکه آوردن ضمیر متصل ممکن است ضمیر بصورت منفصل «در شعر» عنوان می‌شود و بیت ذیل از همین مورد است:

بِالْبَاعِثِ الْوَارِثِ الْأَمْوَاتِ قَدْ صَمِئَتْ إِيَّاهُمْ الْأَرْضُ فِي دَهْرِ الدَّهَارِ
یعنی: سوگند به زنده‌کننده و وارث مردگان که بطور قطع در برگرفته آنها را زمین در روزگاری سخت.

در بیت فوق، ضمیر «إِيَّاهُمْ» بصورت منفصل آمده با اینکه امکان آوردن ضمیر متصل «هم» وجود داشت اما آنچه که موجب آوردن ضمیر منفصل گردیده، ضرورت شعر است.

وَصِلْ أَوْ أَفْصِلْ هَاءَ سَلْبِيهِ، وَمَا أَشْبَهَهُ، فِي كُنْتَهُ الْخُلْفُ انْتَمَى
كَذَاكَ خِلْتَنِيهِ، وَاتِّصَالاً أَخْتَارُ، غَيْرِي اخْتَارَ الْإِنْفِصَالاً

أشار فی هذین البیتین الی المواضع الّتی یجوز أن یؤتی فیها بالضمیر منفصلاً مع امکان أن یؤتی به متصلاً.



فأشار بقوله: «سَلْنِيه» الى ما يتعدى الى المفعولين الثاني منها ليس خبراً في الأصل، وهما ضميران، نحو: «الدَّرْهَم سَلْنِيه» فيجوز لك في هاء «سَلْنِيه» الاتّصال نحو: سَلْنِيه، والانفصال نحو: سَلْنِي إِيَّاه، وكذلك كلّ فعل أشبهه، نحو: الدَّرْهَم اعطيتك، وأعطيتك إِيَّاه.

وظاهر كلام المصنّف أنّه يجوز في هذه المسألة الانفصال والاتّصال على السّواء، وهو ظاهر كلام أكثر النّحويين، وظاهر كلام سيبويه أنّ الاتّصال فيها واجب، وأنّ الانفصال مخصوص بالشّعر.

وأشار بقوله: «في كنته الخلف انتمى» الى أنّه إذا كان خبر «كان» وأخواتها ضميراً، فإنّه يجوز اتّصاله وانفصاله، واختلف في المختار منهما؛ فاختار المصنّف الاتّصال، نحو: كنته واختار سيبويه الانفصال، نحو: كنت إِيَّاه.

وكذلك المختار عند المصنّف الاتّصال في نحو: «خَلْتْنِيه» وهو: كلّ فعل تعدّى الى مفعولين الثاني منها خبر في الأصل، وهما ضميران، ومذهب سيبويه أنّ المختار في هذا أيضاً الانفصال، نحو: خَلْتْنِي إِيَّاه، ومذهب سيبويه أرجح؛ لأنّه هو الكثير في لسان العرب على ما حكاه سيبويه عنهم وهو المشافه لهم، قال الشّاعر:

إذا قالت حذام فصدّقوها
فإنّ القول ما قالت حذام

مواردی که می توان ضمیر را بصورت منفصل عنوان ساخت

وصل أو افصل هاء سَلْنِيه، وما أشبهه، فی كنته الخلف انتمی

كذلك خَلْتْنِيه، واتّصالاً اختار، غیرى اختار الانفصالاً

یعنی: (بنابر اصل) متّصل بیاور و یا بصورت منفصل عنوان کن هاء در «سَلْنِيه» را و آنچه که به «سَلْنِيه» شباهت داشته باشد، اما در مورد منفصل آوردن ضمیر دوّم در مانند «كنته»، اختلاف نظر وجود دارد.

همچنین در مورد منفصل آوردن ضمیر دوّم در «خلتنيه» اختلاف نظر است اما من متصل آوردن آن را اختیار می‌کنم و غیر من «سیبویه» منفصل آوردن چنین ضمیری را انتخاب نموده است.

جناب مصنف در این دو بیت به بیان موضعی که آوردن ضمیر منفصل با امکان آمدن آن به متصل جایز است، پرداخته و در عبارت «سَلْنِيه» به این نکته اشاره نموده‌اند که پاره‌ای از افعال به دو مفعول متعدی می‌شوند با این تفاوت که مفعول دوّم آنها در اصل خبر نبوده و هر دو مفعول بصورت ضمیر عنوان شوند که در چنین موردی ضمیر دوّم را می‌توان بصورت متصل «سَلْنِيه» و یا منفصل «سَلْنِيه» عنوان ساخت.

و این حکم «اتّصال و انفصال ضمیر دوّم» در مورد هر فعلی که مشابه فعل یادشده «دو مفعولی بوده و مفعول دوّم در اصل خبر نباشد» باشد، جریان دارد و بر همین پایه و اساس در مورد فعل «أَعْطَى» که به دو مفعول متعدی می‌شود، می‌توانیم ضمیر دوّم «الدَّرْهَمُ أَعْطَيْتُكَ» یعنی «ه» را بصورت متصل عنوان نماییم، چنانکه می‌توانیم بصورت منفصل نیز «الدَّرْهَمُ أَعْطَيْتُكَ إِيَّاهُ» مطرح سازیم.

توضیح: حکم یادشده «جواز اتّصال و انفصال ضمیر دوّم» در صورتی جاریست که ضمیر اوّل اخص «اعرف» و غیر مرفوع باشد، مانند: «سَلْنِيه» که می‌توانیم ضمیر دوّم را بصورت منفصل نیز «سَلْنِيه إِيَّاهُ» عنوان کنیم.

بنابراین ضمیر اوّل «ياء» اخص «اعرف» است؛ زیرا ضمیر متکلم اعرف از ضمیر «مخاطب و مغایب» و همچنین ضمیر اوّل غیر مرفوع است؛ زیرا مفعول به برای فعل «سَلْ» قرار گرفته است.

و در مورد «الدَّرْهَمُ أَعْطَيْتُكَ» می‌توانیم ضمیر دوّم «هاء» را به صورت

منفصل عنوان کنیم:

«الدَّهْرَمِ اعطيتك اياه»، زیرا ضمیر اوّل «کاف» نسبت به ضمیر دوّم اخص و همچنین غیر مرفوع «منصوب» است.

بنابراین می توان گفت: در اتصال و انفصال ضمیر دوّم چند شرط وجود دارد که با فقدان یکی از آن شروط، حکم یادشده جریان نخواهد داشت:

۱ - ضمیر اوّل، اعرف باشد.

۲ - ضمیر اوّل، غیر مرفوع باشد.

۳ - ضمیر اوّل بر دوّم مقدّم گردد.

۴ - در صورتی که عامل، غیر ناسخ باشد.

بنابراین اگر شرط اوّل «اعرف» موجود نباشد، یعنی دو ضمیر از نظر رتبه مساوی باشند، در این صورت انفصال ضمیر دوّم لازم است.

و اگر شرط دوّم «غیر مرفوع» تحقق نیابد، یعنی ضمیر اوّل مرفوع باشد در این صورت اتصال ضمیر دوّم لازم است.

و در صورتی که شرط سوّم «ضمیر اوّل بر دوّم تقدّم شود» تحقق نیابد، یعنی غیر اعرف مؤخر گردد، انفصال ضمیر دوّم لازم است.

و اگر شرط چهارم «عامل غیر ناسخ باشد» تحقق نیابد، یعنی عامل ناسخ باشد، در این صورت مسأله مورد اختلاف است بدین بیان که برخی اتصال ضمیر دوّم را انتخاب نموده و بعضی انفصال ضمیر دوّم را برگزیده اند.

و ظاهر کلام المصنّف آنّه يجوز في هذه

از ظاهر کلام مصنّف این چنین استفاده می شود که انفصال و اتصال ضمیر دوّم در «سَلْنِيه» و مانند آن، هر دو جایز و برابر بوده و هیچیک از دو حالت «اتصال و انفصال» بر دیگری ترجیح ندارد و ظاهر کلام اکثر ادبا نیز این چنین است اما ظاهر کلام سیبویه بیانگر این معنی است که متصل آوردن در مورد ضمیر دوّم در «سَلْنِيه» و

مانند آن، واجب است و انفصال ضمیر دوّم ویژه حالت ضرورت «شعر» است. و جناب مصنّف در عبارت «... فی کنته الخلف انتمی - یعنی در مانند «کُنْتَهُ» اختلاف نسبت داده شده است» به این نکته اشاره نموده‌اند که هرگاه خبر کان و دیگر افعال ناقصه، ضمیر باشد، در این صورت نیز «اتّصال و انفصال» در مورد ضمیر دوّم، جایز است با این تفاوت که جناب مصنّف، متّصل آوردن ضمیر دوّم را انتخاب نموده و جناب سیبویه منفصل آوردن چنین ضمیری را برگزیده‌اند، مانند: «كُنْتُ إِیَّاهُ».

و همچنین جناب مصنّف در مثل «جَلْتَنِيهِ - یعنی فعل قلبی» متّصل آوردن ضمیر دوّم را انتخاب نموده‌اند و مقصود از آن هر فعلی است که به دو مفعول متعدّی گردیده و مفعول دوّم آن در اصل ضمیر باشد و هردو مفعول به صورت ضمیر عنوان شوند. اما جناب سیبویه در این خصوص نیز منفصل آوردن ضمیر دوّم را انتخاب نموده‌اند، مانند: «جَلْتَنِي إِیَّاهُ».

حال این سؤال مطرح است: کدامیک از دو اندیشه «رأی مصنّف و نظر سیبویه» دارای رجحانی بیشتر است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: اندیشه سیبویه در این خصوص از ارزش بیشتری برخوردار است؛ زیرا انفصال چنین ضمیری در زبان عرب «بنابر آنچه که جناب سیبویه از آنان حکایت نموده و خود وی نیز به زبان عرب کاملاً آشنا و مأنوس بوده» بیشتر است.

بیت ذیل از جمله مواردیست که ضمیر دوّم بصورت متّصل عنوان گردیده است:

إِذَا قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدَّقُوها فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ

یعنی: هرگاه حذام «نام زنی» سخنی گوید پس او را تصدیق کنید، زیرا سخن

صدق و صحیح همان کلامیست که وی عنوان ساخته و آشکار نموده است.

در بیت فوق، ضمیر «ها» در «فصدقوها» بصورت متصل آمده است.

وَقَدِّمِ الْأَخْصَّ فِي اتِّصَالٍ وَقَدِّمِ مَنْ مَا شِئْتَ فِي انْفِصَالٍ

ضمیر متکلم أَخْصَّ من ضمیر المخاطب، و ضمیر المخاطب أَخْصَّ من ضمیر الغائب؛ فان اجتمع ضمیران منصوبان أحدهما أَخْصَّ من الآخر، فان كانا متصلین و جب تقدیم الْأَخْصَّ منهما؛ فتقول: الدَّرهم أعطیتکه و أعطیتیه، بتقدیم الکاف والياء علی الهاء؛ لِأَنَّهَا أَخْصَّ من الهاء؛ لِأَنَّ الْکاف للمخاطب، والياء للمتکلم، والهاء للغائب، ولا يجوز تقدیم الغائب مع الاتِّصال؛ فلا تقول: أعطیتهوک، ولا أعطیتهونی، وأجازه قوم، ومنه ما رواه ابن الأثیر فی غریب الحدیث من قول عثمان «أراهمی الباطلُ شیطاناً»؛ فان فصل أحدهما کنت بالخیار؛ فان شئت قدِّمْتَ الْأَخْصَّ، فقلت الدَّرهم أعطیتک إِيَّاهُ، و أعطیتنی إِيَّاهُ، و إن شئت قدِّمْتَ غَیْر الْأَخْصَّ، فقلت: أعطیته إِيَّاكَ، و أعطیته إِيَّایَ، و الیه أشار بقوله: «وقدِّم من ما شئت فی انفصال» و هذا الَّذی ذکره لیس علی إطلاقه، بل انما يجوز تقدیم غَیْر الْأَخْصَّ فی الانفصال عند أمن اللبس، فان خیف لبس لم یجز؛ فان قلت: زید أعطیتک إِيَّاهُ، لم یجز تقدیم الغایب، فلا تقول: زید أعطیته إِيَّاكَ؛ لِأَنَّهُ لَا یَعْلَمُ هل زید مأخوذ أو أخذ.

تقدیم ضمیر اخص بر غیر آن

وَقَدِّمِ الْأَخْصَّ فِي اتِّصَالٍ وَقَدِّمِ مَنْ مَا شِئْتَ فِي انْفِصَالٍ

یعنی: در حال اتِّصال ضمیر، اخص «اعرف» را بر غیر اخص، مقدّم دار و در حال انفصال ضمیر البته می توانی «أخْصَّ و غیر اخص» هریک را که خواسته باشی بر دیگری مقدّم نمایی.

ضمیر متکلم اخص «اعرف» از ضمیر مخاطب، و ضمیر مخاطب نیز اخص

از ضمیر غایب است.

هرگاه دو ضمیر منصوبی که یکی اخصّ از دیگریست در موردی اجتماع کنند، اگر هر دو ضمیر متصل باشند، در این صورت تقدیم اخص بر غیر اخص، لازم است مانند: «الَّذِينَ هُمْ أُعْطِيَتْكَ» - «الَّذِينَ هُمْ أُعْطِيَتْ بِهِ».

«کاف و هاء» در مثال اوّل و «یاء و هاء» در مثال دوّم، ضمیر منصوبی هستند و چون «کاف و یاء» اخصّ از هاء «زیرا کاف برای مخاطب و یاء برای متکلم، و هاء برای غایب» است، از اینرو تقدیم اخص «کاف و یاء» بر غیر اخص «هاء» لازم است و در صورت اتصال نمی توان ضمیر غیر اخص «غایب» را مقدّم نمود و بر همین پایه و اساس نمی توان گفت: «الَّذِينَ هُمْ أُعْطِيَتْهُوْكَ - الَّذِينَ هُمْ أُعْطِيَتْهُونِي».

ناگفته نماند جمعی چنین استعمالی «تقدیم غیر اخص بر اخص» را تجویز نموده اند.

و از همین مورد «تقدیم غیر اخص بر اخص» است کلامی که ابن اثیر^(۱) آن را

۱. مبارک بن ابی الکرّم، مکتبی به «ابوالسعادات»، ملقب به «مجدالدین» از اکابر علمای شافعیّه است که تمامی علوم متداوله را از بزرگان زمان خود تکمیل کرد.

مشاریله در شعر و ادبیّات عرب ماهر، در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و لغت و بسیاری از فنون معقول و منقول از مشاهیر فحول است.
از آثار قلمی اوست:

۱- الانصاف فی الجمع بین الكشف و الکشاف.

۲- البدیع فی شرح فصول ابن الدّهان.

۳- جامع الاصول فی حدیث.

۴- الشّافی فی شرح مسند الامام الشّافعی.

۵- المصطفى و المختار فی الأدعیة و الاذکار.

در کتاب «التهایة فی غریب الحدیث» از عثمان روایت و نقل نموده: «أَرَاهُمُنِي الْبَاطِلُ شَيْطَانًا».

«هاء» مفعول اوّل «أرى» و «ياء» مفعول دوّم و «شیطاناً» مفعول سوّم و «الباطل» فاعل «أرى»، و در اصل بدین صورت «أراهم الباطل إِيَّاي شَيْطَانًا» بوده است.

یعنی: باطل به قوم چنین نمایاند که من شیطانم.

در این مثال ضمیر غیر اخص «هم» بر اخص «ياء» مقدّم شده است.

فان فصل أحدهما كنت بالخيار؛ فان

حال اگر یکی از دو ضمیر بصورت منفصل عنوان گردد، در این صورت شما مخیرید به این بیان که می توانید غیر اخص را مقدّم نمایید، مانند: «الدَّرْهُمُ اعْطَيْتَكَ إِيَّاهُ» که «اخص» یعنی ضمیر مخاطب بر غیر اخص «غایب» مقدّم شده است.

و مانند: «أَعْطَيْتَنِي إِيَّاهُ» که اخص یعنی ضمیر متکلم بر غیر اخص «غایب» تقدّم یافته و اگر بخواهید می توانید غیر اخص را مقدّم دارید، مانند: «أَعْطَيْتُهُ إِيَّاكَ - أَعْطَيْتُهُ إِيَّاي».

در مثال اوّل ضمیر غیر اخص «هاء» بر اخص «إِيَّاكَ» و در دوّم ضمیر غیر اخص «هاء» بر اخص «إِيَّاي» مقدّم شده است.

و جناب مصنّف به همین معنی در عبارت «وقد من ما شئت فی انفصال» اشاره نموده اند.

یعنی: در صورت انفصال ضمیر، تقدّم هریک از اخص بر غیر اخص، جایز



است.

سپس جناب شارح می فرمایند:

وهذا الذی ذکره لیس علی إطلاقه، بل انما

حکمی که جناب مصنف آن را «جواز تقدیم غیر اخص بر اخص در صورت انفصال» عنوان ساخته بطور مطلق نبوده بلکه حکم یادشده در صورتی جریان دارد که با تقدیم غیراخص بر اخص اشتباهی در کلام رخ ندهد، چه در صورت اشتباه نمی توان غیراخص را بر اخص مقدم نمود.

و بر همین اساس در مورد «زَيْدٌ أَعْطَيْتَكَ إِيَّاهُ» نمی توانیم ضمیر غایب «غیراخص» را بر اخص «مخاطب» مقدم نموده و بگوییم: «زید اعطیتہ ایّاک»؛ زیرا در مثال «زید اعطیتک ایّاه» مقصود گوینده آنست که زید را به مخاطب عطا کردم اما در مثال دوّم «زید اعطیتہ ایّاک» بعکس مقصود گذشته است «یعنی: مخاطب را به زید عطا کردم» از اینرو غیراخص «هأء» را نمی توان بر اخص «ایّاک» مقدم داشت. (۱)

وَفِي اتِّحَادِ الرُّتْبَةِ الزَّمْ فَضْلًا وَقَدْ يُبِيحُ الْغَيْبُ فِيهِ وَضَلًا

إذا اجتمع ضميران، وکانا منصوبين، واتّحدا في الرّتبة - كأن يكونا لتكلمين، أو مخاطبين، أو غائبين - فأنّه يلزم الفصل في أحدهما، فتقول: أعطيتني إِيَّاي، وأعطيتك إِيَّاک، وأعطيتہ ایّاه، ولا يجوز اتّصال الضّميرين، فلا تقول: أعطيتيني، ولا أعطيتكك، ولا أعطيتہوه؛ نعم إن كانا غائبين واختلف لفظهما فقد يتصلان، نحو:

۱. اما در مثال «الدّهرم اعطيتک ایّاه» می توان بر طبق اصل، ضمیر اخص «مخاطب» را بر غیر اخص «مغایب» مقدم داشت و همچنین می توان غیراخص «مغایب» را بر اخص «مخاطب» مقدم نمود: «الدّهرم اعطيتہ ایّاک» زیرا همه می دانند که درهم را به شخص می بخشند نه آنکه شخص را به درهم، عطا کنند.

الزیدان الدرهم اعطیتهما، وإلیه أشاره بقوله فی الکافیة:

مع اختلاف ما، ونحو «ضمنت إياهم الأرض» الضرورة اقتضت

وربما أثبت هذا البيت فی بعض نسخ الألفية؛ وليس منها، وأشار بقوله:

«ونحو: ضمنّت - إلى آخر البيت» إلى أن الاتيان بالضمير منفصلا فی موضع

يجب فيه اتصاله ضرورة، كقوله:

بالباعث الوارث الأموات قد ضمنّت إياهم الأرض فی دهر الدهاریر

اتحاد دو ضمیر در رتبه

وفی اتحاد الرتبة الزم فصلا وقد یبیح الغیب فیهِ وصلا

یعنی: در صورت اتحاد دو ضمیر از نظر رتبه «یعنی: هر دو متکلم یا مخاطب

و یا غایب باشند»، ضمیر دوّم را بصورت متصل عنوان کن. و گاهی غایب بودن

ضمیر، متصل آوردن ضمیر دوّم را مباح می‌کند.

هرگاه دو ضمیر در موردی باهم اجتماع کنند و هر دو منصوبی، و از نظر رتبه،

متحد باشند «مانند اینکه هر دو متکلم، یا مخاطب، و یا مغایب باشند»، در این

صورت منفصل آوردن ضمیر دوّم لازم است، مانند:

«أَعْطَيْتَنِي إِيَّائِي - أَعْطَيْتَكَ إِيَّاكَ - أَعْطَيْتَهُ إِيَّاهُ».

و در این مورد «اتحاد دو ضمیر از نظر رتبه» نمی‌توان هر دو ضمیر را

بصورت متصل عنوان ساخته و بگوئیم: «أَعْطَيْتَنِي - أَعْطَيْتَكَ - أَعْطَيْتَهُ».

بلی در یک صورت متصل آوردن هر دو ضمیر صحیح می‌باشد و آن در

صورتیست که هر دو غایب بوده و تنها اختلاف در لفظ «مثلاً یکی از آندو تشبیه و آن

دیگری مفرد باشد» داشته باشند، مانند: «الزَّيْدَانِ الدَّرَاهِمُ أَعْطِيَتْهُمَا»^(۱).

در این مثال، دو ضمیر «هما» و «ه» در رتبه متحد و در لفظ مختلفند، از اینرو متصل آوردن هر دو ضمیر، جایز است و جناب مصنف در کتاب کافیه با عبارت «مع اختلاف ما، نحو...» به این نکته اشاره نموده‌اند؛ چه آنکه مقصود ایشان از «مع اختلاف ما» آنست که هرگاه دو ضمیر غایب از نظر لفظ، اختلاف مختصری «مثلاً یکی تشبیه و دیگری مفرد» داشته باشند، می‌توان هر دو ضمیر را بصورت متصل عنوان نمود.

سپس جناب شارح می‌فرماید:

وربما أثبت هذا البيت في بعض

ناگفته نماند این بیت «مع اختلاف ما، ونحو «ضمنت إياهم الارض» الضرورة اقتضت» را برخی از کاتبان در بعضی از نسخه‌های الفیه آورده‌اند و حال آنکه شعر مزبور از اشعار کتاب کافیه است نه الفیه.

جناب مصنف در عبارت «ونحو: ضمنت إياهم...» از کتاب کافیه، به این نکته اشاره نموده‌اند که: آوردن ضمیر منفصل در موردی که اتصال آن واجب است، صرفاً از باب ضرورت شعری است، مانند قول شاعر:

۱. مقصود از عبارت جناب مصنف «وقد يبيح الغيب فيه وصلاً» آنست که گاه غایب بودن ضمیر، متصل آوردن ضمیر دوّم را جایز می‌کند اما این حکم «مباح بودن اتصال ضمیر دوّم» بطور مطلق نبوده بلکه در صورت اختلاف داشتن دو ضمیر است به این بیان که یکی از دو ضمیر تشبیه و دیگری مفرد باشد، مانند قول شاعر:

لَوْجَهَكَ فِي الْإِحْسَانِ بَسَطَ وَيَهْجَةً أَنَا لَهُمَا قَفُوا أَكْرَمَ وَالِدٍ

شاهد در متصل آوردن مفعول دوّم أَنَا، یعنی ضمیر «ه» است. ضمیر اَوَّل «هما» تشبیه و دوّم مفرد است که «هُمَا» به «بسط و بهجة» و «ه» به «وجه» بازمی‌گردد.

بالباعثِ الوارثِ الأمواتِ قد ضمنت إياهم الأرضُ في دهر الدهارير
 كه «إياهم» بصورت منفصل آمده و انفصال ضمير از باب ضرورت
 شعريست، چنانکه قبلاً اين نکته عنوان شد.

وَقَبَلْ يَا النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ التَّزِمِ نُونٌ وَقَايَةٌ، و«لَيْسِي» قَدْ نُظِمَ
 إِذَا اتَّصَلَ بِالْفِعْلِ يَاءُ الْمُتَكَلِّمِ لِحَقَّتْهُ لَزُومًا نُونٌ تَسْمَى نُونِ الْوَقَايَةِ، وَسَمِّيَتْ
 بِذَلِكَ لِأَنَّهَا تَقِي الْفِعْلَ مِنَ الْكَسْرِ، وَذَلِكَ نَحْوُ: «أَكْرَمَنِي، وَيَكْرِمُنِي، وَأَكْرَمُنِي» وَقَدْ
 جَاءَ حَذْفُهَا مَعَ «لَيْسِي» شَذُوذًا، كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

عددت قومی کعديد الطیسی اذ ذهب القوم الكرام لیسى
 واختلف في أفعال في التعجب: هل تلزمه نون الوقاية أم لا؟ فتقول: ما أفقرني
 الى عفو الله، وما أفقرني إلى الله، عند من لا يلتزمها فيه، والصحيح أنها تلزم.

نون وقایه و اتصال آن به فعل

وقبل يا النفس مع الفعل التزم نون وقاية، و«لَيْسِي» قد نظم
 یعنی: قبل از یای متکلم در صورتی که متصل به فعل باشد، آوردن نون وقایه،
 لازم است و در «لَيْسِي» که از افعال ناقصه است بدون نون وقایه در شعر عنوان شده
 است.

هرگاه یای متکلم به فعل اتصال یابد، در این صورت الحاق نون به فعل، لازم
 است که نون وقایه نامیده می شود و نامیدن چنین نونی به وقایه بدان جهت است که
 این لفظ «نون» فعل را از کسر «که شباهت به جرّ دارد» حفظ می کند «زیرا ماقبل یاء
 بعلت خود یاء مکسور است و این کسره باعث می گردد فعل به جرّ شباهت پیدا
 کند با توجه به اینکه فعل از ورود جرّ منع گردیده است» مانند: «أَكْرَمَنِي - يَكْرِمُنِي
 - أَكْرَمُنِي» که در تمام موارد یادشده، نون وقایه فعل را از کسر حفظ می کند.

لازم به تذکر است که گاه نون وقایه از «لیس» در حالت ضرورت شعری

حذف می‌گردد، مانند قول شاعر:

عَدَدْتُ قَوْمِي كَعَدِيدِ الطَّيْسِ إِذْ ذَهَبَ الْقَوْمُ الْكِرَامُ لَيْسِي

یعنی: قوم خود را شمردم و همچون شماره ریگ بسیار و فراوان بودند آن

هنگام که قوم بزرگوار رفتند و من در جمع آنها نبودم.

در بیت فوق، «لیسی» بدون نون وقایه آمده است. (۱)

واختلف في افعال في التعجب: هل تلزمه

حال این سؤال مطرح است: آیا اتصال و الحاق نون وقایه به فعل تعجب،

لازم است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: در این مورد اندیشه ادبا

یکسان نبوده بلکه اختلاف نظر دارند. بدین بیان که برخی الحاق نون وقایه را به

چنین فعلی، لازم می‌دانند «مَا أَفْقَرَنِي إِلَىٰ عَفْوِ اللَّهِ - چقدر سخت نیازمند به

بخشش و عفو خداوندم» و برخی اتصال نون وقایه را به فعل تعجب، لازم

نمی‌دانند. «ما افقرى الى عفو الله!»، اما رأی صحیح آنست که فعل تعجب همانند

دیگر افعال نیازمند به نون وقایه است.

وَ «لَيْتَنِي» فَشَا، وَ «لَيْتِي» نَدَرَا وَمَعَ «لَعَلَّ» اَعْكِسَ، وَ كُنْ مُحْتَرًّا

فِي الْبُقَايَاتِ، وَ اضْطِرَّارًا حُفُّفَا مِنِّي وَ عَنِّي بَعْضُ مَنْ قَدْ سَلَفَا

ذکر فی هذین البیتین حکم نون الوقایه مع الحروف؛ فذکر «لیت» و آن نون

الوقایه لا تحذف منها، إلا ندوراً، کقولہ:

۱. برخی در مورد عدم اتصال نون وقایه در «لیس» گفته‌اند:

أولاً: عدم اتصال نون وقایه به لیس بمنظور ضرورت شعریت و ثانیاً: لیس از افعال جامد و از این نظر

همانند اسم است.

کمنیة جابر اذ قال: لیتی
والکثیر فی لسان العرب ثبوتها، وبه ورد القرآن، قال الله تعالی: (یا لیتی
كنت معهم).

وأما «لعلّ» فذكر أنّها بعكس لیت؛ فالفصیح تجریدها من التّون كقوله تعالی -
حکایة عن فرعون - (لعلّی أبلغ الأسباب) ویقلّ ثبوت التّون، كقول الشاعر:
فقلت: أعیرائی القدوم؛ لعلّنی أحطّ بها قبراً لأبیض ماجد
ثمّ ذکر أنّک بالخیار فی الباقیات، أی: فی باقی أخوات لیت ولعلّ - وهی: إنّ،
وأنّ، وكانّ، ولكنّ - فتقول: إنّی و إنّنی، وأنی و أنّنی، وكأنی و كأنّنی، ولكنی و لکنّنی.
ثمّ ذکر أنّ «من، وعن» تلزمها نون الوقایة؛ فتقول: منی و عنی - بالتّشدید -
ومنهم من یحذف التّون؛ فیقول: منی و عنی - بالتّخفیف - وهو شاذّ، قال الشاعر:
أیها السائل عنهم وعنی لست من قیس ولا قیس منی

الحاق نون وقایه به برخی دیگر از الفاظ

و «لیتنی» فشاء، و «لیتی» ندرا ومع «لعلّ» اعکس، وکن مخیراً
فی الباقیات، واضطراراً خفّفا منی و عنی بعض من قد سلفا
یعنی: لیتّ «بمنظور مزیت داشتن بر دیگر حروف مشبّهه بفعل» در بیشتر
موارد با نون وقایه «لیتنی» استعمال می شود و در برخی از موارد بدون نون وقایه
«لیتی» عنوان می گردد و حکم در لعلّ بر عکس لیت است «تجرّد لعلّ از نون بیشتر
است».

در اتّصال و عدم اتّصال نون وقایه در دیگر حروف مشبّهه به فعل «إنّ - أنّ -
کأنّ - لکنّ» مخیرید.

به جهت اضطرار و ضرورت شعری برخی از شعرا نون «منی» و «عنی» را با

تخفیف «بدون نون وقایه» عنوان ساخته‌اند.

جناب مصنف در این دو بیت، حکم نون وقایه را در مورد حروف بیان ساخته و در این رهگذر فرمودند:

اتصال نون وقایه در مورد «لِیت» فراوان است و نوعاً نون از چنین لفظی حذف نمی‌شود جز در حالت ضرورت، مانند قول شاعر:

كُمْنِيَّةٌ جَابِرٍ إِذْ قَالَ: لَيْتِي أَضَادِفُهُ وَأُتْلَفُ جُلٌّ مَالِي

یعنی: آرزو نمود زید مانند آرزو نمودن جابر آن هنگام که گفت: ای کاش او را می‌یافتم و عمده مال خویشتن را در راه او به مصرف می‌رساندم.

شاهد در عدم الحاق نون وقایه به «لیتی» بجهت ضرورت شعری و بر سبیل ندرت می‌باشد. (۱) اما اکثر اَلْفِظِ مَزْبُورِ «لِیت» با نون وقایه مورد استفاده قرار می‌گیرد و در کلام فصیح «قرآن مجید» لِیت با نون وقایه آمده است:

«... يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزُ فَوْزاً عَظِيماً - گویند ای کاش ما نیز با آنها به جهاد رفته بودیم تا به نعمت فتح و غنیمت بسیاری که نصیب آنها شده بهره‌ فراوان می‌بردیم». (۲)

وَأَمَّا «لَعْلٌ» فذکر آنها بعکس

وَأَمَّا «لَعْلٌ» از نظر حکم برعکس «لِیت» است به این بیان که قول فصیح تجرّد لَعْلٌ از نون است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی بنا به حکایت از سخن فرعون: وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعْلِي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ الْأَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعُ

۱. برخی در مورد قوی بودن شباهت «لِیت» به فعل گفته‌اند.

شباهت لِیت به فعل از نظر تغییر دادن معنای ابتدا و همچنین متعلق نبودن به ماقبل خود است، مضافاً بر اینکه در قرآن مجید این لفظ «لِیت» بدون نون وقایه عنوان نشده است.

۲. سوره نساء، آیه ۷۳.

إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا و... - فرعون به وزیرش گفت: ای هامان برای من کاخی بلند پایه «آسمان خراش» بنیاد کن تا شاید به درهای آسمان راه یابم تا راه آسمانها را یافته بر خدای موسی آگاه شوم و من هنوز موسی را دروغگو پندارم. (۱)

«لَعَلَّ» در آیه شریفه «لَعَلِّي أَبْلُغُ...» بدون نون وقایه آمده است.

بنابراین اتصال لعل به نون وقایه، اندک است مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ: أَعْبِرَانِي الْقُدُومَ؛ لَعَلِّي أَحْطُ بِهَا قَبْرًا لِأَبِيصْرٍ مُّاجِدٍ

یعنی: پس گفتم: تیشه خود را به من عاریه دهید تا بوسیله آن غلافی برای

شمشیر اصیل خود بتراشم.

در بیت فوق، «لَعَلِّي» به همراه نون وقایه عنوان شده که چنین موردی اندک

است. (۲)

ثمّ ذكر أنّك بالخيار في الباقيات، أي:

سپس جناب مصنف به بیان این نکته پرداخته که شما در مورد اتصال و عدم

اتصال نون وقایه در دیگر حروف مشبّهه به فعل غیر از لیت و لعل، یعنی: «إِنَّ - أَنْ -

كأنّ - لكنّ» مخیرید، مانند: «إِنِّي وِإِنِّي» - «أَنِّي وِأَنِّي» - «كَأَنِّي وِكَأَنِّي» - «لَكِنِّي وِ

لَكِنِّي».

ثمّ ذكر أنّ «مِنْ، وِعَنْ» تلمهها نون

آنگاه جناب مصنف این مسأله را عنوان ساخته که نون وقایه به همراه دو لفظ

۱. سوره مؤمن، آیه ۳۶ و ۳۷.

۲. دلیل بر تجرّد این لفظ «لَعَلَّ» از نون وقایه آنست که: شباهت لعل به فعل به مراتب دورتر از شباهت

لیت به فعل است؛ زیرا «لَعَلَّ» به حرف جرّ «در متعلق بودن و نیازمند بودن به ماقبل شباهت

دارد، مانند: «اتق الله لعلك تفلح».

«مِنْ - عَن» آورده می‌شود: «مِنْی و عَنی».

و برخی از عرب زبان نون وقایه را در این خصوص حذف نموده و بدین صورت «مِنْی و عَنی» عنوان می‌نمایند که البته حذف نون وقایه در این مورد اندک است، مانند قول شاعر:

أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْهُمْ وَعَنِي لَسْتُ مِنْ قَيْسٍ وَلَا قَيْسٌ مِنِّي

یعنی: ای کسی که از نسب ایشان و من سؤال می‌کنی، من از قبیله قیس نیستم و قبیله قیس نیز از من نیستند.

در این بیت، دو لفظ «عَن و مِنْ» بدون نون وقایه آمده است. (۱)

وَفِي لَدُنِّي لَدُنِّي قَلٌّ، وَفِي قَدْنِي وَقَطْنِي الْحَذْفُ أَيْضاً قَدْنِي
 أشار بهذا إلى أَنَّ الْفَصِيحَ فِي «لَدُنِّي» إِثْبَاتُ التَّوْنِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عَذْرًا) وَيَقْلُّ حَذْفُهَا، كَقِرَاءَةِ مَنْ قَرَأَ (مَنْ لَدُنِّي) بِالْتَّخْفِيفِ.
 وَالكَثِيرُ فِي «قَدْ، وَقَطٌّ» ثَبُوتُ التَّوْنِ، نَحْوُ: قَدْنِي وَقَطْنِي، وَيَقْلُّ الْحَذْفُ نَحْوُ:
 قَدِي وَقَطِي، أَيْ حَسْبِي، وَقَدْ اجْتَمَعَ الْحَذْفُ وَالْإِثْبَاتُ فِي قَوْلِهِ:
 قَدْنِي مِنْ نَصْرِ الْحَبِيبِينَ قَدِي لَيْسَ الْإِمَامُ بِالشَّحِيحِ الْمَلْحَدِ

الحاق نون وقایه به برخی از الفاظ

وَفِي لَدُنِّي لَدُنِّي قَلٌّ، وَفِي قَدْنِي وَقَطْنِي الْحَذْفُ أَيْضاً قَدْنِي

یعنی: الحاق نون وقایه به «لَدُن» بسیار است اما تجرّد این لفظ از نون وقایه، اندک است و در مورد دو لفظ «قَدْنِي - قَطْنِي» گاهی از مواقع نون وقایه از آندو

۱. به دیگر حروف جاژه غیر از دو لفظ «مِنْ - عَن»، نون وقایه اتصال نمی‌یابد، مانند: «بسی - لی» و همچنین بر الفاظ «حَلًّا - عَدًّا - حاشا» نون وقایه ملحق نمی‌شود.

حذف می‌گردد.

جناب مصنف در این بیت «وفی لدنی لدنی...» به بیان این نکته پرداخته که لغت فصیح در مورد لفظ «لدن» آنست که به همراه نون وقایه عنوان شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالَ إِنْ سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا - موسی گفت (این دفعه را هم ببخش) اگر بار دیگر از تو مؤاخذه و اعتراضی کردم از آن بعد با من ترک صحبت و رفاقت کن که از تقصیر من عذر موجه بر متارکه دوستی خواهی یافت»^(۱).

در آیه شریفه، لفظ «لدنی» با نون وقایه آمده است.

بنابراین حذف نون وقایه از این لفظ «لدنی» اندک است، مانند قرائت کسی که در آیه شریفه «قد بلغت من لدنی عذراً»، آن را به تخفیف «لدنی» عنوان نموده است. و الكثير فی «قد، و قط» ثبوت النون، نحو: الحاق و اتصال نون وقایه به دو لفظ «قد، و قط»، مانند: «قدنی - قطنی» که به معنای حسبی «یکفی» است، زیاد می‌باشد، و گاهی نون وقایه از آندو حذف می‌گردد.

در بیت ذیل حذف و اثبات نون وقایه، با هم اجتماع نموده‌اند:

قَدْنِي مِنْ نَصْرِ الْخُبَيْبِينَ قَدِي لَيْسَ الْإِمَامُ بِالشَّحِيحِ الْمُلْحِدِ

یعنی: بس است مرا از یاری نمودن عبدالله پسر زبیر و برادر وی مصعب بس است، نیست امام «که مراد عبدالملک بن مروان است» به بخیل و پست فطرت، صاحب جور و بیرون‌رونده از حق.

در بیت فوق، لفظ «قدنی - قدی» در هر دو موضع بمعنای حسبی است با این تفاوت که در موضع اول «قدنی» به همراه نون وقایه و در موضع دیگر «قدی» بدون نون وقایه آمده است.

الْعَلْمُ (١)

إِسْمٌ يُعَيَّنُ الْمُسَمَّى مُطْلَقًا
عَلْمُهُ: كَجَعْفَرٍ، وَخَزْنِقَا
وَقَرْنٍ، وَعَدْنٍ، وَالْأَحِقِّ،
وَشَذْقَمٍ، وَهَيْلَةَ، وَوَأَشِقِّ

العلم هو: الاسم الذي يعين مسماه مطلقاً، أى بلا قيد التكلّم أو الخطاب أو

الغيبية؛ فالاسم: جنس يشمل النكرة والمعرفة، و«يعين مسماه»: فصل أخرج النكرة، و«بلا قيد» أخرج بقية المعارف، كالمضمر؛ فأنه يعين مسماه بقيد التكلّم كـ«أنا» أو الخطاب كـ«أنت» أو الغيبة كـ«هو»، ثمّ مثل الشيخ بأعلام الأناسي وغيرهم، تنبيهاً على أنّ مسميات الأعلام العقلاء، وغيرهم من المألوفات؛ فجعفر: اسم رجل، خرنق: اسم امرأة من شعراء العرب وهى أخت طرفة بن العبد لأمّه، وقرن: اسم قبيلة؛ وعدن: اسم مكان، ولاحق: اسم فرس، وشذقم: اسم جبل، وهيلة: اسم شاة، وواشق: اسم كلب.

١. عَلْمٌ «بفتح عين ولام» در لغت مشترک بین سه معنی است:

١ - كوه بزرگ، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وله الجوار المنشآت فى البحر كالأعلام».

٢ - پرچم.

٣ - نشانه و علامت.

ممکن است معنای اصطلاحی علم، برگرفته از معنای اخیر «نشانه و علامت» باشد.

اسم عَلَم

اسم یعنی المسمی مطلقا
 وقرن، وعدن، ولاحق،
 علمه: کجعفر، وخرنقا
 وشدقم، وهیله، وواشق

یعنی: عَلَم اسمی است که مسمی و معنی را بطور تعیین و بدون قید، بیان می‌کند، مانند: «جَعْفَر» اسم مردی، «خَزَنَق» نام زنی، «قَرَن» نام قبیله بنی‌مراد، «عَدَن» اسم شهری در ساحل دریای یمن، «لَاحِق» نام اسبی، «شَدَقَم» نام شتری، «هَيْلَة» اسم گوسفندی، «وَأَشِق» نام برای سگی است.

عَلَم، اسمی است که مسمی و معنی را بطور مطلق و بدون احتیاج به قیدی «تکلم - خطاب - غیبت»، تعیین می‌نماید.

بنابراین لفظ «اسم» در عبارت جناب مصنف، جنس است به این معنی که تمام اسمها «اعم از معرفه و نکره» را در برمی‌گیرد؛ زیرا جنس برای شمول و عموم است.

و قید «یعین المسمی»، فصل محسوب می‌شود بدین بیان که اسم نکره را از تعریف فوق، خارج می‌کند مانند: «رجل - امرئة» چه آنکه اسم نکره، معنی را معین نمی‌کند، زیرا معلوم نیست رجل کیست نه آنکه معلوم نباشد که معنای رجل چیست.

و یا مانند لفظ «شمس» اگرچه تعیین مسمی می‌کند اما این تعیین بر اساس وضع نبوده بلکه بعد از وضع صورت گرفته و آن افراد معنی و مشارکت نداشتن چیزی با آنست.

و قید «مطلقا» در تعریف فوق، فصل دیگریست که بقیه معارف را خارج

می‌سازد، زیرا دیگر معارف «غیر از علم» مطلق نبوده بلکه مقیدند^(۱)، مانند ضمیر که تعیین معنی در آن یا مقید به قید تکلم «مثل: انا» یا خطاب «مانند: انت» و یا غیبت «همچون: هُو» است.

ثُمَّ مَثَلُ الشَّيْخِ بِأَعْلَامِ الْإِنْسَانِيِّ وَغَيْرِهِمْ، تَنْبِيْهًا
جناب مصنف در این بخش «تعریف علم شخصی» مثالهایی چند از اعلام انسان و غیر آن را عنوان ساخته؛ زیرا معانی اعلام «انسان» و غیر آن در ذهن شنونده انس و الفت بیشتری دارد، مانند:

«جَعْفَر» که بمعنای نهر کوچک و علم برای مردی است.

«خِرْوَق» در لغت بمعنای بچه خرگوش و بعد از آن برای زنی «نام یکی از زنان

شاعره» عَلَم شده است.

۱. دیگر معارف «غیر از علم» یا مقید به قید لفظی و یا معنوی هستند.

آنچه مقید به قید لفظیست عبارتند از:

۱- موصول، مانند: «جائتی الذی اکر مک أمس»، زیرا «الذی» در صورتی معین است که همراه صله باشد از اینرو «صله» قید لفظی آن محسوب می‌گردد.

۲- اسم معرف به آل، مانند: «الرّجل»؛ زیرا «رجل» در صورتی ذاتی را مشخص می‌سازد که همراه با «آل» باشد.

۳- اسم مضاف به معرفه، مانند: «عَلَامٌ زَيْدٌ» که در این مورد تعیین بواسطه اضافه شدن است و یا اینکه تعیین مقید به قید معنویست که عبارتند از:

۱- اسم اشاره، تعیین ذات در اسم اشاره بسبب محسوس و مشاهده بودن مشارالیه است، در نتیجه اگر مشارالیه محسوس و مشاهده نباشد، ذات را تعیین نمی‌کند، مضافاً بر اینکه اسم اشاره در این مورد مجاز خواهد بود. بنابراین تعیین اسم اشاره بسبب قید معنوی و آن حاضر و محسوس بودن مشارالیه است.

۲- ضمیر، چه آنکه تعیین ضمیر متکلم و مخاطب، ذات را بسبب حضور آنها نزد یکدیگر است و نیز تعیین ضمیر غایب، ذاتی را بواسطه ارجاع آن به چیزی معین است.

«قَرْن» اسم قبیله بنی مراد است.

«عَدَن» که اسم شهر است در ساحل دریای یمن.

«لأحِق» اسم اسب معاویه بن ابی سفیان.

«شَدُّقَم» علم برای شتر نعمان بن منذر.

«هَيْلَة» اسم است برای گوسفندی.

«وَأَشِق» اسم است برای سگی.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

«اسم» در عبارت مصنّف «اسم، یعیّن المسمّى...» مبتداست، چگونه ممکن

است اسم نکره «اسم» مبتدا قرار گیرد؟

جمله «یعیّن المسمّى» وصف آن «اسم» بوده و یکی از مواضع جواز ابتدا به

نکره، آن صورتیست که مبتدا نکره موصوفه قرار گیرد و در این مورد نیز مبتدا، نکره

موصوفه است از اینرو ابتدای به آن اشکالی ندارد.

یعنی: اسمی که این چنین صفت دارد مسمّى و معنی را روشن و آشکار

می نماید.

وَأَشِقُّ أَقِي، وَكُنْيَةٌ، وَلَقَبًا وَأَخْرَجْنَا ذَا إِنْ سِوَاهُ صَحِيحًا

ینقسم العلم الی ثلاثة أقسام: الی اسم، وکنیة، ولقب، والمراد بالاسم هنا ما

لیس بکنیة. لالقب، کزید و عمرو، وبالکنیة: ما کان فی أوله أب أو أم، کأبی عبدالله

وأم الخیر، وباللقب: ما أشعر بمدح کزین العابدین، أو ذم کأنف النّاقة.

و أشار بقوله: «وَأَخْرَجْنَا ذَا إِنْ سِوَاهُ» الی «أَنْ اللَّقْبُ إِذَا صَحِبَ الْاسْمَ وَجِبَ

تأخیره، کزید انف النّاقة، ولا يجوز تقدیمه علی الاسم؛ فلا تقول: أنف النّاقة زید،

إلا قليلاً؛ ومنه قوله:

بأنّ ذا الكلب عمراً خيراً حسباً ببطن شريان يعوى حوله الذّئب
 وظاهر كلام المصنّف أنّه يجب تأخير اللقب إذا صحب سواه، ويدخل تحت
 قوله «سواه» الاسم والكنية، وهو أمّا يجب تأخيره مع الاسم، فأما مع الكنية فأنّت
 بالخيار بين أن تقدّم الكنية على اللقب؛ فتقول: أبو عبدالله زين العابدين، وبين أن
 تقدّم اللقب على الكنية؛ فتقول: زين العابدين أبو عبدالله؛ ويوجد في بعض النسخ
 بدل قوله: «وأخرن ذا ان سواه صحبا»: «وذا اجعل آخرأ إذا اسماً صحبا» وهو
 أحسن منه؛ لسلامته ممّا ورد على هذا، فأنّه نصّ في أنّه يجب تأخير اللقب إذا صحب
 الاسم، ومفهومه أنّه لا يجب ذلك مع الكنية، وهو كذلك، كما تقدّم، ولو قال:
 «وأخرن ذا إن سواها صحبا» لما ورد عليه شيء، إذ يصير التّقدير: وأخر اللقب إذا
 صحب سوى الكنية، وهو الاسم، فكأنّه قال: وأخر اللقب إذا صحب الاسم.

رعایت ترتیب بین اسم، کنیه، لقب

واسماً أتى، وكنيةً، ولقباً
 وأخرن ذا إن سواه صحبا
 یعنی: عَلَمٌ بصورت اسم وکنیه و لقب عنوان می گردد. و لقب را مؤخر بدار
 اگر با غیر خود مصاحبت کند.

عَلَمٌ به یک اعتبار بر سه قسم «اسم - کنیه - لقب» است.
 مقصود از «اسم»، آنست که کنیه و لقب نباشد، مانند: «زید و عمرو».
 و غرض از «کنیه» لفظی است که آغاز آن کلمه «أب» یا «أُم» باشد، مانند:
 «أبو عبدالله - أم الخیر»^(۱).

۱. کُنْیَةُ از «کُنْیْتُ - بمعنای پوشانیدم» گرفته شده مثل کنایه که آن نیز از کنیت گرفته شده، زیرا بواسطه
 کنیه اسم شخص پوشیده می ماند و عرب با آوردن کنیه، تعظیم و بزرگداشت مکتبی را قصد می نماید.

و مراد از «لقب» لفظی است که بیانگر ستایش و یا نکوهش باشد، مانند:
 «زَيْنُ الْعَابِدِينَ» برای مدح، «أَنْفُ النَّاقَةِ» برای ذم. (۱)

جناب مصنف در عبارت «وَأَخْرَنَ ذَا إِنْ...» به این نکته اشاره فرموده‌اند که هرگاه لقب با اسم مصاحبت کند، در این صورت لازم است لقب از اسم مؤخر گردد و در نتیجه تقدیم لقب بر اسم، جایز نخواهد بود و بر همین اساس نمی‌توان گفت: «أَنْفُ النَّاقَةِ زَيْدٌ» جز در حالت ضرورت «شعر» که تقدیم لقب بر اسم جایز است و بیت ذیل از همین مورد «تقدیم لقب بر اسم» محسوب می‌شود.

بِأَنَّ ذَا الْكَلْبِ عَمْرًا خَيْرُهُمْ حَسَبًا يَبْطِنُ شَرِيَانٌ يَعْوِي حَوْلَهُ الذَّبُّ

یعنی: به افراد قبیله هذیل ابلاغ کن، ذالکلب که اسمش عمرو است بهترین فرد این قبیله است از نظر بزرگی و نسب در میان وادی شریان که در اطراف آن وادی گرگ صدا می‌کند.

در بیت فوق، لقب «ذالکلب» بر اسم «عمراً» مقدم گردیده که چنین موردی تنها در ضرورت شعری، رخ می‌دهد.

از ظاهر عبارت جناب مصنف «وَأَخْرَنَ ذَا إِنْ سَوَاهُ صَحْبًا» این چنین استفاده می‌شود که: واجب است لقب مؤخر گردد هرگاه با غیر خود مصاحبت کند. و بر این اساس عبارت «سواه»، اسم و کنیه را در بر می‌گیرد، زیرا غیر لقب، اسم و کنیه است در حالی که تأخیر لقب تنها در صورتیست که با اسم مصاحبت کند اما اگر لقب با کنیه همراه باشد، در این صورت تأخیر هر یک «لقب - کنیه» از دیگری جایز است به این بیان که شما می‌توانید کنیه را بر لقب مقدم نموده و بگویید: «أبو عبد الله زَيْنٌ»

۱. و «انف الناقة» لقب جعفر بن قریع سعدی است و در مورد وجه تسمیه وی بدین نام گفته‌اند: روزی ناقه‌ای «شتر ماده» را نحر نموده و سر آن حیوان را قطع کرد، آنگاه دست خود را در بینی ناقه کرد و آن را به زمین کشید تا به منزل رسید.

العابدين» چنانکه می‌توانید لقب را بر کنیه مقدم ساخته و عنوان کنید: «رَئِیْنُ الْعَابِدِیْنَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ».

و یوجد فی بعض النسخ بدل

در بعضی از نسخه‌های الفیه بجای «وَأَخْرَنَ ذَا إِنْ سِوَاهُ صَحْبًا» این عبارت «وَذَا اجْعَلْ آخِرًا إِذَا اسْمًا صَحْبًا» عنوان شده است که بدون شک عبارت یادشده بهتر است؛ زیرا اشکال پیشین «تأخیر لقب تنها در صورتیست که با اسم مصاحبت کند و حال آنکه عبارت جناب مصتف، اسم و کنیه را در بر می‌گیرد» جریان ندارد، زیرا عبارت «وَذَا اجْعَلْ آخِرًا إِذَا اسْمًا صَحْبًا» تصریح به این معنی است که: تأخیر لقب در صورتی لازم است که تنها با اسم همراه باشد و مفهوم عبارت یادشده آنست که: هرگاه لقب با کنیه مصاحبت کند، تأخیر آن از کنیه، واجب نخواهد بود و قول صحیح نیز مؤید همین معنی است چنانکه پیش از این عنوان شد.

حال جناب شارح می‌فرمایند: اگر مصتف این چنین عنوان می‌نمودند: «وَأَخْرَنَ ذَا إِنْ سِوَاهَا صَحْبًا»، بدون شک هیچ اشکالی بر ایشان وارد نمی‌شد، چه آنکه کلام یادشده بدین تقریر است: «وَأَخْرَ اللَّقْبَ إِذَا صَحَبَ سِوَى الْكُنْيَةِ، وَهُوَ الْأَسْمُ».

یعنی: لقب را مؤخر کن اگر با غیر کنیه مصاحبت کند و مقصود از غیر کنیه، اسم است.

و مثل آنست که از آغاز گفته باشند: «وَأَخْرَ اللَّقْبَ إِذَا صَحَبَ الْأَسْمُ».

یعنی: لقب را مؤخر کن، هرگاه با اسم مصاحبت کند.

وَإِنْ يَكُونَا مُفْرَدَيْنِ فَاصْفَ حَتَّى، وَإِلَّا أَتْبِعِ الَّذِي رَدِفَ

إذا اجتمع الاسم واللقب: فاما أن يكونا مفردين، أو مركبين، أو الاسم مركباً

واللقب مفرداً، أو الاسم مفرداً واللقب مركباً.

فان كان مفردین وجب عند البصرین الاضافة، نحو: هذا سعید کرز، ورأیت سعید کرز، ومررت بسعید کرز؛ وأجاز الکوفیون الاتباع؛ فتقول: هذا سعید کرز، ورأیت سعیداً کرزاً، ومررت بسعید کرز، ووافقهم المصنّف علی ذلك فی غیر هذا الکتاب.

وإن لم یكونا مفردین - بأن كانا مرکبین، نحو عبدالله أنف النّاقة، أو مرکباً ومفرداً، نحو عبدالله کرز، وسعید أنف النّاقة - وجب الاتباع؛ فتبّع الثانی الأوّل فی اعرابه، ویجوز القطع الی الرّفع أو النّصب، نحو مررت بزید أنف النّاقة، وأنف النّاقة؛ فالرّفع علی اضرار مبتدأ، والتّقدير: هو أنف النّاقة، والنّصب علی اضرار فعل، والتّقدير: أعنی أنف النّاقة؛ فیقطع مع المرفوع الی النّصب، ومع المنصوب الی الرّفع، ومع المجرور الی النّصب أو الرّفع، نحو هذا زید أنف النّاقة، ورأیت زیداً أنف النّاقة، ومررت بزید أنف النّاقة، وأنف النّاقة.

بررسی حالات اجتماع اسم و لقب

وإن یكونا مفردین فأضف حتماً، وإلا أتبع الذی ردف

یعنی: هرگاه اسم و لقب هردو مفرد باشند، در این صورت لازم است اسم را به لقب اضافه کنید و اگر مفرد نباشند، در این صورت دوّم «لقب» را تابع برای اوّل «اسم» قرار ده.

هرگاه اسم بالقب مصاحبت کند، دارای چند حالت است:

۱- هردو مفردند.

۲- هردو مرکبند.

۳- اسم مرکب و لقب مفرد است.

۴- اسم مفرد و لقب مرکب است.

هرگاه اسم و لقب مفرد باشند، در این صورت از دیدگاه ادبای بصره، اضافه اسم به لقب، لازم است مانند: «هَذَا سَعِيدٌ كُرْزِيٌّ - این سعید فرومایه و خبیث است» - «رَأَيْتُ سَعِيدَ كُرْزِيٍّ» - «مررتُ بسعید کرزی» اما ادبای کوفه تابع آوردن «بدل - عطف بیان» لقب را برای اسم، تجویز نموده اند، مانند: «هَذَا سَعِيدٌ كُرْزِيٌّ» - «رَأَيْتُ سَعِيداً كُرْزاً» - «مررتُ بسعید کرزی». و جناب مصنف در غیر این کتاب «الفیه» با اندیشه و رأی ادبای کوفه، موافقت نموده است. (۱)

وإن لم يكن مفردین - بأن كانا
همانگونه که عنوان گردید، اسم و لقب در صورت اجتماع بر چهار قسم است.

یک قسم از آن «در صورتی که هردو مفرد باشند» مورد بحث و بررسی قرار گرفت و اینک سخن در پیرامون سه قسم دیگر است:

۱ - هردو «اسم و لقب» مرکب باشند، مانند: «عَبْدُ اللَّهِ أَنْفُ النَّاقَةِ».

۲ - اسم مرکب و لقب مفرد باشد، همانند: «عَبْدُ اللَّهِ كُرْزِيٌّ».

۳ - اسم مفرد و لقب مرکب باشد، بدان: «سَعِيدٌ أَنْفُ النَّاقَةِ».

در تمامی سه حالت یادشده، لازم است لقب، تابع برای اسم قرار گیرد.

بدین معنی که دوّم «لقب» از نظر اعراب تابع اوّل «اسم» باشد.

ويجوز التقطع الى الرفع أو النصب

و همچنین قطع دوّم «لقب» از تابعیت، جایز است به این معنی که بصورت

مرفوع یا منصوب عنوان ساخت، مانند: «مَرَرْتُ بِرَيْدِ أَنْفِ النَّاقَةِ» یا «مررتُ بَرِيدِ

۱ - ناگفته نماند و جوب اضافه از دیدگاه ادبای بصره در صورتیست که اسم مقترن به «أل» نباشد، چه آنکه

اگر اسم مقرون به الف و لام باشد، اضافه صحیح نخواهد بود بلکه در این خصوص لازم است لقب

عطف بیان یا بدل برای اسم قرار گیرد، مانند: «جاءني الحارثُ كُرْزِيٌّ».

أَنْفُ النَّاقَةِ.

مرفوع نمودن دوّم «لقب» بنا به تقدیر مبتدا «هو» و منصوب نمودن آن بنا به تقدیر فعل «أَعْنِي» به معنی قصد می‌کنم» است.

فیقطع مع المرفوع الى التّصّب، ومع

بنابراین در صورتی که اسم مرفوع باشد می‌توان لقب را بنا به تقدیر فعل منصوب نمود، مانند: «هذا زیدٌ أَنْفُ النَّاقَةِ» و اگر اسم منصوب باشد می‌توان لقب را بتقدیر مبتدا، مرفوع ساخت، مانند: «رأيت زیداً أَنْفُ النَّاقَةِ» و هرگاه اسم مجرور باشد، می‌توان لقب را از تابعیت قطع نموده و بصورت منصوب «بنا به تقدیر فعل» و یا مرفوع «بنا به تقدیر مبتدا» مرفوع نمود، مانند: «مررتُ بزیدِ أَنْفِ النَّاقَةِ» یا «مررتُ بزیدِ أَنْفِ النَّاقَةِ».

وَمِنْهُ مَنْقُولٌ: كَفْضٍ وَأَسَدٍ	وَذَوَارُ تَجَالٍ: كَسُعَادٍ، وَأَدَدٍ
وَجَمَلَةٌ، وَمَا يَمْزُجُ رُكْبَانًا	ذَا إِنْ بَغَيْرِ «وَيْهِ» تَمَّ أُعْرِبَا
وَشَاعَ فِي الْأَعْلَامِ ذُو الْإِضَافَةِ	كَعَبْدِ شَمْسٍ وَأَبِي قُحَاقَةَ

ینقسم العلم الی: مرتجل، والی منقول؛ فالمرتجل هو: ما لم یسبق له استعمال قبل العلمیة فی غیرها، کسعاد، وأدد، والمنقول: ما سبق له استعمال فی غیر العلمیة، والنقل اما من صفة کحارث، او من مصدر کفضل، او من اسم جنس کأسد، وهذه تكون معربة، او من جملة: کقام زید، وزید قائم، وحکمها أنّها تحکی؛ فتقول: جاءني زید قائم، ورأيت زید قائم، ومررت بزید قائم، وهذه من الاعلام المركبة.

نگرشی در پیرامون اقسام علم

ومنہ منقول: کفضل و أسد	وذوار تجال کسعاد، وأدد
وجملة، وما بمزج ركبًا	ذا إن بغير «ويه» تم اعربا

وشاع فی الاعلام ذو الاضافة کعبد شمس و ابي قحافة

یعنی: بعضی از آن «علم»، منقول «مانند: فَضْل و أَسَد» و بعضی از آن، مرتجل «مثل: سُعاد و أَدَد» و برخی از آن، جمله و بعضی مرکب مزجی نامیده می‌شود، در صورتی که بغیر لفظ «وَّیْه» پایان پذیرد، معربست.

در اعلام مرکبه، علم اضافه «مرکب اضافی» زیاد استعمال می‌شود، مانند: «عبد شمس» - «ابی قحافه».

عَلَم مرتجل و منقول

عَلَم به اعتباری به «مُرْتَجَل» و «منقول» تقسیم می‌گردد.

مرتجل: (۱) آنست که لفظ قبل از علمیت در معنای دیگری غیر از علمیت استعمال نشده باشد، یعنی: از آغاز برای علمیت وضع شده باشد، مانند: «سُعاد - علم برای زنی» - «أَدَد - نام مردی».

منقول: لفظیست که قبل از علم واقع شدن، در معنای دیگری نیز استعمال شده باشد.

اقسام منقول

منقول به اقسامی چند تقسیم می‌شود:

- ۱ - منقول از صفت «اسم فاعل و اسم مفعول و دیگر صفات»، مانند: «حَارِث - حَاتِم - مُحَمَّد - حَسَن».
- ۲ - منقول از مصدر، مانند: «فَضْل» که در اصل «قبل از علمیت» مصدر بوده و

۱. اِرْتِجَال از اِرْتِجَالِ الْخُطْبَةِ گرفته شده، یعنی: کسی که بدون فکر و اندیشه به اختراع خطبه مبادرت

بعدها برای مردی عَلم شده است.

۳- منقول از اسم جنس، همچون: «أَسَد».

علم منقول از صفت و مصدر و اسم جنس، معرب است.

۴- منقول از جمله، اعم از اینکه فعلیه یا اسمیه باشد مانند: «قَامَ زَيْدٌ» - «زَيْدٌ

قَائِمٌ».

بعبارت دیگر: یکی از اقسام منقول، منقول از جمله است «اطلاق جمله بر این قسم از باب آنست که در شکل مانند جمله است» و جمله یا بصورت اسمیه و یا بصورت فعلیه، مطرح می شود.

اینگونه از جمله‌ها بعد از آنکه علم برای شخص و یا چیزی شدند به همان صورت «اصل» حکایت می شوند و تغییری در آنها رخ نمی دهد، مانند: «جَاءَنِي زَيْدٌ قَائِمٌ - رَأَيْتُ زَيْدٌ قَائِمٌ - مَرَرْتُ بِزَيْدٌ قَائِمٌ».

این قسم «منقول از جمله» در واقع از اعلام مرکبه محسوب می گردد.

و منها ایضاً: ما ركب تركيب مزج، كبعلبك، ومعدى كرب، و سبيويه.

و ذكر المصنّف أنّ المركّب تركيب مزج: إنّ ختم بغير «ويه» أعرب، ومفهومه

أنّه إنّ ختم بـ«ويه» لا يعرب، بل يبنى، وهو كما ذكره؛ فتقول: جاءني بعلبك، ورأيت

بعلبك، ومررت بعلبك؛ فتعربه اعراب ما لا ينصرف، ويجوز فيه أيضاً البناء على

الفتح؛ فتقول: جاءني بعلبك، ورأيت بعلبك، ومررت ببعلبك، ويجوز أيضاً أن يعرب

ايضاً اعراب المتضايقين؛ فتقول: جاءني حضر موت، ورأيت حضر موت، ومررت

بحضر موت.

وتقول فيما ختم بويه: جاءني سبيويه، رأيت سبيويه، مررت بسبيويه؛ فتبنيه

على الكسر، وأجاز بعضهم اعرابه اعراب ما لا ينصرف، نحو: جاءني سبيويه،

ورأيت سبيويه، ومررت بسبيويه.

عَلَم مرکب

یکی از اقسام علم، مرکب مزجی^(۱) است، مانند: «بَعْلَبْكَ - مَعْدِي كَرْب -

سَيَّوِيَه».

پایان یابد، معرب «به اعراب غیر منصرف» است و مفهوم این کلام آنست که اگر مرکب مزجی به لفظ «وِيَه» ختم گردد، معرب نبوده بلکه مبنی است و این حکم بهمان گونه‌ای است که جناب مصنف عنوان نموده‌اند، مانند: «جَاءَنِي بَعْلَبْكَ - رَأَيْتُ بَعْلَبْكَ - مَرَزْتُ بَعْلَبْكَ» که به اعراب غیر منصرف، معرب می‌گردد.

و يجوز فيه أيضاً البناء على

در مورد ترکیب مزجی دو اعراب دیگر نیز جایز است:

۱- در همه حالات مبنی بر فتح باشد، مانند: «جاءني بعلبك - رأيت بعلبك -

مرث بعلبك».

۲- جزء اول به دوّم اضافه شود و اعراب در مورد جزء اول جاری گردد،

مانند: «جاءني حَضْرُ مَوْتٍ - رأيت حَضْرَ مَوْتٍ - مرث بحضِرِ مَوْتٍ».

و هرگاه مرکب مزجی به لفظ «وِيَه» ختم گردد، در این صورت مبنی بر کسر

خواهد بود، مانند: «جاءني سَيَّوِيَه - رأيت سَيَّوِيَه - مرث بسَيَّوِيَه».^(۲)

۱. ترکیب مزجی آنست که دو اسم با هم ترکیب یافته و برای یک چیز علم شود و اسم دوّم نسبت به اول

بمانند تاء تانیث کلمه باشد به این بیان که حرف ماقبل تاء تانیث مفتوح است و نیز تاء تانیث بهنگام

نسبت حذف می‌شود. در ترکیب مزجی اسم دوّم بمنزله تاء تانیث کلمه است یعنی جزء دوّم در

صورت نسبت «بعلى» حذف می‌شود و ماقبل جزء دوّم در این ترکیب مفتوح است، مانند: «بَعْلَبْكَ».

۲. علت بنای جزء دوّم در این قسم «مختوم به لفظ ویه» آنست که: کلماتی از قبیل «سَيَّوِيَه - خالويه -

وَأَجَازَ بَعْضُهُمْ أَعْرَابَهُ أَعْرَابَ مَا لَا
 در این قسم «مرکب مزجی که به لفظ ویه ختم گردد» برخی از ادبا، اعراب
 غیر منصرف را تجویز نموده‌اند به این معنی که جزء دوم در حالت رفع، به ضمّه و در
 حالت نصب و جرّ، به فتحه است، مانند: «جاءنی سیبویه، رأیت سیبویه - مررت
 بسیبویه».

ومنها: ما ركب تركيب اضافة: كعبد شمس، وأبي قحافة، وهو معرب؛ فتقول:
 جاءني عبد شمس وأبو قحافة، ورأيت عبد شمس وأبا قحافة، ومررت بعبد شمس
 وأبي قحافة.

وتبّه بالمثاليين على أن الجزء الأوّل؛ يكون معرباً بالحركات، ك«عبد»،
 وبالحروف، ك«أبي» وأنّ الجزء الثاني يكون منصرفاً، ك«شمس»، وغير منصرف،
 ك«قحافة».

مرکب اضافی

یکی از اقسام علم، آن لفظی است که به ترکیب اضافی، مرکب گردد، مانند:
 «عَبْدُ شَمْسٍ وَأَبُو قُحَافَةَ».

در این قسم «ترکیب اضافی» مضاف همانند مفرد بحسب موقعیت خود در
 جمله، اعراب می‌گیرد.

بنابراین دارای حالات گوناگون و متفاوتی از قبیل «مبتدا - خبر - فاعل -
 مفعول و...» می‌باشد، مانند: «عَبْدُ اللَّهِ شَاعِرٌ - فَارَزُ عَبْدِ اللَّهِ - صَاحِبُ عَبْدِ اللَّهِ -

→

حمدویه» مرکب از اسم «سیب - خال - حمد» و صوت «ویه» بوده و اسم صوت از نظر اینکه دارای
 شباهت اهمالی به حروف است، مبنی گردیده است.

اما بنای اینگونه از الفاظ «مرکب مزجی» بر کسر، بمنظور رعایت نمودن اصل التقای ساکنین است.

سارعتُ الى عبدِ الله.

و همانند: «جاءني عبدُ شمسٍ و أبو قحافة» - رأيتُ عبدَ شمسٍ و أباقحافة - مررتُ بعبدِ شمسٍ و أبي قحافة».

حال این سؤال مطرح است: به چه دلیل جناب مصنف در مورد مرکب اضافی دو مثال «عبد شمس - ابي قحافة» را عنوان نموده اند؟

جناب شارح در مورد پاسخ این پرسش می فرماید: علت تعدد برای آگاه ساختن این نکته است که جزء اول ممکن است معرب به حرکات «عبد شمس» و یا معرب به حروف «ابی قحافة» باشد و نیز امکان دارد جزء دوم منصرف «شمس» و یا غیر منصرف «قحافة» باشد؛ زیرا «قحافة» دارای دو سبب از اسباب منع صرف «علمیت - تانیث» است. (۱)

وَوَضَعُوا لِبَعْضِ الْأَجْنَاسِ عِلْمٌ
مِنْ ذَلِكَ: أَمْ عَزِيزٌ لِلْعَقْرِبِ،
وَمِثْلُهُ بَرَّةٌ لِلْمُبَرَّةِ،
كَعَلْمِ الْأَشْخَاصِ لَفْظًا، وَهُوَ عَمٌّ
وَهَكَذَا تُغَالَتُ لِلتَّغَلِبِ
كَذَا فَجَارِ عِلْمٌ لِلْفَجْرَةِ

العلم على قسمين: علم شخص، و علم جنس.

فعلم الشخص له حکمان: معنوی، و هو: أن يراد به واحد بعينه: كزيد، وأحمد ولفظي، و هو صحة مجيء الحال متأخرة عنه، نحو: «جاءني زيد ضاحكاً» ومنعه من الصّرف مع سبب آخر غير العلمية، نحو: «هذا أحمد» ومنع دخول الألف واللام عليه، فلا تقول: «جاء العمرو».

۱. و نیز ممکن است جزء اول بصورت کنیه «ابی» و غیر کنیه «عبد» قرار گیرد.

برخی گفته اند: جزء اول «ابی» به تنهایی کنیه نبوده بلکه، به اعتبار مجموع «مضاف و مضاف الیه» کنیه است. در مورد ردّ اندیشه یادشده می توان گفت: این اطلاق و نامگذاری از باب «تسمیه الشیء باسم الكل» بوده و در نتیجه این نامگذاری مجازی است.

و علم الجنس کعلم الشّخص فی حکمه اللفظی، فتقول: «هذا أسامة مقبلاً»
فتمنعه من الصّرف، وتأتی بالحال بعده، ولا تدخل علیه الألف واللام، فلا تقول:
«هذا الأسامة».

وحکم علم الجنس فی المعنی کحکم التّکررة: من جهة أنّه لا یخصّ واحداً بعینه،
فکلّ أسد یدق علیه أسامة، وکلّ عقرب یدق علیها أمّ عریط، وکلّ ثعلب
یدق علیه ثعالة.

و علم الجنس: یكون للشّخص، كما تقدّم، ویكون للمعنی كما مثل بقوله: «برّة
للمبرّة، وفجار للفجرة».

کنکاشی در پیرامون علم جنس

ووضعوا لبعض الأجناس علم	کعلم الاشخاص لفظاً، وهو عمّ
من ذاك: أمّ عریط للعقرب،	وهكذا ثعالة للثعلب
ومثله برّة للمبرّة،	كذا فجار علم للفجرة

یعنی: برای بعضی از جنسها، علمی وضع نموده اند و این علم «علم اجناس» از نظر لفظ بمانند علم اشخاص بوده اما از نظر معنی دارای گسترش و تعمیم است.

از آن اعلام، اعلامی است که برای اعیان وضع شده مانند: «أمّ عریط» که علم برای جنس عقرب است و از جمله اعلام جنس، «ثعالة» که علم برای جنس روباه است.

و مثل علم جنس «موضوع برای اعیان»، علم جنسی است که موضوع برای معانی باشد، مانند: «برّة» که علم برای مبرّة «کارهای نیک و شایسته انجام دادن» است و نیز مثل «فجار» که علم برای فجرة «رفتار و عمل زشت و ناپسند» می باشد.

علم شخص و علم جنس

علم به یک اعتبار بر دو قسم «شخص - جنس» است.

علم شخص دارای دو حکم است:

۱ - معنوی: حکم معنوی علم شخص آنست که یک فرد و یا یک چیز

بخصوص را شامل می شود، مانند: «زید و احمد».

۲ - لفظی: حکم لفظی علم شخص بدین صورت است که می توان بعد از

چنین علمی، حالی را عنوان نمود، مانند: «جَاءَ نِي زَيْدٌ ضَاحِكًا - زید در حالی که

خندان بود، نزد آمد».

در این مثال، «زید» علم شخص است و لفظ «ضاحكاً» حال نامیده می شود

که بعد از علم شخص، قرار گرفته است.

و حکم دیگر لفظی در مورد علم شخص آنست که هرگاه با این اسم «علم

شخص»، سبب دیگری غیر از علمیت جمع گردد، غیر منصرف است، مانند: «هَذَا

أَحْمَدُ» که گذشته از علمیت، دارای سبب دیگری «وزن فعل» است و از اینرو بدون

تنوین عنوان شده است.

و یکی دیگر از احکام لفظی در مورد علم شخص آنست که الف و لام تعریف

بر چنین اسمی، وارد نمی شود و از اینرو نمی توان گفت: «جَاءَ الْعَمْرُؤُ».

اما علم جنس از نظر حکم لفظی بمانند علم شخص است، مانند: «هَذَا

أَسَامَةٌ مُقْبِلًا - این شیر است در حالی که حمله می کند»^(۱).

۱. ممکن است این سؤال عنوان شود که چرا جناب شارح لفظ «هَذَا» را بکار گرفته با توجه به اینکه

«اسامة» دارای تانیث است؟

احکام لفظی علم شخص در مورد علم جنس جاریست بدین بیان که غیرمنصرف است؛ زیرا دارای دو سبب «علمیت - تأنیث» از اسباب منع صرف است و همچنین بعد از علم جنس، حال واقع می شود مانند لفظ «مقبلاً» در مثال بالا، و نیز ورود الف و لام تعریف بر چنین اسمی «علم جنس»، صحیح نخواهد بود و از اینرو نمی توان گفت: «هذا الاسامة».

سپس جناب شارح می فرمایند:

وحکم علم الجنس فی المعنی کحکم

اما حکم علم جنس از نظر معنی با علم شخص متفاوت است به این بیان که مدلول و معنای علم جنس یک فرد بخصوص و معینی را در بر نمی گیرد بلکه همانند مدلول نکره، افراد زیادی را شامل است.

بنابراین می توان گفت: علم جنس از نظر حکم لفظی بمانند علم شخص و از جهت حکم معنوی همچون اسم نکره است.

و بر همین پایه و اساس «که مدلول علم جنس در فرد خاصی تعین ندارد»، بر هر شیری لفظ «أسامة» و بر هر عقربی «أمّ عریط» و بر هر روباهی «ثعالة»، صدق می کند.

فرق بین علم جنس و اسم جنس

در مورد فرق بین علم جنس و اسم جنس گفته اند:

علم جنس برای معنای مقید به قید «حضور» در ذهن وضع گردیده اما اسم جنس برای معنای «من حیث هوهو» وضع گردیده بدون اینکه مقید به حضور

→

در پاسخ می توان گفت: مقصود از «أسامة» جنس شیر است که با این توجیه بکارگیری لفظ «هذا» بدون اشکال خواهد بود.

باشد.

حضور در ذهن موجب تعین نخواهد شد زیرا معنی بهنگام استعمال یکی از افراد، غیرمعین است و بر همین پایه و اساس می‌گوییم: معنای علم جنس همچون نکره، دارای گسترش و تعمیم است و فرد خاصی را در بر نمی‌گیرد. (۱)

و علم الجنس: یکون للشخص، كما تقدم، ویکون
 علم جنس یا برای شخص «ذات» است مانند «أُمَّ عَزِیْبَةُ» که علم برای عقب است و یا اینکه علم جنس برای معنی «عین» است، همانگونه که جناب مصنف در عبارت «بِرَّةٌ لِلْمَبْرَةِ، وَفَجَارٌ لِلْفَجْرَةِ» اشاره نموده‌اند، زیرا «بِرَّةٌ» علم برای «مُبْرَّةٌ» - کارهای نیک و شایسته انجام دادن» است و نیز «فَجَارٌ» مانند: «حَدَامٌ» مبنی بر کسر است، علم برای «فَجْرَةٌ» - عمل زشت و ناپسند» می‌باشد. (۲)

بیان یک نکته ادبی

لفظ «علم» در عبارت جناب مصنف «ووضعوا لبعض الاجناس علم» بر اساس قاعده باید بصورت «علماً» عنوان می‌شد زیرا این لفظ، مفعول به برای

۱. جناب شارح در مورد احکام لفظی علم، تنها سه حکم را بیان فرموده اما سه حکم دیگر آن را بیان نساخته که عبارتند از:

- ۱ - صفت علم جنس باید بصورت معرفه عنوان شود.
 - ۲ - علم جنس همچون علم شخصی می‌تواند در ابتدا «مبتدا» قرار گیرد، مانند: «أَسَامَةُ مَلِكٌ الْوَحُوشِ».
 - ۳ - اضافه علم جنس بر حسب اصل وضع، صحیح نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «أَسَامَتُنَا» همانگونه که نمی‌توان گفت: «مَحْمَدُنَا».
۲. مانند: «سُبْحَانَ» که علم برای تسبیح «منزه دانستن خداوند از هر عیب و نقص» است و مانند: «یَسَارٌ» بر وزن «فَجَارٌ»، علم برای «میسره» - بمعنای قماربازی کردن» است.

«وضعوا» و اسم منصوب در حالت وقف با الف «علما» آورده می شود اما جناب مصنف در این خصوص به شیوه لغت ربیعہ استفاده نموده اند.

طایفه ربیعہ اسم منصوب را در حالت وقف به سکون «علم» عنوان می کنند و از اینرو «علم» در حالت وقف به سکون عنوان شده است.

اسم الاشارة

بِذَا لِمُفْرَدٍ مُذَكَّرٍ أَشْرَ . بِذِي وَذِهِ تِي تَا عَلَيَّ الْأُنْثَى اقْتَصِرَ .
يشار الى المفرد المذكر بـ«ذَا» ومذهب البصريين أَنَّ الألف من نفس الكلمة،
وذهب الكوفيون إلى أمها زائدة.
ويشار الى المؤنثة بـ«ذِي» و«ذِهِ» بسكون الهاء، و«تِي»، و«تَا»، و«ذِهِ»
بكسر الهاء: باختلاس، وباشباع، و«تِه» بسكون الهاء، وبكسرهما، باختلاس،
واشباع، و«ذَات».

اسم اشاره و مسائل مربوط به آن

بِذَا لِمُفْرَدٍ مُذَكَّرٍ أَشْرَ . بِذِي وَذِهِ تِي تَا عَلَيَّ الْأُنْثَى اقْتَصِرَ
يعنى: بوسيلة «ذَا» به مفرد مذكر «عاقِل يا غير عاقِل»، اشاره كن و به توسط
الفاظ «ذِي - ذِهِ - تِي - تَا» برای اشاره به مفرد مؤنث، اكتفا كن.
جناب شارح در توضیح عبارت بالا، می فرماید:
بتوسط لفظ «ذَا» به مفرد مذكر، اشاره می شود و رأى ادبای بصره آنست که
الف در «ذَا» از خود این لفظ است اما ادبای کوفه برآنند که این حرف «الف در ذَا»،
زائده است.

و به وسیله بکارگیری الفاظ ذیل می توان به مفرد مؤنث، اشاره نمود:

«ذی» - «ذة» - «تی» - «تا» - «ذو» بکسر هاء «به اختلاس و اشباع»^(۱) - «ته» و «ته» به اختلاس و اشباع، و «ذات».

تعریف اسم اشاره

همانگونه که در سلسله بحثهای پیشین عنوان گردید، معارف بر شش قسمند که تاکنون دو قسم از آن «ضمیر - علم» مورد بحث قرار گرفته و اینک کلام در پیرامون قسم سوّم «اسم اشاره» است.

اسم اشاره لفظی است که بر مشارالیه دلالت دارد.

هرگاه بخواهند شخص یا چیزی را به اشاره حسی نشان دهند؛ اسم اشاره بکار می‌برند و شخص و یا چیز مورد اشاره را مشارالیه نامند.

در عربی اسم اشاره با مشارالیه خود از نظر «تذکیر و تأنیث» و نیز از نظر «افراد - تنیّه - جمع» مطابقت می‌کند، مانند: «قَرَأْتُ هَذَا الْكِتَابَ - حَفِظْتُ هَذِهِ الْكَلِمَةَ».

بنابراین اسم اشاره لفظی است که معنی و مدلول خود را تعیین نموده و مقرون به اشاره حسی است - مثلاً آن هنگام که شما گنجشکی را ببینید، می‌گویید: «ذَا رَشِيقٌ - این «گنجشک» خوش اندام و ظریف است» که لفظ «ذَا» متضمّن دو امر

۱. اختلاس یعنی ربودن به عجله و ضد اشباع است و در اصطلاح تجوید، ربودن و استعجال در حرکت بهنگام تلفّظ است یگونه‌ای که نه متحرّک و نه ساکن گفته شود و در واقع ربودن ثلث حرکت ضمّه و کسره و باقی‌گذاردن دو ثلث دیگر آن را در حال وصل، اختلاس گویند.

اشباع، یعنی سیرنمودن و در اصطلاح تجوید، سیر کردن حرکت است یگونه‌ای که در ضمّه بصورت «واو» و در کسره مانند «یاء» و در فتحه بصورت «الف» ادا شود، مانند: «مَالُهُ - سَمِعُوهُ» که «مَالُهُو -

سَمِعُوهُ» خوانده می‌شود.

ذیل است:

۱- مدلول «و آن جسم گنجشک است».

۲- اشاره به آن.

این دو امر در حقیقت یک زمان واقع شده بگونه‌ای که جدایی یکی از دیگری غیرقابل اجتناب است.

شایان توجه است که نوعاً مشارالیه «مدلول و معنی»، محسوس است و در برخی از موارد معنویست مثلاً آن هنگام و زمان که مسأله‌ای نیاز به دقت و امعان نظر دارد، می‌گوید: «ذی مسألة تتطلب الفكر».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

آیا اسم اشاره از نظر رتبه بر موصول مقدم است؟

اسم اشاره بر موصول از نظر رتبه مقدم است؛ زیرا اسم اشاره اعراف از موصول است؛ بدلیل اینکه در اسم اشاره شخص مخاطب، معنی و مدلول را به عقل و چشم می‌شناسد.

وَذَانِ تَانٍ لِّلْمُتَنِّیِّ الْمُرْتَفِعِ وَفِي سِوَاهُ ذَيْنِ تَيْنٍ اِذْكَرُ تَطْع

یشار الی المثنی المذکر فی حالة الرفع بـ«ذَانِ» و فی حالة النصب والجر بـ«ذَيْنِ» و الی المؤنثین بـ«تَانِ» فی الرفع، و«تَيْنِ» فی النصب والجر.

تثنیه اسم اشاره

وَذَانِ تَانٍ لِّلْمُتَنِّیِّ الْمُرْتَفِعِ وَفِي سِوَاهُ ذَيْنِ تَيْنٍ اِذْكَرُ تَطْع

یعنی: بوسیله «ذَانِ» به تثنیه مذکر و به وسیله «تَانِ» به تثنیه مؤنث در حالت

رفع، اشاره می‌شود و در غیر از حالت رفع «نصب و جر» برای تثنیه مذکر «ذَيْنِ» و

برای تشبیه مؤنث «تین» را عنوان کن یا بدین وسیله از نحاة متابعت نموده باشی.
 بوسیله «ذان» به تشبیه مذکر در حالت رفع، اشاره می شود و در دو حالت دیگر
 «نصب و جرّ» لفظ «ذین» مورد استفاده قرار می گیرد.
 و به وسیله «تان» به تشبیه مؤنث در حال رفع اشاره می شود، مانند: «هاتان
 ملیختان» و در دو حالت نصب و جرّ از لفظ «تین» استفاده می شود. (۱)

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

شما عنوان نمودید که «ذان» تشبیه «ذا» در حالت رفع است و حال آنکه در آیه
 شریفه «قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ أَدْبَرٌ...» و فرعونیان گفتند این دو تن «موسی و هارون»
 ساحرند. (۲)، «ذان» در حالت نصب به الف و نون آمده زیرا که اسم إنّ باید
 منصوب باشد پس به چه دلیل بدین صورت «هذان» آمده است؟
 مؤلف کتاب «املاء ما من به الرحمن فی القرآن» در مورد ترکیب آیه شریفه
 گفته اند: در این مورد چند وجه جایز است:

- ۱- إنّ به معنای «نعم» یعنی حرف جواب و مابعد آن مبتدا و خبر باشد.
- ۲- در «إنّ» ضمیر شأن در تقدیر گرفته شود که در این حالت نیز مابعد إنّ،
 مبتدا و خبر است.

سپس مؤلف کتاب مزبور، دو وجه بالا را ضعیف دانسته و گفته اند:

۱. «ذان» تشبیه «ذا» و الف ذا حذف شده، زیرا الف ذا و همچنین الف تشبیه هردو ساکنند و از طرفی الف
 تشبیه چون علامت است از اینرو الف ذا در صورت تشبیه از کلمه حذف می شود.
 «تان» تشبیه «تا» است که الف در «تا» و همچنین الف تشبیه هردو ساکنند با این تفاوت که الف اول
 «تا» حذف گردیده و بدین صورت «تان» عنوان می شود.

لام ابتدائیت بر خبر «لساحران» وارد شده و این مورد در غیر ضرورت جایز نخواهد بود.

جناب زجاج وجه دیگری را عنوان ساخته و گفته اند:

آیه شریفه «أَنْ هَذَانِ ...» بدین تقدیر «أَنْ هَذَانِ لِهَمَا سَاحِرَانِ» است. بنابراین مبتدا «هما» حذف شده و لام ابتداء بر خبر وارد شده تا بدین طریق بر محذوف دلالت کند.

وَبِأُولَىٰ أَشْرٍ لِّجَمْعٍ مُّطْلَقًا، وَالْمَدَّ أُولَىٰ، وَلَدَىٰ الْبُعْدِ انْطِقًا

بِالْكَافِ حَرْفًا: دُونَ لَامٍ، أَوْ مَعَهُ، وَاللَّامُ - إِنْ قَدَّمْتَ هَا - مُمْتَنِعَةٌ

یشار الی الجمع - مذکرًا کان أو مؤنثًا - بـ«أولی» و لهذا قال المصنّف: «أشْر لجمع مطلقا»، و مقتضی هذا أنه یشار بها الی العقلاء و غیرهم، و هو كذلك، و لكن الأكثر استعمالها فی العاقل، و من ورودها فی غیر العاقل قوله:

ذُمَّ الْمَنَازِلُ بَعْدَ مَنْزِلَةِ اللَّوَىٰ وَالْعِيشُ بَعْدَ أَوْلَئِكَ الْأَيَّامِ

و فیها لغتان: المدّ، و هی لغة أهل الحجاز، و هی الواردة فی القرآن العزیز، و القصر، و هی لغة بنی تمیم.

و أشار بقوله: «و لدی البعد انطقا بالكاف - الی آخر البیت» الی أن المشار الیه له ربتان: القرب، و البعد؛ فجمع ما تقدّم یشار به الی القرب، فاذا أريد الإشارة الی البعيد أتی بالكاف وحدها؛ فتقول: «ذاك» أو الكاف واللام نحو «ذلك».

لفظ جمع در اسم اشاره

وَبِأُولَىٰ أَشْرٍ لِّجَمْعٍ مُّطْلَقًا، وَالْمَدَّ أُولَىٰ، وَلَدَىٰ الْبُعْدِ انْطِقًا

بِالْكَافِ حَرْفًا: دُونَ لَامٍ، أَوْ مَعَهُ، وَاللَّامُ - إِنْ قَدَّمْتَ هَا - مُمْتَنِعَةٌ

یعنی: بوسیله «أولی» به جمع «اعم از مذکر و مؤنث، عاقل و غیر عاقل»

اشاره کن و قصر «أولی» لغت تمیم و مدّ «أولاء» لغت اهل حجاز و مدّ بهتر از قصر است. در حالت اشاره به زمان و مکان دور، اسم اشاره را به همراه کاف تلفظ کن در حالی که کاف حرفیست که تنها برای خطاب عنوان شده، بدون لام و یا با لام باشد. و اگر بر اسم اشاره هاء تنبیه را مقدّم نمایی، ورود لام، ممتنع است.

بتوسط لفظ «أولی» به جمع «مذکر و یا مؤنث» اشاره می شود و بهمین جهت جناب مصنف گفته اند: «اشر لجمع مطلقا» یعنی به این لفظ بطور مطلق به جمع اشاره کن و به موجب این بیان می توان گفت: که «أولی» در عاقل و غیر عاقل نیز مورد استفاده قرار می گیرد. که البته چنین مطلبی نیز صحیح و بدون اشکال است با این تفاوت که استفاده بردن از این لفظ در عاقل بیشتر و در غیر عاقل، اندک است و بیت ذیل از همین مورد «اندک» شمرده می شود:

دُمَّ الْمَنَازِلِ بَعْدَ مَنَزِلَةِ اللَّوِيِّ وَالْعَيْشِ بَعْدَ أَوْلِيكَ الْأَيَّامِ

یعنی: سرزنش کن خانه هایی را که بعد از مفارقت نمودن منزل لوی «نام مکانی» است و همچنین مذمت کن زندگی را بعد از سپری شدن ایامی که در آن منزل است.

در بیت فوق، لفظ «أولئك» اشاره به غیر عاقل است.

در مورد لفظ «أولی» دو لغت وجود دارد:

۱ - مدّ «أولاء» که لغت اهل حجاز است و در قرآن مجید اسم اشاره با مدّ

عنوان شده است.

۲ - قصر و آن لغت بنی تمیم است.

جناب مصنف در عبارت «ولدی البعد انطقا بالكاف...» به این نکته اشاره

نموده اند که مشارالیه دارای دو رتبه «نزدیک - دور» است.

الفاظی که تاکنون در مورد اسم اشاره بیان شده، برای اشاره به نزدیک آورده

می شود اما اگر اشاره به دور، اراده شود در این صورت اسم اشاره به همراه کاف خطاب «ذَآكَ» و یا به همراه کاف و لام «ذَٰلِكَ» آورده می شود.

و هذا الكاف حرف خطاب؛ فلا موضع لها من الاعراب، وهذا لا خلاف فيه. فان تقدّم حرف التّنبیه الّذی هو «ها» على اسم الاشارة أتيت بالكاف وحدها؛ فتقول «هذاك» وعلیه قوله:

رأيت بنى غبراء لا ينكرونني
ولا أهل هذاك الطرف الممدّد
ولا يجوز الاتيان بالكاف واللام؛ فلا تقول «هذلك».

و ظاهر كلام المصنّف أنّه ليس للمشار اليه إلا رتبتان: قربي، وبعدي، كما قرّرناه؛ والجمهور على أنّ له ثلاث مراتب: قربي، ووسطی، وبعدي؛ فيشار الى من في القربي بما ليس فيه كاف ولا لام: كذا، وذی، والى من في الوسطی بما فيه الكاف وحدها نحو ذاك، والى من في البعدي بما فيه كاف ولام، نحو «ذلك».

همانگونه که عنوان شد، هرگاه مقصود اشاره به دور باشد، اسم اشاره با کاف خطاب و یا کاف و لام همراه خواهد بود.

حال این سؤال مطرح است: آیا کاف خطاب محلی از اعراب دارد؟

در پاسخ این پرسش جناب شارح می فرمایند: این کاف، حرف خطاب بوده و در نتیجه محلی از اعراب ندارد و این مسأله ای است که همه ادبا در آن اتفاق نظر دارند.

هرگاه حرف تنبیه «ها»^(۱) بر اسم اشاره مقدّم گردد، در این صورت شما تنها

۱. مراد از هاء تنبیه یا التفات و توجه نمودن فرد غافل به مضمون کلام است و یا اینکه توجه داشتن غیر غافل به اهمیت و قبول نمودن معنای کلام است.

«سمّیت بذلك لأنّ المراد منها: إمّا تنبیه الغافل الى ما بعدها، وتوجيه الى ما سيذكر وإمّا اشعار الغافل الى اهمية ما بعدها، وجلال شأنه ليتفرع له ويقبل عليه».

می‌توانید از کاف خطاب «مانند: هَذَا» استفاده کنید و بیت ذیل از همین مورد است:

رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي وَلَا أَهْلَ هَذَاكَ الطَّرَافِ الْمُتَمَدِّدِ

یعنی: دیدم اهل زمین یا دزدان یا فقراء یا مهمان‌هایی را که سخاوت و شجاعت مرا تکذیب و انکار نمی‌کنند و نه صاحبان این خیمه‌های برافراشته شده. در بیت فوق، به اسم اشاره «هَذَاكَ»، هاءِ تنبیه و کاف خطاب اتصال یافته است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

ولا يجوز الاتيان بالكاف واللام؛ فلا

در صورتی که هاءِ تنبیه بر اسم اشاره مقدم گردد، آوردن کاف و لام بطور اجتماع «مانند: هَذَا لِكَ»، جایز نخواهد بود.

از ظاهر کلام جناب مصنف در مورد اسم اشاره این چنین استفاده می‌شود که اسم اشاره تنها دارای دو رتبه «نزدیک - دور» است، اما جمهور ادبا برای اشاره سه رتبه «نزدیک - متوسط - دور» را عنوان ساخته‌اند به این بیان که برای اشاره به مشارالیه نزدیک از اسم اشاره‌ای استفاده می‌کنند که بدون کاف و لام باشد، مانند: «ذَا - وَ ذِي» و برای اشاره به متوسط از لفظی استفاده می‌کنند که تنها دارای کاف «مانند: ذَاكَ» باشد و در مشارالیه دور از کاف و لام، استفاده می‌کنند مانند: «ذَلِكَ».

وَيَهِنَا أَوْ هُنَا أَشْرُ إِلَى ذَانِي الْمَكَانِ، وَبِهِ الْكَافِ صَلَا
فِي الْبُعْدِ، أَوْ بِتَمَّ فُهُ، أَوْ هُنَا أَوْ يَهِنَا لِكَ أَنْطِقَنَ، أَوْ هِنَا

یشار الی المكان القریب بـ«هنا» ویتقدمها هاء التنبیه، فیقال «هنا»؛ ویشار الی البعید علی رأی المصنف بـ«هناك، و هُنَا لِكَ، وَ هِنَا» بفتح الهاء وکسرهما مع تشدید النون، و بـ«ثمَّ» و «هِنَّتَّ»، وعلی مذهب غیره «هناك» للمتوسط، و ما بعده للبعید.

اشاره به مکان نزدیک

وبهنا أو ههنا اشر الى دانی المكان، وبه الكاف صلا
فی البعد، أو بشمّ فه، أو هئا أو بهنا لك انطقن، أو هيتا

یعنی: بتوسط «هئا» و یا «ههئا» به مکان نزدیک، اشاره کن و در صورت اشاره

به مکان دور به دو لفظ، «هنا - هیهنا» کاف خطاب، متصل نما.

و همچنین برای اشاره به مکان دور به «ثمّ» نطق نما و یا برای اشاره به مکان

دور به «هئا» و یا «بهنا لك» و یا از «هئا» استفاده کن.

با کمک گرفتن از لفظ «هئا» به مکان نزدیک، اشاره می شود و می توان بر آن

هاء تنبیه الحاق نمود، «ههئا» و برای اشاره به مکان دور بنا بر رأی جناب مصنف از

«هناك - هنالک - هئا - هئا - ثمّ - هنت» استفاده می شود اما بنا به رأی غیر مصنف

«جمهور» لفظ «هناك» اشاره به مکان متوسط و دیگر الفاظ «هنالك - هئا - هئا - ثمّ -

هنت» برای اشاره به مکان دور آورده می شوند.

الموصول

مَوْضُوعُ الْأَسْمَاءِ الَّذِي، الْأُنْثَى الَّتِي وَالْيَا إِذَا مَا ثُنْيَا لَا تُثْبِتِ
بَلْ مَا تَلِيهِ أَوَّلِهِ الْعَلَامَةُ، وَالنُّونُ إِنْ تُشَدُّ فَلَا مَلَامَةَ
وَالنُّونُ مِنْ ذَيْنِ وَتَيْنِ شُدِّدَا أَيْضاً، وَتَعْوِضُ بِذَلِكَ قُصْدَا
ينقسم الموصول الى اسمي، وحرفي ولم يذكر المصنّف الموصولات الحرفية،
وهي خمسة أحرف:

أحدها: «أن» المصدرية، وتوصل بالفعل المتصرف: ماضياً، مثل «عجبتُ
من أن قام زيد» ومضارعاً، نحو: «عجبت من أن يقوم زيد» وأمرأً، نحو: «أشرتُ
اليه بأن قم»، فان وقع بعدها فعل غير متصرف - نحو قوله تعالى: «وأن ليس
للإنسان إلا ما سعى» وقوله تعالى: (وأن عسى أن يكون قد اقترب أجلهم) - فهي
مخففة من الثقيلة.

موصول ومسائل مربوط به آن

موصول الاسماء الذي، الانثى التي واليا إذا ما ثنيا لا تثبت
بل ما تليه اوله العلامة، والنون إن تشدد فلا ملامة
والنون من ذين وتين شددا أياً، وتعويض بذاك قصدا

یعنی: موصول اسمی عبارتست از: «الذی - مفرد مذکر» - «التی - مفرد مؤنث»، و یاء در «الذی والتی» هرگاه تشبیه بسته شوند، ثابت نخواهد ماند، بلکه آنچه که بعد از یاء قرار گرفته «که عبارت از ذال در الذی و تاء در التی است» علامت تشبیه قرار بده، مانند: «اللَّذَانِ - اللَّتَانِ» و اگر نون در «اللَّذَانِ و اللَّتَانِ» را با تشدید عنوان کنید، اشکالی بر شما نخواهد بود.

نون از «ذین و تین» نیز تشدید داده شده، و تشدید عوض از یاء محذوف در «الذی - التی» است.

تا حال سه قسم از معارف «ضمیر - علم - اسم اشاره» مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون چهارمین قسم از معارف «یعنی: موصول» است.

تقسیم موصول به حرفی و اسمی

موصول بر دو قسم است: حرفی - اسمی. (۱)

۱. موصول اسمی و حرفی از چند جهت تفاوت دارند که مهمترین تفاوتها عبارتند از:

۱ - موصول اسمی غیر از ای، بر اساس موقعیت خود در جمله محلاً مرفوع، یا منصوب و یا مجرورند بخلاف موصول حرفی که محلی از اعراب ندارند.

۲ - صلۀ موصول اسمی مشتمل بر عائد صلۀ است و حال آنکه موصول حرفی مشتمل بر عائد صلۀ نیست.

۳ - موصول حرفی با معمول بعد از خود به مصدر تأویل می‌گردد که به آن «مصدر مسبوک» یا «مصدر مؤول» گویند و اعراب آن بر اساس نیاز جمله است اما وضع در موصول اسمی این چنین نیست.

۴ - بعضی از موصولات حرفی «مثل: لو - ما» با فعل جامد استعمال نمی‌شوند.

۵ - حذف موصول اسمی غیر از «أل» جایز است اما حذف موصول حرفی «پاستثنای آن» جایز

جناب مصنف موصول حرفی را عنوان ننموده «زیرا بحث در پیرامون معارف است» و این قسم دارای پنج لفظ است که عبارتند از:

«أَنَّ - أَنْ - كَيْ - مَا - لَوْ».

الف - «أَنَّ» مصدریّه: یکی از موصولات حرفی، آن مصدریست که با معمول خود به مصدر تأویل می‌گردد و صلّه آن فعل متصرف «ماضی - مضارع - امر» است:

ماضی، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ قَامَ زَيْدٌ».

مضارع، همانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ».

امر، بسان: «أَشْرْتُ إِلَيْهِ بِأَنْ قُمْ».

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

شما عنوان نمودید که صلّه آن مصدری، فعل متصرف است پس چرا در برخی از موارد صلّه آن مصدری، فعل غیرمتصرف است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: هرگاه بعد از آن مصدری، فعل غیرمتصرف واقع شود، در این صورت آن مخففه از مثقله خواهد بود، همانند: «وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى - برای آدمی جز آنچه به سعی (و عمل) خود انجام داد [ثواب و جزایی] نخواهد بود».^(۱)



نیست.

۶ - موصول حرفی «أَنَّ» بنا به رأی مشهور می‌تواند با معمول خود جایگزین جمله طلبی گردد اما موصول اسمی دارای چنین حالتی نیست.

در آیه شریفه، آن مخففه از مثقله و ضمیر شأن اسم آن و جمله «لیس للانسان...» خبر آن مخففه است.

و همانند: «... وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ - و چون اجل و مرگ آنان بسا باشد که به آنها نزدیک شود آنگاه به چه حدیثی بعد از این (کتاب آسمانی) ایمان خواهند آورد؟».

در آیه شریفه لفظ «آن» در «آن عسی...» مصدری نبوده بلکه مخففه از مثقله است.

ومنها: «أَنَّ» و توصل باسما و خبرها، نحو «عجبت من أن زیداً قائم» و منه قوله تعالی: (او لم یکفهم انا أنزلنا) و أن المخففة كالمثقلة، و توصل باسما و خبرها، لكن اسمها یكون محذوفاً، و اسم المثقلة مذکوراً.

ب - «أَنَّ»: یکی از موصولات حرفی، «أَنَّ» و صلة آن جمله اسمیه «اسم و خبر آن» است، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، بتقدیر: «عجبت من قیام زید». و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ... - آیا اینان را این معجزه کفایت نکرد که چنین کتاب بزرگ را ما بر تو فرستادیم و تو بر آنها تلاوت کردی». (۱)

زمانی که آن معمول خود را به مصدر تأویل برد، این چنین می شود: «او لم یکفهم انزلنا اياه».

و اگر آن مخفف گردد در این صورت نیز صلة آن جمله اسمیه است با این تفاوت که اسمش محذوف اما اسم آن، مذکور است.

ومنها: «کی» و توصل بفعل مضارع فقط، مثل «جئت لکی تکرماً زیداً».

ج - «كُنِيَ»: صلة ابن حرف «كُنِيَ» پیوسته فعل مضارع است، مانند: «جِئْتُ لَكِنِّي تُكْرِمُ زَيْدًا» - «أَحْسَنْتُ الْعَمَلَ لَكِنِّي أَفْوَزٌ بِخَيْرِ النَّتَائِجِ».
ومنها: «ما» وتكون مصدرية ظرفية، نحو: «لا أصحبك ما دمت منطلقاً»
أى: مدّة دوامك منطلقاً، وغير ظرفية، نحو: «عجبت مما ضربت زيدا» وتوصل
بالماضى، كما مثل، وبالمضارع، نحو: «لا أصحبك ما يقوم زيد، وعجبت مما تضرب
زيداً» ومنه: (بما نسوا يوم الحساب) وبالجملة الاسميّة، نحو: «عجبت مما زيد قائم،
ولا أصحبك ما زيد قائم» وهو قليل، وأكثر ما توصل الظرفية المصدرية بالماضى أو
بالمضارع المنفى بلم، نحو «لا أصحبك ما لم تضرب زيدا» ويقلّ وصلها - أعنى
المصدرية - بالفعل المضارع الذى ليس منفيّاً بلم، نحو: «لا أصحبك ما يقوم زيد»
ومنه قوله:

أطوّف ما أطوّف ثمّ آوى الى بيت قعيدته لكاع

د - «ما»: اين لفظ «ما» كه يكى از موصولات حرفى است، بصورت
مصدریه ظرفیه و غير ظرفیه، واقع مى شود.
ظرفیه، همانند: «لا أصحبك ما دمت منطلقاً» - تا زمانى كه آزادى با تو
مصاحبتى نخواهم داشت» بتقدير: «لا أصحبك مدّة دوامك منطلقاً».
غير ظرفيه، همچون: «عجبت مما ضربت زيدا» - از اينكه زيد را زدى، در
شگفتم»، بتقدير: «عجبت من ضربك زيدا».

صلة «ما»، فعل ماضى و مضارع و همچنين جمله اسميه قرار مى گيرد با اين
تفاوت كه وقوع جمله اسميه، اندك است.

فعل ماضى، مانند: «عجبت مما ضربت زيدا».

فعل مضارع، همچون: «لا أصحبك ما يقوم زيد» - «عجبت مما تضرب

زيداً».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... إِنَّ الَّذِينَ يَصْلُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ - و آنان که از راه خدا گمراه شوند چون روز حساب (قیامت) را فراموش کرده‌اند، به عذاب سخت معذب خواهند شد.»^(۱)
 لفظ «ما» در آیه شریفه، مصدری و صله آن فعل ماضی است، بتقدیر:
 «وینسیانهم یوم الحساب».

جمله اسمیه، بسان: «عَجِبْتُ مِمَّا زَيْدٌ قَائِمٌ - وَلَا أَصْحَبُكَ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ».
 سپس جناب شارح می‌فرماید:

وَأَكْثَرُ مَا تَوَصَّلَ الظرفية المصدرية بالماضي
 بیشتر مواقع صله مای ظرفیه مصدریه، فعل ماضی یا مضارع منفی به لم است، مانند: «لَا أَصْحَبُكَ مَا لَمْ تَضْرِبْ زَيْدًا».
 و گاهی صله مای ظرفیه مصدریه، فعل مضارع است که منفی به لم نیست، مانند: «لَا أَصْحَبُكَ مَا يَقُومُ زَيْدٌ» که صله مای ظرفیه مصدریه فعل مضارع غیرمنفی «يقوم» است.

و بیت ذیل نیز از همین مورد «صله مای ظرفیه مصدریه، مضارع غیرمنفی» است:

أَطَوَّفُ مَا أُطَوَّفُ ثُمَّ آوِي إِلَى بَيْتِ قَعِدَتُهُ لِكَاعِ

یعنی: بسیار دور می‌زنم و راه می‌روم مدتی که دور می‌گردم، آنگاه به منزل مراجعت نموده و به زنی برخورد می‌کنم که بسیار بی‌شخصیت و فرومایه است.^(۲)

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

۲. مقصود شاعر آنست که: از آغاز روز تا پایان آن برای تحصیل معاش لحظه‌ای آرام نداشته و به هرسو برای بدست آوردن روزی تلاش می‌کنم و بعد از آن همه خستگی و تلاش مداوم به خانه باز می‌گردم تا

در بیت فوق، صلۀ مای ظرفیّه مصدریّه، مضارع غیر منفی «اطوّف» است.
ومنها: «لو» و توصل بالماضی، نحو: «وددت لو قام زید» والمضارع، نحو:
«وددت لو یقوم زید».

فقول المصنّف «موصول الاسماء» احتراز من الموصول الحرفی - وهو «أنّ
وأنّ وکی وما ولو» - وعلامته صحه وقوع المصدر موقعه، نحو: «وددت لو تقوم»
أی قیامک، و «عجبت ممّا تصنع، وجئت لکی أقرأ، وיעجبنی أنّک قائم، وأرید أن
تقوم» وقد سبق ذکره.

هـ - «لَوْ»: صلۀ این حرف «لو»، فعل ماضی و نیز فعل مضارع است.

فعل ماضی، مانند: «وَدِدْتُ لَوْ قَامَ زَيْدٌ».

فعل مضارع، همچون: «وَدِدْتُ لَوْ يَقُومُ زَيْدٌ».

سپس جناب شارح می فرمایند:

فقول المصنّف «موصول الاسماء» احتراز

عبارت مصنّف «موصول الاسماء»، احتراز و دوری نمودن از موصول حرفی
«أَنْ - أَنْ - كَيْ - ما - لو» است و علامت موصول حرفی آنست که مصدر بتواند در
محلّ و مکان موصول حرفی و معمول آن «صله اش» واقع شود، مانند: «وددت لو
تقوم» بتقدیر: «وددت قیامک» و «عجبت ممّا تصنع» بتقدیر: «عجبت من صنعک».
و «جئت لکئی أقرأ» - «یعجبنی أنّک قائم» - «أرید أن تقوم».

وأمّا الموصول الاسمیّ فـ«الذی» للمفرد المذکر، و«الّتی» للمفردة المؤنثة.

فان ثنیت أسقطت الیاء و آتیت مکانها: بالألف فی حالة الرّفْع، نحو «اللذّان،

→

استراحت کنم، متأسفانه در آن خانه زنی بی شخصیت و نادان زندگی می کند که هرگز از تلاش و
زحمتهای من قدردانی نمی کند.

«اللَّتَانِ» وبالياء في حالتی الجرِّ والنَّصب؛ فتقول: «اللَّذِينَ، واللَّتَيْنِ».

وإن شئت شدّدت النُّونَ - عوضاً عن الياء المحذوفة - فقلت: «اللَّذَانِ واللَّتَانِ» وقد قرىء: (واللَّذَانِ يَأْتِيَانَهَا مِنْكُمْ) ويجوز التّشديد أيضاً مع الياء - وهو مذهب الكوفيين - فتقول: «اللَّذَيْنِ، واللَّتَيْنِ» وقد قرىء: «رَبَّنَا أَرْنَا اللَّذَيْنِ» - بتشديد النُّونِ.

وهذا التّشديد يجوز أيضاً في تثنية «ذا و تا» اسمی الاشارة؛ فتقول: «ذَانِ، وتَانِ» وكذلك مع الياء؛ فتقول: «ذَيْنِ و تَيْنِ» وهو مذهب الكوفيين - والمقصود بالتّشديد أن يكون عوضاً عن الألف المحذوفة كما تقدّم في «الَّذِي، والَّتِي».

الفاظ موصول اسمی عبارتند از:

«الَّذِي» برای مفرد مذکر.

«الَّتِي» برای مفرد مؤنث.

حال اگر بخواهید تنبیه اسم موصول را عنوان کنید، در این صورت یاء از «الَّذِي والَّتِي» را حذف نموده و در مکان آن «ياء»، الف را در حالت رفع و یاء را در حالت نصب و جرّ، قرار داده و می‌گویید: «اللَّذَانِ - اللَّتَانِ» - «اللَّذَيْنِ - اللَّتَيْنِ».

و اگر خواسته باشید، می‌توانید بجای محذوف «ياء» نون را با تشدید «اللَّذَانِ

- اللَّتَانِ» عنوان سازید.

و برخی از قراء در آیه شریفه «وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانَهَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا - هرکس از مسلمانان عمل ناشایسته مرتکب شود چه زن و چه مرد آنها را با سرزنش بیازارید».^(۱) نون «اللَّذَانِ» را به تشدید قرائت نموده‌اند.

ناگفته نماند مشددخواندن نون در حالت نصب و جرّ «اللَّذَيْنِ - اللَّتَيْنِ» نیز از

دیدگاه ادبای کوفه، جایز است و بر همین پایه و اساس برخی از قراء در آیه شریفه «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ آصَلْنَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ...» - و کافران از دیدن عذاب با حسرت و پشیمانی گویند: پروردگارا از آن دو (گروه) جن و انس که ما را همراه کردند بمانشان ده»^(۱)، نون در «اللَّذِينَ» را به تشدید قرائت نموده‌اند.

وهذا التشديد يجوز أيضاً في
مشدد نمودن نون در مورد تشبیه مذکر و مؤنث اسم اشاره در حالت رفع «ذَانِ» - تان» جایز است.

و از دیدگاه ادبای کوفه، با تشدید آوردن نون در حالت نصب و جرّ نیز بدون اشکال است، مانند: «ذِينَ - تین».
مقصود از مشدد آوردن نون آنست که عوض از الف محذوف «ذَانِ - تان» باشد، همانگونه که نون مشدد در «اللَّذَانِ وَاللَّتَانِ» بجای یاء محذوف در «الَّذِي وَالَّتِي» است.

جَمْعُ الَّذِي الْأَلِيّ الَّذِينَ مُطْلَقًا وَبَعْضُهُمْ بِالْوَاوِ رَفْعًا نَطَقًا
بِاللَّاتِ وَاللَّلَاءِ - الَّتِي قَدْ جُمِعَا وَاللَّلَاءِ كَالَّذِينَ نَزَرًا وَقَعًا

يقال في جمع المذكر «الآلي» مطلقاً: عاقلاً كان، أو غيره، نحو: «جاءني الآلي فعلوا» وقد يستعمل في جمع المؤنث، وقد اجتمع الأمران في قوله:

وتبلى الآلي يستلثمون على الآلي تراهنّ يوم الرّوع كالحداء القبل

فقال: «يستلثمون» ثمّ قال: «تراهنّ».

ويقال للمذكر العاقل في الجمع «الذین» مطلقاً - أي: رفعاً، ونصباً، وجرّاً - فتقول: «جاءني الذین أكرموا زیداً، ورأيت الذین أكرموه، ومررت بالذین

أكرموه».

و بعض العرب يقول: «الذون» في الرّفْع، و «الذّين» في التّصْب و الجرّ؛ وهم بنو هذيل، و منه قوله:

نحن الذّون صَبّحوا الصّباحا يوم النّخيل غارة ملحاحا
و يقال في جمع المؤنّث: «اللات، واللاء» بحذف الياء؛ فتقول «جاءني اللّاتِ فَعَلَنَ، واللاء فعلن» و يجوز اثبات الياء؛ فتقول «اللاتي، واللاتي». و قد ورد «اللاء» بمعنى الذّين، قال الشّاعر:

فأبأؤنا بأمنّ منه علينا اللّاء قد مهدوا الحجورا

برخی از الفاظ اسم موصول

جمع الّذی الّالی الذّین مطلقاً و بعضهم بالواو رفعاً نطقاً
باللات و اللّاء - الّتی قد جمعا واللاء کالذّین نزرأ وقعا
یعنی: «الّالی» جمع الّذی «که برای عاقل و غیرعاقل و گاه در جمع مؤنّث نیز بکار گرفته می شود» و برای الّذی جمع دیگری نیز وجود دارد و آن «الذّین» است که در هر سه حالت با یاء آورده می شود. و بعضی از عرب زبان «قبیله هذیل» الذّین را در حالت رفع به واو «الذّون» عنوان نموده اند.

«اللات و اللّاء» جمع الّتی است و گاه جمع مؤنّث «اللاء» بمعنای الذّین است.

جناب شارح در توضیح عبارت مصنّف می فرمایند:

لفظ «الّالی» جمع الّذی^(۱) و برای عاقل و غیرعاقل مورد استفاده قرار

۱. این تعبیر جناب مصنّف «جمع الّذی الّالی...» خالی از مسامحه نیست زیرا که «الّالی» با الّذی

می‌گیرد، مانند: «جَاءَنِي الْأَلِيُّ فَعَلُوا - کسانی که انجام دادند، آمدند».

و گاه این لفظ در جمع مؤنث نیز استعمال می‌شود و در قول شاعر هر دو امر

«جمع مذکر و مؤنث - عاقل و غیر عاقل» جمع شده است:

وَتُبَلَى الْأَلِيُّ يَسْتَأْتُمُونَ عَلَى الْأَلِيِّ تَرَاهُنَّ يَوْمَ الرُّوْعِ كَالْحَدِيدِ الْقَبْلِ

یعنی: وفا می‌کند مرگ آن چنان گروهی را که لباس رزم می‌پوشند و بر آن

چنان اسبهایی سوار می‌شوند که می‌بینی آن اسبها را در روز جنگ که به سرعت و

شتاب فراوان حرکت می‌کنند مثل مرغهای موش‌گیری که چشم‌هایشان لوج و احول

است و بهنگام نگاه کردن به طرف بینی خود نگاه می‌کنند.

در این بیت، کلمه «الألی» در «تبلی الألی» بمعنای «الذین» و در عاقل بکار

رفته و در «علی الألی تراهن» بمعنی جمع مؤنث «اللائی» و در غیر عاقل استعمال

شده است.

و يقال للمذکر العاقل فی الجمع «الذین»

برای جمع مذکر عاقل از لفظ «الذین» استفاده می‌کنند و این لفظ در تمام

حالات «رفع - نصب - جرّ» به همین صورت عنوان می‌شود، مانند:

«جَاءَنِي الَّذِينَ أَكْرَمُوا زَيْدًا وَرَأَيْتُ الَّذِينَ أَكْرَمُوهُ وَمَرَرْتُ بِالَّذِينَ أَكْرَمُوهُ».

و بعضی از عرب‌زبان «طایفه هذیل» این لفظ را در حالت رفع به واو «الذون»،

و در حالت نصب و جرّ با یاء عنوان می‌کنند و بیت ذیل بر اساس رعایت همین لغت

است:

نَحْنُ الذُّونُ صَبَّحُوا الصُّبْحَا يَوْمَ النُّخَيْلِ غَارَةٌ مِلْحَاخَا

→

تناسبی ندارد تا اینکه «الألی» جمع الذی باشد بلکه «الألی» اسم جمع است.

بنابراین تعریف مصنف در این مورد به جمع، تعبیر حقیقی نبوده بلکه مجاز است.

یعنی: ما آن کسانی هستیم که صبحدم در روز نُحَيْلِ به جهت غارت نمودنی سخت آمدند.

در بیت فوق، «الذون» خبر مبتدا «نخن» و در حال رفع، با واو آمده است. و يقال فی جمع المؤنث: «اللات، واللاء»
جمع مؤنث اسم موصول، «اللات، واللاء» بحذف یاء است، مانند: «جاءنی اللات فعَلْنَ، واللاء فعَلْنَ» و همچنین باقی گذاردن یاء «اللاتی، واللاتی» نیز جایز است.

وگاه «اللاء» که جمع مؤنث است بمعنای الذین «جمع مذکر» واقع می شود و بیت ذیل از همین مورد است:

فَمَا أَبَاؤُنَا بِأَمْنٍ مِنْهُ عَلَيْنَا الْلاءِ قَدْ مَهَّدُوا الْحُجُورَا

یعنی: پس نیستند پدران ما منت دارنده تر بر ما از او، آن چنان پدرانمانی که دامن های خویش را برای ما گهواره نمودند.

در شعر بالا، «اللاء» برای جمع مذکر «آباء» آمده است.

بیان یک نکته ادبی

گاه لفظ «الذی» با توجه به اینکه مفرد است، بمعنای جمع آورده می شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الذی اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ»^(۱).

یعنی: مثل منافقان که اظهار ایمان می کنند ولی در باطن همچنان به کفر خویش باقی هستند بمانند کسی است که در شبی تاریک آتشی برافروخته و یا

می خواهد از پرتو و نور آن بهره گیرد اما همین که آتش روشن می شود و اطرافش را می بیند و از آنچه که می ترسد خود را نگاه داشته و حفظ می کند، ناگهان آتش خاموش شده و در آن تاریکی، ترسان و سرگردان می ماند.

در آیه شریفه، مقصود از «الذی» جماعت است و ضمیر در «استوقد و حوله» بملاحظه لفظ «الذی» بصورت مفرد آورده شده و ضمیر در «بنورهم و ترکهم و یبصرون» بملاحظه معنای الذی، بصورت جمع عنوان گردیده است. (۱)

وَمَنْ، وَمَا، وَأَلْ - تُسَاوِي مَا ذَكَرَ
وَهَكَذَا «ذُو» عِنْدَ طَيْبٍ قَدْ شَهَرَ
وَكَالَّتِي - أَيْضاً - لَدَيْهِمْ ذَاتُ،
وَمَوْضِعَ السَّلَاقِي أُنَى ذَوَاتُ
أشار بقوله: «تساوی ما ذکر» الى أن «من، وما» والألف واللام، تكون
بلفظ واحد: للمذكر، والمؤنث والمثنى والمجموع - فتقول: جاءني من قام، ومن

۱. مفسر بزرگ عالم تشیع، امین الاسلام شیخ طبرسی در مورد این سؤال «که چرا در آیه شریفه جمع به مفرد تشبیه شده» پاسخهایی داده اند که به برخی از آنها اشاره می شود:

الف - کلمه «الذی» گرچه مفرد است اما در معنی جمع است مانند الذی در آیه کریمه «والذی جاء بالصدق وصدق به».

ب - کلمه الذی در آیه کریمه در اصل الذین بوده که نون از آخر آن حذف شده است.

ج - کلمه ای از آیه شریفه حذف شده و در اصل بدین صورت «مثلهم کمثل اتباع الذی...» بوده و تشبیه به اتباع «پیروان» که جمع است شده ولی مضاف «اتباع» حذف گردیده و مضاف الیه «الذی» بجای آن قرار گرفته است.

د - منظور از «الذی استوقد» شخص و فرد واحد و معین نبوده بلکه مقصود جنس است.

ه - تشبیه و تمثیل در اشخاص نیست تا این اشکال رخ دهد بلکه تمثیل حال منافقان است به حال آن کسی که این چنین است.

و این نوع تشبیه در ادبیات فراوان دیده می شود، مثل اینکه می گویند: کندی و کم هوشی اینها مانند کم هوشی حیوان است.

قامت، ومن قاما، ومن قامتا، ومن قاموا، ومن قن؛ وأعجبنی ما ركب، وما ركبت،
وما ركباً، وما ركبتا، وما ركبوا، وما ركبن؛ وجاءني القائم، والقائمة، والقائمان،
والقائمات، والقائمون، والقائمات.

موصول مشترک

ومن، وما، وأل - تساوی ما ذکر
وهمكذا ذو عند طیء قد شهر
وكالتی - أيضاً - لديهم ذات،
وموضع اللاتی أتى ذوات
یعنی: «مَنْ» و «مَا» و «أَل» از موصولات مشترک و برای تمام صیغه‌ها «الذی
والذی» و فروع ایندو «تثنیه و جمع» به یک لفظ آورده می‌شود. و همچنین لفظ «ذُو»
از موصولات مشترک بوده و در نزد طایفه بنی طیء شهرت یافته است.
بعضی «قبیله بنی طیء» برای مفرد مؤنث لفظ «ذات» را بجای «الذی» استعمال
می‌کنند و در موضع «اللات» لفظ «ذوات» آورده می‌شود.

اسم موصول و تقسیم آن به خاص و مشترک

اسم موصول، اسمی است که معنی آن به جمله، یا شبه جمله‌ای بعد از آن
محتاج باشد بگونه‌ای که اگر آن جمله، یا شبه جمله عنوان نشود، معنی آن ناتمام
خواهد ماند و جمله‌ای که معنی اسم موصول را تمام کند، جمله صله نامیده
می‌شود، مانند:

«قَرَأْتُ الْكِتَابَ الَّذِي اشْتَرَيْتَهُ - سَأَحْضِرُ لَكَ مَا تَرَعَبُ فِيهِ».

در جمله اول، «الذی» موصول و «اشتریت» صله آن می‌باشد و در جمله
دوم، «ما» موصول است و «ترغب فيه» صله آنست.

اسم موصول بر دو قسم «خاص - مشترک» است:

الف - موصول خاص: موصول خاص آنست که بصورت مذکر و مؤنث و تشبیه و جمع عنوان می شود، مانند: «الذی - الّتی - اللذان - اللتان - الّذین - الّلات».

ب - موصول مشترک: موصول مشترک یا «عام» آنست که پیوسته به یک لفظ آورده شود و دارای شش لفظ است که عبارتند از:
«مَنْ - مَا - أَل - ذُو - أَى - ذَا».

جناب شارح در مورد توضیح عبارت مصنّف می فرماید:
أشار بقوله: «تساوی ما ذکر» الى أنّ «من، و ما» و
جناب مصنّف در عبارت «تساوی ما ذکر» به این نکته اشاره نموده اند که سه لفظ «من - ما - أل» از موصولات مشترک است بدین بیان که با یک لفظ برای تمام صیغه ها «مذکر - مؤنث - مفرد - تشبیه - جمع» آورده می شود، مانند:

«جاءني من قام، ومن قامت، ومن قاما، ومن قامتا، ومن قاموا، ومن قمن».
«أعجبني ما ركب، وما ركبت، وما ركبنا، وما ركبتنا، وما ركبوا، وما ركبنا».
«وجاءني القائم، والقائمة، والقائمان، والقائمتان، والقائمون، والقائمات».
و أكثر ما تستعمل «ما» في غير العاقل، وقد تستعمل في العاقل، ومنه قوله تعالى: (فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى) وقولهم: «سبحان ما سخركن لنا» و «سبحان ما يسبح الرعد بحمده».

و «مَنْ» بالعكس؛ فأكثر ما تستعمل في العاقل، وقد تستعمل في غيره، كقوله تعالى: (ومنهم من يمشی على أربع، يخلق الله ما يشاء) ومنه قول الشاعر:

بکیت علی سرب القطا إذ مررن بی فقلت ومثلی بالبکاء جدیر:

أسرب القطا، هل من يعیر جناحه لعلی الى من قد هويت أطیر؟

وأما الألف واللام فتكون للعاقل، ولغيره، نحو: «جاء في القائم، والمركوب» واختلف فيها؛ فذهب قوم الى أنّها اسم موصول، وهو الصّحيح، وقيل: إنّها حرف

موصول، وقیل: آنها حرف تعریف، ولیست من الموصولیة فی شیء.
 وأما من وما غیر المصدریة فاسمان اتفاقاً، وأما «ما» المصدریة فالصّحیح
 أنّها حرف، وذهب الأخفش الی أنّها اسم.

جناب شارح می فرماید: لفظ «ما» که از موصولات مشترک است نوعاً برای
 غیر عاقل آورده می شود و گاه در عاقل استعمال می شود.

از مواردی که «ما» در غیر عاقل استعمال شده، قول خداوند تبارک و تعالی
 است: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ
 وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ ...» - و اگر بترسد مبادا که درباره یتیمان عدل و داد را رعایت نکنید
 پس آن کس از زنان را به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت
 است دو یا سه یا چهار». (۱)

در آیه شریفه، لفظ «ما» در عاقل «زیرا مقصود از «ما» زنان است» استعمال
 شده است. (۲)

و مانند قول عرب زبان: «سُبْحَانَ مَا سَخَّرَ كُنَّ لَنَا - پاک و منزّه است آن خدایی
 که شما را مطیع و منقاد ما ساخت». در این مثال «ما» برای عاقل آورده شده است.

۱. سورة نساء، آیه ۴.

۲. جناب میرزا ابوطالب در حاشیه سیوطی عنوان ساخته اند: مقصود از لفظ «ما»، عدد است که در این
 صورت برای عاقل نبوده بلکه در غیر عاقل استعمال شده و برخی گفته اند: مقصود از «ما»، فعل نکاح
 است، یعنی: «فانکحوا نکاح الذی طاب لکم...».

ناگفته نماند علامه تفتازانی در این مورد گفته اند: گرچه منظور از لفظ «ما»، زنان است و آنها از ذوات
 علم بحساب می آیند لیکن چون تحت تصرف ازواج خود هستند از این نظر جزء نواقص العقول شمرده
 می شوند، مضافاً بر اینکه عقد نکاح در حقیقت متعلق به بضع است و آن نیز از ذوات علم بحساب
 نمی آید.

و همانند: «سُبْحَانَ مَا يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ - پاک و منزّه از هر بدیست آن خدایی که غرش بادهای و صدای ابرها به حمد و ستایش او مشغولند». در این مثال نیز «ما» در عاقل استعمال شده است.

مواردی که لفظ «ما» برای عاقل آورده می‌شود

در چند موضع «ما» برای عاقل آورده می‌شود:

۱ - هرگاه عاقل و غیرعاقل با هم مطرح شوند که در این صورت لفظ «ما» از باب تغلیب بر عاقل، اطلاق می‌شود مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ - هرچه در زمین و آسمانهاست همه به تسبیح و ستایش خدا مشغولند».

۲ - هرگاه در تعبیر دو امر مقترن به یکدیگر «ذات عاقل و برخی از صفات آن» ملاحظه شود، مانند: «أَكْرَمُ مَا شِئْتَ مِنَ الْمُجَاهِدِينَ وَالْأَحْرَارِ». در این مثال دو امر ملاحظه شده زیرا جمله فوق بمنزله آنست که بگوییم: «أَكْرَمُ مِنَ الرِّجَالِ مَنْ كَانَتْ مَوْصُوفَةً بِالْجِهَادِ، أَوْ بِالْحَرِّيَّةِ».

۳ - امری که حقیقتش مبهم و پوشیده باشد، مثلاً از دور چیزی را مشاهده کرده اما نمی‌دانید که انسان است یا غیر انسان که در این مورد می‌گویید: «أَتَى لَأَتَّبِعَنَّ مَا أَرَاهُ» او «لَأُدرِكَ حَقِيقَةَ مَا أَرَاهُ».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

و «مَنْ» بالعکس؛ فأكثر ما تستعمل في

لفظ «مَنْ» بعکس «ما» است بدین معنی که نوعاً برای عاقل آورده می‌شود، و گاه در غیرعاقل استعمال می‌شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - و برخی «چون

اسب و گاو و شتر» بر چهارپا حرکت کنند و خدا هر چه خواهد بیافریند که حق به قدرت کامله بر همه کار تواناست»^(۱).

در آیه شریفه، لفظ «مَنْ» در غیر عاقل استعمال شده است.

و شعر ذیل نیز از همین مورد «استعمال لفظ «مَنْ» در غیر عاقل» است:

بَكَيْتُ عَلَى سِرْبِ الْقَطَا إِذْ مَرَزَنَ بِي فَقُلْتُ وَمِثْلِي بِالْبُكَاءِ جَدِيرُ:
أَسْرِبُ الْقَطَا، هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ؟

یعنی: آن هنگام که گروهی از مرغان قطا بالای سرم به پرواز درآمدند، سخت گریستم و مثل من به گریستن سزاوار است و در آن حال گفتم: ای گروه مرغان قطا، آیا در جمع شما کسی هست که بالهایش را به من عاریه دهد؟ امیدوارم بسوی کسی که میل دارم، پرواز کنم.

در شعر بالا، لفظ «مَنْ» در غیر عاقل استعمال شده است.

مواردی که لفظ «مَنْ» در غیر عاقل استعمال می شود

همانگونه که عنوان شد، لفظ «مَنْ» در بیشتر موارد برای عاقل آورده می شود،

و گاهی در غیر عاقل استعمال می شود که عبارتند از:

۱ - هرگاه غیر عاقل به منزله عاقل فرض شود، همانند قول شاعر:

أَسْرِبُ الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ

چه آنکه شاعر، مرغ قطا را همچون عاقل فرض نموده و آن را بمانند انسان

مورد خطاب قرار داده است.

۲ - هرگاه عاقل و غیر عاقل با هم عنوان شوند با این تفاوت که عاقل بر

غیر عاقل غلبه داده شود، مانند: «يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ - خدا را به پاکی و عظمت یاد می‌کنند آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است».

۳ - غیر عاقل مقرون به عاقل باشد بدین بیان که لفظ عامی عنوان شود و غیر عاقل و عاقل زیر پوشش آن عام قرار گیرند آنگاه بتوسط «مَنْ» تفصیل داده شود، مانند: «وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ...».

در این مورد چون غیر عاقل «من یمشی علی بطنه» با عاقل «من یمشی علی رجليں» اقتران یافته از اینرو «مَنْ» به غیر ذوی العقول اطلاق گردیده است.

وَأَمَّا الْأَلْفُ وَاللَّامُ فَتَكُونُ لِلْعَاقِلِ، و.....

اما الف و لام موصوله برای عاقل و غیر عاقل آورده می‌شود، مانند: «جاءني القائم والمركوب» که الف و لام در «القائم» برای عاقل و در «المركوب» برای غیر عاقل است.

در مورد «ألف و لام» اختلاف نظر وجود دارد بدین معنی که جمعی گفته‌اند: الف و لام در «القائم و المركوب» و مانند آن، اسم موصول است و قول صحیح نیز همین اندیشه است.

و نیز گفته شده: که «الف و لام»، موصول حرفی است و برخی نیز گفته‌اند: اساساً این لفظ، موصوله نبوده بلکه حرف تعریف است.

نگرشی پیرامون الف و لام موصوله

دلیل بر اسمیت این موصول «أل» وجود ضمیر است که به الف و لام بازمی‌گردد، مانند: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُتَّقِي رَبَّهُ».

و به دو طریق دیگر نیز می‌توان اثبات نمود که «أل» موصول اسمی است:

۱- ورود الف و لام بر فعل مضارع و این خود نشانه اسمیت موصول است.
 ۲- عدم تأویل آن بمصدر و این مورد نیز علامت اسمیت موصول است.
 جناب مازنی گفته‌اند: الف و لام در ردیف موصول حرفی است که البته گفتار ایشان رد شده زیرا اگر الف و لام، موصول حرفی باشد، لازم است با معمول خود به مصدر «مفرد» تأویل گردد و حال آنکه تأویل الف و لام با معمول خود در این مورد جریان ندارد.

و جناب اخفش گفته‌اند: الف و لام، حرف تعریف است که این اندیشه نیز مردود است زیرا حرف تعریف بر فعل وارد نمی‌شود در حالی که الف و لام مزبور بر فعل مضارع وارد می‌شود.

وأما من وما غير المصدرية فاسمان اتفاقاً، و

باید توجه نمود که «مَنْ» و «مَا» هرگاه غیر مصدری باشند، به اتفاق ادبا، اسمند مانند: «مَنْ عِنْدَكَ؟ - مَا مَعَكَ مِنَ الْمَالِ».

مای مصدریه از دیدگاه جناب اخفش اسم است اما بنا بر قول صحیح، حرف محسوب می‌شود مانند:

«فزعَتْ مِمَّا أَهْمَلَ الرَّجُلُ» بتقدیر: «فزعَتْ من اِهْمَالِ الرَّجُلِ» - «ودهشت مِمَّا تَرَكَ الْعَمَلُ» بتقدیر: «دهشت من تَرَكَ الْعَمَلُ».

ولغة طيبي استعمال «ذو» موصولة، وتكون للعاقل، ولغيره، وأشهر لغاتهم فيها أنها تكون بلفظ واحد: للمذكر، والمؤنث، مفرداً، ومثنى، ومجموعاً؛ فتقول: «جاءني ذو قام، وذو قامت، وذو قاما، وذو قامتا، وذو قاموا، وذو قمن»، ومنهم من يقول في المفرد المؤنث: «جاءني ذات قامت»، وفي جمع المؤنث: «جاءني ذوات قمن» وهو المشار إليه بقوله: «وكالتي أيضاً - البيت» ومنهم من يثنىها ويجمعها فيقول: «ذوا، وذوو» في الرفع، و «ذواتي» في الجر والنصب، و «ذوات» في الجمع، وهى

مبنیه علی الضّمّ، وحکی الشیخ بهاء الدّین ابن النّحاس أنّ اعرابها کاعراب جمع المؤنّث السّالم.

والأشهر فی «ذو» هذه - أعنی الموصولة - أن تكون مبنیه، ومنهم من یعربها: بالواو رفعاً، وبالألف نصباً، وبالیاء جرّاً؛ فیقول: «جاءنی ذو قام، ورأیت ذا قام، ومررت بذی قام» فتكون مثل «ذی» بمعنی صاحب، وقد روی قوله:

فامّا کرام موسرون لقیتهم فحسبی من ذی عندهم ما کفانی
بالیاء علی الاعراب، وبالواو علی البناء.

وامّا «ذات» فالفصح فیها أن تكون مبنیه علی الضّمّ رفعاً ونصباً وجرّاً، مثل «ذوات»، ومنهم من یعربها اعراب مسلمات: فیرفعها بالضّمّة، وینصبها ویجرّها بالكسرة.

یکی از موصولات مشترک لفظ «ذو» که مشهور به لغت بنی طیّ بوده و ابن لفظ برای عاقل و غیرعاقل آورده می شود.

مشهورترین لغت‌ها در نزد طایفه بنی طیّ آنست که «ذو» همچون دیگر موصولات مشترک با همین لفظ برای مذکر و مؤنث، مفرد وثنیه و جمع، آورده شود، مانند:

«جاءنی ذُو قام، وذُو قامت، وذُو قاما، وذُو قامتا، وذُو قاموا، وذُو قُمن.»

اما بعضی از طایفه بنی طیّ، در مفرد مؤنث از لفظ «ذات» و در جمع مؤنث از کلمه «ذوات» استفاده می نمایند، مانند: «جاءنی ذات قامت» - «جاءنی ذوات قُمن» و این همان نکته ایست که جناب مصنّف در عبارت «وکالتی ایضاً لیدیهم ذات - وموضع الّلات أتى ذوات» بدان اشاره فرموده اند.

یعنی: برخی از افراد طیّ برای مفرد مؤنث لفظ «ذات» را بجای «الّتی» و

بجای «الّلات» از لفظ «ذوات» استفاده می کنند.

و همچنین بعضی از افراد بنی طمی این لفظ «ذو» را تشبیه و جمع بسته و

می‌گویند:

«ذُوا، وَذَوُو» در حالت رفع.

«ذَوَّی، وَذَوَّی» در حالت نصب و جرّ.

«ذَوَاتَا» در حالت رفع.

«ذَوَاتَی» در حالت نصب و جرّ.

و در مورد جمع مؤنث می‌گویند: «ذَوَاتُ» که این لفظ مبنی بر ضمّ است و جناب ابن نحاس^(۱) از عرب زبان حکایت نموده که اعراب «ذوات» همچون اعراب جمع مؤنث است یعنی: در حالت رفع به ضمّه و در حالت نصب و جرّ به کسره آورده می‌شود.

والأشهر فی «ذو» هذه - اعنی الموصولة - أن تكون

مشهورترین رأی در مورد این لفظ «ذو» یعنی موصوله، بنای آن بر ضمّه است اما بعضی آن را معرب دانسته به این معنی که در حالت رفع، به واو و در حالت نصب، به الف و در حالت جرّ به یاء عنوان می‌کنند، مانند: «جاءنی ذوقام - رأیث ذاقام - مررتُ بذی قام» و از جهت اعراب «معرب به حروف» مانند لفظ «ذو» که به معنای صاحب است، می‌باشد و بر همین اساس در شعر ذیل:

فَإِمَّا كِرَامٌ مُوسِرُونَ لَقِيْتُهُمْ
فَحَسْبِي مِنْ ذِي عِنْدِهِمْ مَا كَفَانِيَا^(۲)

۱. محمدبن ابراهیم، ملقب به بهاءالدین، مکتبی به ابو عبدالله، معروف به ابن نحاس از مشاهیر ادبای قرن هفتم هجرت است که استاد ابوحنّان بوده و در علم لسان و قرائت مشهور است.

مشاریه به صدق و دیانت و در حلّ مشکلات علمیه معروف بود.

وی به سال ۶۹۸ (ق. ۵) درگذشت.

۲. یعنی: اما بزرگواران صاحب مال را ملاقات نمودم پس کفایت می‌کند مرا از آن چنان چیزی که در نزد

اگر لفظ «ذو» به یاء «ذی» عنوان شود چنانچه برخی آن را در شعر به یاء آورده‌اند، معرب است و اگر به واو «ذو» مطرح شود چنانچه بعضی آن را به واو آورده‌اند، مبنی خواهد بود.

اما لفظ «ذات» بنا بر قول فصیح، در همه حالات «رفع - نصب - جر» مانند «ذات» مبنی بر ضم است ولی برخی از افراد طمی آن را معرب دانسته و از اینرو اعراب جمع مؤنث سالم را در مورد این لفظ جاری می‌کنند.

وَمِثْلُ مَا «ذَا» بَعْدَ مَا اسْتِفْهَامٍ أَوْ مَنْ، إِذَا لَمْ تُلْغَ فِي الْكَلَامِ

یعنی آن «ذا» اختصت من بین سائر أسماء الاشارة بانها تستعمل موصولة، و تكون مثل «ما» فی آنها تستعمل بلفظ واحد: للمذكر، والمؤنث - مفرداً كان، أو مثنى، أو مجموعاً - فتقول: «من ذا عندك» و «ماذا عندك» سواء كان ما عنده مفرداً مذكراً أو غيره.

و شرط استعمالها موصولة أن تكون مسبوقة بـ «ما» أو «من» الاستفهاميتين، نحو «من ذا جاءك، وماذا فعلت» فن: اسم استفهام، وهو مبتدأ، و «ذا» موصولة بمعنى الذي، وهو خبر من، و «جاءك» صلة الموصول، والتقدير «من الذي جاءك؟» وكذلك «ما» مبتدأ، و «ذا» موصول بمعنى الذي، وهو خبر ما، و «فعلت» صلته، والعائد محذوف، و تقديره «ماذا فعلته؟» أي: ما الذي فعلته.

واحترز بقوله: «إذا لم تلغ في الكلام» من أن تجعل «ما» مع «ذا» أو «من» مع «ذا» كلمة واحدة للاستفهام، نحو: «ماذا عندك؟» أي: أي شيء عندك؟ وكذلك «من ذا عندك؟» فإذا: مبتدأ، و «عندك» خبره وكذلك: «من ذا» مبتدأ،

→

ایشان است.

در این بیت، «ذی» به معنای «الذی» و بتوسط حرف جازه «مِنْ»، مجرور گردیده است.

و «عندک» خبره، فذا فی هذین الموضعین ملغاة؛ لأنها جزء کلمة؛ لأنّ المجموع استفهام.

برخی دیگر از موصولات مشترک

و مثل ما «ذا» بعد ما استفهام او من، إذا لم تلغ فی الکلام

یعنی: همانند لفظ «ما» در آنچه که گذشت «اطلاق یک لفظ برای تمام معانی» کلمه «ذا» می باشد، مشروط به اینکه بعد از «ما» یا «مَنْ» استفهامیه قرار گیرد و در کلام ملغی نشود.

جناب شارح در توضیح این شعر می فرماید:

در میان اسماء اشاره، «ذا» به این معنی اختصاص یافته که بصورت موصوله استعمال شود و همچون لفظ «ما» با همین حالت و شکل «ذا» برای تمام موارد «مذکر و مؤنث - مفرد و تشبیه و جمع» آورده می شود و بر همین پایه و اساس می گوئیم: «مَنْ ذَا عِنْدَكَ؟»

- «ما ذَا عِنْدَكَ؟» چه در نزد مخاطب، مفرد مذکر، یا غیر آن حضور داشته باشد.

ناگفته نماند این لفظ «ذا» در صورتی بعنوان موصوله مورد استفاده قرار می گیرد که قبل از آن لفظ «ما» یا «مَنْ» که هردو بر استفهام دلالت دارند، قرار گیرد مانند: «مَنْ ذَا جَاءَكَ؟» - «مَاذَا فَعَلْتَ؟».

لفظ «مَنْ» در مثال مزبور، اسم استفهام و مبتدا، و «ذَا» موصول و به معنای «الَّذِي» و خبرِ مبتدا «مَنْ»، و جمله «جاءك» صلة موصول است؛ بتقدیر: «من الذي جاءك».

و همچنین «ما» در مثال «ماذا فعلت؟»، مبتدا، و «ذا» موصول و بمعنای «الَّذِي» و خبرِ مبتدا «ما»، و جمله «فعلت» صلة موصول است با این تفاوت که عائد

صله حذف گردیده، بتقدیر: «ماذا فعلته؟» ای: «ما الذي فعلته؟».

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنف این قید «إذا لم تلغ في

الكلام - هرگاه «ذا» در کلام ملغی نشود» را عنوان ساخته اند؟

جناب شارح در پاسخ می فرماید: مصنف با آوردن این قید «هرگاه «ذا» در

كلام ملغی نگردد» از این نکته احتراز نموده اند که اگر «ماذا» یا «من ذا» مجموعاً

بعنوان یک کلمه و بیانگر معنای استفهام باشند، در این صورت ملغی خواهد شد،

زیرا مجموع در این فرض به معنای استفهام بوده و از اینرو «ذا» جزئی از کلمه است،

مانند: «ماذا عندك؟» که بمعنای «أئني شئني عندك - چه چیزی نزد توست؟» - «من ذا

عندك؟ چه کسی نزد توست؟».

بنابراین مجموع «ماذا» مبتدا، و «عندك» خبر آن است و نیز در مثال «ماذا

عندك»، مجموع «ماذا» مبتدا، و «عندك» خبر برای مبتدا «ماذا» است.

وَكُلُّهَا يَلْزَمُ بَعْدَهُ صَلَهِ عَلَي ضَمِيرٍ لِائِقٍ مُشْتَمِلَةٍ

الموصولات كلها - حرفية كانت، أو اسمية - يلزم أن يقع بعدها صلة تبين

معناها.

ويشترط في صلة الموصول الاسمي أن تشتمل على ضمير لائق بالموصول:

إن كان مفرداً مفرد، وإن كان مذكراً فذكر، وإن كان غيرها فغيرها، نحو: «جاءني

الذي ضربته» وكذلك المثنى والمجموع، نحو: «جاءني اللذان ضربتهما، والذين

ضربتهم» وكذلك المؤنث، تقول: «جاءت التي ضربتها، واللتان ضربتهما، واللاتي

ضربتهن».

وقد يكون الموصول لفظه مفرداً مذكراً ومعناه مثنى أو مجموعاً أو غيرها،

وذلك نحو: «من، وما» إذا قصدت بهما غير المفرد المذكر؛ فيجوز حينئذ مراعاة

اللفظ، ومراعاة المعنى؛ فتقول: «اعجبنى من قام، ومن قامت، ومن قاما، ومن

قامتا، ومن قاموا، ومن قن» علی حسب ما یعنی بهما.

شرایط جمله‌ای که صله واقع می‌شود

وکلها یلزم بعده صله علی ضمیر لائق مشتمله

یعنی: بعد از هر موصول باید صله آن عنوان گردد و همچنین هر صله لازم است دارای ضمیری باشد که به موصول بازمی‌گردد و این ضمیر «عائد صله» نامیده می‌شود.

جناب شارح در توضیح عبارت مصنّف «وکلها یلزم بعده ...» می‌فرماید: هر موصولی «چه حرفی و خواه اسمی باشد» لازم است بعد از آن صله عنوان شود تا بدین وسیله معنای موصول را بیان ساخته و آشکار نماید.

در مورد موصول اسمی، شرط است که صله مطابق با ضمیری باشد که به موصول بازمی‌گردد بدین بیان که اگر موصول، مفرد است، عائد صله نیز باید مفرد باشد و در صورتی که موصول، مذکر باشد، عائد صله نیز باید بصورت مذکر عنوان شود و اگر موصول غیر از ایندو «تثنیه - جمع مؤنث - جمع مذکر» باشد، لازم است عائد صله نیز غیر از ایندو بوده و به هر شکل باید با موصول مطابقت کند، مانند: «جاءنی الذی ضربته».

در این مثال جمله «ضربه» صله برای «الذی» واقع شده و ضمیر «ه» که عائد صله نامیده می‌شود با موصول «الذی» مطابقت نموده است.

و همانند: «جاءنی اللذان ضربتهما» - «جاءنی الذین ضربتهم» - «جاءت الّتی ضربتها» - «جاءت اللتان ضربتهما» - «جاءت اللّاتی ضربتھن».

در تمام مثالها عائد صله با موصول مطابقت نموده است.

وقد یكون الموصول لفظه مفرداً مذکراً ومعناه

گاه موصول از نظر لفظ، مفرد مذکر است اما از جهت معنی ممکن است تنثیه یا جمع یا غیر ایندو باشد و این مسأله در مورد دو لفظ «مَنْ - ما» که از موصولات مشترک است، جریان دارد و آن در صورتیست که مقصود از «من - ما» غیر از مفرد مذکر باشد که در چنین حالتی دو وجه «مراعات لفظ و معنی» جایز است، مانند: «أَعَجَبَنِي مَنْ قَامَ، وَمَنْ قَامَتْ، وَمَنْ قَامَا، وَمَنْ قَامَتَا، وَمَنْ قَامُوا، وَمَنْ قُئِمَ». بنابراین اگر لفظ «مَنْ» یا «ما» ملاحظه شود، ضمیری که از عائد بدان باز می‌گردد، پیوسته مفرد مذکر است و اگر معنای ایندو لفظ «من - ما» قصد گردد، در این صورت ضمیر باید بر اساس معنی با آندو، مطابقت نماید. (۱)

وَجُمْلَةٌ أَوْ شِبْهَهَا الَّذِي وَصِلَ بِهِ، كَمَنْ عِنْدِي الَّذِي ابْنُهُ كِفْلٌ

صلة الموصول لا تكون إلا جملة أو شبه جملة، ونعني بشبه الجملة الظرف والجارّ والمجرور، وهذا في غير صلة الألف واللام، وسيأتي حكمها.

ویشترط فی الجملة الموصول بها ثلاثة شروط؛ أحدها: أن تكون خبرية، الثاني: كونها خالية من معنى التّعجب، الثالث: كونها غير مفتقرة الى كلام قبلها، واحترز بـ«الخبرية» من غيرها، وهي الطلبية والانشائية؛ فلا يجوز: «جاءني الذي اضربه» خلافاً لكساني، ولا: «جاءني الذي ليته قائم» خلافاً لهشام، واحترز

۱. لازم به تذکر است که مراعات لفظ در مورد «من - ما» بیشتر از مراعات معنی است مراعات لفظ همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ ... - برخی از مردم به قرآن ایمان می‌آورند و برخی نمی‌آورند». در آیه شریفه، فاعل «یؤمن»، مفرد مذکر است.

مراعات معنی، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ ... - و برخی از این منکران چون قرآن قرائت کنی به ظاهر گوش کنند ولی به معنی نمی‌شنوند». در آیه شریفه، فاعل «یستمع»، جمع مذکر است.

بد «خالیة من معنی التّعجب» من جمله التّعجب؛ فلا يجوز: «جاءنی الذی ما أحسنه» وإن قلنا أنّها خبریة، واحترز «بغير مفتقرة الى کلام قبلها» من نحو: «جاءنی الذی لکنه قائم» فانّ هذه الجملة تستدعی سبق جملة أخرى، نحو: «ما قعد زید لکنه قائم».

ویشترط فی الظرف و الجار و المجرور أن یكونا تامین، و المعنی بالتام: أن یكون فی الوصل به فائدة، نحو: «جاء الذی عندک، و الذی فی الدار» و العامل فیها فعل محذوف و جوباً، و التقدير: «جاء الذی استقرّ عندک» أو «الذی استقرّ فی الدار» فان لم یكونا تامین لم یجز الوصل بهما؛ فلا تقول: «جاء الذی بک» و لا «جاء الذی الیوم».

بحتى پیرامون شرایط صله

و جملة أو شبهها الذی وصل به، کمن عندی الذی ابنه کفل یعنی: صله موصول، لازم است جمله، و یا شبه جمله «ظرف و جار و مجرور» باشد، مانند: «من عندی» که صله موصول، ظرف واقع شده و یا مانند: «الذی ابنته کُفِلَ» که صله موصول، جمله اسمیه «ابنه کفل» محسوب می شود. جناب شارح در تفسیر عبارت مصنف «و جملة او شبهها...» می فرماید: صله موصول تنها می تواند جمله، یا شبه جمله باشد، و مقصود از شبه جمله، ظرف و جار و مجرور است.

این حکم «صلة الموصول لا تكون إلا جملةً او شبه جملة» در مورد غیر صله الف و لام است اما حکم صله الف و لام بزودی عنوان می شود.

شرایط جمله ای که صله قرار می گیرد

جمله ای که بعنوان صله مطرح می گردد، لازم است دارای شرایط ذیل باشد:

۱- از نظر لفظ و معنی، خبریّه باشد.

۲- بیانگر معنای تعجب نباشد.

۳- جمله صله در دلالت معنی، نیازمند به جمله قبل از خود نباشد.

و احتراز بـ«الخبریّه» من غیرها، وهی

با عنوان نمودن این قید «خبریّه» غیر خبریّه، خارج می شود و مقصود از

غیر خبریّه، جمله طلبیه و انشائیّه است.

بنا به رأی مشهور جمله طلبیه «مانند: جَاءَ الَّذِي أَضْرِبُهُ» نمی تواند صله

موصول قرار گیرد، اما جناب کسائی^(۱) وقوع این قسم «جمله طلبیه» را بدون

اشکال دانسته اند.

و نیز بنا به اندیشه جمهور، جمله انشائیّه «مانند: جَاءَنِي الَّذِي لَيْتَهُ قَائِمٌ»

صلاحیت صله واقع شدن را ندارد، اما جناب هشام وقوع این قسم «جمله انشائیّه»

را جایز دانسته اند.

۱- علی بن حمزه، مشهور به کسائی، مکنّی به ابوالحسن یا ابوعبدالله، ادیبی است لغوی، نحوی، قاری، از

مشاهیر و اساتید نحو و لغت و قرائت و علوم ادبیه، یکی از قراء سبعه و در فنون یادشده پیشوای

کوفین بوده است.

مشاریه نحو را از معاذ هراء، یونس نحوی، خلیل بن احمد عروضی و بعضی دیگر از اکابر اخذ نمود.

از تألیفات او سبت:

۱- الحروف.

۲- العدد.

۳- معانی القرآن.

۴- الوقف والابتداء.

۵- القرائات.

بنا به قولی وی به سال ۱۷۹ (هـ. ق) درگذشت.

با مطرح شدن این قید «خالیه من معنی التّعجب»، جمله تعجیبه خارج می‌شود و بر همین پایه و اساس جمله تعجیبه «مثل: جاء الذي ما احسنه!» نمی‌تواند صله موصول قرار گیرد؛ گرچه بگوییم جمله تعجیبه، باعتبار اصل خبریه بوده است.

و با بیان نمودن این قید «صله موصول در دلالت معنی نیازمند به کلام قبل از خود نباشد» صله‌ای که این چنین نباشد، نمی‌تواند صله موصول قرار گیرد، مانند: «جاءني الذي لکنه قائم»، جمله «لکنه قائم» صلاحیت وقوع صله را ندارد؛ زیرا این جمله «لکنه قائم» اقتضا دارد تا جمله‌ای دیگر بر آن سبقت گیرد، مانند: «ما قعد زيد لکنه قائم»، بدلیل اینکه «لکن» بیانگر استدراک «ابطال و اعراض حکم پیشین و توجه و التفات به حکم بعدی» است و استدراک مقتضی آنست که جمله‌ای بر آن سبقت گیرد.

شرط شبه جمله

همانگونه که عنوان گردید، مقصود از شبه جمله «ظرف و جار و مجرور» است و شبه جمله در صورتی می‌تواند صله موصول واقع شود، که تام باشد. منظور از این قید «تام» آنست که اتصال یافتن موصول به ایندو «ظرف - جار و مجرور» مفیدبخش باشد بگونه‌ای که ابهام موصول، برطرف گشته و معنای آن واضح گردد بدون اینکه نیازی به عنوان نمودن متعلق آندو باشد، مانند: «جاء الذي عندك» - «جاء الذي في الدار»^(۱).

۱. متعلق محذوف در این خصوص امریست که تنها بر وجود عام و حضور مطلق دلالت دارد بدون اینکه معنای دیگری را در بر گیرد که «استقرار عام» یا «وجود عام» نامیده می‌شود، مانند: «تكلّم الذي عندك».

در این خصوص عامل در «ظرف - جار و مجرور»، فعل محذوف است، بتقدير: «جاءَ الَّذِي اسْتَقَرَّ عِنْدَكَ» - «جاءَ الَّذِي اسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ».

بنابراین هرگاه ظرف و جار و مجرور، تامّ نباشند، اتصال موصول به آندو «بدون عنوان شدن متعلق» جایز نخواهد بود، مانند: «جاءَ الَّذِي بِكَ» - «جاءَ الَّذِي اليَوْمَ».

تقسیم ظرف و جار و مجرور به تام و ناقص

۱ - ظرف و جار و مجرور تام: آنست که بمجرّد عنوان ساختن هریک از ظرف، جار و مجرور متعلق آندو مشخص و معلوم باشد، مانند: «تكلّم الَّذِي عِنْدَكَ» - «سكت الَّذِي فِي الْحَجْرَةِ».

هریک از ظرف «عند» و جار و مجرور «فِي الْحَجْرَةِ» تام نامیده می شوند و هردو متعلق به فعل بوده و آن فعل لزوماً «بعلت اینکه از افعال عموم است» حذف شده و ضمیر مستتر در فعل به اسم موصول بازمی گردد تا بدین وسیله صله را به موصول مرتبط سازد.

۲ - ظرف و جار و مجرور ناقص «غیر تام»: آنست که به صرف عنوان نمودن ظرف و جار و مجرور متعلق آندو مشخص و معلوم نبوده و در این خصوص لازم



در این مثال، ظرف «عند» بر امری بیشتر از وجود مطلق یا وجود عام، دلالتی ندارد مثلاً «اکل - شرب - قرائت و...» و فهمیدن این معنی «استقرار عام» یا «وجود عام» نیازمند به قرینه نخواهد بود.

و همچنین در مثال «سكت الَّذِي فِي الْحَجْرَةِ»، موجود در حجره، وجود مطلق است بدون اینکه به چیز دیگری «مانند: خواب بودن - خندیدن - راه رفتن و...» مقید باشد.

و چون این وجود «وجود عام و مطلق» از نظر مفهوم واضح است از اینرو لازم است متعلق صله، حذف گردد.

است متعلق ظرف و جار و مجرور عنوان گردد، مانند: «جاءَ الَّذِي بك - جاءَ الَّذِي اليومَ» زیرا معنای موصول در صورتی مشخص خواهد شد که متعلق خاص ظرف و یا جار و مجرور عنوان شود، مثلاً بگوییم: «جاءَ الَّذِي مَرَّ بِكَ».

نگرشی در پیرامون شرایط جمله‌ای که صله واقع می‌شود

همانگونه که عنوان گردید، جمله در صورتی می‌تواند صله واقع شود که شرایطی در آن رعایت گردد مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - از نظر لفظ و معنی، خبریه باشد و بیانگر تعجب نباشد، مانند: «اقرأ الكتاب الَّذِي يفيدك» بخلاف «اقرأ الكتاب الَّذِي حافظٌ عليه»؛ زیرا جمله «حافظٌ عليه» جمله خبریه نبوده بلکه طلبی «انشائی» است و نیز بخلاف «مات الَّذِي غفر الله له»؛ زیرا جمله «غفر الله له» از نظر لفظی خبریه است ولی از جهت معنی، انشائی است، بدلیل اینکه طلب دعاء از اقسام انشاء محسوب می‌شود.

و همچنین جمله تعجبیه نمی‌تواند صله موصول واقع شود، مانند: «جاءَ الَّذِي ما افضله»؛ زیرا جمله تعجبیه نیز، انشائی است. (۱)

۲ - مفهوم صله، بطور تفصیل برای مخاطب معهود و مشخص باشد، مانند: «أكرمْتُ الَّذِي قابلك صباحاً» هرگاه بین شما و مخاطب، سابقه ذهنی در مورد شخص یادشده باشد.

۳ - صله بهمراه ضمیری باشد که به موصول بازمی‌گردد، مانند: «سَعِدَ الَّذِي أَخْلَصَ» - «سعد اللذانِ أخلصا» - «سعد الذين أخلصوا».

۱. در مورد صله آن که از موصولات حرفیه است، وقوع جمله طلبیه جایز است، مانند: «كَتَبْتُ لِأَخِي بِأَنْ دَاوَمَ عَلَى آدَاءِ وَاجِبِكَ» و این حکم تنها به این لفظ «أَنْ» اختصاص یافته است.

ناگفته نماند که گاهی از ضمیر، استغناء حاصل می شود و آن در صورتیست که اسم ظاهری در مکان ضمیر، قرار گرفته و به معنای موصول باشد، مانند: «اشکر علیاً الذی نفعک علم علی» ای: «... علمه».

و همانند این شعر:

فیا رب لیلی أنت فی کل مؤطن
وأنت الذی فی رحمة الله أطمع
یعنی: «... فی رحمته أطمع».

۴- اینکه جمله صله از موصول، مؤخر گردد. بنابراین تقدیم صله و یا جزئی از آن بر موصول جایز نخواهد بود.

۵- جمله صله بدون فاصله در کنار موصول قرار گیرد و از اینرو در مثل: «اقرأ الكتاب الذی یفیدک فی علمک، وأرشد الیه غیرک...» صحیح نیست این چنین عنوان شود:

«اقرأ الكتاب الذی - غیرک - یفیدک فی علمک، وأرشد الیه» زیرا کلمه اجنبی «غیر» بین موصول «الذی» و صله «یفیدک» فاصله شده و چنین فاصله ای جایز نیست. (۱)

۶- صله موصول نیازمند به جمله ای قبل از خود نباشد و بر همین اساس صحیح نیست عنوان کنیم: «کتب الذی لکنه غائب» - «تصدق الذی حتی ماله قلیل»؛ چه آنکه «لکن» بیانگر استدراک است و غرض از آن تنها به کلام مفیدی

۱. ناگفته نماند، فاصله قرار گرفتن بین موصول و صله در چند مورد «البته در غیر ال» جایز است:

الف - جمله قسم، مانند: غاب الذی «والله» قهر الاعداء.

ب - جمله نداء، همچون: «أنت الذی - یا حامد - تتعهد الحدیقة».

ج - جمله معترضه، مانند: «والدی الذی - أطال الله عمره - یرعی شئونی».

د - جمله حالیه، بسان: «قدم الذی - وهو متبسم - یحسن الصنیع».

تحقق می یابد که قبل از لکن آمده است. و همچنین در مورد «حتی» نیز باید قبل از آن کلامی واقع شود تا «حتی»، غایت و انتهای ماقبل قرار گیرد.

۷- برای هر فردی، معلوم نباشد و از اینرو عنوان نمودن «شاهدتُ الذی فمه

فی وجهه» - «حضر من رأسه فوق عنقه» صحیح نخواهد بود.

وَصِفَّةٌ صَرِيحَةٌ صِلَةٌ أَلٌ وَكَوْنُهَا بِمَعْرَبِ الْأَفْعَالِ قَلٌّ

الألف واللام لا توصل إلا بالصفة الصريحة، قال المصنف في بعض كتبه:

وأعنى بالصفة الصريحة اسم الفاعل نحو: «الضارب» واسم المفعول نحو:

«المضروب» والصفة المشبهة نحو: «الحسن الوجه» فخرج نحو «القرشي، والأفضل»

وفي كون الألف واللام الداخلتين على الصفة المشبهة موصولة خلاف، وقد

اضطرب اختيار الشيخ أبي الحسن بن عصفور في هذه المسألة؛ فرة قال: أنها

موصولة، ومرة منع ذلك.

صلة الف ولام

وصفة صريحة صلة أَلٌ وكونها بمعرب الأفعال قَلٌّ

یعنی: صفت صریح «صفتی که در وصفیت خالص باشد» می تواند صله

برای الف و لام موصوله قرار گیرد اما بسیار کم اتفاق می افتد که صله الف و لام، فعل

مضارع باشد.

جناب شارح در رابطه با توضیح عبارت مصنف «وصفة صريحة...»

می فرمایند:

تنها صفت صریح می تواند صله الف و لام واقع شود و جناب مصنف در

برخی از کتابهای خویش عنوان ساخته اند که: مقصود از صفت صریح، اسم فاعل

«مانند: الضارب» و اسم مفعول «مثل: المضروب» و صفت مشبّه «همچون:

الْحَسَنُ الْوَجْهَ» است.

بنابراین اسم منسوب «مانند: الْقَرَشِيّ» و اسم تفضیل «مثل: الأفضل» از تعریف یادشده خارجند و صلة الف و لام موصوله واقع نمی‌شوند؛ زیرا «قرشی» وصف نبوده بلکه مؤول به وصف «المنسوب الی قریش» است و «الأفضل» نیز به فعل شباهت ندارد. (۱)

حال این سؤال مطرح است: آیا الف و لام در صفت مشبّهه «الشّریف» می‌تواند موصوله باشد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: این مسأله مورد اتفاق ادبا نبوده بلکه در این خصوص اندیشه‌ها متفاوت است.

کلام جناب ابن عصفور در این مورد «الف و لام در صفت مشبّهه چیست»، پراکنده و مضطرب است؛ زیرا یک بار الف و لام در صفت مشبّهه را، موصوله دانسته و بار دیگر آن را الف و لام تعریف پنداشته است. (۲)

۱. اسم تفضیل نه از نظر معنی به فعل شباهت دارد و نه از نظر عمل، زیرا اسم تفضیل از نظر معنی بر تفضیل و برتری داشتن یک موصوف بر موصوف‌های دیگر دلالت دارد در حالی که فعل بر حدوث دلالت می‌کند.

و شباهت‌نداشتن اسم تفضیل به فعل از نظر عمل بدان‌جهت است که فعل، ضمیر مستتر و بارز و اسم ظاهر را رفع می‌دهد اما اسم تفضیل تنها ضمیر مستتر را رفع می‌دهد و اسم ظاهر را نمی‌تواند مرفوع نماید مگر در یک مورد که به مسأله کحل شهرت یافته است.

۲. جمهور ادبا بر این رأیند که الف و لام در مثل الشّریف، موصوله نبوده بلکه الف و لام تعریف است؛ زیرا اصل، صلة قرار گرفتن فعل است و در رتبه بعد وصفی می‌تواند صلة قرار گیرد که خالص در معنای وصفیت بوده و به فعل شباهت داشته باشد ولی صفت مشبّهه از نظر معنی با فعل، فاصله زیادی دارد؛ زیرا فعل بر حدوث دلالت می‌کند در حالی که صفت مشبّهه بر لزوم دلالت دارد.

مقصود از صفت صریح چیست؟

همانگونه که عنوان گردید، صفت صریح می تواند صله برای «أل» قرار گیرد و منظور از صفت صریح، اسم مشتقی است که به فعل از نظر تجدد و حدوث شباهت داشته باشد و این شباهت صریح یعنی قوی و خالص باشد بطوری که بتوان فعل را جایگزین صفت نمود.

بنابراین اگر چنانچه معنای اسمیت بر وصفیت غلبه پیدا کند، اسم جامد خواهد بود و الف و لام در آن اسم موصول محسوب نمی شود، مانند: «المنصور - الهادی - المأمول - المتوکل - القاهرة - المنصورة - المعمورة».

وقد شدَّ وصل الألف واللام بالفعل المضارع، واليه أشار بقوله: «وكونها بمعرب الأفعال قلّ» ومنه قوله:

ما أنت بالحكم الترضى حكومته ولا الأصيل ولا ذى الرأى والجدل
وهذا عند جمهور البصريين مخصوص بالشعر، وزعم المصنف - في غير هذا
الكتاب - أنه لا يختص به، بل يجوز في الاختيار، وقد جاء وصلها بالجملة الاسمية،
وبالظرف شذوذاً؛ فمن الأوّل قوله:

من القوم الرسول الله منهم
لهم دانت رقاب بني معدّ
ومن الثانی قوله:



اما برخی دیگر از ادبا گفته اند: صفت مشبیه می تواند صله برای الف و لام واقع شود گرچه از نظر معنی با فعل مخالفت دارد، زیرا صفت مشبیه از نظر عمل مثل فعل است بدلیل اینکه صفت مشبیه ضمیر مستتر و بازر و اسم ظاهر را می تواند رفع دهد چنانکه فعل نیز دارای چنین حالتی است و از اینرو صفت مشبیه می تواند صله برای الف و لام قرار گیرد.

من لا يزال شاكراً على المعه فهو حريعية ذات سعه

صله الف ولام موصول بسياركم اتفاق می افتد که فعل مضارع باشد و بیت ذیل از همین مورد «شاذ و اندک» است:

مَا أَنْتَ بِالْحَكَمِ التَّرْضِيِّ حُكُومَتُهُ وَلَا الْأَصْبَلِ وَلَا ذِي الرَّأْيِ وَالْبَدَلِ

یعنی: تو حاکمی که دارای حکم پسندیده و ارزشمند و نیکویی باشد، نیستی و همچنین نه دارای حسبی نیکو و استقلال و نه صاحب رأی و جنگ جویی با دشمن.

در بیت فوق، از باب ندرت و ضرورت فعل مضارع «ترضی» صله الف و لام موصوله واقع شده است.

ناگفته نماند این مورد «صله واقع شدن فعل مضارع برای الف و لام موصوله» از دیدگاه بیشتر ادبای بصره، ویژه شعر است اما جناب مصنف در غیر از الفیه گفته اند:

صله فرارگرفتن فعل مضارع برای «أل» موصوله، اختصاص به شعر نداشته بلکه در غیر شعر «نثر» نیز واقع می شود با این تفاوت که وقوع آن، اندک است.

وقد جاء وصلها بالجملة الاسمية، وبالظرف

صله الف و لام موصوله، جمله اسمیه و ظرف نیز می تواند واقع شود با این تفاوت که وقوع این دو «جمله اسمیه و ظرف» بسیار اندک و شاذ است.

مورد اول «صله الف و لام موصوله، جمله اسمیه باشد» همانند بیت ذیل:

مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُولِ اللَّهُ مِنْهُمْ لَهُمْ دَائِتٌ رِقَابُ بَنِي مَعَدٍ

یعنی: من از تباری هستم که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن تبار و نژاد بوده اند که از

جهت تعظیم و شوکت آن قوم گردنهای قبیله معدبن عدنان، پست و ذلیل شد.

در بیت فوق، الف و لام موصوله، به جمله اسمیه «رسول الله منهم» اتصال

یافته است.

مورد دوم «ظرف، صله برای الف و لام موصوله قرار گیرد» شعر ذیل است:

مَنْ لَا يَزَالُ شَاكِرًا عَلَى الْمَعَةِ فَهَوَ حَرٌّ بِعَيْشَةِ ذَاتِ سَعَةٍ

یعنی: آنکه پیوسته نسبت به نعمت و عزتی که خداوند به وی ارزانی نموده، قدردانی و ستایش می‌کند، چنین انسانی، شایسته و سزاوار زندگی توأم با وسعت و آسایش است.

در این شعر، الف و لام موصوله به ظرف «المعه» اتصال یافته که چنین

موردی شاذ و خلاف قیاس است. (۱)

أَيُّ كَمَا، وَأُعْرِبَتْ مَا لَمْ تُضَفْ وَصَدْرُ وَصَلِيهَا ضَمِيرٌ انْحَدَفَ

یعنی آن «أَيًّا» مثل «مَا» فی آنها تگون بلفظ واحد: للمذکر، والمؤنث - مفردا کان، أو مثنى، أو جموعاً - نحو: «يعجبني أيهم هو قائم».

ثم إنَّ «أَيًّا» لها أربعة أحوال: أحدها: أن تضاف ويذكر صدر صلتها، نحو: «يعجبني أيهم هو قائم» الثاني: أن لا تضاف ولا يذكر صدر صلتها، نحو: «يعجبني أي قائم» الثالث: أن لا تضاف ويذكر صدر صلتها، نحو: «يعجبني أي هو قائم» وفي

۱. لفظ «مَنْ» اسم موصول، مبتدا، «لا يزال» فعل مضارع ناقص و ضمير مستتر اسم آن محسوب می‌شود.

که به مبتدا «من» باز می‌گردد.

«شاکراً» خبر لا يزال، و جمله «لا يزال» بهمه اسم و خبرش، صله برای موصول «مَنْ».

«علنی» حرف جازه، «المعه» متشکل از «أل» موصوله که به معنای الذی و محلاً مجرور به علی، و جار و مجرور، متعلق به «شاکراً» و «مع» ظرف مضاف و متعلق به محذوف، صله برای «أل» موصوله، و ضمیر «ه» مضاف الیه.

«فاء» زایده، «هو» مبتدا و «حر» خبر برای «هو» و جمله «فهو حر» خبر برای مبتدا «مَنْ»، «بعیشة» جار و مجرور، متعلق به «حر»، «ذات» صفت برای «عیشة» و مضاف، «سعة» مضاف الیه.

هذه الأحوال الثلاثة تكون معربة بالحركات الثلاث، نحو: «يعجبني أيهم هو قائم، ورأيت أيهم هو قائم، ومررت بأيهم هو قائم» وكذلك: «أى قائم، وأيأ قائم، وأى قائم» وكذا، «أى هو قائم، وأيأ هو قائم، وأى هو قائم» الرابع: أن تضاف ويحذف صدر الصلة، نحو: «يعجبني أيهم قائم» ففي هذه الحالة تبني على الضم؛ فتقول: «يعجبني أيهم قائم، ورأيت أيهم قائم، ومررت بأيهم قائم» وعليه قوله تعالى: (ثم لنزعنّ من كلّ شيعة أيهم أشدّ على الرحمن عتياً).

وقول الشاعر:

إذا ما لقيت بني مالك فسلم على أيهم أفضل

وهذا مستفاد من قوله: «وأعربت ما لم تطف - إلى آخر البيت» أي: وأعربت أى إذا لم تطف في حالة حذف صدر الصلة؛ فدخل في هذه الأحوال الثلاثة السابقة، وهى ما إذا أضيفت وذكر صدر الصلة، أو لم تطف ولم يذكر صدر الصلة، أو لم تطف وذكر صدر الصلة، وخرج الحالة الرابعة، وهى: ما إذا أضيفت وحذف صدر الصلة، فإنها لا تعرب حينئذ.

بيان حكم يکی دیگر از موصولات مشترک

أى كما، وأعربت ما لم تطف و صدر وصلها ضمير انحذف
يعنى: «أى» همانند «ما» از موصولات مشترک است و این لفظ «أى» معرب است تا زمانی که اضافه نشده و صدر صله اش ضمیر محذوف باشد.

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر این بیت «أى كما واعربت ...» می فرمایند:

«أى» مثل «ما» از موصولات مشترک است بدین بیان که با همین شکل و لفظ «أى» برای مذکر و مؤنث و نیز مفرد و ثنیه و جمع، آورده می شود، مانند: «يُعْجِبُنِي

أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ.

حالات أَيْ

بطورکلی «أَيْ» دارای چهار حالت است بشرح ذیل:

۱- اینکه اضافه شود و صدر صله آن مذکور باشد، مانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ هُوَ

قَائِمٌ».

در این مثال، «أَيْ» اضافه شده و صدر صله آن «هو» نیز عنوان گردیده است.

۲- اضافه نشود و صدر صله آن محذوف باشد، همچون: «يُعْجِبُنِي أَيُّ قَائِمٌ».

در این مورد، «أَيْ» اضافه نشده و صدر صله آن حذف گردیده است.

۳- اضافه نشود و صدر صله آن مذکور باشد، مانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّ هُوَ قَائِمٌ».

در این مثال، «أَيْ» اضافه نشده و صدر صله آن «هو» عنوان شده است.

ناگفته نماند، «أَيْ» در سه حالت بالا، معرب به حرکات است، مانند:

«يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ، وَرَأَيْتُ أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ، وَمَرَزْتُ بِأَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ».

در این مورد، «أَيْ» دارای حالت اول «اضافه شده و صدر صله آن ذکر شده»

و از اینرو معرب است.

و همانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّ قَائِمٌ، وَأَيًّا قَائِمٌ، وَأَيُّ قَائِمٌ».

در این مورد، «أَيْ» دارای حالت دوم «اضافه نشده و صدر صله اش حذف

گردیده» از این جهت معرب گردیده است.

و مثل: «يُعْجِبُنِي أَيُّ هُوَ قَائِمٌ، وَأَيًّا هُوَ قَائِمٌ، وَأَيُّ هُوَ قَائِمٌ».

در این مورد، «أَيْ» بیانگر حالت سوم «اضافه نشده و صدر صله اش ذکر

گردیده» است و لذا معرب گردیده است.

۴- حال اگر «أَيْ» اضافه شود و صدر صله اش نیز محذوف باشد «مثل:

يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ قَائِمٌ»، در چنین حالتی مبنی بر ضمّه است و بر همین پایه و اساس

می‌گوید:

«يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ قَائِمٌ، وَرَأَيْتُ أَيُّهُمْ قَائِمٌ، وَمَرَزْتُ بِأَيُّهُمْ قَائِمٌ».

در مثال بالا «أَيُّ» در هر سه حالت «رفع - نصب - جر» مبنی بر ضمّه است و

قول خداوند تبارک و تعالی از همین مورد است:

«ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا - سِيسِ هِرْكَسِ رَاكِهِ

عَتَوْ وَ سِرْكَشِي بِرِ فِرْمَانِ خُدَايِ مِهْرَبَانِ بِيْشْتَرِ كَرْدِه يَكِيْكَ رَا اَزْ هِرْ فِرْقَه بِيْرُونِ

أَرِيْمِ (تَا بَه دُوْزَخِ افْكَنِيْمِ)»^(۱)

در آیه شریفه، «أَيُّ» در «أَيُّهُمْ» مبنی بر ضمّه و حالت چهارم است، یعنی:

اضافه شد و صدر صله آن نیز حذف گردیده است؛ بتقدیر: «... أَيُّهُمْ (هُوَ) أَشَدُّ عَلَى

الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»^(۲)

و قول شاعر نیز از همین مورد «حالت چهارم، یعنی مبنی بر ضمّه» است:

إِذَا مَا لَقَيْتَ بَنِي مَالِكٍ فَسَلِّمْ عَلَى أَيُّهُمْ أَفْضَلُ

یعنی: هرگاه قبیله مالک را ملاقات کنی، پس سلام کن به هر یک از ایشان که از

دیگر افراد قبیله، بافضیلت تر است.

در این بیت، «أَيُّ» در «عَلَى أَيُّهُمْ»، بیانگر حالت چهارم و از اینرو مبنی بر

ضمّه است بتقدیر: «... عَلَى أَيُّهُمْ هُوَ أَفْضَلُ».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

وهذا مستفاد من قوله: «وَأَعْرَبْتَ مَا لَمْ تَضِفْ...» أَيْ:

تمام حالات چهارگانه از عبارت جناب مصنف «... وَأَعْرَبْتَ مَا لَمْ تَضِفْ

۱. سوره مریم، آیه ۶۹.

۲. «أَيُّ» در «... مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ...» مفعول به است.

و صدر وصلها ضمیر انحذف» استفاده می شود.

یعنی: «أی» معرب است هرگاه در حالت حذف صدر صله، اضافه نشود و با این بیان سه حالت گذشته را در بر می گیرد و آن سه حالت عبارتند از:

الف - اضافه شود و صدر صله مذکور باشد.

ب - اضافه نشود و صدر صله نیز ذکر نشود.

ج - اضافه نشود و صدر صله مذکور باشد.

و این عبارت «و أعربت ایّ إذا لم تضاف فی حالة صدر الصلة» حالت چهارم را خارج می کند و آن در صورتیست که «أی» اضافه شود و صدر صله آن حذف گردد، که در این حالت، معرب نخواهد بود.

وجه شباهت ایّ در این حالت

در مورد وجه شباهت ایّ در حالت چهارم «اگر اضافه شود و صدر صله آن محذوف باشد» برخی از صاحب نظران گفته اند:

«أی» بلحاظ نیاز و احتیاج داشتن به صله دارای شباهت افتقاری است و بواسطه افتقار به صدر صله محذوف، شباهت دیگری به حرف پیدا نموده و در نتیجه شباهت آن به حرف بیشتر و قویتر خواهد شد.

حال این سؤال مطرح است: شباهت نخست ایّ «احتیاج و نیاز صله» دارای معارض «اضافه» است پس چگونه شباهت ایّ به صدر صله، موجب تقویت بیشتر آن شباهت «نیاز به صله» می گردد؟

برخی در پاسخ این پرسش گفته اند: شباهت نخست «نیاز به صله» گرچه دارای معارض است اما به ملاحظه ورود شباهت دوم «احتیاج به صدر صله» که بدون معارض است، موجب تقویت شباهت نخست شده و در نتیجه معارض،

تضعیف می گردد.

انتقاد از این گفتار

اگر دلیل مزبور «ورود شباهت دوّم» «احتیاج به صدر صله» موجب تقویت شباهت نخست «نیاز به صله» است» بدون اشکال باشد در این صورت لازم است **أیّ** در این حالت «بان کانت غیر مضافة و صدر صلتها محذوفاً» نیز مبنی گردد، بلکه می توان گفت: اگر این دلیل صحیح باشد، **أیّ** در این حالت بطریق اولی باید مبنی گردد؛ زیرا اضافه نشده پس بدون معارض است و در نتیجه شباهت افتقاری **أیّ** در حالت دوّم قوی تر از شباهت آن در حالت چهارم «ان اضيفت وحذف صدر صلتها» است؛ زیرا در این حالت، **أیّ** دارای معارض است.

تعبیری بهتر در مورد وجه شباهت **أیّ** به حرف

علامه سجاعی^(۱) در کتاب «فتح الجلیل علی شرح ابن عقیل» عنوان

ساخته اند:

«**أیّ**» در این حالت «ان اضيفت وحذف صدر صلتها» بلحاظ نیازمند بودن به

۱. احمد بن شهاب الدین سجاعی، از اعیان علمای زمان خود بود و در علوم عربیه دستی توانا داشت.

مشارالیه از پدر خود و دیگر اساتید وقت تحصیل مراتب علمیّه نموده و در حال حیات پدر و بعد از او تدریس می کرده و از تألیفات اوست:

۱ - اثبات کرامات الأولیاء.

۲ - بلوغ الارب فی شرح قصائد من کلام العرب.

۳ - حاشیة شرح قطر ابن هشام.

۴ - شرح معلقه امرأ القیس.

۵ - فتح الجلیل علی شرح ابن عقیل.

وی به سال ۱۱۹۷ (ه. ق) در قاهره وفات یافت.

صله، شباهت افتقاری به حرف پیدا نموده و بهمین جهت مبنی گردیده و این شباهت «احتیاج داشتن به صله» معارض با «اضافه» نیست، چون صدر صله حذف شده، مضاف الیه آئی بمنزله صدر صله، فرض شده و گویا اضافه ای رخ نداده و تحقق نیافته است. (۱)

وَبَعْضُهُمْ أَعْرَبَ مُطْلَقًا، وَفِي
 إِنْ يُسْتَظَلُّ وَصَلٌ، وَإِنْ لَمْ يُسْتَظَلَّ
 إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لِرِوَصِلٍ مُكْمِلٍ
 فِي عَائِدٍ مُتَّصِلٍ إِنْ انْتَصَبَ
 ذَا الْحَذْفِ أَيًّا غَيْرُ أَيِّ يَقْتَنِي
 فَالْحَذْفُ نَزْرٌ، وَأَبْوَا أَنْ يُخْتَزَلَ
 وَالْحَذْفُ عِنْدَهُمْ كَثِيرٌ مُنْجَلِي
 بِفِعْلِ، أَوْ وَصْفٍ: كَمَنْ نَزَجُو يَهَبُ

یعنی آن بعض العرب أعرب «أیاً» مطلقاً، ای: و این اُضیفت و حذف صدر صلتها؛ فیقول: «یعجبنی أیهم قائم، و رأیت أیهم قائم، و مررت بأیهم قائم» و قد قرىء (ثم لنزعن من كل شیعة أیهم أشد) بالانصب، و روی (فسلم علی أیهم أفضل) بالجر.

بحثی پیرامون حذف عائد «رابط»

وبعضهم أعرب مطلقاً، و فی
 إِنْ يُسْتَظَلُّ وَصَلٌ، وَإِنْ لَمْ يُسْتَظَلَّ
 إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لِرِوَصِلٍ مُكْمِلٍ
 فِي عَائِدٍ مُتَّصِلٍ إِنْ انْتَصَبَ
 ذَا الْحَذْفِ أَيًّا غَيْرُ أَيِّ يَقْتَنِي
 فَالْحَذْفُ نَزْرٌ، وَأَبْوَا أَنْ يُخْتَزَلَ
 وَالْحَذْفُ عِنْدَهُمْ كَثِيرٌ مُنْجَلِي
 بِفِعْلِ، أَوْ وَصْفٍ: كَمَنْ نَزَجُو يَهَبُ

یعنی: برخی از صاحب نظران «همچون خلیل و یونس» آئی را بطور مطلق «گرچه اضافه شود و صدر صله آن محذوف باشد» اعراب داده اند. و غیر آئی «از

۱. «المشابهة الحرف فی الافتقار. لا یقال هذه المشابهة معارضة بما هو من خصائص الاسماء وهو الاضافة؛ لاتا نقول: لما حذف صدر الصلة نزل ما هی مضافة الیه منزلته فكأنه لا اضافة».

دیگر موصولات» در این حذف «حذف صدر صله» از آئی متابعت می‌کند. هرگاه صله طولانی شود، حذف عائد، جایز است و در صورتی که طولانی نشود، حذف عائد بسیار کم است. و ادبا حذف عائد را «در صورتی که بقیه جهت تکمیل بودن صله صلاحیت داشته باشد» منع نموده‌اند.

حذف عائد نزد ایشان «ادبا» بسیار و آشکار است، مشروط به اینکه ضمیر «عائد» متصل، منصوبی و نصب آن بوسیله فعل و یا وصف تحقق یابد، مانند: «مَنْ نَزَّجُو يَهْبُ - کسی که از او امید داریم، می‌بخشد»، بتقدیر: «مَنْ نَزَّجُوهُ يَهْبُ».

مقصود جناب مصنف از عبارت «وبعضهم اعراب مطلقا» آنست که برخی از عرب زبان «منظور از عرب زبان، برخی از صاحب نظران مانند خلیل و یونس است» لفظ «أَيُّ» را پیوسته و بطور مطلق، معرب دانسته‌اند؛ گرچه «أَيُّ» اضافه شود و صدر صله آن نیز حذف گردد، و بر همین پایه و اساس می‌گویند:

«يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ فَأَيْتُمْ، وَرَأَيْتُ أَيُّهُمْ فَأَيْتُمْ، وَمَرَزْتُ بِأَيُّهُمْ فَأَيْتُمْ».

در این مورد با توجه به اینکه «أَيُّ» اضافه شده و صدر صله اش حذف گردیده، اما برخی آن را معرب دانسته‌اند.

و برخی از قراء لفظ «أَيُّ» را در آیه شریفه «ثُمَّ لَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا» به نصب «أَيُّهُمْ» قرائت نموده و آن را معرب دانسته‌اند.

و در شعر پیشین «... فَسَلِّمْ عَلَى أَيُّهُمْ أَفْضَلُ» نیز برخی لفظ «أَيُّ» را معرب دانسته و آن را به کسره «أَيُّهُمْ» عنوان نموده‌اند.

بحثی پیرامون علم قرائت قرآن

قراء «بضمّ اول و تشدید دوّم» جمع قاری که به عربی خواننده و قرائت‌کننده

و بالخصوص قرائت‌کننده قرآن مجید را گویند و در صورت اطلاق و نبودن قرینه در همین معنی ظهور دارد.

علم قرائت قرآن اقدم علوم شرعیّه اسلامیّه بوده در صدر اسلام که مردم نوعاً امّی و قاری قرآن کم و عدّه ایشان اندک بوده بهمین جهت بسیار محترم و مقامشان عالی و بجهت تمییز از دیگران ایشان را قرّاء و هریک را قاری می‌گفته‌اند تا پس از اینکه مصاحف در بلاد مختلفه منتشر گردید متدرجاً اختلاف قرائت در میان جماعت پیدا شد و در هر بلدی قاریان مخصوصی ظهور یافته و دیگران نیز تابع قرائت هر کسی که محلّ وثوق و اطمینان ایشان بوده، اختیار نموده و آن را نقل می‌کردند تا آنکه هفت قرائت و از آن جمله، متواتر و بعنوان «قرّاء سبعه» معروف گردیدند.

علت اختلاف قاریان

سبب اختلاف قرّاء بی‌شک بی‌اعراب و نقطه‌بودن مصاحف منتشره در آن زمان و یا تشابه رسم‌الخطی بعضی از حروف به بعضی دیگر و یا اختلاف سلیقه نویسندگان آنها در اصول کتابت بوده که هریک از ایشان موافق استحسان فکری و یا رأی خود که در مورد صرف و نحو و لغت داشته، اظهار نظر نموده‌اند مثل اختلافی که در نحو و دیگر مسائل ادبیه دارند.

جهت استقرار موضوع قرائت به قرّاء سبعه

سبب استقرار این امر بطور تحقیق انتساب قرائت‌های ایشان به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که هریک قرائت خود را با یک یا چند واسطه بدان حضرت منتسب می‌نموده، مضافاً بر اینکه قرّاء سبعه در این علم، متخصص و باکثرت علوم دیگر در این علم اهتمام بکار برده و در تحقیق مزایای آن عنایت خاص مصروف

داشته و احاطة کامل و بصیرتی بسزا داشته‌اند.

اسامی قرآء سبعة

اسامی قرآء سبعة عبارتند از:

١ - حمزة بن حبيب.

٢ - زبان بن علاء.

٣ - عاصم بن ابی النجود، که به اتفاق اهل فن و تخصص، اصوب و اجمل قرآء سبعة بوده و در استنباط جواهر قرآنی و استخراج نکات و دقائق آن کتاب آسمانی به دیگران تقدم داشته است.

٤ - عبدالله بن عامر.

٥ - عبدالله بن كثير.

٦ - نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم.

٧ - علی بن حمزه نحوی «کسائی».

و أشار بقوله: وفي ذا الحذف - الى آخره» الى المواضع التي يحذف فيها العائد على الموصول، وهو: إما ان يكون مرفوعاً؛ فان كان مرفوعاً لم يحذف، إلا إذا كان مبتدأ وخبره مفرد نحو: (وهو الذي في السماء اله) و (أيهم أشدّ)؛ فلا تقول: «جاءني اللذان قام» ولا «اللذان ضرب»؛ لرفع الأوّل بالفاعليّة والثاني بالثبابة، بل يقال: «قاما، وضربا» وأما المبتدأ فيحذف مع «أى» وإن لم تطل الصلّة، كما تقدّم من قولك: «يعجبني أيهم قائم» ونحوه، ولا يحذف صدر الصلّة مع غير «أى» إلا إذا طالت الصلّة، نحو: «جاء الذي هو ضارب زيداً» فيجوز حذف «هو» فتقول «جاء الذي ضارب زيداً» و منه قولهم «ما أنا بالذي قائل لك سوءاً» التّقدير «بالذي هو قائل لك سوءاً» فان لم تطل الصلّة فالحذف قليل، وأجازه الكوفيون قياساً، نحو:

«جاء الّذی قائم» التّقدیر «جاء الّذی هو قائم» ومنه قوله تعالى: (تماماً على الّذی احسن) فی قراءة الرّفْع، والتّقدیر «هو أحسن».

وقد جوّزوا فی «لا سیّما زید» إذا رفع زید: أن تكون «ما» موصولة، وزید: خبراً لمبتدأ محذوف، والتّقدیر «لا سیّ الّذی هو زید» فحذف العائد الّذی هو المبتدأ - وهو قولك هو - وجوباً؛ فهذا موضع حذف فيه صدر الصّلة مع غیر «أیّ» وجوباً ولم تطل الصّلة، وهو مقیس و ليس بشاذ.

جناب مصنّف در عبارت «وفی ذا الحذف أیّاً غیر...» به بیان مواضع و مواردی پرداخته اند که عائد صله در آن موارد حذف می شود.

عائد صله یا مرفوع و یا اینکه غیر مرفوع است، هرگاه عائد صله، مرفوع باشد، حذف آن جایز نخواهد بود مگر آنکه عائد مبتدا و خبرش، مفرد باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ» - و آن ذات یگانه خداست که در آسمان و زمین خداست و هم او به نظام کامل آفرینش به حقیقت داناست». (۱)

در آیه شریفه، عائد صله «هو» حذف گردیده و دارای دو شرط مزبور نیز هست، زیرا اولاً؛ خود عائد مرفوع است و ثانیاً؛ خبر چنین عائدی مفرد «إله» است، بتقدیر: «وهو الّذی (هو) فی السّماء إله».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... من كلّ شيعة أَيْهِمْ أَشَدُّ...» که عائد صله، ضمیر مرفوعی، «هو» و خبر آن، مفرد «أشدد» است، بتقدیر: «... أَيْهِمْ (هو) أَشَدُّ». (۲)

۱. سوره زخرف، آیه ۸۴.

۲. زیرا خبر مفرد، بعد از حذف مبتدا، صلاحیت صله قرار گرفتن را ندارد.

فلا تقول: «جاء اللذان قام» ولا «الذنان ضرب»؛ لرفع
و بر اساس شرط مزبور، حذف عائد صله در دو مثال ذیل، صحیح نخواهد

بود.

«جاءني اللذان قام» - «جاءني اللذان ضرب».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثال اول، عائد صله «یعنی ضمیر مثنی در قاما»، مرفوع به فاعلیت و در مثال دوم، عائد صله «یعنی ضمیر مثنی در ضربنا»، مرفوع به نیابت از فاعل است و چنین حذفی جایز نیست، زیرا صرف مرفوع بودن عائد، موجب حذف آن نخواهد بود بلکه حذف در صورتی جایز است که عائد صله، مرفوع به ابتدائیت و خبر آن «عائد»، مفرد باشد.

بنابراین باید عائد صله را در دو مثال بالا، عنوان نموده و بگوییم: «جاءني

الذنان قاما» - «جاءني اللذان ضربنا».^(۱)

وأما المبتدأ فيحذف مع «أى» وإن

حذف مبتدا «عائد صله» در صورت مصاحبت با أى، جایز است گرچه صله طولانی نباشد،^(۲) مانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ قَائِمٌ» که عائد صله «هو» حذف گردیده، بتقدیر: «يعجبني أيهم (هو) قائم».

اما حذف صدر صله «عائد» در غیر أى، جایز نیست مگر آن هنگام که صله طولانی گردد، مانند: «جاء الذي هو ضارب زيداً».

۱. این مثال برای موردیست که عائد، غیر مبتدا باشد.

و برای موردی که خبر، مفرد نباشد می‌توان این مثال «جاء الذي هو يقوم» یا «جاء الذي هو في الدار» را عنوان ساخت.

۲. مقصود از طولانی بودن صله آنست بعضی از متعلقات صله «همچون معمول خبر، مفعول، جار و

مجرور، نعت و...» در کلام عنوان شود.

در این مثال، صله بلحاظ عنوان شدن معمولِ خبر «زیداً»، طولانی شده و از اینرو حذف عائد «هو»، جایز است و می‌توان گفت: «جاءَ الَّذِي ضارِبٌ زَيْدًا». و همانند قول عرب زبان: «مَا أَنَا بِالَّذِي قَائِلٌ لَكَ سُوءٌ - من آن بدی و زشتی را که او نسبت به تو عنوان می‌کند، نخواهم گفت».

در این مثال نیز صدر صله «عائد» بلحاظ طولانی شدن صله «جار و مجرور و مفعول» حذف گردیده است، بتقدیر: «ما أنا بالَّذِي (هو) قائل لك سوء».

حال اگر صله «در غیر آئی» طولانی نشود، در این صورت حذف عائد «ضمیر» اندک است اما ادبای کوفه، چنین حذفی را تجویز نموده و آن را بر صله آئی، قیاس نموده‌اند به این بیان که گفته‌اند: همانگونه که حذف عائد در مورد آئی «گرچه صله طولانی نشود» جایز است، در دیگر موصولات نیز این حذف جریان دارد، مانند: «جاءَ الَّذِي قائم»، بتقدیر: «جاءَ الَّذِي (هو) قائم».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «ثُمَّ أَنبَأْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ و... - پس آنگاه به موسی کتاب کامل دادیم برای تکمیل نفس هر نیکوکار و برای تفصیل و بیان حکم هر چیزی».^(۱)

برخی از قراء، لفظ «أحسن» را در آیه شریفه به رفع «أحسن» عنوان ساخته و آن را از همین مورد «حذف عائد صله» محسوب نموده‌اند، بتقدیر: «... على الَّذِي (هو) أحسن».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

وقد جوزوا في «لا سيما زيد» اذا رفع

ادبا حذف عائد صله را در مثال «لا سيما زيد» بشرط اینکه «زيد» به رفع

عنوان شود، جایز دانسته و گفته اند: «ما» در «لا سیما» موصوله، و «زید» خبر برای مبتدای محذوف «هو» است، بتقدیر: «السیّ الذی هو زید».

بنابراین عائد صله «هو» بوده که بطور لزوم حذف گردیده و این موردی است که صدر صله «در غیر آئی و با توجه به طولانی نبودن صله» بطور لزوم حذف شده و چنین مورد شاذ «خلاف قیاس» نبوده بلکه قیاسی شمرده می شود.

و أشار بقوله: «وَأَبُو أَنْ يَخْتَزِلَ إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لَوْصَلَ مَكْمَلٌ» إِلَى أَنْ شَرَطَ حَذْفَ صَدْرِ الصَّلَاةِ أَنْ لَا يَكُونَ مَا بَعْدَهُ صَالِحاً لِأَنَّ يَكُونَ صَلَاةً، كَمَا إِذَا وَقَعَ بَعْدَهُ جُمْلَةٌ، نَحْوُ: «جَاءَ الَّذِي هُوَ أَبُوهُ مَنْطِقٌ» أَوْ «هُوَ يَنْطَلِقُ» أَوْ ظَرْفٌ، أَوْ جَارٌ وَ مَجْرُورٌ، تَأْمَانٌ، نَحْوُ: «جَاءَ الَّذِي هُوَ عِنْدَكَ» أَوْ «هُوَ فِي الدَّارِ»؛ فَاتَّهَ لَا يَجُوزُ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ حَذْفَ صَدْرِ الصَّلَاةِ؛ فَلَا تَقُولُ: «جَاءَ الَّذِي أَبُوهُ مَنْطِقٌ» تَعْنِي: «الَّذِي هُوَ أَبُوهُ مَنْطِقٌ»؛ لِأَنَّ الْكَلَامَ يَتِمُّ دُونَهُ، فَلَا يَدْرِي أَحْذَفَ مِنْهُ شَيْءٌ أَمْ لَا؟ وَكَذَا بَقِيَّةَ الْأَمْثَلَةِ الْمَذْكُورَةِ، وَلَا فَرْقَ فِي ذَلِكَ بَيْنَ «أَيِّ» وَغَيْرِهَا؛ فَلَا تَقُولُ فِي: «يَعْجِبُنِي أَيُّهُمْ هُوَ يَقُومُ»: «يَعْجِبُنِي أَيُّهُمْ يَقُومُ» لِأَنَّهُ لَا يَعْلَمُ الْحَذْفَ، وَلَا يَخْتَصُّ هَذَا الْحُكْمَ بِالضَّمِيرِ إِذَا كَانَ مَبْتَدَأً، بَلِ الضَّابِطُ أَنَّهُ مَتَى احْتَمَلَ الْكَلَامَ الْحَذْفَ وَعَدَمَهُ لَمْ يَجْزِ حَذْفَ الْعَائِدِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ فِي الصَّلَاةِ ضَمِيرٌ - غَيْرَ ذَلِكَ الضَّمِيرِ الْمَحْذُوفِ - صَالِحٌ لِعَوْدِهِ عَلَى الْمَوْصُولِ، نَحْوُ: «جَاءَ الَّذِي ضَرْبَتُهُ فِي دَارِهِ»؛ فَلَا يَجُوزُ حَذْفُ الْمَاءِ مِنْ ضَرْبَتِهِ؛ فَلَا تَقُولُ: «جَاءَ الَّذِي ضَرْبَتُهُ فِي دَارِهِ» لِأَنَّهُ لَا يَعْلَمُ الْمَحْذُوفَ.

جناب مصنف در عبارت «وَأَبُو أَنْ يَخْتَزِلَ - إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لَوْصَلَ مَكْمَلٌ» به این نکته اشاره نموده اند که حذف صدر صله «عائد» با رعایت و در نظر گرفتن یک شرط، جایز است بدین معنی که حذف صدر صله در صورتی تحقق خواهد یافت که مابعد عائد «ضمیر» صلاحیت صله واقع شدن را نداشته باشد، چه در غیر این صورت «یعنی: اگر مابعد عائد صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد» حذف

صدر صله «عائد» جایز نخواهد بود، مثلاً هرگاه بعد از عائد، جمله باشد، مانند: «جاءَ الَّذِي هُوَ أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ» یا «جاءَ الَّذِي هُوَ يَنْطَلِقُ» و یا اینکه مابعد صدر صله، ظرف یا جار و مجرور و هردو تام باشند، همانند: «جاءَ الَّذِي هُوَ عِنْدَكَ» یا «جاءَ الَّذِي هُوَ فِي الدَّارِ».

در تمام این موارد حذف صدر صله، جایز نیست و از اینرو در مثال «جاءَ الَّذِي هُوَ أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ» نمی‌توان عائد «هو» را حذف نموده و بگویند: «جاءَ الَّذِي أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ»؛ زیرا کلام بدون عنوان ساختن عائد نیز، کامل «یک جمله تام» است و شنونده یا خواننده تشخیص نمی‌دهد که آیا چیزی از کلام در این مورد حذف شده یا خیر.

و همچنین حذف عائد در دیگر مثالهای گذشته «جاءَ الَّذِي هُوَ يَنْطَلِقُ - جاءَ الَّذِي هُوَ عِنْدَكَ - جاءَ الَّذِي هُوَ فِي الدَّارِ» نیز جایز نیست.

ولا فرق في ذلك بين «أَيٍّ» و

جایز نبودن چنین حذفی در مورد تمامی موصولات «أَيٍّ و غیر أَيٍّْ» جریان دارد و از اینرو نمی‌توان در مثال «يَعْبُدُونِي أَنِّي هُمْ هُوَ يَقُومُ»، عائد صله «هو» را حذف نمود؛ زیرا معلوم نخواهد بود که چیزی از کلام حذف شده یا حذف نشده است.

ولا يختص هذا الحكم بالضمير إذا كان

و همچنین جایز نبودن حذف عائد تنها و منحصر به ضمیر نیست در صورتی که مبتدا واقع شود، بلکه حکم مزبور «عدم جواز حذف عائد صله» بعنوان یک ضابطه و حکم کلی است به این بیان که هرگاه در کلامی احتمال حذف و عدم آن وجود داشته باشد، حذف عائد جایز نیست و آن در صورتیست که در صله ضمیری «غیر از ضمیر محذوف» باشد که صلاحیت بازگشت به موصول را دارد، مانند: «جاءَ الَّذِي ضَرَبْتَهُ فِي دَارِهِ».

در این مثال حذف عائد «ه» در «ضربت» جایز نیست؛ زیرا در صله ضمیر دیگری «ه» در «داره» وجود دارد که صلاحیت بازگشتن به موصول را داراست و به همین جهت حذف ضمیر مزبور «جاء الّذی ضربت فی داره»، بهیچ وجه جایز نخواهد بود بدلیل اینکه محذوف، معلوم و مشخص نیست.

وبهذا يظهر لك ما في كلام المصنّف من الابهام؛ فانه لم يبيّن أنّه متى صلح ما بعد الضمير لأن يكون صلة لا يحذف، سواء أكان الضمير مرفوعاً أو منصوباً أو مجروراً، وسواء أكان الموصول أياً أم غيرها، بل ربّما يشعر ظاهر كلامه بأنّ الحكم مخصوص بالضمير المرفوع، وبغير أيّ من الموصولات، لأنّ كلامه في ذلك، والأمر ليس كذلك، بل لا يحذف مع «أى» ولا مع غيرها متى صلح ما بعدها لأن يكون صلة كما تقدّم نحو: «جاء الّذی هو أبوه منطلق، ويعجبني أيّهم هو أبوه منطلق» وكذلك المنصوب والمجرور، نحو: «جاء في الّذی ضربته في داره، ومررتُ بالّذی مررتُ به في داره»، و «يعجبني أيّهم ضربته في داره، ومررتُ بأيّهم مررتُ به في داره».

انتقاد شارح به کلام مصنف

همانگونه که عنوان گردید، حذف صدر صله در صورتی تحقّق خواهد داشت که مابعد عائد، صلاحیت صله واقع شدن را نداشته باشد، چه حذف عائد در غیر صورت یادشده، جایز نیست زیرا کلام بدون عنوان شدن عائد نیز کامل است و شنونده یا خواننده تشخیص نمی دهد و متوجّه نمی شود که آیا چیزی از کلام حذف شده و یا حذف نگشته است و جایز نبودن چنین حذفی «مابعد عائد، صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد» در تمام موصولات «أى و غیر أى» جریان دارد و همچنین عدم جواز حذف منحصر در ضمیر مرفوع نبوده بلکه هرگاه در کلامی احتمال حذف و عدم آن وجود داشته باشد، حذف عائد نیز جایز نخواهد

بود.

حال جناب شارح می‌فرمایند: با تفصیل و بیان کامل این بحث متوجه می‌شوید که کلام مصنف «وَأَبُو أَنْ يَخْتَزِل...» دارای ابهام و اجمال است؛ زیرا ایشان بیان نکردند که هرگاه مابعد ضمیر «عائد» صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد، حذف جایز نیست چه عائد، ضمیر مرفوع، یا منصوب و یا مجرور باشد و نیز بیان نمودند که اسم موصول چه ائمی و چه غیر ائمی باشد، بلکه چه بسا از ظاهر کلام ایشان چنین استفاده می‌شود که حکم یادشده «عدم جواز حذف عائد در صورتی که مابعد عائد، بتواند صله واقع شود»، ویژه ضمیر مرفوع و به غیر ائمی از دیگر موصولات، اختصاص دارد زیرا کلام ایشان در پیرامون همین محدوده است در حالی که دامنه بحث گسترده‌تر از این مورد است، بلکه همانگونه که عنوان شد هرگاه مابعد عائد بتواند صله واقع شود، حذف عائد جایز نخواهد بود و این حکم اختصاص به ائمی نداشته بلکه در غیر ائمی نیز جریان دارد، مانند: «جاء الذی هو أبوه منطلق» - «یعجنی ائهم هو أبوه منطلق».

در دو مثال فوق، حذف عائد مرفوع «هو» جایز نیست، خواه موصول «ائمی» و چه غیر ائمی «مثلاً الذی» باشد.

و حذف ضمیر «عائد» منصوبی و مجروری با توجه و در نظر گرفتن شرط یادشده، «مابعد عائد بتواند صله قرار گیرد» نیز جایز نیست «خواه در ائمی و چه در دیگر موصولات باشد»، مانند: «جاءنی الذی ضربته فی داره، و مررت به فی داره».

در این دو مثال حذف ضمیر منصوبی «ه» در «ضربه» و همچنین ضمیر مجروری (ه) در «مررت به» جایز نیست.

و مثل: «یعجنی ائهم ضربته فی داره، و مررت به فی داره».

در این دو مثال نیز حذف ضمیر منصوبی «ه» در «ضربت» و ضمیر مجروری (ه) در «مرت به» جایز نیست.

و در این خصوص فرقی بین غیر ایّ «مانند الذی در دو مثال اول» و ایّ مانند «دو مثال اخیر» نیست.

و أشار بقوله: «والحذف عندهم كثير منجلى - الى آخره» الى العائد المنصوب. و شرط جواز حذفه أن يكون: متصلاً، منصوباً، بفعل تامّ أو بوصف، نحو: «جاء الذی ضربته، والذی أنا معطیکه درهم».

فيجوز حذف الهاء من «ضربته» فتقول «جاء الذی ضربت» ومنه قوله تعالى:

(ذرنی ومن خلقت وحیداً) وقوله تعالى: (أهذا الذی بعث الله رسولاً التقدير «خلقته، وبعثه».)

وكذلك يجوز حذف الهاء من «معطیکه»؛ فتقول «الذی أنا معطیک درهم» ومنه قوله:

ما الله مولیک فضل فاحمدنه به فما لدی غیره نفع ولا ضرر

تقدیره: الذی مولیکه فضل، فحذفت الهاء.

و کلام المصنّف يقتضی أنه كثير، وليس كذلك؛ بل الكثير حذفه من الفعل المذكور، وأما مع الوصف فالحذف منه قليل.

فان كان الضمير منفصلاً لم يجز الحذف، نحو «جاء الذی آياه ضربت» فلا يجوز حذف «آياه» وكذلك يمتنع الحذف إن كان متصلاً منصوباً بغير فعل أو وصف - وهو الحرف - نحو: «جاء الذی إنه منطلق» فلا يجوز حذف الهاء، وكذلك يمتنع الحذف إذا كان منصوباً متصلاً بفعل ناقص، نحو: «جاء الذی كانه زيد».

حذف عائد متصل

سخن در پیرامون حذف عائد بود و مطالبی در این خصوص عنوان گردید. هم اینک جناب شارح می‌فرماید: مصنف در عبارت «والحذف عندهم کثیر منجلی فی عائد...» به حذف عائد منصوب اشاره نموده‌اند.

شرط جواز حذف عائد منصوب در صورتیست که عائد متصل و منصوب به فعل تام و یا وصف باشد، همانند: «جاءَ الَّذِي ضَرَبْتَهُ، وَالَّذِي أَنَا مُعْطِيكَهُ دِرْهَمًا». در مثال «جاءَ الَّذِي ضَرَبْتَهُ»، حذف «ه» از «ضربت» جایز است؛ زیرا عائد متصل و منصوب به فعل «ضربت» است.

و قول خداوند تبارک و تعالی از همین مورد است: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا - اِي رَسُولٍ وَآكِدَارِ انْتِقَامِ اَنْ كَسَ رَاكِهَ مِنْ اَوْ رَا بَه تَنْهَائِي اَفْرِيدَم»^(۱). در آیه شریفه، عائد منصوب از فعل «خلقت» حذف گردیده، بتقدیر: «... ومن خلقته ووحيداً».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَإِذَا رَأَوْكَ إِِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا - اِي رَسُولٍ مَا غَمَّغِينَ مَبَاشَ كِه اَيْنِ كَافِرَانِ هِرْكَاهِ تَرَا بَيِينِنْدِ (از حسد) كَارِي نِدَارِنْدِ جِز اَنَكِه تَرَا بَه تَمَسْخَرِ كَرَفْتِه كَوِينِنْدِ اَيَا اَيْنِ مَرْدِ هِمَانِ اسْتِ كِه خِدَا بَه رَسَالَتِ خَلْقِ فَرَسْتَادِه اسْتِ؟!».

در آیه شریفه، عائد منصوب از فعل تام، حذف گردیده، بتقدیر: «... أَهَذَا الَّذِي بَعَثَهُ اللَّهُ رَسُولًا».

و همچنین در مثال «جاءَ الَّذِي أَنَا مُعْطِيكَهُ دِرْهَمًا» حذف «ه» از «معطيكه»

جایز است؛ زیرا این ضمیر متصل و منصوب به وصف «مُعْطِي» است.

و بیت ذیل از همین مورد «حذف عائد متصل منصوب به وصف» است:

مَا اللَّهُ مُؤَلِّكَ فَضْلًا فَاحْمَدْنُهُ بِهِ فَمَا لَدَيْ غَيْرِهِ نَفْعٌ وَلَا ضَرَرٌ

یعنی: آن چنان چیزی که خداوند عطاکننده به توست آن چیز نیکی و نعمت است. پس بهمین علت ستایش خدا را بجای آور و شاکر نعمت او باش. پس نیست در نزد غیر خداوند، نه نفعی و نه ضرری.

در بیت فوق، ضمیر «عائد» متصل و منصوب از وصف «مؤلیک» حذف شده، بتقدیر: «ما الله مؤلیکه فضل...».

انتقاد شارح از گفتار مصنف

سپس جناب شارح می فرمایند:

و کلام المصنّف یقتضی أنّه کثیر، و

کلام مصنف «والحذف عندهم کثیر منجلی - فی عائد متصل ان انتصب، بفعل او وصف» بیانگر این معنی است که حذف عائد متصل منصوب به توسط وصف، همچون حذف عائد متصل منصوب به فعل، بسیار است در حالی که چنین گفتاری صحیح نبوده، بلکه حذف چنین عائدی در فعل، فراوان است اما در وصف، اندک است.

آنگاه می فرمایند:

فان كان الضمير منفصلاً، لم یجز

حال اگر ضمیر منصوبی، منفصل باشد، حذف آن جایز نخواهد بود، مانند:

«جاء الذي إتياء ضربت».

در این مثال، «إتياء» عائد منصوب منفصل است و از اینرو حذفش جایز

نیست.

و همچنین حذف عائد متصل و منصوب به غیر فعل و وصف «یعنی: منصوب و متصل به حرف»، جایز نخواهد بود، مانند: «جاءَ الَّذِي إِنَّهُ مُنْطَلِقٌ». در این مثال، ضمیر «ه» در «انه» گرچه متصل و منصوبیست اما متصل و منصوب به فعل و یا وصف نبوده بلکه متصل و منصوب به حرف است و از اینرو حذف چنین ضمیری جایز نیست.

و همچنین حذف ضمیر متصل منصوب به فعل غیر تام «ناقص» جایز نیست، مانند: «جاءَ الَّذِي كَانَهُ زَيْدٌ». در این مثال نمی توان، عائد متصل و منصوب به فعل ناقص «ه» در کانه» را حذف نمود.

كَذَاكَ حَذْفُ مَا يَوْضَفُ حُفْظًا كَأَنَّتَ قَاضٍ بَعْدَ أَمْرٍ مِنْ قَضِي
كَذَا الَّذِي جَرَّ بِمَا الْمَوْصُولِ جَر كَدُّ مَرًّا بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَر

لما فرغ من الكلام على الضمير المرفوع والمنصوب شرع في الكلام على المجرور وهو إما أن يكون مجروراً بالاضافة، أو بالحرف.

فان كان مجروراً بالاضافة لم يحذف، إلا إذا كان مجروراً باضافة اسم فاعل بمعنى الحال أو الاستقبال، نحو: «جاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبُهُ: الآن، أو غداً»؛ فتقول: جاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبُ، بحذف الهاء.

وإن كان مجروراً بحرف فلا يحذف إلا إن دخل على الموصول حرف مثله: لفظاً ومعنى، واتفق العامل فيها مادةً، نحو: «مررت بالَّذِي مررت به، أو أنت مارٌّ به» فيجوز حذف الهاء؛ فتقول: «مررت بالَّذِي مررت» قال الله تعالى: (ويشرب مما تشربون) أي: منه، وتقول: «مررت بالَّذِي أنت مارٌّ» أي به، ومنه قوله:

وقد كنت تخفي حبَّ سمراءِ حَقْبَةً فبِحَ لَأَنَّ مِنْهَا بِالَّذِي أَنْتَ بَائِحٌ

ای: أنت بائح به.

حذف عائد مجرور

كذلك حذف ما بوصف خفضاً كأنت قاض بعد أمر من قضی

كذا الذي جرّ بما الموصول جر كمّر بالذی مررت فهو بر

یعنی: و همچنین حذف عائد جایز است در صورتی که ضمیر «عائد» مضاف الیه «مجرور» برای وصفی که بمعنای حال، یا استقبال است، قرار گیرد، مانند: «أَنْتَ قَاضٍ» که بعد از فعل امر «فاقض» از ماده «قضی» آمده است.

و همچنین حذف عائد مجرور، جایز است در صورتی که همانند موصول مجرور گردد و از نظر لفظ و معنی و متعلق مثل یکدیگر باشند، مانند: «مَرَرْتُ بِالذِّی مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ».

بعد از آنکه جناب مصنف حکم عائد مرفوع و منصوب را عنوان ساخته به بیان و حکم عائد مجرور پرداخته‌اند.

عائد مجرور دارای دو حالت است:

۱ - مجرور به اضافه.

۲ - مجرور به حرف.

هرگاه ضمیر «عائد» مجرور به اضافه باشد، حذف آن جایز نیست مگر آنکه عائد به وصفی که به معنای حال و یا استقبال است، اضافه شده و مجرور گردد، مانند: «جَاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبُهُ الْآنَ أَوْ غَدًا».

در این مثال ضمیر «ه» در «ضاربه» بتوسط وصف «اسم فاعل» مجرور گردیده، چه آنکه مضاف الیه «مجرور» برای وصف قرار گرفته و وصف به معنای حال و یا استقبال است و از اینرو حذف چنین ضمیری، بدون اشکال است.

وان كان مجروراً بغير ذلك لم

و اگر ضمیر «عائد» مجرور به غیر مورد یادشده باشد، حذف آن جایز نیست

مانند:

«جَاءَ الَّذِي أَنَا غُلَامُهُ» - «جَاءَ الَّذِي أَنَا مَضْرُوبُهُ» - «جَاءَ الَّذِي أَنَا ضَارِبُهُ»

أَمْسِ».

در مثال اوّل حذف ضمیر مجرور «غلامه» جایز نیست؛ زیرا عائد، مجرور به وصف نبوده بلکه مجرور به اسم است.

در مثال دوّم نیز حذف عائد مجرور از «مضروب» جایز نیست، زیرا وصف «مضروب»، اسم فاعل نبوده بلکه اسم مفعول است.

و همچنین در مثال سوّم حذف ضمیر مجرور از «ضاربه» جایز نیست، زیرا ضمیر مجرور به وصفی «اسم فاعل» قرار گرفته که بمعنای حال و یا استقبال نبوده بلکه بمعنای گذشته است.

جناب مصنّف در عبارت «كأنت قاض بعد...» به آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، اشاره نموده‌اند.

«قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - ساحران به فرعون پاسخ دادند که ما ترا هرگز با وجود این معجزات آشکار که (از موسی) مشاهده کردیم (بر موسی) مقدّم نخواهیم داشت در حق ما هرچه توانی بکن که هر ظلمی کنی همین حیات دوروزه دنیاست» (۱).

همانگونه که ملاحظه می‌فرمایید در آیه شریفه، عائد «ضمیر» مجرور از وصف «قاض» حذف شده، بتقدیر: «... ما أنت قاضیه...».

جناب مصنف با تمسک به مثال از عنوان ساختن این معنی که وصف باید بمعنای حال و یا استقبال باشد، بی نیاز شده‌اند، چه آنکه وصف در آیه بالا، به معنای حال یا استقبال است و از اینرو لزومی نداشت تا ایشان وصف را با این قید «حال، یا استقبال» عنوان نمایند.

وان كان مجروراً بحرف فلا يحذف إلا

و اگر ضمیر «عائد» مجرور به حرف باشد، حذف آن جایز نیست مگر اینکه موصول نیز به همان حرفی که بر ضمیر مجرور وارد شده، مجرور گردد و ایندو حرف «حرفی که موصول و ضمیر را مجرور ساخته» از نظر لفظ و معنی، متحد بوده و عامل در آندو از نظر ماده اشتقاق نیز متفق باشد، مانند: «مَرَزْتُ بِالَّذِي مَرَزْتُ بِهِ» - «مَرَزْتُ بِالَّذِي أَنْتَ مَارٌّ بِهِ».

در مثال اول، حذف عائد مجرور به همراه حرف جازه «به» جایز است، زیرا اولاً ضمیر به حرفی مجرور گردیده که موصول نیز به همان حرف مجرور شده، و ثانیاً حرف جازه در هردو «موصول و ضمیر» به معنای الصاق است، و ثالثاً عامل «متعلق» در «بِالَّذِي» و «بِهِ» از نظر ماده متفقند؛ زیرا هردو فعل از یک ماده «مُرور» اشتقاق یافته‌اند.

ناگفته نماند که وضعیّت مثال دوّم نیز بهمان ترتیب مثال اول است. یعنی: اولاً ضمیر «عائد» به حرفی مجرور گشته که موصول نیز بهمان حرف مجرور شده، و ثانیاً حرف جازه در هردو «موصول و ضمیر» به معنای الصاق است، و ثالثاً عامل «متعلق» در «بِالَّذِي» و «بِهِ» متّحدند؛ چه آنکه فعل «مررت» و وصف «مار» هردو مشتق از «مرور» یک اصلند.

و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، از همین مورد «حذف عائد مجرور»

«... مَا هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ - این

شخص بشری مانند شما بیش نیست که از هر چه شما می خورید، می خورد و از هر چه می آشامید، می آشامد»^(۱).

همانگونه که ملاحظه می کنید در آیه شریفه، ضمیر مجرور بهمراه حرف جاژه «مِنْهُ» حذف شده بتقدیر: «مِمَّا تَشْرَبُونَ مِنْهُ» و دارای سه شرط یادشده نیز هست:

۱ - ضمیر به حرفی مجرور گردیده که موصول نیز به همان حرف «مِمَّا» که در اصل «مِنْ مَا» بوده» مجرور گردیده است.

۲ - حرف جاژه در هردو «موصول و ضمیر» به یک معنی «بیان جنس» است.

۳ - عامل متعلق در هردو «مِمَّا - مِنْهُ» متحدند؛ زیرا «یشرب» و «تشرَبون» هردو مشتق از «شَرِبَ» یک اصلند.

و بیت ذیل نیز از همین مورد «جواز حذف عائد مجرور» است:

وَقَدْ كُنْتَ تُوْحَفِي حُبَّ سَمْرَاءَ حِقْبَةً فَسُبْحَ لَانَ مِنْهَا بِالَّذِي أَنْتَ بَائِحٌ

یعنی: بطور قطع تو سبالیان بسیار و متمادی عشق و علاقه خویش را نسبت به سَمْرَاءَ پوشیده و مخفی ساختی، پس اینک آن محبّت درونی خویشتن را که پیوسته سعی در کتمان آن داشته‌ای، ظاهر کن.^(۲)

در بیت فوق، ضمیر «عائد» مجرور در قول شاعر «... بِالَّذِي أَنْتَ بَائِحٌ» حذف شده، بتقدیر: «بِالَّذِي أَنْتَ بَائِحٌ بِهِ»، زیرا اولاً عائد «ضمیر» مجرور به حرفی است که موصول نیز به همان حرف مجرور گردیده، و ثانیاً هردو حرف «باء جاژه»

۱. سورة مؤمنون، آیه ۳۳.

۲. حِقْبَةً، در اصل به هشتاد سال اطلاق می شود اما مقصود شاعر از آن، مدت بسیار و زمان طولانی است.

از نظر معنی «سببیت» متحدند، و ثالثاً عامل در موصول «بُخ» با عامل در عائد «بائح» از نظر اصل اشتقاق، متفقند؛ زیرا هر دو از «بوح» که به معنی اظهار و اعلان است، اخذ شده‌اند.

فان اختلف الحرفان لم یجز الحذف، نحو: «مررت بالذی غضبت علیه» فلا یجوز حذف «علیه» وكذلك «مررت بالذی مررت به علی زید» فلا یجوز حذف «به» منه؛ لاختلاف معنی الحرفین؛ لأنّ الباء الداخلة علی الموصول لالصاق والداخلة علی الضمیر للسببیت، وإن اختلف العاملان لم یجز الحذف أيضاً، نحو «مررت بالذی فرحت به» فلا یجوز حذف «به».

وهذا کلّه هو المشار الیه بقوله: «کذا الذی جرّ بما الموصول جرّ» أى كذلك یحذف الضمیر الذی جرّ بمثل ما جرّ الموصول به، نحو: «مررت بالذی مررت فهو برّ» أى: «الذی مررت به» فاستغنی بالمثال عن ذکر بقیة الشروط الّتی سبق ذکرها. بنابراین هرگاه دو حرف «در موصول و عائد» از نظر لفظ و یا از جهت معنی متحد نباشند، حذف عائد، جایز نخواهد بود، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِي غَضِبْتَ عَلَيْهِ» - به کسی عبور کردم که تو بر او خشم گرفتی».

در این مثال حذف عائد بهمراه حرف جازه «علیه» جایز نیست؛ زیرا حرف «باء» که موصول را مجرور نموده با حرف «علی» که عائد را مجرور ساخته، از نظر لفظ متفاوتند.

و همچنین حذف عائد مجرور «به» در این مثال «مَرَرْتُ بِالَّذِي مَرَرْتَ بِهِ عَلَيَّ زَيْدٌ» جایز نیست؛ زیرا حرف «باء» که بر موصول وارد شده به معنای الصاق است اما حرف «باء» که بر ضمیر عائد وارد شده بر سببیت دلالت دارد.

و اگر دو عامل «عامل در موصول و ضمیر» مختلف باشند، در این صورت نیز حذف عائد، جایز نخواهد بود، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِي فَرِحْتُ بِهِ» در این مثال

حذف عائد «به» جایز نیست؛ زیرا عامل در موصول «مررت» با عامل در عائد «فرحت» در اصل اشتقاق متحد نیستند.

هذا كله المشار اليه بقوله: «كذا الذي جرّ بما الموصول جرّ»:

جناب مصنف در عبارت «كذا الذي جرّ بما الموصول جرّ» به این قسم از

مجرور «مجرور به حرف» اشاره نموده‌اند.

یعنی: و همچنین حذف عائد جایز است هرگاه به مانند حرفی که موصول

بوسیله آن مجرور شده، مجرور گردد، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذِي مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ - گذشتم

به آنکه تو به او عبور کردی، پس او انسانی نیکوکار و شایسته است».

در این مثال حذف عائد مجرور «به» در «بالذی مررت (به) فهو برّ» جایز

است.

ناگفته نماند جناب مصنف، با عنوان ساختن مثال، از مطرح نمودن دیگر

شروط، مستغنی شده‌اند.

یعنی: از احکام صله موصول آنست که بعد از موصول قرار گرفته و متصل به

آن باشد.

علت تأخر صله از موصول آنست که، صله در واقع جزئی است که متمم و

تکمیل کننده معنای موصول است و بدون شک، جزء متمم باید بعد از لفظی قرار

گیرد که این جزء معنای آن لفظ را بطور کامل آشکار می نماید.

المعرّف بأداة التعريف

أَلْ حَرْفُ تَعْرِيفٍ، أَوْ اللَّامُ فَقَطُّ، فَنَمَطُ عَرَّفَتْ قُلُ فِيهِ: «الْتَمَطُ»
اختلف التّحويُّون في حرف التّعريف في «الرّجل» ونحوه؛ فقال الخليل: المعرّف هو «أل»، وقال سيبويه: هو اللّام وحدها؛ فالهمزة عند الخليل همزة قطع، وعند سيبويه همزة وصل اجتلبت للنّطق بالسّاكن.

والألّف واللّام المعرفة تكون للعهد، كقولك «لقيت رجلاً فاكرمت الرّجل» وقوله تعالى: (كما أرسلنا الى فرعون رسولاً، فعصى فرعون الرّسول) ولاستغراق الجنس، نحو: «إنّ الانسان لفي خسر» وعلامتها أن يصلح موضعها «كلّ» ولتعريف الحقيقة، نحو: «الرّجل خير من المرأة» أي: هذه الحقيقة خير من هذه الحقيقة. و«الْتَمَطُ» ضرب من البسط، والجمع أنماط - مثل سبب وأسباب - والْتَمَطُ - أيضاً - الجماعة من النّاس الّذين أمرهم واحد، كذا قاله الجوهري.

معرّف به أدوات تعريف

تا حال چهار قسم از معارف - ضمير - عَلم - اسم اشاره - موصول - مورد بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم پنجم از معارف «معرّف به أل» است.

أل حرف تعریف، أو اللّام فقط، فنمط عرّفت قل فيه: «النّمط»

یعنی: آیا الف و لام بطور مجموع، حرف تعریف است و یا اینکه لام تنها در آن حرف تعریف شمرده می‌شود؟ و هرگاه خواسته باشید که این لفظ «نّمط» را معرفه‌سازی پس بگو: «النّمط». (۱)

صاحب نظران علم نحو در مورد حرف تعریف در «الرّجل» و مانند آن اختلاف نظر دارند به این بیان که جناب خلیل، الف و لام را بطور مجموع، حرف تعریف دانسته و جناب سیبویه قائلند که لام به تنهایی حرف تعریف است. ناگفته نماند بنا به رأی جناب خلیل «مجموع الف و لام حرف تعریف است»، همزه در «أل»، همزه قطع شمرده می‌شود و از دیدگاه جناب سیبویه «که تنها لام را حرف تعریف پنداشته»، همزه در «أل»، همزه وصل شمرده می‌شود که بمنظور ممکن نبودن تلفّظ به ساکن آورده شده است.

بحثی پیرامون ادات تعریف

آن هنگام که بگویید: «زارنی صدیق» لفظ «صدیق» مبهم و غیر معلوم است زیرا به دوست معین و معهود دلالت ندارد و امکان دارد منظور شما از صدیق، محمّد یا علی یا محمود، یا غیر ایشان از اشخاص و دوستان فراوانی که بر هر یک از آنان این لفظ «صدیق»، تطبیق می‌کند، لکن بمحض ورود «أل» بر لفظ «صدیق» بر دوست معین و مشخص دلالت می‌کند.

و یا مثلاً وقتی که عنوان کنید: «اشتریت کتاباً»، کلمه «کتاباً» بر کتاب معین و

۱. تقدیر عبارت «نّمط عرّفت قل...» این چنین است: «إذا عرفت ما ذكرنا فنمط إن أردت تعریفه فقل فيه النّمط».

مشخصی دلالت ندارد و در نتیجه می توان گفت: این لفظ «کتاباً» نکره است اما بسبب ورود الف و لام «الکتاب» معرفه می گردد.

آرای ادبا در مورد ادات تعریف

آرای ادبا در این خصوص متفاوتست که عبارتند از:

۱ - مجموع همزه و لام حرف تعریف است که بنابراین اندیشه همزه آل، همزه قطع و در نتیجه حذف آن در وصل بمنظور کثرت استعمالی است که موجب تخفیف آن گردیده که جناب خلیل نیز همین اندیشه و نظر را عنوان ساخته اند و نیز جناب مصنف در کتاب «شرح تسهیل و شرح کافیه» این قول را بر دیگر اقوال، ترجیح داده اند.

۲ - حرف تعریف تنها لام است و همزه بمنظور وصل آمده؛ زیرا که نطق و تلفظ به ساکن امکان ندارد و این اندیشه ایست که جمهور ادبا و یکی از دو گفتاریست که جناب سیبویه اتخاذ نموده اند.

۳ - همزه به تنهایی حرف تعریف است و عنوان ساختن لام بدان جهت است که تا به همزه استفهام اشتباه نشود و این نظر جناب میرد است.

۴ - مجموع همزه و لام حرف تعریف است با این تفاوت که همزه زائد است و این نظر دوّم جناب سیبویه است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

چگونه ممکن است الف و لام بطور مجموع حرف تعریف شمرده شود و همزه آن زائد باشد؟

واضح بهنگام وضع، لام ساکن را تصوّر نموده و آن را بمنظور تعریف وضع

کرده و از طرفی چون ابتدای به ساکن امکان نداشت لذا همزه وصل را بدان الحاق نموده و عنوان ساخته‌اند که الف و لام تعریف است با توجه به اینکه مقصود واضع، لام تنها بوده است.

بنابراین می‌توان گفت: به اعتبار تکلم و تلفظ، مجموع حرف تعریف است اما بلحاظ وضع تنها لام، حرف تعریف بوده و همزه، زاید است.

جناب سیبویه بر این عقیده‌اند که در این مورد دو چیز مطرح است: یک وجود هنگام تصوّر «لام به تنهایی» و دیگری وجود زمان تکلم «مجموع الف و لام» است.

والألف واللام المعرفة تكون للعهد، كقولك
الف و لام دارای اقسامی است و یکی از اقسام آن «الف و لام عهد» نامیده می‌شود، مانند: «لَقِيتُ رَجُلًا فَأَكْرَمْتُ الرَّجُلَ - مردی را ملاقات کردم و همان مرد را مورد اکرام قرار دادم».

الف و لام در «الرَّجُل» اشاره به رجل مقدّم است.
و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاَهُمْ أَخْدًا وَبِيْلًا - چنانکه بر فرعون (وزیرش هامان و سایر فرعونیان) رسول فرستادیم تا فرعون نافرمانی آن رسول کرد ما هم او را به قهر و انتقام سخت بگرفتیم»^(۱).

الف و لام در «الرَّسُول» عهد ذکر می‌خوانده می‌شود و اشاره به «رسولاً» مقدّم است.

و در پاره‌ای از مواقع، الف و لام، استغراق جنس خوانده می‌شود، مانند: «...»

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ - همانا انسان در خسارت و زیان است. (۱)

الف و لام در «الانسان»، الف و لام استغراق جنس نامیده می شود. و علامت این قسم از الف و لام آنست که می توان لفظ «كَلَّ» را جایگزین چنین الف و لامی ساخت: «أَنَّ كَلَّ إِنْسَانٍ لَفِي خُسْرٍ».

و گاه الف و لام، الف و لام حقیقت نامیده می شود که برای بیان نمودن حقیقت و ماهیت چیزی آورده می شود نه از جهت امور خارجی و صفاتی که بر حقیقت و ماهیت عارض می شود، مانند: «الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ».

یعنی: ماهیت و حقیقت مرد با قید الغای خصوصیت از حقیقت و ماهیت زن بهتر است و چنین مطلبی با برتر بودن برخی از زنان بر بسیاری از مردان، منافاتی نخواهد داشت.

بجای پیرامون الف و لام عهد

این قسم از الف و لام بمنظور اشاره نمودن به فرد معهود و معین بین متکلم و مخاطب عنوان می شود و بر سه نوع است:

۱ - معهود در سابق بطور تصریح عنوان شده و اسم معرف به «أَل» بدان اشاره شود، مانند:

«... کما ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصى فرعون الرسول...».

و در فارسی همانند اشعار ذیل:

سگی پای صحرانشین گزید	بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد	بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود	که آخر تو را نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراکنده‌روز بخندید کای مامک دلفروز
 مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش دریغ آمدم کام دندان خویش
 محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان بیای سگ اندر برم
 شاهد در مورد «سگی» است که معهود بین پدر و دختر است و «سگ اندر

برم» اشاره به همان سگی است که بین آندو معهود می‌باشد.

۲ - معهود در سابق بطور کنایه عنوان گردیده که معرّف به أُل به آن اشاره می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی که از زبان عمران حکایت می‌کند: «لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى - آن پسری که همسر عمران می‌خواست مانند آن دختری که به او داده شده نیست».^(۱)

سابق بر این مذکری بطور تصریح ذکر نشده تا «الذکر» به آن اشاره نماید. لکن بطور تلویح عنوان شده و آن آیه شریفه «... إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا - پروردگارا من عهد کردم فرزندی که در رحم دارم در راه خدمت تو از فرزندی خود آزاد کنم» است.

لفظ «ما» در «ما فی بطنی...» مذکر و نیز مؤنث را در بر می‌گیرد، لیکن «تحریر» که آزاد نمودن فرزند برای خدمتکاری در بیت المقدس است تنها ویژه پسران بوده، پس گویا «الذکر» به گونه کنایه ذکر شده است.

۳ - عهدی که بر اساس حضور بالذات، معهود باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... امروز «روز غدیر خم و خلافت علی علیه السلام» دین شما را به حد کمال رساندم».^(۲)

۱ - سوره آل عمران، آیه ۳۶.

۲ - سوره مائده، آیه ۳.

در آیه شریفه، لفظ «الیوم» اشاره به روز حضور است و در فارسی مانند این شعر حافظ:

امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است
و نیز مانند این شعر:

امروز زنده‌ام به ولای تو یا علی فردا به خاک پاک امامان گواه باش

کنکاشی پیرامون الف و لام جنس

الف و لام جنس بر چهار قسم است:

۱- الف و لام حقیقت که بمنظور اشاره نمودن به جنس و حقیقت امری با قطع نظر و چشم پوشی از ویژگیها، وارد می شود، مانند: «الْإِنْسَانُ حَيَّوَانٌ نَّاطِقٌ» - «الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ».

۲- الف و لام حقیقت در ضمن فرد مبهم، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ» - یعقوب گفت ای فرزندان من از آن ترسان و پریشان خاطرم که از او در بیابان غفلت ورزید و او طعمه گرگان شود». (۱)

لفظ «الذئب» در آیه شریفه معرّف به لام جنس است که به فرد غیرمعینی از گرگها اشاره دارد.

۳- الف و لام استغراق حقیقی و دلیل بر استغراق حقیقی یا قرینه حالیه است یعنی استغراق از حال و چگونگی کلام فهمیده می شود، مانند: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» یعنی: «عالم کلّ غیب و شهادة» - خدا عالم و داناست بر همه امور آشکار

و نهان.

و یا اینکه قرینه لفظی است، مانند: «...إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» که به قرینه «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» افاده استغراق می‌کند؛ زیرا اگر بیانگر عموم نبود، استثنا موردی نداشت.

۴- استغراق عرفی: یعنی هر فردی را که لفظ بر اساس تفاهم عرفی آن را در بر می‌گیرد، اراده شود، مانند: «جَمَعَ الْأَمِيرُ التُّجَّارَ - فرمانروا، تاجران را گرد یکدیگر جمع نموده است» که مقصود تجار همان مملکت است نه اینکه تمام تاجران دنیا را گرد خود جمع نموده باشد.

سپس جناب شارح در مورد توضیح لفظ «نَمَطٌ» می‌فرمایند: نَمَطٌ قسمی از گستردنی و پارچه است و جمع آن «أَنْمَاطٌ» است، مانند: «سَبَبٌ» که جمعش «أَسْبَابٌ» است.

ناگفته نماند که جناب جوهری^(۱) گفته‌اند: این لفظ به جمعی از مردم که

۱. اسماعیل بن حماد مکنی به ابونصر و مشهور به جوهری در علم و فطانت و ذکاوت نادره دوران و اعجوبه زمان بود، بالخصوص در لغت و فنون ادبیه امام اهل لغت و مرجع علمای عربیه بشمار می‌رفت، بجهت تحصیل لغت عرب و اطلاع بر نکات و حقایق مشکلات و دقائق و معضلات آن به بلاد ریمه و مضر و نجد و حجاز و مصر و شام مسافرتها نمود.

مشارالیه از سیرانی و فارسی و دایی خود «اسحق بن ابراهیم فارابی» صاحب دیوان‌الادب و دیگر اکابر عصر خود علوم ادبیه را فراگرفت.

وی نخستین کسی است که لغات عربیه را بترتیب حروف هجاء مرتب کرده است.

از تالیفات اوست:

۱- بیان الاعراب.

۲- صحاح اللغة.

دارای یک کار باشند نیز اطلاق می شود.

وَقَدْ تَزَادُ لِأَزْمًا: كَاللَّاتِ، وَالْآنَ، وَالَّذِينَ، ثُمَّ اللَّاتِ
وَالِاضْطِرَارُ: كَبَنَاتِ الْأُوْبَرِ، كَذَا «وَوَطِبَتِ النَّفْسُ يَا قَيْسُ» السَّرِيُّ
ذکر المصنّف فی هذین البیتین أنّ الألف واللام تأتي زائدة، وهی - فی
زیادتها - علی قسمین: لازمة، وغیر لازمة.

ثمّ مثل الزائدة اللازمة بـ«اللّات» وهو اسم صنم كان بمكة، وبـ«الآن»
وهو ظرف زمان مبني على الفتح، واختلف في الألف واللام الداخلة عليه؛ فذهب
قوم الى أنّها لتعريف الحضور كما في قولك: «مرت بهذا الرجل»؛ لأنّ قولك:
«الآن» بمعنى هذا الوقت، وعلى هذا لا تكون زائدة، وذهب قوم - منهم المصنّف -
الى أنّها زائدة، وهو مبني لتضمّنه معنى الحرف، وهو لام الحضور.

الف ولام زائد

وقد تزداد لازماً: كَاللَّاتِ، وَالْآنَ، وَالَّذِينَ، ثُمَّ اللَّاتِ
وَالِاضْطِرَارُ: كَبَنَاتِ الْأُوْبَرِ، كَذَا «وَوَطِبَتِ النَّفْسُ يَا قَيْسُ» السَّرِيُّ
يعنى: گاه الف ولام، زائدة لازمه واقع می شود، مانند: «اللّاتِ - الْآنَ - الَّذِيْنَ
- اللَّاتِ».

وگاه زائد غير لازم است، مانند: «بَنَاتُ الْأُوْبَرِ» وهمجنين الف ولام «النَّفْسُ»
در «وَوَطِبَتِ النَّفْسُ يَا قَيْسُ السَّرِيُّ» - خوشدل شدی ای قیس شریف»، الف ولام زائد

→

۳ - مقدمه نحو.

۴ - عروض الورق.

وی بنا به قولی به سال ۴۰۰ (هـ. ق) در نیشابور دارفانی را وداع کرد.

غیر لازم است.

جناب مصنف در این دو بیت به بیان این نکته پرداخته‌اند که الف و لام بصورت زائده نیز می‌آید و چنین الف و لامی بر دو قسم است:

۱- زائِدِ لازم.

۲- زائِدِ غیر لازم.

آنگاه برای قسم اول «زائِدِ لازم» لفظ «الْآن» را عنوان نموده‌اند که نام بتی در مکه بوده است.

قبل از ورود الف و لام، این اسم معرفه بوده اما پیوسته با الف و لام عنوان می‌شده از اینرو چنین الف و لامی، زائِدِ لازم نامیده می‌شود.

و همچنین الف و لام در «الآن»، زائِدِ لازم است و این لفظ، ظرف زمان و مبنی بر فتح است.

ادبا در مورد الف و لام لفظ مزبور «الآن» اختلاف نظر دارند به این بیان که جمعی آن را الف و لام حضور محسوب نموده‌اند، چنانکه الف و لام «الرَّجُل» در مثال «مَرَرْتُ بِهَذَا الرَّجُلِ»، الف و لام حضور نامیده می‌شود و این حضور در مورد «الآن» مشهود است؛ زیرا مقصود شما از «الآن»، زمان حاضر است و بر این اساس الف و لام، زائده نخواهد بود.

اما برخی از صاحب نظران «که جناب مصنف نیز از همان افراد است» الف و لام «الآن» را زائِدِ شمرده‌اند و این لفظ با توجه به اینکه اسم است، مبنی گردیده چه آنکه متضمّن معنای حرف «الف و لام حضور» است.

بیان یک نکته ادبی

همانگونه که عنوان شد علت بنای الآن آنست که این لفظ متضمّن معنای ال

حضوریه است و این تضمّن معنوی موجب بنای آن گردیده و چنین شباهتی معنوی و بدون معارض است و بنای آن بر حرکت برای اصل التقای ساکنین و حرکت فتحه بدان جهت است که ظروف استحقاق چنین حرکتی را دارند.

ومثّل - ایضاً - «الذین»، و «اللّات» والمراد بهما ما دخل عليه «أل» من الموصولات، وهو مبنى على أنّ تعريف الموصول بالصلة؛ فتكون الألف واللام زائدة، وهو مذهب قوم، واختاره المصنّف، وذهب قوم الى أنّ تعريف الموصول بـ«أل» إن كانت فيه نحو: «الذی» فان لم تكن فيه فبنيتها نحو: «مَنْ، وما» إلّا «أياً» فانها تتعرّف بالاضافة؛ فعلى هذا المذهب لا تكون الألف واللام زائدة، وأمّا حذفها في قراءة من قرأ: (صراط الذین أنعمت عليهم) فلا يدلّ على أنّها زائدة؛ إذ یجتمّل أن تكون حذفت شذوذاً وإن كانت معرّفة، كما حذفت من قولهم: «سلام عليكم» من غير تنوين - یریدون «السّلام عليكم».

و همچنین جناب مصنّف برای این قسم «الف و لام زائد لازم» دو لفظ «الذین و اللّات» را عنوان ساخته‌اند و مقصود به این دو لفظ، موصولاتی است که الف و لام بر آن وارد می‌شود.

ناگفته نماند این حکم «که الف و لام در اینگونه از موصولات، زائد لازم است» در صورتی جریان دارد که تعریف موصول، بتوسط صله باشد که در این حالت، الف و لام در موصول، زائد خواهد بود که جمعی از ادبا و جناب مصنّف همین رأی را عنوان ساخته‌اند.

وذهب قوم الى أنّ تعريف الموصول

اما جمع دیگری از ادبا بر آنند که تعریف موصول به صله نبوده بلکه بتوسط الف و لام است، هرگاه الف و لام در لفظ موصول «مانند: الذی» موجود باشد و اگر الف و لام در لفظ نباشد، در تقدیر خواهد بود، مانند: «مَنْ» و «ما» که از موصولات

مشترکند و بدون الف و لام آورده می‌شوند و بنابراین رأی «تعریف موصول به الف و لام است»، الف و لام در مورد «مَنْ و مَا» مقدّر است، جز در مورد «أَيُّ» زیرا این لفظ به سبب اضافه، معرفه می‌شود.

و بنابراین رأی «تعریف موصول به الف و لام است»، الف و لام زائد نبوده بلکه لازم غیرزائد است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

بعضی از قراء در آیه شریفه «صراط الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»، الف و لام موصول «لَّذِينَ» را عنوان نساخته‌اند، بنابراین اگر تعریف موصول به الف و لام باشد، زائد نیست پس به چه دلیل برخی از قراء، الف و لام را عنوان نموده‌اند؟ جناب شارح در پاسخ می‌فرمایند: چنین قرائتی دلیل بر زائد بودن الف و لام نیست، زیرا «گرچه الف و لام، زائد نیست» احتمال دارد حذف الف و لام در این مورد برخلاف قیاس باشد، چنانکه الف و لام در «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» را حذف می‌کنند، با توجه به اینکه زائده نیست، زیرا مقصود «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ»، یعنی در نیت گرفتن آنست.

بنابراین حذف الف و لام در «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ»، دلیل بر زائد بودن آن نخواهد بود، بلکه احتمال دارد بدون قیاس حذف شده باشد و به همین ترتیب حذف الف و لام در مورد موصول «لَّذِينَ» ممکن است، از همین باب «بدون قیاس» باشد.

وأما الزائدة غير اللازمة فهي الداخلة - اضطراراً - على العلم، كقولهم في: «بنات أوبر» علم لضرب من الكهامة «بنات الأوبر» ومنه قوله:

ولقد جنيتك اكموًا وعساقلا ولقد نهيتك عن بنات الأوبر

والأصل «بنات أوبر» فزيدت الألف والسّلام، وزعم المبرد أنّ «بنات أوبر»

ليس بعلم؛ فالألف واللام - عنده - غير زائدة.
ومنه الدّاخلَة اضطراراً على التمييز، كقوله:
رأيتك لما أن عرفت وجوهنا

صددت، وطبت النفس يا قيس عن عمرو
والأصل «وطبت نفساً» فزاد الألف واللام، وهذا بناء على أنّ التمييز لا
يكون إلا نكرة، وهو مذهب البصريين، وذهب الكوفيون الى جواز كونه معرفة؛
فالألف واللام عندهم غير زائدة.
والى هذين البيتين للذين أنشدناهما أشار المصنّف بقوله: «كبنات الأوبر»،
وقوله: «وطبت النفس يا قيس السرى».

الف ولام زائد غير لازم

همانگونه که عنوان شد، الف و لام زائد بر دو قسم است: «زائد لازم - زائد
غير لازم».

قسم اول «زائد لازم» مورد بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم
دوم «زائد غير لازم» است.

این قسم بر اسم علم در حالت اضطرار و ضرورت وارد می شود، مانند قول
عرب زبان که در مورد «بنات أوبر» - که به معنای قسمی از قارچ است - آن را با الف و
لام عنوان می کنند: «بنات الأوبر».

و بیت ذیل از همین مورد «ورود الف و لام بر اسم علم» است:

وَلَقَدْ جَنَيْتُكَ أَكْمُوًّا وَعَسَاقِلًا وَلَقَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ بَنَاتِ الْأَوْبَرِ

یعنی: به تحقیق برای تو دو قسم از قارچها «که بزرگ و سفیدرنگ است» را
چیدم و بطور جدی تو را از چیدن بنات اوبر «گونه ای دیگر از قارچ که کوچک و

خاکستری رنگ و سَمی است»، نهی کردم.

شاعر از «بنات الأوبر» که قسمی از قارچ است، «بنات اوبر» را قصد نموده، زیرا «بنات اوبر» علم برای قسمی از قارچ است.

بنابراین الف و لام در «بنات الأوبر» زائد غیر لازم است. اما جناب میرد^(۱) چنین پنداشته اند که «بنات اوبر» عَلم نیست و از اینرو الف و لام در «بنات الأوبر» از دیدگاه ایشان، زائد نخواهد بود.

و همچنین بیت ذیل از همین مورد «ورود الف و لام زائد غیر لازم بر اسم»

است:

۱. محمدبن یزید، مکتبی به ابوالعباس، مشهور به میرد از مشاهیر ادبا و نحویین و لغویین می باشد. در نحو و لغت و دیگر علوم عربیه و ادبیه دستی توانا داشت، علاوه بر تبخّر فضلی بسیار فصیح و بلیغ و سخنور و خوش محضر و حاضر جواب و در جدل بی بدل بود.

هر مسأله ای از وی می پرسیدند بدون تأمل جواب می داد، در مناظره علمیّه به همه کس فائق می آمد و مورد تصدیق حاضرین می شد.

در وجه تسمیه میرد گویند وقتی که مازنی کتاب «الألف واللام» را تألیف نمود، مشکلات آن را از ایشان استفسار کرد و در همه آنها جوابی شافی شنید و گفت: «قَمَ فَأَنْتَ الْمُبْرِدُ» بکسر حرف زاء که اسم فاعل باب تفعیل و به معنی تبریدکننده است و کنایه از تبرید قلب با حل اشکال می باشد.

از تألیفات اوست:

۱- ادب الجلیس.

۲- الاشتقاق.

۳- اعراب القرآن.

۴- طبقات النّحاة البصریین.

۵- الکامل الی کتاب سبویه.

وی به سال ۲۸۵ یا ۲۸۶ در بغداد دارفانی را وداع کرد.

رَأَيْتِكَ لَمَّا أَنْ عَرَفْتَ وَجُوهَنَا

صَدَدَتْ، وَطَبَّتِ النَّفْسُ يَا قَيْسُ عَنِ عَمْرٍو

یعنی: دیدم تو را چون شناختی بزرگان ما را، اعراض کردی و خوشدل هستی ای قیس از کشته شدن عمرو.

شاهد در مورد لفظ «النفس» است که الف و لام آن، زائد غیر لازم است بدلیل اینکه قاعده در باب تمییز آنست که نکره باشد و ادبای بصره نیز همین رأی را انتخاب کرده اند اما ادبای کوفه قائلند که می توان تمییز را بصورت معرفه عنوان ساخت که بنابراین اندیشه، الف و لام در «النفس» از دیدگاه ادبای کوفه، زائد نخواهد بود.

سپس جناب شارح می فرماید: دو بیت شعری «لقد جنيتك ... - رأيتك لَمَّا أَنْ عَرَفْتُ...» که ما آن را عنوان ساخته ایم، جناب مصنف در عبارت خود «کبنات الأوبر» و «طبت النفس يا قيس السرى»^(۱) به آن اشاره نموده اند.

وَبَعْضُ الْأَعْلَامِ عَلَيْهِ دَخَلًا لِلْمَحِ مَا قَدْ كَانَ عَنْهُ نُقْلًا
كَالْفَضْلِ، وَالْحَارِثِ، وَالتَّعْمَانِ؛ فَذِكْرُ ذَا وَحَدْفُهُ سَيِّئَانِ

ذکر المصنف - فيما تقدم - أن الألف واللام تكون معرفة، وتكون زائدة، وقد تقدم الكلام عليهما، ثم ذكر في هذين البيتين أنّها تكون للمح الصفة، والمراد بها الداخلة على ما سمي به من الأعلام المنقولة، مما يصلح دخول «أل» عليه، كقولك في «حسن»: «الحسن» وأكثر ما تدخل على المنقول من صفة، كقولك في «حارث»: «الحارث» وقد تدخل على المنقول من مصدر، كقولك في «فضل»: «الفضل» وعلى المنقول من اسم جنس غير مصدر، كقولك في «تعمان»: «التعمان» وهو في الأصل

۱. «السرى» در عبارت جناب مصنف «... يا قيس السرى» به معنای شریف است و داخل در شعر «طبت النفس يا قيس» نیست، بلکه بتوسط این لفظ «السرى» شعر جناب مصنف پایان می پذیرد.

من أسماء الدّم؛ فيجوز دخول «أل» في هذه الثلاثة نظراً الى الأصل، وحذفها نظراً الى الحال.

وأشار بقوله «للمح ما قد كان عنه نقلاً» الى أنّ فائدة دخول الألف واللام الدلالة على الالتفات الى ما نقلت عنه من صفة، أو ما في معناها.

ورود الف ولام بر بعضی از اعلام منقوله

وبعض الاعلام عليه دخلا للمح ما قد كان عنه نقلا
كالفضل، والحارث، والتعمان؛ فذكر ذا وحذفه سيان

يعنى: به پاره‌ای از اعلام منقوله، الف ولام وارد می‌شود تا بدین وسیله اشاره و دلالت کند که معنای منقول الیه در منقول عنه ملاحظه شده است، مانند: «الْفُضْل - الْحَارِث - التَّعْمَان»، در این نوع از علم، حذف الف و لام و همچنین عنوان ساختن آن در مورد تعریف مساویست، زیرا قبل از ورود الف و لام چنین اسمی معرفی شده و از اینرو ورود الف و لام تعریف جدیدی در آن ایجاد نمی‌کند.

بیان یک نکته ادبی

بر بعضی از اعلام منقوله الف و لام وارد می‌شود و این نوع را الف و لام لمحیه نامند.

لَمَحٌ در لغت بمعنای اشاره نمودن با چشم است و لکن در این مورد مقصود اشاره عقلی است و چنین الف و لامی بر پاره‌ای از اعلام منقوله وارد می‌شود تا دلالت کند معنای منقول الیه در منقول عنه ملاحظه شده، مانند: «الْفُضْل».

فُضِّلٌ در لغت به معنای کمال است و این اسم را نام شخصی قرار دادند به امید آنکه در آینده صاحب فضل و کمال گردد.

بنابراین الف و لام در «الفضل» و مانند آن دلالت می‌کند که معنای مصدر بعد از علم شدن نیز مقصود است.

و یا مانند: «الْحَارِثُ» که در لغت بمعنای شخم‌زننده و برزگر است آنگاه از باب تَفْأَل «به فال نیک گرفتن» نام شخصی نهادند به امید اینکه در آینده دارای زندگی سالم و بانشاط و همراه با کار و کشت فراوان باشد.

ذکر المصنّف - فیا تقدّم - أن الألف واللام تكون

جناب مصنّف پیش از این عنوان ساختند که الف و لام گاه نقش تعریفی دارد. یعنی بر اسم نکره وارد می‌شود و بدین وسیله آن را معرفی می‌نماید، و گاه بصورت زائد عنوان می‌گردد و این دو قسم مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

اما در دو بیت بالا، جناب مصنّف به بیان این نکته پرداخته که گاهی الف و لام بمنظور اشاره و دلالت به صفت است و مقصود الف و لامی است که بر بعضی از اعلام منقوله وارد می‌شود، آن اعلامی که صلاحیت پذیرش ورود چنین الف و لامی را داشته باشند، مانند: «حَسَن - به معنای خوب و زیبا» که علم منقول از صفت «صفت مشبّهه» است و از اینرو می‌توان الف و لام یادشده «لمحیّه» را بر آن وارد نمود «الحسن».

بنابراین الف و لام در «الحسن» دلالت می‌کند که معنای وصف بعد از علم شدن نیز مقصود است.

وأكثر ما تدخل على المنقول من صفة، كقولك

ناگفته نماند اکثراً این قسم از اعلام، منقول از صفت است مانند: «حَارِثُ» که وصف و به معنای برزگر و کشاورز و زراعت‌کننده است و آنگاه برای شخصی علم واقع شده و با ورود الف و لام بر آن «الحارث» بر این معنی دلالت دارد که معنای وصف بعد از علم واقع شدن نیز مقصود است.

وگاه چنین الف و لامی بر اسم منقول از مصدر، وارد می شود مانند: «الْفُضْل» که در لغت به معنای کمال و بزرگی است و این اسم را نام شخصی نهادند به امید اینکه صاحب فضل و کمال گردد.

بنابراین الف و لام در «الْفُضْل» بر این معنی دلالت دارد که معنای مصدر بعد از علم شدن نیز مورد توجه است.

وگاه این قسم از الف و لام بر منقول از اسم جنس «البته غیر از مصدر»، وارد می شود، مانند: «الْتُّعْمَان».

«نعمان» در لغت به معنای خون است و برای نعمان بن منذر^(۱) علم گردید و آنگاه الف و لام بر آن وارد شد بمنظور اینکه در طول زندگی شخصی توانا و پرتحرک و تندرست و صورتش همچون خون، قرمز باشد.

سپس جناب شارح می فرمایند:

فيجوز دخول «أل» في هذه الثلاثة نظراً إلى

بنابراین ورود الف و لام در مورد سه لفظ «حارث - فضل - نعمان» در صورتی که اصل آن «نقل و معنای نخست» مورد نظر باشد، جایز است و نیز حذف الف و لام به اعتبار در نظر گرفتن حالت فعلی «علم و بدون نقل»، جایز است.^(۲)

۱. نعمان بن منذر بن امرئ القیس اللخمی مکتبی به ابوقاموس و معروف به نعمان ثالث از مشهورترین پادشاهان حیره در عهد جاهلیت است.

وی به سال ۵۹۲ میلادی بعد از پدرش به دستور انوشیروان به امارت رسید و ۲۲ سال پادشاهی کرد و در عهد خسرو پرویز چون مورد غضب قرار گرفت به دستور شهریار ساسانی زیر پای فیل افکنده و در گذشت و با مرگ وی حکومت آل لخم به آخر رسید.

۲. بطورکلی اعلام، صلاحیت پذیرش چنین الف و لامی را دارند غیر از مرتجل «مانند: سعاد و أدد» و

جناب مصنف در عبارت «للمح ما كان عنه نقلاً» به این معنی اشاره نموده اند که: فایده ورود الف و لام بر برخی از اعلام بلحاظ اشاره نمودن و دلالت داشتن این نکته است که معنای منقول «از صفت و غیر آن» هم اینک نیز در چنین اعلامی مورد توجه است.

وحاصله: أنك إذا أردت بالمنقول من صفة ونحوه أنه إنما سمى به تفاؤلاً بمعناه أتيت بالألف واللام للدلالة على ذلك، كقولك: «الحارث» نظراً إلى أنه إنما سمى به للتفاؤل، وهو أنه يعيش ويحترث، وكذا كل ما دلّ على معنى وهو مما يوصف به في الجملة، كفضل ونحوه، وإن لم تنظر إلى هذا ونظرت إلى كونه علماً لم تدخل الألف واللام، بل تقول: فضل، وحارث، ونعمان؛ فدخل الألف واللام أفاد معنى لا يستفاد بدونهما؛ فليستا بزائدتين، خلافاً لمن زعم ذلك، وكذلك أيضاً ليس حذفهما وإثباتهما على السواء كما هو ظاهر كلام المصنف، بل الحذف والإثبات ينزل على الحالتين اللتين سبق ذكرهما، وهو أنه إذا لمح الأصل جيء بالألف واللام، وإن لم يلمح لم يؤت بهما.

نتیجه سخن

حاصل سخن در پیرامون ورود الف و لام لمحیه بر بعضی از اعلام را می توان این چنین تقریر نمود:

هرگاه شما از لفظ منقول «منقول از وصف، یا مصدر و یا اسم جنس» در صورتی که علم قرار گیرد، به منظور فال نیک گرفتن معنای اصلی و نخست «وصف و

→

علم منقولی که به حسب اصل الف و لام را نمی پذیرد، یا بدان جهت که بر وزن فعل است، مانند: «یحین - یزید - تعز - يشکر - شمّر...» و یا بلحاظ آنست که مضاف واقع شده، مانند: «سعدالدین، أبو العینین، و عبدالرزوق».

یا غیر آن» را در نظر بگیرید، در این صورت چنین اعلامی را می‌توانید همراه با الف و لام عنوان سازید، مانند: «الحارث» که معنای منقول‌الیه در منقول‌عنه ملاحظه شده، زیرا مقصود آنست شخصی که بدین نام خوانده شده در زندگی فردی مفید و سودمند به حال جامعه و پیوسته به کار و کشت و زراعت مشغول باشد.

اساساً از هر لفظی که بگونه‌ای بیانگر معنای وصفیت باشد، معنای اصلی آن بعد از علم واقع شدن مورد نظر و توجه قرار می‌گیرد، مانند: «فضل و نعمان» که با ورود الف و لام «الفضل و التَّعمان» معنای نخست نیز مورد قصد و توجه است. حال اگر شما معنای وصفی را مورد توجه قرار ندهید بلکه صرفاً مقصود شما علم‌قرارگرفتن اسمی باشد، آن را بدون الف و لام «فضل - حارث - نعمان» عنوان می‌کنید.

بنابراین ورود الف و لام بیانگر معنای جدیدیست که بدون الف و لام آن معنی بدست نخواهد آمد و بر همین پایه و اساس می‌توان گفت: الف و لام در این مورد زائد نخواهد بود اما برخی بر این پندارند که الف و لام در این مورد، زائد است.

و نیز این نکته دریافت می‌شود که حذف نمودن و باقی‌گذاردن چنین الف و لامی، مساوی و برابر نبوده اما از ظاهر عبارت مصنّف «كالفضل والحارث والتَّعمان - فذكر ذا وحذفه سيان» چنین استفاده می‌شود که حذف و اثبات برابری و چنین معنایی صحیح نیست بلکه باید گفت: حذف و اثبات الف و لام، فرض نمودن و یا در نظر گرفتن دو حالت گذشته است به این بیان که هرگاه معنای نخست «وصف و یا غیر آن» بعد از علم‌قرارگرفتن نیز مورد توجه باشد، در این صورت با الف و لام آورده می‌شود و اگر تنها از اسم، علمیت آن قصد شود، در این صورت بدون الف و لام عنوان می‌گردد.

وَقَدْ يَصِيرُ عَالِمًا بِالْغَلْبَةِ مُضَافٌ أَوْ مَضْحُوبٌ أَلْ كَالْعَقَبَةِ
 وَحَذَفَ أَلْ ذِي - إِنْ تَنَادَ أَوْ تُضِفْ - أَوْجِبْ، وَفِي غَيْرِهَا قَدْ تَنْحَذِفُ
 مِنْ أَقْسَامِ الْأَلْفِ وَاللَّامِ أَنَّهُمَا تَكُونُ لِلْغَلْبَةِ، نَحْوُ: «الْمَدِينَةُ»، وَ«الْكِتَابُ» فَإِنَّ
 حَقَّهُمَا الصَّدَقَ عَلَى كُلِّ مَدِينَةٍ وَكُلِّ كِتَابٍ، لَكِنْ غَلِبَتْ «الْمَدِينَةُ» عَلَى مَدِينَةٍ
 الرَّسُولِ ﷺ وَ«الْكِتَابُ» عَلَى كِتَابِ سَبِيبِيهِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى، حَتَّى أَنَّهُمَا إِذَا أُطْلِقَا لَمْ
 يَتَبَادَرَا إِلَى الْفَهْمِ غَيْرِهَا.

وَحُكْمُ هَذِهِ الْأَلْفِ وَاللَّامِ أَنَّهُمَا لَا تَحْذِفُ إِلَّا فِي النَّدَاءِ أَوْ الْإِضَافَةِ، نَحْوُ: «يَا
 صَعْقُ» فِي «الصَّعْقِ»، وَ«هَذِهِ مَدِينَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ». «يَا
 وَقَدْ تَحْذِفُ فِي غَيْرِهَا شَدُودًا، سَمِعَ مِنْ كَلَامِهِمْ: «هَذَا عَيُّوقُ طَالِعًا»،
 وَالْأَصْلُ الْعَيُّوقُ، وَهُوَ اسْمُ نَجْمٍ.

وَقَدْ يَكُونُ الْعِلْمُ بِالْغَلْبَةِ أَيْضًا مُضَافًا: كَابْنِ عَمْرٍ، وَابْنِ عَبَّاسٍ، وَابْنِ مَسْعُودٍ؛
 فَإِنَّهُ غَلِبَ عَلَى الْعِبَادَةِ دُونَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَوْلَادِهِمْ، وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ الصَّدَقَ عَلَيْهِمْ، لَكِنْ
 غَلِبَ عَلَى هَؤُلَاءِ، حَتَّى إِنَّهُ إِذَا أُطْلِقَ «ابْنِ عَمْرٍ» لَا يَفْهَمُ مِنْهُ غَيْرَ عَبْدِ اللَّهِ، وَكَذَا
 «ابْنِ عَبَّاسٍ» وَ«ابْنِ مَسْعُودٍ»؛ وَهَذِهِ الْإِضَافَةُ لَا تَفَارِقُهُ: لَا فِي نَدَاءٍ، وَلَا فِي غَيْرِهِ،
 نَحْوُ: «يَا ابْنَ عَمْرٍ».

بَحْثِي پیرامون علم بالغلبه

وَقَدْ يَصِيرُ عَالِمًا بِالْغَلْبَةِ مُضَافٌ أَوْ مَضْحُوبٌ أَلْ كَالْعَقَبَةِ
 وَحَذَفَ أَلْ ذِي - إِنْ تَنَادَ أَوْ تُضِفْ - أَوْجِبْ، وَفِي غَيْرِهَا قَدْ تَنْحَذِفُ
 يَعْنِي: گاهی اسم، علم بالغلبه می گردد و آن یا مضاف «مانند: ابن عباس -
 ابن عمر - ابن مسعود» و یا بهمراه الف و لام است، مانند: «الْعَقَبَةُ». (۱)

۱. عَقَبَتُهُ در لغت بمعنای راه دشوار در کوه و گردنه است و آنگاه برای مکانی «نام ناحیه واقع بین منی و
 مکه است» علم گردید و بواسطه کثرت استعمال در آن شهرت یافت.

حذف ال «در مورد اسمی که علم بالغلبه قرار گرفته» در صورتی که شما آن اسم را منادی قرار دهید و یا اضافه کنید، لازم است و در غیر این دو صورت «ندا - اضافه» گاهی الف و لام، حذف می شود.

بیان یک نکته ادبی

قبل از بررسی نمودن عبارت شارح، طرح و بیان یک نکته ادبی از اهمیت خاص و ویژه‌ای برخوردار است:

معارف از نظر درجه و میزان تعریف یکسان نبوده بلکه متفاوتند به این بیان که برخی از آنها قویترند مثلاً - علم شخص از معرف به ال عهدیه و همچنین از مضاف به معرفه قویتر است، اما از نظر احکام خاصه همانند علم شخص است. حال باید توجه نمود که هریک از معرف به ال عهدیه و یا مضاف گاه دارای افراد متعددی هستند مثلاً - «الکتاب» بر کتابهای زیادی قابل انطباق است و نیز «کتاب سعید» بر هریک از کتابهای سعید انطباق می یابد.

اما گاهی از مواقع معرف به ال عهدیه یا مضاف در یک فرد از افراد معرف یا مضاف شهرت می یابد بطوری که در صورت اطلاق و عدم قرینه بر همان یک فرد انطباق دارد، مانند: «المصحف - الرسول - ابن عباس».

بنابراین مقصود از مصحف هم اکنون، کتاب الله و قرآن کریم و از رسول، حضرت رسول ﷺ و از «ابن عباس»، عبدالله بن عباس است و این لفظ «ابن عباس» گرچه بر فرزندان دیگر عباس نیز صدق می کند اما در صورت اطلاق و نبودن قرینه تنها شامل عبدالله بن عباس بوده و در این یک فرد شهرت یافته و غلبه نموده است.

همچنان که جناب شارح در این رابطه می فرمایند:

من أقسام الألف واللام أنها تكون

از اقسام الف و لام، الف و لام بالغلبه است، مانند: «المدينة» و «الكتاب». لفظ «المدينة» استحقاق نامیده شدن بر هر شهری را دارد و نیز «الكتاب» صلاحیت نامگذاری بر هر کتابی را دارد، لکن «المدينة» در «مدينة الرسول ﷺ» و «الكتاب» در «كتاب سبويه» غلبه یافته بگونه‌ای که هرگاه این دو لفظ بطور اطلاق و بدون قرینه آورده شوند، غیر از دو معنای یادشده، معنای دیگری به ذهن تبادر نخواهد کرد.

و حکم هذه الألف واللام أنّها لا تحذف
حکم الف و لام بالغلبه بدین صورت است که در غیر نداء و اضافه حذف نخواهد شد، مانند: «يا صَعِقُ»^(۱) که الف و لام در «الصّعق» بلحاظ اینکه منادی قرار گرفته، حذف شده است.

و همانند: «هذه مدينة رسول الله ﷺ» که الف و لام «المدينة» بواسطه اضافه، حذف گردیده است.

وقد تحذف في غيرها شذوذاً، سمع
گاه الف و لام در غیر ندا و اضافه، بطور شاذ و بدون قیاس حذف می‌گردد و این مورد از عرب زبان شنیده شده است، مانند: «هذا عَيُّوقُ طَالِعاً - این ستاره عَيُّوق در حال طلوع کردن است».^(۲)

در این مثال «عَيُّوق» با توجه به اینکه منادی و اضافه نشده، الف و لام از آن حذف گردیده است.

۱. صعق در لغت به معنای آنکه بشنیدن آواز سخت و صدای صاعقه بیهوش گردد، آنگاه به خویلد بن نفیل اختصاص یافته و در این شخص علم گردید.

۲. عَيُّوق، ستاره‌ایست سرخ‌رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برمی‌آید و قبل از آن

ممکن است حذف «أل» در این مورد از باب التباس خبر به مشارالیه باشد زیرا اگر گفته می‌شد: «هذا العیوق طالماً» این توهم رخ می‌داد که «العیوق» مشارالیه است نه خبر.

وقد یكون العلم بالغلبة أيضاً

و گاه علم بالغلبه، بصورت مضاف عنوان می‌شود، مانند: «ابن عُمر - ابن عبّاس - ابن مسعود».

عُمَر و عبّاس و مسعود اگرچه دارای اولاد و فرزندان دیگری نیز بوده‌اند ولی ابن عبّاس برای «عبدالله بن عبّاس» و ابن عُمَر برای «عبدالله بن عمر» و ابن مسعود، برای «عبدالله بن مسعود» علم بالغلبه گردیده، گرچه صلاحیت نامگذاری بر دیگر فرزندان را نیز داراست لکن در این افراد غلبه یافته بگونه‌ای که اگر «ابن عمر» بطور اطلاق و بدون قرینه آورده شود، در غیر «عبدالله عمر» تبادر نخواهد کرد و همچنین «ابن عبّاس» و «ابن مسعود» علم بالغلبه در «عبدالله بن عبّاس» و «عبدالله مسعود» است. (۱)

ناگفته نماند اسمی که علم بالغلبه بواسطه اضافه است هیچگاه اضافه از آن مفارقت نمی‌کند، چه در ندا «مانند: یا ابن عبّاس» و خواه در غیر ندا «مانند: قال ابن عبّاس».

۱. لفظ «عَبَادَةٌ» در عبارت شارح «فأَنَّهُ غَلِبَ عَلَيَّ الْعِبَادَةُ»، جمع «عَبْدٌ» بر وزن «جعفر» است.

در مورد «عَبْدٌ» دو احتمال وجود دارد:

۱ - این لفظ «عبدل» در اصل بدین صورت «عَبْد» بوده و سپس لام به آخر آن افزوده شده چنانکه به لفظ «زید» همین لام افزوده می‌گردد: «زَيْدٌ».

۲ - اینکه «عبدل» مصدر جعلی «عبدالله» باشد که در این حالت لام از لفظ جلاله «الله» بدان اتصال یافته و افزوده شده است چنانکه در مورد «عبد شمس، عبدالدار، وامرئ القیس» مصدر جعلی آنها را بدین صورت «عَبْشَم - عَبْدَر - مَرْقَس» عنوان می‌کنند.

الابتداء

مُبْتَدَأُ زَيْدٍ، وَعَاذِرُ خَيْرٍ،
 وَأَوَّلُ مُبْتَدَأٍ، وَالثَّانِي
 إِنَّ قُلْتَ «زَيْدٌ عَاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرَ
 فَاعِلٌ اغْنَى فِي «أَسَارِ ذَانَ»
 وَيَجُوزُ نَحْوُ «فَائِزٌ أَوْلُو الرِّشْدِ»

ذكر المصنّف أنّ المبتدأ على قسمين: مبتدأ له خبر، ومبتدأ له فاعل سدّ مسدّ الخبر؛ فمثال الأوّل «زيد عاذر من اعتذر» والمراد به: ما لم يكن المبتدأ فيه وصفاً مشتملاً على ما يذكر في القسم الثّاني؛ فزيد: مبتدأ، وعاذر: خبره، ومن اعتذر: مفعول لعاذر، ومثال الثّاني «أسارذان» فالهمزة: للاستفهام، وسار: مبتدأ، وذان: فاعل سدّ مسدّ الخبر، ويقاس على هذا ما كان مثله، وهو: كلّ وصف اعتمد على استفهام، أو نفي - نحو: أقائم الزّيدان، وما قائم الزّيدان - فان لم يعتمد الوصف لم يكن مبتدأ، وهذا مذهب البصريين إلاّ الأخفش - ورفع فاعلاً ظاهراً، كما مثل، أو ضميراً منفصلاً، نحو: «أقائم أنتا» وتمّ الكلام به؛ فان لم يتم به الكلام لم يكن مبتدأ، نحو: «أقائم أبواه زيد» فزيد: مبتدأ مؤخر، وقائم: خبر مقدّم، وأبواه: فاعل بقائم، ولا يجوز أن يكون «قائم» مبتدأ؛ لأنّه لا يستغنى بفاعله حينئذٍ؛ إذ لا يقال «أقائم أبواه» فبتمّ الكلام.

مبتدا و خبر و احکام مربوط به آندو

جناب مصنف بمنظور متابعت نمودن از سیبویه، احکام مبتدا و خبر را بر فاعل مقدّم نموده و نخست به بیان مسائل مبتدا و خبر پرداخته، آنگاه فاعل و مسائل مربوط به آن را بیان می‌فرمایند اما برخی از ادبا نخست بحث فاعل و آنگاه مسائل مبتدا و خبر را عنوان می‌نمایند.

جمهور نحاة قائل به اصالت فاعلند اما رأی سیبویه و برخی دیگر از ادبا آنست که اصل در مرفوعات، مبتداست.

این عده بمنظور اثبات مدّعی خویش دلایلی اقامه نموده‌اند که ذیلاً عنوان

می‌شود:

۱ - مبتدا در آغاز کلام قرار می‌گیرد و در واقع کلام به آن ابتدا می‌شود، پس باید قبل از بحث فاعل مورد بحث و بررسی قرار گیرد بخلاف فاعل که در آغاز عنوان نمی‌شود، مانند: «زید قام» و «قام زید»، «زید» در مثال اول، مبتدا و در مثال دوم، فاعل است.

۲ - مبتدا اگر از جایگاه خویش مؤخر گردد، در این صورت نیز مبتداست، چنانکه در «زید الکاتب» اگر مبتدا «زید» بعد از خبر «الکاتب» عنوان شود، از مبتدا بودن زائل نمی‌شود، لکن فاعل بواسطه تقدیم از فاعلیت خارج و جمله فعلیه به اسمیه تبدیل می‌گردد.

۳ - مبتدا بلحاظ مبتدا بودن، عامل و معمول است زیرا عامل در خبر و معمول برای ابتدائیت است اما فاعل از نظر فاعلیت تنها معمول است و اگر در برخی از موارد عامل شود به اعتبار فاعلیت نبوده بلکه بلحاظ شبه فعل بودن است، مانند: «جائنی ضارب عمرو».

عمل ضارب که در فاعل است بعنوان شبه فعل بودن آن است.
اما آنان که تقدیم فاعل را اصل می دانند برای اصالت آن سه دلیل عنوان ساخته اند:

- ۱ - عامل فاعل، لفظی و عامل مبتدا، معنویست و بدون شک عامل لفظی قویتر از عامل معنویست چه آنکه عامل معنوی با آمدن عامل لفظی، زائل می گردد.
- ۲ - رفع عامل بمنظور تشخیص و تمییز بین فاعل و دیگر حالات است اما رفع مبتدا برای فرق نبوده و اصل در اعراب آنست که بمنظور فرق بین معانی آورده شود.
- ۳ - فاعل جزئی از جمله فعلیه است و جمله فعلیه اصل در جمله هاست، پس فاعل اصل است.

جناب مصنف در مورد مبتدا و خبر می فرمایند:

مبتداً زید، و عاذر خبر، إن قلت «زید عاذر من اعتذر»
وَأَوَّلُ مَبْتَدَأٍ، وَالثَّانِي فاعل اغنی فی «أسار ذان»
وقس، وكاستفهام النفي، وقد يجوز نحو «فائز أولو الرشد»

یعنی: هرگاه بگوئید: «زَيْدٌ عَاذِرٌ مِّنْ اَعْتَدَرَ» - زید پذیرای عذر کسی است که

عذرخواهی کند»، در این صورت «زید»، مبتدا و «عاذر» خبر آنست.

در مثل «أَسَارِ ذَانٍ» - آیا آیند و در شب حرکت کننده اند؟، اُولی «سار» مبتدا

و دومی «ذَانٍ» فاعلیست که بی نیاز از خبر است.

و می توانید موارد دیگر را همچون مثال گذشته قیاس کنید، و نفی همانند

استفهام است و گاه می توان وصف را مبتدا و اسم دومی را فاعل محسوب نمود بدون

اینکه وصف به نفی، یا استفهام اعتماد کند، مانند: «فَائِزٌ أَوْلُو الرِّشْدِ» - صاحبان

هدایت، رستگارانند.»

جناب مصنف عنوان ساخته‌اند که مبتدا بر دو قسم است:

۱ - مبتدایی که دارای خبر است.

۲ - مبتدایی که دارای فاعل بوده و آن فاعل جانشین خبر است.

قسم اول، مانند: «زَيْدٌ عَاذِرٌ مِّنْ اَعْتَدَرٍ» و منظور از این قسم، مبتدایی است که مشتمل بر وصف نباشد چه آنکه این مورد «مبتدای مشتمل بر وصف» قسم دوم است.

در این مثال، «زید» مبتدا، و «عاذر» خبر، و «من اعتذر» مفعولِ عاذر محسوب می‌شود.

قسم دوم، مانند: «أَسَارِ ذَانٍ» که همزه برای استفهام و «سار» مبتدا، و «ذان» فاعل و جانشین خبر است.

و آنچه که بمانند همین مورد باشد بر آن قیاس می‌شود و آن هر وصفی است که بر استفهام یا نفی اعتماد کند، مانند: «أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ - مَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ».

بنابراین هرگاه وصف بر نفی، یا استفهام اعتماد نکند، مبتدا نخواهد بود و این رأی مطابق با اندیشه ادبای بصره غیر از اخفش است اما جناب اخفش اعتماد وصف بر نفی یا استفهام را شرط نمی‌دانند، مانند: «قَائِمُ الزَّيْدَانِ» که از دیدگاه جناب اخفش «قائم»، مبتدا و «الزیدان» فاعل و جانشین خبر است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

ورفع فاعلاً ظاهراً، كما مثل، أو ضميراً

این فعل «رَفَعَ» معطوف بر «اعتمد» در عبارت «وهو: كلٌ وصف اعتمد علی استفهام أو نفی» است و همچنین عبارت «تمّ الكلام به» معطوف بر «اعتمد» است. خلاصه اینکه: وصفی که فاعل را رفع می‌دهد و مستغنی از خبر است، دارای سه شرط می‌باشد:

۱ - بر استفهام یا نفی، اعتماد نماید.

۲ - مرفوع آن، اسم ظاهر و یا ضمیر منفصل باشد.

۳ - کلام با عنوان نمودن مرفوع، کامل شود.

بنابراین مقصود از عبارت «ورفع فاعلاً ظاهراً...» آنست که وصف، فاعلی را که اسم ظاهر است، رفع دهد چنانکه در مثالهای پیشین «أقائم الزیدان - ما قائم الزیدان» ملاحظه فرمودید.

و یا اینکه وصف، ضمیر منفصل را رفع دهد، مانند: «أقائم أنتم» که در این مثال، وصف «قائم»، ضمیر منفصل «انتما» را مرفوع نموده است.

شرط دیگر آنست که کلام با عنوان شدن، مرفوع کامل گردد، مانند: «أقائم الزیدان - أقائم انتما».

بنابراین اگر کلام با عنوان گردیدن، مرفوع کامل نشود، وصف مبتدا نخواهد بود، مانند: «أقائم أبواه زید».

در این مثال با عنوان شدن اسم مرفوع «أبواه»، کلام کامل نیست، و از اینرو «قائم»، مبتدا نخواهد بود بلکه «زید» مبتدای مؤخر و «قائم» خبر مقدم و «أبواه» فاعل برای «قائم» است و هرگز نمی توان «قائم» را مبتدا شمرد، زیرا «قائم» به سبب عنوان شدن فاعل «أبواه» کلام تام محسوب نمی شود.

وكذلك لا يجوز أن يكون الوصف مبتداً إذا رفع ضميراً مستتراً؛ فلا يقال في «ما زيد قائم ولا قاعد»: إن «قاعداً» مبتداً، والضمير المستتر فيه فاعل أغنى عن الخبر؛ لأنه ليس بمنفصل، على أن في المسألة خلافاً، ولا فرق بين أن يكون الاستفهام بالحرف، كما مثل، أو بالاسم كقولك: كيف جالس العمران؟ وكذلك لا فرق بين أن يكون التثني بالحرف، كما مثل، أو بالفعل كقولك: «ليس قائم الزيدان» فليس: فعل ماض ناقص، وقائم: اسمه، والزيدان فاعل سدّ مسدّ خبر ليس، وتقول: «غير قائم

الزیدان» غیر: مبتدا، وقائم: مخفوض بالاضافة، والزیدان: فاعل بقائم سدّ مسدّ خبر غیر؛ لأنّ المعنی «ما قائم الزیدان» فعمل «غیر قائم» معامله «ما قائم».

و همچنین هرگاه وصف، ضمیر مستتر را رفع دهد، مبتدا نخواهد بود و از اینرو صحیح نیست در «مَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَلَا قَاعِدٌ»، «قاعد» را مبتدا و ضمیر مستتر در آن را فاعل و مستغنی از خبر بحساب آورد، چه آنکه ضمیر بصورت منفصل عنوان نشده اگرچه هرگاه وصف ضمیر منفصل را رفع دهد، مسأله اتّفاقی نیست زیرا برخی قائلند که وصف تنها اسم ظاهر را می تواند رفع دهد و اگر چنین موردی در کلام عرب استعمال گردد، در این صورت وصف، خبر مقدّم و ضمیر، مبتدای مؤخّر خواهد بود، مانند: «أَمْسَأْفِرُ أَنْتَ؟»^(۱).

سپس جناب شارح می فرماید:

ولا فرق بین أن یکون الاستفهام بالحرف،

مبتدای وصفی بنا بر قول صحیح لازم است که بر استفهام، و یا نفی اعتماد کند و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه استفهام، بتوسط حرف تحقّق یابد، مانند: «أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ؟» و یا اینکه بوسیله اسم باشد، مانند: «كَيْفَ جَالِسٌ

۱. اما جمهور ادباء بر این اندیشه اند که فاعل مستغنی از خبر می تواند ضمیر بارز قرار گیرد همانگونه که جایز است اسم ظاهر باشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنِ الْهَيْتِي يَا إِزْرَاهِيمُ - تو مگر از خدایان من روگردان و بی عقیده شدی؟».

اگر در آیه شریفه، «راغب» خبر مقدّم، و «أنت» مبتدای مؤخّر فرض گردد، در این صورت لازم است بین «راغب» و آنچه که متعلق به آنست «عن الهیتی»، اجنبی «انت» فاصله شود؛ زیرا مبتدا نسبت به خبر، اجنبی است؛ چه آنکه بنا بر قول صحیح، خبر در مبتدا عمل نمی کند.

حال اگر «راغب» مبتدای وصفی، و «أنت» فاعل و جانشین خبر باشد، هیچ اشکالی نخواهد بود، زیرا فاعل نسبت به عامل، اجنبی نیست.

العَمْرَانِ؟».

و در مورد نفی نیز فرقی بین حرف، و فعل، و اسم نخواهد بود.

حرف، مانند: «مَا قَائِمُ الزَّيْدَانِ».

فعل، بسان: «لَيْسَ قَائِمُ الزَّيْدَانِ».

«لیس» فعل ماضی ناقص، «قائم» اسم آن و «الزَّيْدَانِ» فاعل و جانشین خبرِ لیس.

اسم، همچون: «غَيْرُ قَائِمِ الزَّيْدَانِ» که «غیر» مبتدا و مضاف و «قائم» مجرور به اضافه «مضاف الیه»، و «الزَّيْدَانِ» فاعلِ قائم و جانشین خبرِ غیر، چه آنکه «غیر قائمِ الزَّيْدَانِ» به معنای «ما قائمِ الزَّيْدَانِ» است.

بنابراین با «غَيْرُ قَائِمِ» بنحو «ما قائم» رفتار شده است.
ومنه قوله:

غیر لاهِ عداك؛ فاطرح اللّهُو، ولا تغتر بعارض سلم

فغیر: مبتدأ؛ ولأه: مخفوض بالاضافة، و عداك: فاعل بلاهٍ سدّ مسدّ خبر غیر؛

ومثله قوله:

غیر مأسوف علی زمنٍ ینقضی بالهمّ والحزن

فغیر مبتدأ، ومأسوف: مخفوض بالاضافة، وعلی زمن: جار و مجرور فی

موضع رفع بمأسوف لنیابته مناب الفاعل، وقد سدّ مسدّ خبر غیر.

وقد سأل ابو الفتح بن جتّی ولده عن اعراب هذا البيت؛ فارتبك فی اعرابه.

ومذهب البصریین - إلاّ الأخفش - أنّ هذا الوصف لا یكون مبتدأ إلاّ إذا

اعتمد علی نفی أو استفهام، وذهب الأخفش والكوفیون الی عدم اشتراط ذلك؛

فأجازوا:

«قائمِ الزَّيْدَانِ» فقامم: مبتدأ، والزَّيْدَانِ: فاعل سدّ مسدّ الخبر.

والی هذا أشار المصنّف بقوله: «وقد يجوز نحو: فائز أولو الرّشد» أی: وقد يجوز استعمال هذا الوصف مبتداً من غير أن يسبقه نفي او استفهام.

و بیت ذیل نیز از همین مورد «مبتدای وصفی» است:

غَيْرُ لِأِهِ^(۱) عِدَاكَ؛ فَاطْرِحَ اللَّهُوْ، وَلَا تَغْتَرِرْ بِغَارِضِ سِلْمٍ

یعنی: دشمنانت از تو غافل نیستند پس بیهوده کاری را واگذار و به صلح و سازش کردن بدون اصل، فریفته مشو.

در بیت فوق، «غیر» مبتدا و مضاف و «لأِهِ» مجرور به اضافه «مضاف الیه» و «عداك» فاعل برای «لأهِ»، و جانشین خبر غیر است.

و بیت ذیل نیز از همین مورد «مبتدای وصفی» است:

غَيْرٌ مَأْسُوفٍ عَلَى زَمَنِ يَنْقُضِي بِأَلْهَمٍ وَالْحُزْنَ

یعنی: حسرت و افسوس نمی خورم به زمانی که به غم و اندوه سپری می شود.

در این بیت، «غیر» مبتدا و مضاف، «مأسوف» مجرور به اضافه «مضاف الیه»، «علی زمن» جار و مجرور، محلاً مرفوع به مأسوف است؛ زیرا «علی زمن» نایب فاعل برای «مأسوف» و جانشین خبر غیر است.

جناب ابن جنّی^(۲) از فرزند خود در مورد ترکیب و اعراب شعر بالا، سؤال

۱. «لأهِ» اسم فاعل و مأخوذ از «لها، یلهو» که در این مقام به معنای غفلت است.

۲. عثمان بن جنّی، مکتبی به ابوالفتح از اکابر ادبا و صرفیین و نحویین عصر خود می باشد که در نحو طریقه ای متوسط مابین نحو کوفی و نحو بصری اتخاذ کرد.

از مشایخ علوم عربیه و فنون ادبیه و از تلامذه ابوعلی نحوی فارسی بشمار می رفت که در بغداد نحو را از او خوانده و تا آخر عمرش ملازم خدمت او بود.

نمود و او در پاسخ و اعراب این بیت، درماند. (۱)

همانگونه که قبلاً عنوان گردید، اندیشه ادبای بصره «جز اخفش» آنست که وصف را نمی توان مبتدا محسوب نمود مگر آن هنگام که بر نفی، یا استفهام اعتماد کند اما ادبای کوفه و جناب اخفش قائلند که رعایت شرط یادشده «اعتماد نمودن مبتدای وصفی به نفی یا استفهام» الزامی نیست، مانند: «قَائِمُ الرَّيْدَانِ» که «قائم» مبتدای وصفی، و «الرَّيْدَانِ» فاعل و جانشین خبر است.

و جناب مصنف در بیت «وقد يجوز نحو فائز أولو الرشد» به همین معنی

اشاره نموده اند.

یعنی: گاه وصف را می توان مبتدای وصفی محسوب نمود بدون اینکه قبل از آن نفی و یا استفهام قرار گرفته باشد، مانند: «فَائِزٌ أُولُو الرَّشْدِ - صاحبان هدایت، رستگارند».

→

مشارالیه از اساتید سید مرتضی و سید رضی و بعضی از اجلای دیگر و ممدوح علمای ادب و در حل مشکلات ادبیه و فتح مقفلات اعراب مانند او را نایاب دانند.

از تألیفات اوست:

۱ - سر الصنعة و اسرار البلاغة.

۲ - شرح تصريف المازنی.

۳ - اللمع فی النحو.

۴ - شرح دیوان متنبی.

۵ - المحتسب فی اعراب الشواذ.

۶ - الكافی فی شرح كتاب القوافی للأخفش.

وی به سال ۳۹۲ یا ۳۹۳ (ق. ه.) در کاظمین دیده از این جهان فرویست.

۱. «رَبِّكَ رَبُّكَ» یعنی: شوریده شد و درهم گریید کار بر او.

در این مثال، وصف «فائز» بر نفی و یا استفهام اعتماد ننموده است.

وزعم المصنّف أن سيويه يجيز ذلك على ضعف، ومما ورد منه قوله:

فخَيْرُ نَحْنُ عِنْدَ النَّاسِ مِنْكُمْ إِذَا الدَّاعِي المُنْتَوِبُ قَالَ: يَا لَأَ

فخیر: مبتدا، ونحن: فاعل سدّ مسدّ الخبر، ولم يسبق «خير» نفی ولا استفهام،

وجعل من هذا قوله:

خبير بنو لهب؛ فلا تك ملغياً مقالة لهبي إذا الطير مرّت

فخبیر: مبتدا، وبنو لهب: فاعل سدّ مسدّ الخبر.

جناب مصنّف پنداشته‌اند که سیویه چنین موردی «مبتدای وصفی معتمد

بر نفی و یا استفهام نباشد» را تجویز نموده و سماعی دانسته‌اند و از جمله مواردی

که مبتدای وصفی بر نفی و یا استفهام اعتماد ننموده، بیت ذیل است:

فَخَيْرٌ نَحْنُ عِنْدَ النَّاسِ مِنْكُمْ إِذَا الدَّاعِي المُنْتَوِبُ قَالَ: يَا لَأَ^(۱)

یعنی: پس ما از شما مردمان به‌تریم آن هنگام که خواننده بطور مکرر بگوید:

ای فلان کس یا ای قوم گریزی از جنگ و پیکار با دشمن نیست.

در بیت فوق، «خبیر» مبتدای وصفی، و «نحن» فاعل و جانشین خبر است و

قبل از مبتدای وصفی «خبیر»، نفی و یا استفهام واقع نشده است.

و شعر زیر نیز از همین مورد «اعتمادداشتن مبتدای وصفی به نفی و یا

استفهام» است:

خبيرٌ بَنُو لَهَبٍ؛ فَلَا تَكْ مُلْغِيًا مَقَالَةٌ لِهَبِي إِذَا الطَّيْرُ مَرَّتْ

یعنی: افراد و طایفه بنو لهب به زجر «فال گرفتن از حرکت مرغان» بسیار دانا

۱. «یا لآ» در اصل بدین صورت «یا فلان» بوده که «فلان» حذف شده و آنگاه لام اشباع گردید

و بدین صورت «یا لآ» درآمد.

و عالمند، پس سخن مرد منسوب به لهب را آن هنگام که مرغی بر او بگذرد، بیهوده
شمار.

در شعر بالا، «خبیر» مبتدا و «بنولهب» فاعل و جانشین خبر است و در این
مورد نیز مبتدای وصفی «ضمیر» به نفی و یا استفهام، اعتماد ننموده است.

وَالثَّانِ مُبْتَدَأً، وَذَا الْوَصْفُ خَبْرٌ إِنَّ فِي سِوَى الْإِفْرَادِ طَبَقاً اسْتَقَرَّ
الوصف مع الفاعل: إمّا أن تتطابقا إفراداً أو تثنيةً أو جمعاً، أو لا يتطابقا، وهو
قسمان: ممنوع، وجائز.

فان تطابقا إفراداً - نحو: «أقائم زيد» - جاز فيه وجهان؛ أحدهما: أن يكون
الوصف مبتدأ، وما بعده فاعل سدّ مسدّ الخبر، والثاني: أن يكون ما بعده مبتدأ
مؤخراً، ويكون الوصف خبراً مقدّماً، ومنه قوله تعالى: (أراغب أنت عن آهتي يا
ابراهيم) فيجوز أن يكون «أراغب» مبتدأ، و «أنت» فاعل سدّ مسدّ الخبر، ويحتمل
أن يكون «أنت» مبتدأ مؤخراً، و «أراغب» خبراً مقدّماً.

والأوّل - في هذه الآية - أولى؛ لأنّ قوله: «عن آهتي» معمول لـ«راغب»؛
فلا يلزم في الوجه الأوّل الفصل بين العامل والمعمول بأجنبي؛ لأنّ «أنت» على هذا
التقدير فاعل لـ«راغب»؛ فليس بأجنبي منه، وأمّا على الوجه الثاني فيلزم فيه
الفصل بين العامل والمعمول بأجنبي، لأنّ «أنت» أجنبي من «راغب» على هذا
التقدير؛ لأنّه مبتدأ؛ فليس لـ«راغب» عمل فيه، لأنّه خبر، والخبر لا يعمل في المبتدأ
على الصّحيح.

مطابقت وصف با ما بعد خود

وَالثَّانِ مُبْتَدَأً، وَذَا الْوَصْفُ خَبْرٌ إِنَّ فِي سِوَى الْإِفْرَادِ طَبَقاً اسْتَقَرَّ

یعنی: اسم دوّم «اسمی که بعد از وصف عنوان گردیده» مبتدای مؤخر و
خود وصف خبر مقدّم است هرگاه وصف در غیر مفرد «یعنی: تثنيه و جمع» مطابق

مابعدش قرار گرفته و استقرار یابد.

وصف با فاعل خود یا از نظر افراد، یا تننیه، و یا جمع مطابقت می‌کند و یا اینکه مطابقت ندارد، در صورتی که وصف با فاعل مطابقت نکند، بر دو قسم «ممتنع - جایز» است.

حال اگر وصف با فاعل خود از نظر افراد مطابقت نماید، یعنی: وصف و فاعل هردو مفرد باشند، در این صورت دو وجه جایز خواهد بود، مانند: «أَقَائِمٌ زَيْدٌ».

که وصف «قائم» و فاعل «زید» هردو مفردند.

وجه اول: وصف، مبتدا و مابعد آن «زید»، فاعل و جانشین خبر باشد.

وجه دوم: مابعد وصف «زید»، مبتدای مؤخر و خود وصف «قائم» خبر مقدم باشد و آیه شریفه «أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ...»^(۱) از همین مورد است. بدین معنی که جایز است «أَرَاغِبُ» مبتدا، و «أَنْتَ» فاعل و جانشین خبر باشد و نیز ممکن است «أَنْتَ» مبتدای مؤخر و «أَرَاغِبُ» خبر مقدم باشد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وَالأَوَّلُ فِي هَذِهِ الآيَةِ أُولَى؛ لِأَنَّ قَوْلَهُ

وجه اول «یعنی» «رَاغِبُ» مبتدا، و «أَنْتَ» فاعل و جانشین خبر باشد» بهتر است بدلیل اینکه «عَنْ آلِهَتِي» معمول «رَاغِبُ» است و در این فرض بین عامل «رَاغِبُ» و معمول «عَنْ آلِهَتِي»، اجنبی فاصله نشده، زیرا «أَنْتَ» فاعل «رَاغِبُ» و نسبت به آن بیگانه نیست اما بنابر وجه دوم «یعنی»: «أَنْتَ» مبتدای مؤخر و «أَرَاغِبُ» خبر مقدم باشد» لازم است بین عامل «رَاغِبُ» و معمول «عَنْ آلِهَتِي»،

اجنبی «انت» فاصله شود، زیرا «انت» نسبت به «راغب» اجنبی است بدلیل اینکه «انت» در این فرض «وجه دوّم» مبتدا و «راغب» خبر است و بنا بر قول صحیح خبر نمی تواند در مبتدا عمل کند.

انتقاد از گفتار شارح

همانگونه که قبلاً عنوان گردید، در آیه شریفه «أراغب أنت عن آلهتی یا ابراهیم» تنها یک وجه «راغب» مبتدا، و «أنت» فاعل و جانشین خبر، جریان دارد، زیرا فاصله شدن اجنبی «انت» بین عامل «راغب» و معمول «عن آلهتی» مانع از جریان یافتن وجه دوّم است.

و بهتر آن بود که جناب شارح بجای عنوان ساختن «والأول فی هذه الآية، أولى» این چنین تعبیر می فرمودند: «والأول فی هذه الآية واجب لا يجوز غيره». و إن تطابقاً تشبیهی نحو: «أقائم الزیدان» أو جمعاً نحو «أقائمون الزیدون» فما بعد الوصف مبتداً، والوصف خبر مقدّم، وهذا معنی قول المصنّف: «والثان مبتداً، وذا الوصف خبر - الى آخر البيت» أي: والثانی - وهو ما بعد الوصف - مبتداً، والوصف خبر عنه مقدّم علیه، إن تطابقاً فی غیر الافراد - وهو التشبیه والجمع - هذا علی المشهور من لغة العرب، ويجوز علی لغة «أكلوني البراغیث» أن يكون الوصف مبتداً، وما بعده فاعل أغنى عن الخبر.

وان لم يتطابقا - وهو قسبان: ممتنع وجائز، كما تقدّم - فمثال الممتنع «أقائمون زید» و «أقائمون زید» فهذا التركيب غير صحيح، ومثال الجائز «أقائم الزیدان» وأقائم الزیدون» وحينئذ يتعيّن أن يكون الوصف مبتداً، وما بعده فاعل سدّ مسدّ الخبر.

اگر وصف با مابعد خود از نظر تشبیه و یا جمع بودن مطابقت کند، در این

صورت مابعد وصف، مبتدا و خود وصف، خبر مقدم است، مانند: «أَقَائِمَانِ الرَّيْدَانِ» - «أَقَائِمُونَ الرَّيْدُونَ».

که در هردو مثال، وصف «قائمان - قائمون» خبر مقدم و مابعد وصف «الرَّيْدَانِ - الرَّيْدُونَ» مبتدای مؤخر است.

و این نکته همان معنایی است که جناب مصنف در عبارت «وَالثَّانِ مَبْتَدَأٌ وَذَا الْوَصْفِ خَبْرٌ - إِنَّ فِي سَوَى الْإِفْرَادِ طَبَقًا اسْتَقَرَّ».

یعنی: مابعد وصف «اسم دوّم»، مبتدای مؤخر و خود وصف، خبر مقدم محسوب می شود در صورتی که وصف با اسم بعد از خود در غیر مفرد «یعنی: تشبیه و جمع»، مطابقت نماید.

سپس جناب شارح می فرمایند:

هذا على المشهور من لغة العرب، ويجوز على

این وجه «اگر وصف با مابعد خود از نظر تشبیه و یا جمع بودن مطابقت کند، در این صورت مابعد وصف، مبتدا و خود وصف، خبر مقدم باشد» بنابر لغت مشهور است اما بنابر لغت غیر مشهور که معروف به لغت «أَكْلُونِي الْبِرَاعِيثِ» است، می توان وصف را مبتدا و مابعد آن را فاعل و بی نیاز از خبر دانست.

وان لم يتطابقا - وهو قسبان: ممتنع، و

همانگونه که عنوان شد، وصف با فاعل خود یا از نظر افراد، یا تشبیه، و یا جمع مطابقت می کند و یا اینکه مطابقت نمی کند، در صورتی که وصف با مابعد مطابقت نکند، بر دو قسم «ممتنع - جایز» است.

الف: ممتنع، مانند: «أَقَائِمَانِ رَيْدٌ» و «أَقَائِمُونَ رَيْدٌ».

بنابراین هرگاه وصف، تشبیه و یا جمع و اسم بعد از آن مفرد باشد، جایز نخواهد بود؛ زیرا صفت در این فرض، رافع اسم ظاهر نبوده بلکه رافع ضمیر است و

اگر بگوئیم: صفت خبر مقدم و اسم بعد از آن مبتدای مؤخر است، در این صورت مبتدا و خبر باهم مطابقت ندارند.

ب - جایز، همانند: «أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ» و «أَقَائِمُ الزَّيْدُونَ».

در این حالت، صفت مفرد و اسم بعد از صفت، تثنیه و جمع باشد که در این صورت تنها یک وجه جایز است.

یعنی: در دو مثال مذکور، «قائم» مبتدا و «الزیدان - الزیدون»، فاعل و جانشین خبر است.

وَرَفَعُوا مُبْتَدَأً بِالْإِبْتِدَاءِ كَذَلِكَ رَفَعُ خَبَرٍ بِالْمُبْتَدَأِ

مذهب سیویه و جمهور البصریین أَنَّ المبتدأ مرفوع بالابتداء، وَأَنَّ الخبر مرفوع بالمبتدأ.

فالعامل في المبتدأ معنوی، وهو كون الاسم مجرداً عن العوامل اللفظية غير الزائدة، وما أشبهها - واحترز بغير الزائدة من مثل «بحسبك درهم» فبحسبك: مبتدأ، وهو مجرد عن العوامل اللفظية غير الزائدة، ولم يتجرد عن الزائدة؛ فان الباء الداخلة عليه زائدة؛ واحترز «بشبهها» من مثل: «رب رجل قائم» فرجل: مبتدأ، وقائم: خبره؛ ويدل على ذلك رفع المعطوف عليه، نحو: «رب رجل قائم وامرأة».

والعامل في الخبر لفظی، وهو المبتدأ، وهذا هو مذهب سیویه رحمه الله!

وذهب قوم الى أَنَّ العامل في المبتدأ والخبر الابتداء، فالعامل فيها معنوی.

وقيل: المبتدأ مرفوع بالابتداء، والخبر مرفوع بالابتداء والمبتدأ.

وقيل: ترافعا، ومعناه أَنَّ الخبر رفع المبتدأ، وَأَنَّ المبتدأ رفع الخبر.

وأعدل هذه المذاهب مذهب سیویه وهو الأول، وهذا الخلاف مما لا طائل

عامل در مبتدا و خبر

ورفعوا مبتداً بالابتدا كذاك رفع خبر بالمبتدا

یعنی: مبتدا را به ابتدائیت، رفع داده‌اند، همان طوری که رفع خبر به توسط

مبتداست.

رای جناب سیویه و اندیشه اکثر ادبای بصره آنست که مبتدا، مرفوع به

ابتدائیت «عامل معنوی» و خبر، مرفوع به مبتداست.

بنابراین عامل در مبتدا، معنویست، یعنی: اسمی که مجرد از عوامل لفظی و

غیر زائد و مانند آن «زائد» باشد.

با قید «غیر الزائده»، از مثل «بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ»، احتراز می‌شود.

در این مثال «بحسبك» مبتداست که بتوسط حرف جرّ زائد لفظاً مجرور شده

لکن محلاً مرفوعست. بنابراین حرف جازه زائده در این مورد بمنزله آنست که مبتدا،

مجرد از عامل لفظی است و مانند آنست که گفته شود: «حسبك درهم».

و با قید «وما اشبهها یعنی: آنچه که شبیه به زائد است» از مثل «رُبَّ رَجُلٍ

قائمٌ»، احتراز و دوری می‌گردد، چه آنکه «رجل» در این مثال مبتدا و «قائم» خبر

آنست و دلیل بر مرفوع بودن چنین اسمی مرفوع شدن اسمی است که بر آن «رجل»

عطف گردیده است مانند: «رُبَّ رَجُلٍ قَائِمٌ وَامْرَأَةٌ».

عامل در خبر چیست؟

جناب سیویه قائلند که عامل در خبر لفظی است و آن مبتداست که در خبر

عمل نموده و آن را مرفوع ساخته است. (۱)

اما جمعی بر این رأیند که عامل در مبتدا و خبر، امر معنوی و آن «ابتدائیت» است.

یعنی: رفع خبر بسبب ابتدا و او در مبتدا و خبر عمل نموده، زیرا که ابتدا طالب مبتدا و خبر است و مبتدا و خبر شدن در واقع محصول ابتداست و این اندیشه زمخشری و ابن حاجب و جمع دیگری از نحویین است. (۲)

برخی گفته‌اند: مبتدا، مرفوع به ابتدائیت «عامل معنوی» است اما خبر، مرفوع به ابتدا و مبتداست.

یعنی: رفع خبر بسبب ابتدا و مبتداست، زیرا خبر واقع نمی‌شود مگر به کمک و مساعدت ابتدا و مبتدا، پس می‌توان گفت: در واقع ابتدا و مبتدا، عامل در خبرند. (۳)

برخی دیگر «بعضی از ادبای کوفه» گفته‌اند: مبتدا و خبر، ترفع نموده‌اند،

۱. ابتدا، طالب مبتداست و از اینرو آن را رفع داده و مبتدا طالب خبر است و در نتیجه او را رفع می‌دهد نه آنکه خود ابتدا، رافع خبر باشد؛ زیرا که ابتدا، طالب خبر نیست.

۲. این قول و اندیشه از دیدگاه جمهور مردود شناخته شده؛ زیرا بالاترین و قوی‌ترین عامل «فعل» هرگز نمی‌تواند دو اسم را مرفوع سازد و در دو اسم بدین شکل عمل کند. بنابراین ابتدا که معمول ضعیف‌تری شمرده می‌شود، بطریق اولی نمی‌تواند دو اسم را مرفوع سازد.

۳. برخی در توجیه این قول گفته‌اند: ابتدا چون عامل ضعیفی است بتوسط مبتدا تقویت می‌گردد و در نتیجه می‌تواند در خبر عمل کند.

این اندیشه نیز از دیدگاه جمهور مردود شناخته شده، زیرا اگر هریک از ابتدا و مبتدا در خبر بطور استقلال عمل کند، شکئی نیست که توارد عاملین بر معمول واحد خواهد بود و اگر از باب جزء‌العله عمل نمایند با اشکال دیگری مواجه است زیرا عوامل بمنزله مؤثرات حقیقی بوده و باید بنفسه در معمول عمل نمایند نه اینکه جزء علت باشند.

یعنی: هریک دیگری را رفع داده؛ چه آنکه هریک خواستار دیگریست بگونه‌ای که انفکاک آندو از یکدیگر صحیح نخواهد بود. (۱)

در پایان این بخش جناب مصنف می‌فرمایند:

شایسته‌ترین اندیشه در میان آراء یادشده، همان رأی جناب سیبویه «والعامل فی الخبر لفظی وهو المبتدا» است و بحث در دیگر اقوال از امور بدون فایده و نتیجه است.

وَالْخَبْرُ: الْجُزْءُ الْمَتَمُّ الْفَائِدَةُ، كَاللَّهِ بَرٌّ، وَالْأَيَادِي شَاهِدَةٌ

عَرَّفَ الْمَصْنَفُ الْخَبْرَ بِأَنَّهُ الْجُزْءُ الْمَكْمَلُ لِلْفَائِدَةِ، وَيُرَدُّ عَلَيْهِ الْفَاعِلُ، نَحْوُ: «قَامَ زَيْدٌ» فَأَنَّهُ يَصْدُقُ عَلَى زَيْدٍ أَنَّهُ الْجُزْءُ الْمَتَمُّ لِلْفَائِدَةِ، وَقِيلَ فِي تَعْرِيفِهِ: إِنَّهُ الْجُزْءُ الْمُنْتَضِمُ مِنْهُ مَعَ الْمَبْتَدَأِ جُمْلَةً، وَلَا يُرَدُّ الْفَاعِلُ عَلَى هَذَا التَّعْرِيفِ، لِأَنَّهُ لَا يَنْتَضِمُ مِنْهُ مَعَ الْمَبْتَدَأِ جُمْلَةً، بَلْ يَنْتَضِمُ مِنْهُ مَعَ الْفِعْلِ جُمْلَةً، وَخِلَافَةَ هَذَا أَنَّهُ عَرَّفَ الْخَبْرَ بِمَا يَوْجَدُ فِيهِ وَفِي غَيْرِهِ، وَالتَّعْرِيفُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ مَخْتَصًّا بِالْمَعْرُوفِ دُونَ غَيْرِهِ.

نقش خبر در جمله

وَالْخَبْرُ: الْجُزْءُ الْمَتَمُّ الْفَائِدَةُ، كَاللَّهِ بَرٌّ، وَالْأَيَادِي شَاهِدَةٌ

یعنی: خبر جزئی است که تمام‌کننده فائده کلام است، همچون «اللَّهُ بَرٌّ» وَالْأَيَادِي شَاهِدَةٌ - خداوند مهربان است و نعمتها گواهند.

جناب مصنف در این قسمت خبر را این چنین مورد شناسایی قرار می‌دهند:

۱. برخی «همانند ملا جلال‌الدین سیوطی» عنوان ساخته‌اند: برای این قسم در کلام عرب نظائر فراوانی وجود دارد، مثلاً لفظ «أَيًّا» در آیه شریفه «أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، در «تَدْعُوا» عمل نموده به این معنی که آن را مجزوم ساخته و هكذا «تَدْعُوا» در «أَيًّا» عمل نموده و آن را منصوب گردانیده است.

خبر جزئی از کلام است که فائده کلام بدان تحقق می یابد.

یعنی: جزء تکمیل کننده فائده است و فاعل نیز «همانند: قامَ زَيْدٌ» داخل در

تعریف می شود؛ چه آنکه «زید» در «قام زید»، معنای کلام را تکمیل می کند و از اینرو چنین تعریفی مانع از اغیار نخواهد بود.

برخی در تعریف خبر گفته اند: خبر جزئی از کلام است که به آراستن خبر

بهمراه مبتدا، جمله ای تحقق می یابد که در این صورت فاعل در تعریف مزبور داخل

نخواهد شد؛ چه آنکه با عنوان ساختن فاعل به همراه مبتدا، جمله تحقق نمی یابد

بلکه فاعل به همراه فعل، جمله ای تشکیل می دهد.

و خلاصه اینکه: جناب مصنف خبر را بگونه ای مورد شناسایی قرار می دهند

که غیر خبر «فاعل» را نیز در بر می گیرد و حال آنکه تعریف اساساً باید ویژه معرف

باشد و غیر معرف را در بر نگیرد. (۱)

سخنی پیرامون معرف

بیشتر منازعاتی که در مطالب علمی حتی مسائل سیاسی بین مردم واقع

می شود، معلول اجمال و ابهامیست که در الفاظ مورد استعمال آنها وجود دارد زیرا

طرفین در مورد حدود معانی الفاظ، اتفاق نظر نداشته و این خود انگیزه ای می شود

تا به تفاهم نرسند.

۱. اشکالی که جناب شارح آن را عنوان ساخته، بر جناب مصنف وارد نیست بدلیل اینکه مقصود از جزء

«والخبر الجزء المتمم...» آن جزئی است که با مبتدا عنوان شود چه آنکه باب یاد شده برای بیان مبتدا

و خبر و احکام آندو است نه برای تعریف فعل با فاعل و بر همین پایه و اساس جناب مصنف تنها به

تعریف «والخبر الجزء...» اکتفا ننموده بلکه با عنوان ساختن مثال «الله برّ والأیادی شاهدة» بحث

را ویژه مبتدا و خبر ساخته اند.

بنابراین کسانی که می‌خواهند حقایق را بشناسند برای اینکه گرفتار مشکل نگردند، لازم است مقاصد خویشتن را در الفاظ و عباراتی بیان کنند که تعیین حدود آن آسان باشد و برای توضیح این الفاظ، به الفاظ دیگری محتاج نشوند تا بدین شیوه بتوانند معنی را به همان صورتی که در ذهن خودشان است به ذهن شنونده و یا خواننده انتقال دهند.

و خلاصه اینکه: تفکرات صحیح باید بر این اساسنامه استوار گردد و بمنظور اینکه انسان بتواند بر قلم و زبان مسلط گردد باید اقسام تعریف و شرایط هر کدام را به دو منظور ذیل بداند:

- ۱- صورت اشیاء را در ذهن خویش نگهدارد.
 - ۲- افکار باطل را بتوسط آن اصلاح کند.
- و این موضوع نیازمند به طرح مسأله «تعریف» است.

نتیجه تعریف

در یک بازنگری کلی می‌توان نتیجه تعریف را این چنین خلاصه نمود:

تعریف معرف مفیدبخش دو اثر است:

- ۱- معرفت و تصور کامل چیزی.
- ۲- تشخیص دادن افراد ماهیت شناخته شده از سایر ماهیتها.

شرایط معرف

مقصود از تعریف، شناساندن معرف و تشخیص آن از موارد مغایر است و

برای رسیدن به این مفهوم لازم است شرایط ذیل را مراعات نمود:

- ۱- جامع و مانع بودن معرف: منظور از جامع بودن تعریف آنست که تمام افراد

معرف را در برگیرد و چیزی از افراد معرف خارج از تعریف نباشد.
و مقصود از مانع بودن تعریف آنست که باید از ورود افراد غیر معرف
جلوگیری بعمل آورد.

و با توجه به مسأله بالا، تعریف به شیوه‌هایی که ذیلاً عنوان می‌شود، باطل
است:

الف - تعریف به اعم: بنابراین نمی‌توان انسان را به حیوان تنها تعبیر نمود،
زیرا حیوان نه ماهیت انسان را بیان می‌کند و نه اینکه آن را از تمام اغیار جدا
می‌سازد و در نتیجه می‌توان گفت:

«تعریف به اعم، جامع افراد و مانع اغیار نخواهد بود».

ب - تعریف به اخص: چه آنکه تعریف به اخص، جامع افراد نیست مانند
اینکه در تعریف انسان بگوییم: «حیوان آموزنده»، و حال آنکه هر انسانی آموزنده
نیست.

ج - تعریف به مابین: این تعریف نیز صحیح نخواهد بود زیرا متباین را
نمی‌توان بر یکدیگر حمل نمود و هرگز یکی از آنها بر دیگری صدق نمی‌کند.

بنابراین میان نسبت‌های چهارگانه سه قسم از آنها «تباین - اعم و اخص مطلق،
اعم و اخص من وجه» صلاحیت معرف قرار گرفتن را نخواهند داشت.

۲ - اجلی و اعرف بودن معرف نسبت به معرف: معرف باید از معرف از نظر
مفهوم آشکارتر باشد زیرا معرف معلوم تصویری وظیفه‌اش ایصال به مجهول
تصویری است و در غیر صورت اعرف بودن چنین کاری از آن ساخته نیست.

۳ - مفهوم معرف عین مفهوم معرف نباشد: مثل تعریف حرکت به انتقال و
تعریف انسان به بشر بگونه‌ای که گوینده بطور حقیقت قصد تعریف داشته باشد.
بعبارت دیگر: معرف باید با معرف خود در مفهوم مغایرت داشته باشد.

۴- تعریف خالی از دور باشد: بنابراین مطلوب را بخودش و یا به چیزی را که بر وی توقّف داشته باشد، نمی توان تعریف نمود.

بعبارت دیگر: شناختن معرّف نباید موقوف به شناختن معرّف باشد، زیرا دور لازم می آید، مانند اینکه کسی سؤال کند و بگوید: خورشید چیست؟ دیگری در جوابش بگوید: خورشید کوکبی است که در روز طلوع کند. آنگاه از وی سؤال کند، روز چیست؟

در جواب عنوان کند: وقتی است که خورشید بالای افق است.

روز توسط خورشید شناخته می شود زیرا در تعریف آن می گوئیم: روز زمانیست که خورشید در آن طلوع می کند. در نتیجه شناخت خورشید بر شناخت روز متوقّف است و شناخت روز متوقّف بر شناخت خورشید.

یعنی: دو چیز بر یکدیگر متوقفند با این تفاوت که خورشید متوقّف بر خود است.

۵- الفاظ تعریف صریح و روشن باشد: در تعریف باید از کنایات و استعارات و مجازات دوری کرد یعنی لفظ مشترک و لفظ مجاز و غیره نیارد بلکه معرّف باید روشن و صریح باشد.

۶- تقدیم اعمّ بر اخصّ: در تعریف باید اعم را بر اخصّ مقدّم نمود و در صورتی که بعکس باشد چنین تعریفی صحیح نخواهد بود، مثل اینکه در تعریف عشق بگویند: «العشق افراط المحبّة» بلکه صحیح آنست که گفته شود: «العشق محبّة مفرطه».

وَمُفْرَدًا يَأْتِي، وَيَأْتِي جُمْلَةً
 خَاوِيَةً مَعْنَى الَّذِي سَبَقَتْ لَهُ
 وَإِنْ يَكُنْ إِيَّاهُ مَعْنَى اِكْتَفَى
 بها: كُنْطَقِي اللهُ حَسْبِي وَكَفَى

ینقسم الخبر الی: مفرد، و جمله، و سیأتی الکلام علی المفرد.

فأما الجملة فإما أن تكون هي المبتدأ في المعنى أولاً.

فإن لم تكن هي المبتدأ في المعنى فلا بدّ فيها من رابط يربطها بالمبتدأ، وهذا

معنى قوله:

«حاوية معنى الذي سيقت له» والرّابط: إمّا ضمير يرجع الى المبتدأ، نحو:

«زيد قام أبوه» وقد يكون الضمير مقدراً، نحو: «السمن منوان بدرهم» التقدير:

منوان منه بدرهم أو إشارة الى المبتدأ كقوله تعالى: (ولباس التقوى ذلك خير) في

قراءة من رفع اللباس أو تكرار المبتدأ بلفظه، وأكثر ما يكون في مواضع التّفخيم

كقوله تعالى: (الحاقّة ما الحاقّة) و (القارعة ما القارعة)، وقد يستعمل في غيرها،

كقولك: «زيد ما زيد» أو عموم يدخل تحته المبتدأ، نحو: «زيد نعم الرّجل».

وإن كانت الجملة الواقعة خبراً هي المبتدأ في المعنى لم تحتج الى رابط، وهذا

معنى قوله: «وإن يكن - الى آخر البيت» أي: وإن تكن الجملة إيّاه - أي المبتدأ - في

المعنى اكتفى بها عن الرّابط، كقوله: «نطق الله حسبي»، فنطق: مبتدأ (أول)، والاسم

الكريم: مبتدأ ثان، وحسبي: خبر عن المبتدأ الثاني، والمبتدأ الثاني وخبره خبر عن

المبتدأ الأوّل، واستغنى عن الرّابط، لأنّ قولك «الله حسبي» هو معنى «نطق» وكذلك

«قولى لا إله إلاّ الله».

اقسام خبر

ومفرداً يأتي، ويأتي جملة

وإن تكن إيّاه معنى اكتفى

بها: كنطقي الله حسبي وكفى

يعنى: خبر بصورت مفرد و نيز جمله می آید، مشروط به اینکه جمله مشتمل

معنای مبتدایى باشد که جمله بسوی آن مبتدا کشیده شده است.

بعبارت دیگر: جمله ای که خبر مبتدا قرار می گیرد، باید دارای ضمیری باشد

تا بدین وسیله به مبتدا ارتباط پیدا کند.

هرگاه جمله خبریه از نظر معنی، عین مبتدا باشد، در این صورت مبتدا به همان جمله اکتفا نموده و از رابط بی نیاز می‌گردد، مانند: «نُطْقِي: اللَّهُ حَسْبِي وَ كَفِي» - «سخنم اینست: خداوند مرا کفایت می‌کند».

خبر به یک اعتبار بر دو قسم «مفرد - جمله» است و خبر مفرد بزودی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد اما خبری که بصورت جمله عنوان می‌شود دارای دو حالت است:

۱ - یا جمله از نظر معنی، عین مبتداست.

۲ - یا اینکه جمله از جهت معنی، عین مبتدا نیست.

حال اگر جمله از نظر معنی، عین مبتدا نباشد در این صورت لازم است جمله به‌مراه رابطی عنوان شود تا بدین وسیله رابط آن جمله را به مبتدا مرتبط سازد و این گفتار همان معنایی است که جناب مصنف در عبارت «... حاویة معنی الذی سیقت له» بیان ساخته‌اند.

یعنی: جمله حاوی و مشتمل معنای مبتدایی باشد که این جمله به سوی آن سوق داده شده است.

بعبارت دیگر: باید در جمله، اسمی که به معنای مبتداست وجود داشته باشد تا آن اسم، جمله را به مبتدا مرتبط نماید، زیرا جمله فی نفسه مستقل است و اگر در جمله ضمیری وجود نداشته باشد که به مبتدا بازگردد، در این صورت جمله نسبت به مبتدا، بیگانه است و معلوم نخواهد شد که آیا این جمله، خبر مبتدا و یا اینکه خود جمله مستقلی است.

رابط چیست؟

رابط یا ضمیر است که از جمله به مبتدا بازمی‌گردد، مانند: «زَيْدٌ قَامَ أَبْوَهُ» که

جمله «قام ابوه» جمله خبریه و رابط آن ضمیر «ه» است که به مبتدا «زید» بازمی‌گردد.

و گاه رابط، ضمیر مقدر است، مانند: «السَّمْنُ مَنَوَانٍ بِدِرْهَمٍ - روغن، دو من از آن به یک درهم است».

در این مثال جمله «منوان بدرهم» جمله خبریه است که رابط «ضمیر» آن حذف گردیده، چه آنکه سیاق کلام بر محذوف «منه» دلالت دارد؛ «السَّمْنُ مَنَوَانٍ منه بدرهم».

و یا اینکه رابط در جمله خبریه، اسمیست که بوسیله آن به مبتدا اشاره می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ - ای فرزندان آدم ما لباسی که ستر عورت شما کند و جامه‌های زیبا و نرم (که به آن تن را بیارایید) برای شما فرستادیم و بر شما باد به لباس تقوی که این نیکوترین جامه شماست این سخنان همه از آیات خداست که شاید خدا را به یاد آورید (و الطاف بی حد او را فراموش نکنید)».^(۱)

«لباسُ التَّقْوَىٰ» مبتدا و جمله «ذَٰلِكَ خَيْرٌ» خبر مبتداست و ذَٰلِكَ اشاره به مبتدا «لباسُ التَّقْوَىٰ» است.

البته آیه شریفه در صورتی محلّ شاهد است که لفظ «لباس» به رفع قرائت گردد.^(۲)

۱. سورة اعراف، آیه ۲۶.

۲. برخی «لباس» را به نصب قرائت نموده‌اند که در این صورت «لباسُ التَّقْوَىٰ» معطوف به «لباساً» یواری است و در این حالت شاهدهی برای بحث ما نخواهد بود.

و یا اینکه قسمتی از خبر، عین لفظ مبتدا باشد.

بعبارت دیگر: هرگاه لفظ مبتدا در جمله خبریه تکرار شود. و نوعاً این قسم در مواضع تفخیم «بزرگ شمردن - بزرگ کردن» است، مانند: «الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ - قیامت آن روز حق و حقیقت است که حقوق و حقایق امور به ظهور رسد. دانی چه روز هولناک و سختی است؟!». (۱)

«الْحَاقَّةُ» مبتدای اول و «مَا» اسم استفهام در محل رفع، مبتدای دوم، «الْحَاقَّةُ» خبر برای مبتدای دوم «مَا»، و جمله «مَا الْحَاقَّةُ» محلاً مرفوع خبر برای مبتدای اول «الْحَاقَّةُ».

همانگونه که ملاحظه می کنید لفظ مبتدا «الْحَاقَّةُ» در جمله خبریه تکرار شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ - قارعه چیست؟ (قارعه همان روز سخت قیامت است، همان روز وحشت و اضطراب که دلهای خلاق را از ترس درهم کوبد)». (۲)

«الْقَارِعَةُ» مبتدای اول و «مَا» اسم استفهام در محل رفع، مبتدای دوم،

→

قرائت رفع نیز دارای وجوهی است که ذیلاً عنوان می شود:

۱ - «ذلك» بدل از «لباس التقوی» باشد.

۲ - «ذلك» نعت برای «لباس التقوی» و «خیر» خبر مبتدا «لباس التقوی» باشد.

۳ - «لباس التقوی» مبتدا و جمله اسمیه «ذلك خیر» که متشکل از مبتدا و خبر است، خبر برای

«لباس التقوی» باشد که تنها این وجه، شاهد محل بحث ما خواهد بود اما وجه اول و دوم شاهد این

بحث نیست، زیرا بنابر دو وجه یادشده، خبر جمله نبوده بلکه مفرد است.

۱. سوره الحاقه، آیه ۱ و ۲.

۲. سوره قارعه، آیه ۱ و ۲.

«القارعة» خبر برای مبتدای دوّم «ما»، و جمله «ما القارعة» محلاً مرفوع خبر برای مبتدای اوّل «الحاقّة».

در این مورد نیز لفظ مبتدا «القارعة» در جمله خبریّه تکرار شده است. و گاه در غیر مواضع تفخیم بکار گرفته می شود، مانند: «زَيْدٌ مَا زَيْدٌ؟» مقصود گوینده اهمّیت ندادن به رتبه و شأن زید است، یعنی: زید فرد مهمّی نیست. سپس جناب شارح می فرماید:

او عموم یدخل تحتہ المبتدأ، نحو:
و یا اینکه خبر دارای عمومیتی باشد بگونه ای که مبتدا تحت پوشش آن عموم و مفهوم قرار گیرد، مانند: «زَيْدٌ نَعْمَ الرَّجُلُ».

در این مثال «زید» مبتدا و جمله «نعم الرجل» خبر مبتداست و در واقع «زید» یکی از مصادیق «الرجل» است و این عمومیت و شمول از الف و لام جنس که بر «الرجل» وارد شده، استفاده می شود. (۱)

حال اگر جمله خبریّه از نظر معنی عین مبتدا باشد، در این صورت چنین جمله ای نیازی به رابط ندارد و جناب مصنّف در عبارت «وإن تكن ...» به این معنی اشاره نموده اند.

یعنی: اگر جمله خبریّه از نظر معنی عین مبتدا باشد، در این صورت مبتدا به همان جمله اکتفا نموده و از رابط بی نیاز می شود، مانند: «نُطْقِي: اللهُ حَسْبِي - سخنم این است: خدا مرا کافیت».

«نطقی» مبتدای اوّل، «الله» مبتدای دوّم و «حسبی» خبر برای مبتدای دوّم و

۱. و یا مثل: «التَّصْوِيرُ نَعْمَ الْفَنُّ» که هنر تصویر خود یکی از مصادیق فنّ است و این عمومیت از الف و لام جنس «الفنّ» استفاده می شود.

جمله «الله حسبی» خبر برای مبتدای اوّل «نظقی» است که نیازمند به رابط نیست چه آنکه معنای «الله حسبی» همان معنای «نظقی» است.

و مانند: «قُولِي: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - سخنم اینست: هیچ معبودی غیر از خداوند نیست».

جمله «لا اله الا الله» نیازمند به رابط نیست، زیرا از نظر معنی عین مبتدا «قولی» است.

وَالْمَفْرُودُ الْجَامِدُ فَارِعٌ، وَإِنْ يُشْتَقُّ فَهُوَ ذُو ضَمِيرٍ مُسْتَكِنٍ
تقدّم الكلام في الخبر إذا كان جملة، وأمّا المفرد: فأمّا أن يكون جامداً، أو مشتقاً.

فان كان جامداً فذكر المصنّف أنّه يكون فارغاً من الضمير، نحو «زيد أخوك» وذهب الكسائي والزماني وجماعة الى أنّه يتحمّل الضمير، والتقدير عندهم: «زيد أخوك هو» وأمّا البصريون فقالوا: إمّا أن يكون الجامد - متضمناً معنى المشتق، أو لا، فان تضمن معناه نحو: «زيد أسد» - أي شجاع - تحمّل الضمير، وإن لم يتضمّن معناه لم يتحمّل الضمير كما مثّل.

وإن كان مشتقاً فذكر المصنّف أنّه يتحمّل الضمير، نحو: «زيد قائم» أي: هو، هذا إذا لم يرفع ظاهراً.

تقسیم خبر مفرد به جامد و مشتق

والمفرد الجامد فارغ، وان يشْتَقُّ فهو ذو ضمير مستكن

یعنی: خبر مفرد جامد، خبریست که مجرد و فارغ از ضمیر باشد و اگر خبر مفرد، مشتق باشد در این صورت دارای ضمیر است که در خود خبر استقرار یافته است.

همانگونه که عنوان گردید، خبر به یک اعتبار بر دو قسم «مفرد - جمله» است.

این بحث «هرگاه خبر جمله قرار گیرد»، بیان گردید و هم اینک سخن در پیرامون خبر مفرد است و خبر مفرد بر دو قسم است:

۱ - جامد.

۲ - مشتق.

جناب مصنف عنوان ساخته‌اند: هرگاه خبر جامد باشد، در این صورت مجرد از ضمیر خواهد بود، مانند: «زَيْدٌ أَخُوكَ».

در این مثال «اخو» خبر مفرد و جامد است لذا دارای ضمیر نیست اما جمعی از صاحب نظران «همچون کسائی و رمانی^(۱) و برخی دیگر» گفته‌اند: خبر جامد نیز دارای ضمیر است و جمله «زید اخوک»، از دیدگاه این عده بتقدیر: «زید اخوک هو»

۱. علی بن عیسی مشهور به رمانی از پیشوایان علوم عربیه و ادبیه و علاوه بر فنون ادبیه در فقه و علوم قرآنی و کلام معتزله و بسیاری از علوم متداوله آگاه و از مشاهیر متکلمین معتزله می‌باشد. رمانی فنون ادبیه را از زجاج، ابوبکرین درید، ابوبکرین سراج آموخت و ابوالقاسم تنوخی و ابومحمد جوهری از شاگردان وی می‌باشند.

از تألیفات اوست:

۱ - الاشتقاق الصغیر.

۲ - اعجاز القرآن.

۳ - الاشتقاق الكبير.

۴ - الایجاز.

۵ - الألفاظ المترادفة او المتقاربة المعنى.

۶ - تفسیر القرآن المجید.

مشارالیه به سال ۳۸۲ یا ۳۸۴ (هـ. ق) از این جهان رخت بریست.

است.

این عده می‌گویند: در مکان هر خبر جامدی می‌توان صفتی قرار دارد مثلاً در مورد «زید اخوک» می‌توان گفت: «زید قریبک».

البته این اندیشه دارای پایه محکمی نیست زیرا می‌توان گفت: بر فرض اینکه صفت بتواند جایگزین خبر جامد شود، خود خبر جامد بوده و متحمل ضمیر نمی‌تواند باشد.

اما ادبای بصره گفته‌اند: خبر جامد، یا متضمن معنای مشتق است و یا اینکه دارای چنین حالتی نیست. در صورت اول «خبر جامد، متضمن معنای مشتق باشد»، دارای ضمیر خواهد بود، مانند: «زَیْدٌ أَسَدٌ» که خبر «اسد» گرچه جامد است اما بتأویل مشتق «شجاع» و متضمن معنای مشتق است و اگر متضمن معنای مشتق نباشد، مجرد از ضمیر است مانند: «زَیْدٌ أَخُوکَ».

حال اگر خبر مفرد، مشتق باشد همانگونه که جناب مصنف عنوان ساخته‌اند، دارای ضمیر است، مانند: «زَیْدٌ قَائِمٌ» که «قائم» خبر مشتق و از اینرو دارای ضمیر «هو» است و دارا بودن ضمیر در چنین خبری مشروط به آنست که اسم ظاهر را رفع ندهد، چه اگر اسم ظاهر را رفع دهد «مانند: زید قائم غلاماه»، متحمل ضمیر نخواهد بود.

وهذا الحكم انما هو للمشتق الجاری مجری الفعل: کاسم الفاعل، واسم المفعول، والصفة المشبهة، واسم التفضیل، فأما ما لیس جارياً مجری الفعل من المشتقات فلا يتحمل ضميراً، وذلك كأسماء الآلة، نحو: «مفتاح» فإنه يشتق من «الفتح» ولا يتحمل ضميراً، فإذا قلت: «هذا مفتاح» لم یکن فیہ ضمیر، وكذلك ما کان علی صیغة مفعول وقصد به الزمان أو المكان کـ«مرمی» فإنه مشتق من «الزمی» ولا يتحمل ضميراً، فإذا قلت: «هذا مرمی زید» ترید مکان رمیه أو

زمان رمیه کان الخبر مشتقاً ولا ضمیر فيه.

وَأَمَّا يَتَحَمَّلُ الْمَشْتَقَّ الْجَارِيَّ مَجْرَى الْفِعْلِ الضَّمِيرِ إِذَا لَمْ يَرْفَعْ ظَاهِرًا، فَإِنْ رَفَعَهُ لَمْ يَتَحَمَّلْ ضَمِيرًا، وَذَلِكَ نَحْوُ: «زَيْدٌ قَائِمٌ غَلَامًا» فغلامه: مرفوع بقائم، فلا يتحمل ضميراً.

وَحَاصِلُ مَا ذَكَرْتُ: أَنَّ الْجَامِدَ يَتَحَمَّلُ الضَّمِيرَ مَطْلَقًا عِنْدَ الْكُوفِيِّينَ، وَلَا يَتَحَمَّلُ ضَمِيرًا عِنْدَ الْبَصْرِيِّينَ، إِلَّا إِنْ أَوَّلَ بِمَشْتَقٍّ، وَأَنَّ الْمَشْتَقَّ أَمَّا يَتَحَمَّلُ الضَّمِيرَ إِذَا لَمْ يَرْفَعْ ظَاهِرًا وَكَانَ جَارِيًا مَجْرَى الْفِعْلِ، نَحْوُ: «زَيْدٌ مَنْطِقٌ» أَيْ: هُوَ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ جَارِيًا مَجْرَى الْفِعْلِ لَمْ يَتَحَمَّلْ شَيْئًا، نَحْوُ: «هَذَا مِفْتَاحٌ»، وَ «هَذَا مَرْمِيٌّ زَيْدٌ».

مقصود از مشتق چیست؟

این حکم «خبر مشتق دارای ضمیر است» در مورد مشتقی جریان دارد که در مسیر و حکم و جاری مجرای فعل باشد، همانند: «اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، و اسم تفضیل».

أَمَّا أَنْ قَسَمَ مِنْ مَشْتَقٍّ كَمَا جَارِي مَجْرَى فِعْلٍ نَبَّأْتُ، دَارِي ضَمِيرٍ نَحْوَهُ بُوَدَ هَمَّجُونِ اسْمِ آلْتِ، مَانَنْدُ: «مِفْتَاحٌ - كَلِيدٌ».

این لفظ «مفتاح» مشتق از مصدر «فَتَحَ - كَشَوْدُن» است و هرگاه عنوان کنید «هَذَا مِفْتَاحٌ» چنین خبری گرچه مشتق است اما دارای ضمیر نیست.

و هَمَّجِنِينَ هِرَ اسْمِي كَمَا بَرِ وَزْنِ «مُفْعَلٌ» بُوَدَ وَ مِنْ آن زَمَانِ يَأِ مَكَانِ ارَادَهُ شُوَدُ، دَارِي ضَمِيرٍ نَحْوَهُ بُوَدُ، مَانَنْدُ: «مَرْمِيٌّ» كَمَا مَشْتَقٌّ مِنْ مَصْدَرِ «رَمَى» اسْتِ وَ هِرْكَاهِ عِنْوَانِ كُنَيْدُ: «هَذَا مَرْمِيٌّ زَيْدٌ» كَمَا قَصْدُ شَمَا مَكَانِ يَأِ زَمَانِ تِيرَانْدَازِي زَيْدِ بَاشَدُ، چنين خبر مشتقی بدون ضمیر است.

و سپس جناب شارح می فرمایند:

وَأَمَّا يَتَحَمَّلُ الْمَشْتَقَّ الْجَارِيَّ مَجْرَى الْفِعْلِ
 خبر مشتقی که جاری مجرای فعل بوده در صورتی دارای ضمیر است که اسم ظاهر را رفع ندهد، چه اگر رافع اسم ظاهر باشد، دارای ضمیر نیست، مانند: «رَزَيْدٌ قَائِمٌ غَلَامَةٌ».

در این مثال خبر مشتق «قائم» اسم ظاهر «غلامه» را رفع داده و از اینرو خود خبر «قائم» بدون ضمیر است.

نتیجه گفتار

حاصل کلام را می توان این چنین تقریر نمود:

از دیدگاه ادبای کوفه، خبر جامد بطور مطلق «جامد محض - مؤول به مشتق» دارای ضمیر است اما از نظر ادبای بصره، خبر جامدی دارای ضمیر است که به مشتق تأویل گردد.

و خبر مشتق از دیدگاه تمامی ادباء با دو شرط دارای ضمیر است:

۱ - رافع اسم ظاهر نباشد.

۲ - جاری مجرای فعل باشد، مانند: «رَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ» که چنین خبری «منطلق»

دارای ضمیر «هو» است.

و اگر خبر مشتق جاری مجرای فعل نباشد، بدون ضمیر است همچون: «هَذَا

مِفْتَاحٌ» و «هَذَا مَرْمَى رَزِيدٍ».

وَأَبْرَزْنُهُ مُطْلَقًا حَيْثُ تَلَا مَا لَيْسَ مَعْنَاهُ لَهُ مُحْصَلًا

اذا جرى الخبر المشتق على من هو له استتر الضمير فيه، نحو: «زيد قائم» أي

هو، فلو أتيت بعد المشتق بـ«هو» ونحوه وأبرزته فقلت: «زيد قائم هو» فقد جوز

سبويه فيه وجهين؛ أحدهما: أن يكون «هو» تأكيداً للضمير المستتر في «قائم»

والثانی أن يكون فاعلاً بـ «قائم». هذا إذا جرى على من هوله.

فان جرى على غير من هوله - وهو المراد بهذا البيت - وجب ابراز الضمير، سواء أمن اللبس، أو لم يؤمن؛ فمثال ما أمن فيه اللبس: «زيد هند ضاربها هو» و مثال ما لم يؤمن فيه اللبس لولا الضمير «زيد عمرو ضاربه هو» فيجب ابراز الضمير في الموضعين عند البصريين، وهذا معنى قوله: «وأبرزنه مطلقاً» أي سواء أمن اللبس، أو لم يؤمن.

آشکارا ساختن ضمیر در خبر مشتق

و أبرزنه مطلقاً حيث تلى ما ليس معناه له محصلاً

یعنی: لازم است ضمیر را آشکارا عنوان کنی «چه نیابردن ضمیر موجب اشتباه باشد و خواه باعث اشتباه نباشد» هرگاه وصف «خبر» بعد از مبتدایی قرار گیرد که وصف برای آن مبتدا حاصل نشده بلکه برای غیر آن مبتدا تحقق یافته باشد. قبل از بررسی نمودن عبارت جناب شارح، دانستن نکته‌ای از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

هرگاه کسی عنوان کند: «زَيْدٌ قَائِمٌ» در این حالت «قائم» خبر برای «زید» محسوب می‌شود و در این مورد ضمیر «هو» در چنین خبر مشتقی، مستتر است و «زید» که مبتداست، اصطلاحاً «مَنْ هُوَ لَهُ» خوانده می‌شود.

«مَنْ هُوَ لَهُ» یعنی: کسی که وصف «خبر مشتق» برای او واقع شده و در نتیجه «غیر من هو له» به کسی گفته می‌شود که وصف «خبر مشتق» برای او تحقق نیافته باشد.

جناب شارح می‌فرماید:

إذا جرى الخبر المشتق على من هو

هرگاه خبر مشتق برای «مَنْ هُوَ لَهُ» صادر شده و جریان یابد، در این صورت ضمیر در خبر، مستتر است، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ».

در این مثال «زید» مبتدا و «قائم» خبر مبتدا و «زید» مَنْ هُوَ لَهُ نامیده می‌شود، زیرا وصف «خبر مشتق» برای او آمده، از اینرو ضمیر «هو» در خبر «قائم»، مستتر است.

حال اگر شما ضمیر «هو» را بعد از مشتق «خبر» ظاهر نموده و بگویید: «زید قائم هو»، در این صورت جناب سیویه در مورد ضمیر «هو» دو وجه را تجویز نموده‌اند:

۱- اینکه ضمیر «هو»، تأکید برای ضمیر مستتر در «قائم» باشد.

۲- ضمیر، فاعل برای «قائم» باشد.

البته چنین حکمی در صورتیست که خبر مشتق برای مَنْ هُوَ لَهُ آورده شود.

حال اگر خبر مشتق برای غیر من هوله باشد، در این صورت آشکار ساختن چنین ضمیری لازم و غیر قابل اجتناب است «چه کلام، از اشتباه مصون باشد و خواه مصون از اشتباه نباشد». و مقصود جناب مصنف در عبارت «وابرزنه مطلقا حیث تلی...»، بیان همین معنی است، مانند: «زَيْدٌ هِنْدٌ ضَارِبُهَا هُوَ».

در این مثال اگر ضمیر «هو» را عنوان نکنیم، اشتباهی در کلام رخ نخواهد داد، زیرا ضمیر مؤنث «ها» در «ضاربها» به هند بازمی‌گردد و کلام بخوبی و وضوح بر این معنی دلالت دارد که «هند» مضروب و «زید» ضارب است.

بعبارت دیگر: «زید» من هوله و «هند» غیر من هوله است، چه آنکه «ضارب»

وصف «خبر» برای «زید» است.

حال به بررسی مثالی می‌پردازیم که اگر ضمیر عنوان نشود، کلام ایمن از

اشتباه نخواهد بود: «زَيْدٌ عَمْرٌو ضَارِبُهُ هُوَ».

اگر مثال این چنین «زید عمرو ضاربه» عنوان شود، به مثابه قاعده «الأقرب يمنع الأبعد»، شنونده چنین برداشت می‌کند که ضمیر مستتر در خبر «ضارب» به عمرو بازمی‌گردد، درحالی‌که عمرو، مَنْ هُوَ که نبوده بلکه غیر من هوله است. بنابراین اگر ضمیر در وصف «خبر» آشکار و ظاهر گردد، در این حالت ضمیر متصل در «ضاربه» به «عمرو» و ضمیر منفصل که بعد از وصف عنوان گردیده به زید، بازمی‌گردد و بدین وسیله مقصود گوینده حاصل می‌شود.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فيجب ابراز الضمير في الموضوعين عند

آشکار ساختن ضمیر از دیدگاه ادبای بصره در دو مورد یاد شده «حصول اشتباه، یا عدم تحقق آن» لازم است و مقصود جناب مصنف از عبارت «وابرزنه مطلقاً» نیز همین معنی است.

یعنی: اظهار نمودن ضمیر از خبر مشتق بطور مطلق «چه ایمن از اشتباه باشیم و خواه ایمن از اشتباه نباشیم»، واجب است.

وأما الكوفيون فقالوا: إن أمن اللبس جاز الأمران كالمثال الأوّل - وهو: «زید هند ضاربهها هو» - فان شئت أتيت بـ«هو» وإن شئت لم تأت به، وإن خيف اللبس وجب ابراز كالمثال الثاني؛ فانك لو لم تأت بالضمير فقلت: «زید عمرو ضاربه» لاحتل أن يكون فاعل الضرب زيداً، وأن يكون عمراً، فلما أتيت بالضمير فقلت: «زید عمرو ضاربه هو» تعين أن يكون «زید» هو الفاعل.

واختار المصنف في هذا الكتاب مذهب البصريين، ولهذا قال: «وابرزنه مطلقاً» یعنی سواء حيف اللبس، او لم يخف، واختار في غير هذا الكتاب مذهب الكوفيين، وقد ورد السماع بمذهبهم؛ فن هذا قول الشاعر:

قومی ذرا المجد بانوها وقد علمت بکنه ذلك عدنان وقحطان

التَّقْدِيرُ بِأَنوَاهَا هَمْ؛ فَحَذَفَ الضَّمِيرَ لِأَمْنِ اللَّبْسِ.

اما ادبای کوفه تنها در یک صورت «ایمن نبودن از وقوع در اشتباه» عنوان ساختن و آشکار نمودن ضمیر را لازم می دانند، زیرا گفته اند: هرگاه اشتباهی در کلام رخ ندهد، دو امر جایز است، مانند: «زَيْدٌ هُنْدٌ ضَارِبٌهَا هُوَ».

در این مثال شما می توانید ضمیر «هو» را آشکار نمایید همانگونه که می توانید آن را عنوان نکنید اما در صورت احتمال بروز اشتباه، اظهار نمودن ضمیر، لازم است، مانند: «زَيْدٌ عَمْرٌو ضَارِبٌهُ هُوَ»، چه آنکه اگر ضمیر «هو» عنوان نشود، احتمال این معنی وجود دارد که زید، ضارب باشد چنانکه احتمال دارد عمرو، ضارب باشد اما اگر ضمیر را عنوان نمایید در این حالت کاملاً مشخص و معلوم است که خبر مشتق، وصف برای «زید» واقع شده است.

ناگفته نماند که جناب مصنف در این کتاب «الفیه» اندیشه ادبای بصره را انتخاب نموده، زیرا عنوان ساختند: «وابرزنه مطلقاً...» یعنی: «چه در صورت مصون بودن از اشتباه و خواه مصون نبودن از اشتباه» ضمیر را باید آشکار ساخت اما در غیر این کتاب، رأی ادبای کوفه را برگزیده اند و بیت ذیل مؤید گفتار و اندیشه ادبای کوفه است:

قَوْمِي دُرَّالْمَجْدِ بَأْتُوها وَقَدْ عَلِمْتُ بِكُنْهِ ذَلِكَ عَدْنَانٌ وَقَحْطَانٌ

یعنی: قوم من به بالاترین قلّه بزرگی و عظمت صعود نموده اند و طایفه عدنان و قحطان به خوبی این حقیقت را دریافت نموده و آگاهند.

«قوم» مبتدای اول و مضاف، «ی» مضاف الیه، «دُرّاً»^(۱) مبتدای دوم و

۱. «دُرّاً» جمع دُرّوة به معنی بالاترین و عالی ترین مکان از هر چیزی.

مضاف، «المجد» مضاف اليه، «بانو»^(١) خبر برای مبتدای دوّم «ذرا»، «ها» مضاف اليه که به «ذراالمجد» بازمی‌گردد و جمله «ذراالمجد بانوها»، خبر برای مبتدای اوّل «قومی» است.

در این شعر، ضمیر «هم» بلحاظ مصون بودن کلام از اشتباه حذف شده و در اصل بدین صورت «قومی ذراالمجد بانوهاهم» بوده است.

وَأَخْبَرُوا بِظَرْفٍ أَوْ بِحَرْفٍ جَرٍّ نَاطِقِينَ مَعْنَى «كَائِنٍ» أَوْ «اسْتَقَرَّ»
تقدّم أنّ الخبر يكون مفرداً، ويكون جملة، وذكر المصنّف في هذا البيت أنّه يكون ظرفاً أو جارّاً ومجروراً، نحو: «زيد عندك» و «زيد في الدار» فكلّ منهما متعلّق بمحذوف واجب الحذف، وأجاز قوم - منهم المصنّف - أن يكون ذلك المحذوف اسماً أو فعلاً نحو: «كائن» أو «استقرّ» فان قدّرت «كائناً» كان من قبيل الخبر بالمفرد، وإن قدّرت «استقرّ» كان من قبيل الخبر بالجملة.

واختلف النحويون في هذا؛ فذهب الأخفش الى أنّه من قبيل الخبر بالمفرد، وأنّ كلّاً منهما متعلّق بمحذوف، وذلك المحذوف اسم فاعل، التقدير «زيد كائن عندك، أو مستقرّ عندك، أو في الدار» وقد نسب هذا لسبويه.

وقيل: أنّهما من قبيل الجملة، وإنّ كلّاً منهما متعلّق بمحذوف هو فعل، والتقدير «زيد استقرّ - أو يستقرّ - عندك، أو في الدار» ونسب هذا الى جمهور البصريين، وإلى سبويه أيضاً.

وقيل: يجوز أن يجعلوا من قبيل المفرد؛ فيكون المقدّر مستقراً ونحوه، وأن يجعلوا من قبيل الجملة؛ فيكون التقدير «استقرّ» ونحوه، وهذا ظاهر قول المصنّف

١. «بانو» جمع بان، مانند قاض و قاضون که نون آن بمنظور اضافه حذف شده، مانند: «قاضو المدينة ومفتوها».

«ناوین معنی کائن أو استقرّ».

حکم خبر هرگاه ظرف و یا جار و مجرور قرار گیرد

واخبروا بظرف او بحرف جرّ ناوین معنی «کائن» أو «استقرّ»

یعنی: علمای نحو از مبتدا بتوسط ظرف جار و مجرور خبر داده‌اند در حالی که برای ظرف و جار و مجرور متعلقی در نظر گرفته‌اند و متعلق آندو «ظرف و جار و مجرور» یا اسم فاعل «کائن» و یا فعل «استقرّ» است. همانگونه که قبلاً عنوان گردید، خبر به یک اعتبار بر دو قسم «مفرد - جمله» است. و ایندو قسم مورد بحث و بررسی قرار گرفته اما در این شعر جناب مصنف به بیان این نکته پرداخته‌اند که خبر می‌تواند بصورت ظرف، یا جار و مجرور عنوان شود.

ظرف بمانند: «رَئِدٌ عِنْدَكَ».

جار و مجرور بسان: «رَئِدٌ فِي الدَّارِ».

هریک از ظرف «عندك» و جار و مجرور «فِي الدَّارِ» در مثال بالا، به متعلق محذوف «لازم الحذف»، تعلق گرفته است.

جمعی از صاحب نظران «که جناب مصنف نیز از آنان است» گفته‌اند: متعلق محذوف می‌تواند اسم «مانند: کائن» و یا فعل «مثل: استقرّ» باشد، با این تفاوت که اگر متعلق آندو را اسم فرض کنید، در این صورت خبر، مفرد است و اگر فعل در تقدیر بگیرید خبر از قبیل جمله است.

ادبا در مورد تعیین متعلق ظرف و جار و مجرور، اختلاف نظر دارند. زیرا جناب اخفش متعلق محذوف را اسم فاعل دانسته که در این صورت خبر، مفرد خواهد بود، «رَئِدٌ (كَائِنٌ) عِنْدَكَ» یا «رَئِدٌ (مُسْتَقِرٌّ) عِنْدَكَ».

«زَيْدٌ (كَائِنٌ) فِي الدَّارِ» یا «زَيْدٌ (مُسْتَقَرٌّ) فِي الدَّارِ».

ناگفته نماند ابن قول «متعلق جار و مجرور و ظرف، اسم باشد» به جناب سیبویه نیز سبب داده شده است.

وقیل: يجوز أن يجعلاً من قبيل

برخی دیگر گفته‌اند: متعلق ظرف، و جار و مجرور را می‌توان از قبیل مفرد دانست، که در این صورت متعلق محذوف، اسم «مستقرّ» و مانند آن «کائن - حاصل - واجد» است و نیز می‌توان متعلق آن‌دو را از قبیل جمله دانست که در این حالت متعلق مقدر، فعل «استقرّ» و مانند آن «تَبَّتْ - حَصَلَ - وَجَدَ» خواهد بود. ناگفته نماند از ظاهر کلام مصنف «... ناوین معنی کائن أو استقرّ» نیز همین معنی «جایز بودن دو وجه یادشده» استفاده می‌شود.

وذهب أبو بكر بن السراج إلى أن كلاً من الظرف والمجرور قسم برأسه، وليس من قبيل المفرد ولا من قبيل الجملة، نقل عنه هذا المذهب تلميذه أبو علي الفارسي في الشيرازيات.

والحقّ خلاف هذا المذهب، وأنه متعلق بمحذوف، وذلك المحذوف واجب الحذف، وقد صرح به شذوذاً كقوله:

لك العزّان مولاك عزّ، وإن يهن فانت لدى بجوحة الهون كائن

و كما يجب حذف عامل الظرف والجار والمجرور - إذا وقعاً خبراً - كذلك يجب حذفه إذا وقعاً صفة، نحو: «مررت برجل عندك، أو في الدار» أو حالاً، نحو: «مررت بزید عندك، أو في الدار» أو صلة، نحو: «جاء الذي عندك، أو في الدار» لكن يجب في الصلة أن يكون المحذوف فعلاً، والتقدير: «جاء الذي استقرّ عندك، أو في الدار» وأما الصفة والحال فحكهما حكم الخبر كما تقدّم.

جناب ابن سراج^(۱) بر این باورند که هریک از ظرف و جار و مجرور خود قسمی مستقل و جداگانه است، بدین بیان که نه از قبیل مفرد و نه در ردیف جمله است.

جناب ابوعلی فارسی که از شاگردان ابن سراج است این رأی و اندیشه را از استاد خود در کتاب «شیرازیات» نقل نموده‌اند.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

قول صواب در مسأله، خلاف این اندیشه است و متعلق ظرف و جار و مجرور قسم جداگانه‌ای نبوده بلکه لازم است آن متعلق محذوف باشد.

حال این سؤال مطرح است: آیا متعلق ظرف و جار و مجرور پیوسته لازم است که محذوف باشد یا در برخی از موارد، عنوان می‌گردد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: گاه متعلق ظرف، جار و مجرور عنوان می‌شود که البته چنین موردی خلاف قاعده و قیاس «شاذ» است و بیت ذیل

۱. محمد بن سراج، ملقب به شمس الدین، مکتبی به ابوبکر، و معروف به ابن السراج و ابن سهل، از مشاهیر ادبا و نحویین قرن چهارم هجرت می‌باشد که به ذکاوت و فطانت معروف، جلالت علمی وی مسلم، و پیوسته ملازم استاد خود ابوالعباس میرد بود.

مشارالیه از استادان ابوسعید سیرافی، علی بن عیسی رمانی و دیگر اکابر بود.

از تألیفات اوست:

۱ - احتجاج القراء فی القراءة.

۲ - الأصول.

۳ - جمل الأصول.

۴ - شرح کتاب سیبویه.

۵ - الموجز فی النحو.

وی به سال ۳۱۰ یا ۳۱۶ (هـ، ق) دیده از این جهان فرویست و به سرای باقی شتافت.

از مصادیق همین قسم بحساب می آید:

لَكَ الْعِزُّ إِنْ مَوْلَاكَ عَزَّ، وَإِنْ يَهْنُ فَأَنْتَ لَدَىٰ بُحْبُوحَةِ الْهُونِ كَائِنٌ

یعنی: بزرگی و عظمت برای تو ثابت است هرگاه دوست و همنشین تو فردی بزرگوار و باشخصیت باشد اما اگر مصاحب تو دارای عظمت و بزرگی نباشد، بطور قطع در گرداب گرفتاری‌ها خواهی بود.

در شعر بالا، «لدى» ظرف است و متعلق آن، «کائن» عنوان گردیده و ذکر متعلق صرفاً بعنوان ضرورت شعری است.

حذف عامل ظرف و جار و مجرور در دیگر موارد

همانگونه که عنوان گردید، هرگاه ظرف و جار و مجرور خبر واقع شوند، در این صورت لازم است متعلق آندو حذف گردد، مانند: «زید عندك» - «زید فی الدار».

حذف متعلق ظرف و جار و مجرور در موارد ذیل نیز لازم است:

۱ - هرگاه صفت واقع شوند، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عِنْدَكَ» - «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ فِي الدَّارِ».

«عندك» و «فی الدار» در دو مثال بالا، صفت برای «رجل» بوده و از اینرو متعلق ظرف و جار و مجرور، محذوف است.

۲ - هرگاه حال واقع شوند، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ عِنْدَكَ» - «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ فِي الدَّارِ».

۳ - هرگاه ظرف و جار و مجرور، صله قرار گیرند، همچون: «جاءَ الَّذِي عِنْدَكَ» - «جاءَ الَّذِي فِي الدَّارِ».

لازم به تذکر است که متعلق محذوف در مورد صله باید فعل باشد، زیرا مفرد

نمی تواند صله قرار گیرد، بتقدیر: «جاء الذي استقر عندك» - «جاء الذي استقر في الدار» اما صفت و حال از نظر حکم بمانند حکم خبر است، به این بیان که می توان خبر آن را بصورت جمله و نیز می توان بصورت مفرد عنوان ساخت.

بیان یک نکته ادبی

کسانی که متعلق مقدر را فعل دانسته اند به چند دلیل تمسک نموده اند:

۱- در باب موصول متعلق ظرف و جار و مجرور چیزی جز فعل نمی تواند

باشد.

۲- در صورتی که متعلق فعل باشد، جمله به صورت فعلیه عنوان می شود و

شکی نیست که جمله فعلیه از دیگر جمله ها قوی تر و در نتیجه أخذ باقوی از اولویت خاصی برخوردار است.

۳- اصل در عمل و نیز تعلیق برای فعل است و عمل اسم فاعل بمنظور

شبهت داشتن آن به فعل می باشد. بنابراین در صورت نیاز، عدول به فعل موافق با اصل و برگشت به اسم فاعل مخالف با اصل است.

وَلَا يَكُونُ اسْمٌ زَمَانٍ خَبْرًا عَنْ جُثَّةٍ، وَإِنْ يَفْدُ فَأَخْبِرًا

ظرف المكان يقع خبراً عن الجُثَّة، نحو: «زيد عندك» وعن المعنى نحو:

«القتال عندك» وأما ظرف الزمان فيقع خبراً عن المعنى منصوباً أو مجروراً بـ، نحو:

«القتال يوم الجمعة، أو في يوم الجمعة» ولا يقع خبراً عن الجُثَّة، قال المصنف: إلا إذا

أفاد نحو: «الليلة الهلال، والرَّطْب شهرى ربيع» فان لم يقد لم يقع خبراً عن الجُثَّة، نحو:

«زيد اليوم» وإلى هذا ذهب قوم منهم المصنف، وذهب غير هؤلاء إلى المنع مطلقاً:

فان جاء شيء من ذلك يؤوّل، نحو قولهم: الليلة الهلال، والرَّطْب شهرى ربيع:

التقدير: طلوع الهلال الليلة، ووجود الرَّطْب شهرى ربيع؛ هذا مذهب جمهور

البصريين، وذهب قوم - منهم المصنّف - إلى جواز ذلك من غير شذوذ لكن بشرط أن يفيد، كقولك: «نحن في يوم طيّب، وفي شهر كذا»، وإلى هذا أشار بقوله: «وإن يفد فأخبراً» فان لم يفد امتنع، نحو: «زيد يوم الجمعة».

آیا اسم زمان خبر برای حدث واقع می شود؟

ولا يكون اسمُ زمانٍ خبراً عن جثة، وإن يفد فأخبراً

یعنی: ظرف زمان خبر از اسم ذات واقع نمی شود اما اگر خبر دادن ظرف زمان از اسم ذات بیانگر فایده ای باشد، در این صورت ظرف زمان، خبر برای اسم ذات واقع می شود.

اسم ذات و اسم معنی

اسم هرگاه برای حقیقت و ماهیت چیزی وضع گردد که در آن حقیقت چیزی از عوارض خارجیّه موجود نباشد، اسم عین «ذات» نامیده می شود، مانند: «انسان - زيد».

و اگر اسم برای معنای مصدری باشد، در این صورت اسم معنی «حدث» نامیده می شود که در تحقق گرفتن وجود آنها نیازمند به غیر است. حال باید توجه نمود که ظرف مکان می تواند خبر برای ذات و حدث واقع شود، مانند: «زَيْدٌ خَلَفَكَ - الْخَيْرُ أَمَامَكَ».

در مثال بالا، «زيد» اسم ذات و «الخير» اسم حدث و معنی، و «خلف و أمام» ظرف مکان است.

طرح یک سؤال و پاسخ از آن

آیا اسم زمان می تواند خبر برای حدث «اسم معنی» واقع شود؟

در پاسخ باید گفت: ظرف زمان می تواند خبر برای حدث واقع شود، زیرا حدث جنبه ثبوتی و ذاتی ندارد از اینرو خبر دادن از آن بتوسط ظرف زمان بیانگر فایده است، مثلاً هرگاه بگوییم: «الْقِتَالُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» شنونده از این کلام استفاده می کند که «قتال» حدثی است که در روز جمعه واقع شده نه در دیگر روزها. بنابراین تخصیص دادن حدث به یک زمان خود فایده ایست که مجوز اخبار از حدث بتوسط ظرف زمان می باشد.

طرح سؤالی دیگر و پاسخ از آن

آیا اسم زمان خبر برای اسم ذات واقع می شود؟

در پاسخ باید گفت: اسم زمان خبر از مبتدایی که اسم ذات باشد، واقع نمی شود و در نتیجه صحیح نیست گفته شود: «زید یوم الجمعة»، چه آنکه وجود و بودن زید، منحصر در روز جمعه نیست.

حال اگر خبر دادن به توسط اسم زمان از اسم ذات مفید بخش فایده ای باشد، در این صورت اسم زمان، خبر برای اسم ذات واقع می شود، مثلاً هرگاه مبتدا، عام و زمان، خاص باشد مانند: «نَحْنُ فِي شَهْرِ رَبِيعِ الثَّانِي».

در این مثال مبتدا «نحن»، اسم ذات و عام بوده و خبر «فی شهر ربیع الثانی»، اسم زمان و خاص می باشد.

و یا اینکه اسم ذات از نظر وقوع «وقوع در یک زمان معین و مشخص» مثل اسم حدث باشد که در این حالت جایز است اسم زمان، خبر برای اسم ذات واقع شود، مانند: «الْوَرْدُ فِي أَيَّارٍ - گل در بهار می روید».

در این مثال، «الورد» اسم ذات، «فی ایّار» اسم زمان است که خبر برای اسم ذات «الورد» قرار گرفته، زیرا اسم ذات در این مورد از نظر وقوع «اختصاص به

زمان»، مانند اسم حدث می باشد.

حال به بیان و توضیح عبارت جناب شارح می پردازیم:

ظرف المكان يقع خبراً عن الجثة، نحو:

ظرف مکان می تواند خبر از اسم ذات واقع شود، مانند: «زید عندك» و همچنین ظرف مکان می تواند خبر از اسم معنی واقع شود، همچون: «القتال عندك».

اما ظرف زمان نمی تواند خبر برای اسم ذات واقع شود مگر آنکه خبر واقع شدن ظرف زمان مفیدبخش بوده و دارای فایده ای باشد،^(۱) مثلاً هرگاه مضافی که اسم معنی است در تقدیر گرفته شود مانند: «اللَّيْلَةُ الْهَلَالُ - برآمدن و ظاهر شدن ماه، در شب است».

در این مثال ظرف زمان «اللَّيْلَةُ»، خبر برای اسم ذات «الهلال» قرار گرفته و این خبر دارای فایده است بدین معنی که برآمدن ماه به زمان مخصوصی مقید شده است.

و یا اینکه اسم ذات از نظر وقوع «واقع شدن در یک زمان معین و مشخص»،

۱. فایده به یکی از امور ذیل تحقق می یابد:

۱ - اسم زمان به وصف و یا اضافه، تخصیص یابد، که در این حالت ظرف زمان مجرور به «فی» است مانند: «نَحْنُ فِي يَوْمٍ قَائِظٍ - ما در روز گرم سختی بسر می بریم» - «نحن في زمنٍ كله خير وبركة».

۲ - هرگاه کلام به تقدیر مضافی که اسم معنی است، باشد مانند: «اللَّيْلَةُ الْهَلَالُ» به تقدیر: «اللَّيْلَةُ طُلُوعُ الْهَلَالِ».

۳ - اسم ذات از نظر وقوع و اختصاص یافتن به زمانی خاص، همانند اسم معنی باشد، بسان: «الْوَزْدُ فِي أَيَّامٍ».

مانند اسم حدث باشد، مانند: «الرَّطْبُ شَهْرِي رَبِيع - فصل خرما، در دو ماه ربیع است».

در این مثال ظرف زمان «شهری ربیع» خبر برای اسم ذات «الرَّطْبُ» قرار گرفته، زیرا اسم ذات از نظر وقوع، شبیه اسم معنی است؛ بدین بیان که فصل برداشت خرما، زمان مخصوصی است.

بنابراین خبردادن ظرف زمان از اسم ذات، در صورتیست که خبردادن آن دارای فایده‌ای باشد و در غیر این صورت «یعنی: اگر فایده‌ای نداشته باشد»، نمی‌توان ظرف زمان را خبر برای اسم ذات قرار داد، مانند: «زَيْدُ الْيَوْمِ».

و اندیشهٔ جمعی از صاحب نظران «که جناب مصنف نیز از آنان است» همین معنی می‌باشد که ملاک خبر واقع شدن ظرف زمان از اسم ذات، مفیدبخش بودن آن «ظرف» است اما غیر از جمع یادشده گفته‌اند: بطورکلی ظرف زمان نمی‌تواند خبر از اسم ذات واقع شود و اگر به موردی برخورد کنیم که ظرف زمان خبر برای اسم ذات واقع شده، باید آن را تأویل نماییم، مانند: «اللَّيْلَةُ الْهَلَالُ» - «الرَّطْبُ شَهْرِي رَبِيع».

بنابه رأی این عده «اکثر ادبای بصره» در دو مثال فوق، ظرف زمان خبر از اسم ذات واقع نشده بلکه ظرف زمان خبر از اسم معنی واقع شده است، بتقدیر: «طُلُوعُ الْهَلَالِ اللَّيْلَةَ» - «وَجُودُ الرَّطْبِ شَهْرِي رَبِيع».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وذهب قوم - منهم المصنف - الى جواز ذلك

عده‌ای از ادبا «که مصنف نیز از همان جمع است» گفته‌اند: بطورکلی اسم زمان می‌تواند خبر برای اسم ذات واقع شود و وقوع چنین موردی شاذ و خلاف قیاس نبوده بلکه به‌مراه قاعده است بشرط آنکه خبر واقع شدن اسم زمان از اسم

ذات، بیانگر فایده باشد، همچون: «نَحْنُ فِي يَوْمٍ طَيِّبٍ، وَفِي شَهْرِ رَمَضَانَ». «یوم» خبر از اسم ذات «نحن» قرار گرفته و بیانگر فایده «تخصیص به وصف» است و همچنین «شهر» خبر برای اسم ذات «نحن» واقع شده و مفیدبخش بوده و دارای فایده «تخصیص به اضافه» است.

و جناب مصنف نیز در عبارت «وَأَنْ يَفِدَ فَاخْبِرًا» به همین معنی اشاره نموده‌اند. به این بیان که اگر خبر واقع شدن ظرف زمان از اسم ذات، فایده‌ای در برداشته باشد، وقوع چنین موردی بدون اشکال است و در غیر این صورت، جایز نخواهد بود، همچون: «زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» چه آنکه بودن زید منحصر در روز جمعه نیست.

وَلَا يَجُوزُ الْإِبْتِدَاءُ بِالنِّكَرَةِ	مَا لَمْ تُفِدْ: كَعِنْدَ زَيْدٍ فَمِرَّةٌ
وَهَلْ فَتَىٰ فَيْكُمْ؟ فَمَا خَلَّ لَنَا،	وَرَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ عِنْدَنَا
وَرَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ، وَعَمَلٌ	بِرِّ يَزِينُ، وَلِيُقَسَّ مَا لَمْ يُقَلِّ

الأصل في المبتدأ أن يكون معرفة وقد يكون نكرة، لكن بشرط أن تفيد، وتحصل الفائدة بأحد أمور ذكر المصنف منها ستة:

أحدها: أن يتقدّم الخبر عليها، وهو ظرف أو جار و مجرور، نحو: «في الدّار رجل»، و «عِنْدَ زَيْدٍ فَمِرَّةٌ»؛ فان تقدّم وهو غير ظرف ولا جار و مجرور لم يجز، نحو: «قائم رجل».

الثاني: أن يتقدّم على النكرة استفهام، نحو: «هل فتى فيكم؟».

الثالث: أن يتقدّم عليها نفي، نحو: «ما خلّ لنا».

الرابع: أن توصف، نحو: «رجل من الكرام عندنا».

الخامس: «أن تكون عاملة، نحو: «رغبة في الخير خير».

السادس: أن تكون مضافة، نحو: «عمل برّ يزين».

هذا ما ذكره المصنّف في هذا الكتاب، وقد أنّها غير المصنّف الى نيّف وثلاثين موضعاً (وأكثر من ذلك)، فذكر (هذه) السّنة المذكورة.

مواردی که ابتدای به نکره جایز است

ولا يجوز الابتدا بالنكرة	ما لم تفد: كعند زيد نمرّة
وهل فتى فيكم؟ فما خلّ لنا،	ورجل من الكرام عندنا
ورغبة في الخير خير، وعمل	برّ يزین، وليقس ما لم يقل

یعنی: ابتدای به نکره تا زمانی که فایده‌ای نداشته باشد، جایز نیست، مانند: «عِنْدَ زَيْدٍ نَمْرَةٌ - در نزد زید پلنگی است» - «هَلْ فَتَى فَيْكُمْ - آیا جوانی بین شما هست؟» - «مَا خَلَّ لَنَا - دوستی برای ما نیست» - «رَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ عِنْدَنَا - مردی از کریمان نزد ماست» - «رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ - تمایل به انجام کار شایسته، نیکوست» - «عَمَلٌ بِرٍّ يَزِينُ - عمل نیک موجب زینت می‌شود».

ناگفته نماند موارد جواز ابتدای به نکره منحصر در این چند موضع نبوده بلکه شما با در دست داشتن میزان و ملاک تجویز «حصول فایده» می‌توانید آنچه را که بیان نشده بر آنچه را که عنوان شده، قیاس نمایید.

اصل در مبتدا معرفی بودن آنست، زیرا تا چیزی معلوم و مشخص نباشد، نمی‌توانیم از آن خبر دهیم اما گاه مبتدا بصورت نکره عنوان می‌شود و آن زمان نیست که بیانگر فایده باشد و فایده به اموری چند که ذیلاً عنوان می‌شود، تحقق می‌یابد:

۱ - خبر بر مبتدا مقدّم گردد در حالی که ظرف، یا جار و مجرور باشد، مانند: «عِنْدَ زَيْدٍ نَمْرَةٌ - نزد زید، پلنگی است».

در این مثال ظرف مختص^(۱) «عند زید» بر ابتدای نکره «نمره» مقدم شده و از اینرو ابتدای به نکره جایز است.

و مانند: «فی الدارِ رَجُلٌ - مردی در خانه است».

در این مثال جار و مجرور «فی الدار» بر ابتدای نکره «رجل» تقدّم یافته و به همین جهت ابتدای به نکره جایز است.

۲- ادات استفهام بر اسم نکره مقدم شود، مانند: «هَلْ فَتَىٰ فِیْكُمْ - آیا جوانی در میان شما هست؟».

۳- ادات نفی بر اسم نکره مقدم شود، مانند: «مَا خَلُّ لَنَا - دوستی برای ما نیست».

۴- در صورتی که نکره موصوف واقع شود، مانند: «رَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ عِنْدَنَا - مردی از مردان بزرگوار در نزد ماست».

در این مثال «رجل» نکره موصوفه و «من الکرام» صفت آنست و از اینرو ابتدای به نکره جایز می باشد.

بیان یک نکته ادبی

وصفی مجوز ابتدای به نکره است که تخصیص دهنده آن «نکره» باشد. بنابراین اگر وصف نتواند نکره را تخصیص دهد، ابتدای به نکره جایز نخواهد بود مانند: «رَجُلٌ مِنَ النَّاسِ عِنْدَنَا». وصف بر سه گونه است:

۱. ظرف در صورتی مختص نامیده می شود که به معرفه اضافه گردد، مانند: «عند زید نمره». و همچنین جار و مجرور در صورتی مختص خوانده می شود که مهبود باشد، همچون: «فی الدار رجل».

۱- وصف لفظی، همانند: «حَطِيبٌ مُضْقِعٌ زَارِنًا - سخنوری بلیغ و فصیح به دیدارمان آمد».

۲- وصف تقدیری، بسان قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ... - وگروهی که وعده نصرت خدا را از روی نادانی راست نمی پنداشتند و هنوز در غم جان بودند...»^(۱).

در آیه شریفه، مبتدا «طائفة» موصوف قرار گرفته و صفت در تقدیر است: «وطائفة من غیرکم...» بدلیل اینکه در آغاز آیه شریفه آمده است: «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُعَاسًا يَعْشَى طَائِفَةٌ مِنْكُمْ - بعد از آن غم و اندیشه خداوند شما را ایمنی بخشید که خواب آسایش گروهی از شما را فراگرفت».

۳- وصف معنوی، آنست که خود نکره بر وصف دلالت کند و آن در دو مورد است:

الف - نکره به صیغه تصغیر عنوان گردد، مانند: «رُجُلٌ عِنْدَنَا» به معنای «رَجُلٌ حَقِيرٌ عِنْدَنَا».

ب - آنکه بیانگر تعجب باشد، مانند لفظ «مَا» در «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا» به معنای «شَيْءٌ عَظِيمٌ حَسَنٌ زَيْدًا».

۵- اسم نکره در مابعد عمل کند، مانند: «رَغْبَةٌ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ - تمایل داشتن به انجام کارهای شایسته، نیکوست».

در این مثال، مبتدای نکره «رغبة» که مصدر است، در مابعد «فی الخیر» عمل نموده چه آنکه جار و مجرور «فی الخیر» محلاً منصوب و مفعول به برای «رغبة» است.

لازم به توضیح است که گاه نکره مابعد را مرفوع و زمانی منصوب و در پاره‌ای از مواقع مجرور می‌نماید.

مرفوع، همچون: «ضَرْبُ الرَّيْدَانِ حَسَنٌ».

منصوب، بسان: «رَغْبَةُ فِي الْخَيْرِ خَيْرٌ»، زیرا «فِي الْخَيْرِ» محلاً منصوب است.

مجرور، بمانند: «خَمْسُ صَلَوَاتٍ كَتَبَهُنَّ اللَّهُ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ».

۶- نکره، مضاف واقع شود، مانند: «عَمَلٌ بِرٍّ يَزِينُ - کار نیک، باعث پیراستن

است».

ناگفته نماند این قسم «أَنْ تَكُونَ مِضَافَةً» در واقع یکی از مصادیق قسم پنجم «أَنْ تَكُونَ عَامِلَةً» و نوعی از آنست و از اینرو با طرح قسم پنجم، نیازی به عنوان شدن این قسم نخواهد بود.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

هذا ما ذكره المصنّف في هذا الكتاب، وقد

جناب مصنّف در این کتاب، شش موضع از مواضع جواز ابتدای به نکره را عنوان نموده‌اند، اما غیر ایشان بالغ بر سی مورد را خاطر نشان ساخته‌اند. (۱)

والسّابع: أَنْ تَكُونَ شَرْطاً، نحو: «مَنْ يَقُمْ أَقُمْ مَعَهُ».

الثّامن: أَنْ تَكُونَ جَوَاباً، نحو أَنْ يُقَالَ: مَنْ عِنْدَكَ؟ فتقول: «رَجُلٌ»، التّقدير

«رَجُلٌ عِنْدِي».

التّاسع: أَنْ تَكُونَ عَامَّةً، نحو: «كُلُّ مَيُوتٍ».

۱. «تَيْفٌ» به معنای افزونی و زیادت چیزی است و به هر عدد بین یک تا ده نیز اطلاق می‌شود، مانند:

«عَشْرَةٌ وَتَيْفٌ» یعنی: ده و اندی.

العاشر: أن يقصد بها التَّنوع، كقوله:

فأقبلت زحفاً على الرّكبتين فثوب لبست، و ثوب أجّر

[فقوله «ثوب» مبتدأ، و «لبست» خبره، وكذلك «ثوب أجّر»].

الحادى عشر: أن تكون دعاء، نحو: «سلام على آل ياسين».

الثانى عشر: أن يكون فيها معنى التّعجب، نحو: «ما احسن زيدا!».

الثالث عشر: أن تكون خلفاً من موصوف، نحو: «مؤمن خير من كافر».

الرّابع عشر: أن تكون مصغرة، نحو: «رجيل عندنا»؛ لأنّ التّصغير فيه فائدة

معنى الوصف، تقديره «رجل حقير عندنا».

الخامس عشر: أن تكون فى معنى المحصور، نحو: «شرّ أهرّذا ناب، وشىء جاء

بك» التّقدير «ما أهرّذا ناب إلّا شرّ، وما جاء بك إلّا شىء» على أحد القولين، والقول

الثانى [أنّ التّقدير] «شرّ عظيم أهرّذ ناب وشىء عظيم جاء بك»؛ فيكون داخلًا فى

قسم ما جاز الابتداء به لكونه موصوفاً؛ لأنّ الوصف اعمّ من أن يكون ظاهراً أو

مقدّراً، وهو هنا مقدّر.

دیگر موارد جواز ابتدای به نکره

۷- هرگاه اسم نکره، شرط قرارگیرد در این صورت ابتدای به آن جایز است،

همچون: «مَنْ يَقُمْ أَقْمَ مَعَهُ».

در این مثال، لفظ «مَنْ» شرطیه و مبتداست و جمله «يقم» فعل شرط و «أقم

معه» جزای شرط بوده که روی هم رفته «شرط و جزاء» در محلّ رفع و خبر برای

مبتدا «من» است.

۸- اسم نکره، جواب از پرسش واقع شود، مانند اینکه از شما سؤال شود:

«مَنْ عِنْدَكَ؟ - چه کسی نزد شماست؟» که در جواب می گویند: «رَجُلٌ» بتقدیر؛

«رَجُلٌ عِنْدِي».

۹- اسم نکره، از نظر معنی دارای عمومیت و شمول باشد که در چنین حالتی ابتدای به نکره جایز خواهد بود، همچون: «كُلُّ يَمُوتُ - همه می میرند».

۱۰- از اسم نکره، تقسیم اراده شود همانند شعر ذیل:

فَأَقْبَلْتُ زَخْفًا عَلَى الرُّكْبَتَيْنِ فَثَوَّبَ لَيْسَتْ، وَثَوَّبَ أَجْرُ

یعنی: پس به آن مکان توجه نموده و روی آوردم در حالی که بر دو زانوی خویش راه می رفتم، پس از شوق دیدار، لباسی را پوشیده و جامه دیگر را بر زمین می کشیدم.

در این شعر، لفظ «ثوب»، مبتدا واقع شده و نکره است و علت جواز ابتدای به نکره، دلالت داشتن مبتدا بر تفصیل و تقسیم است.

۱۱- هرگاه اسم نکره، بیانگر دعا باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ - و سلام بر آل یاسین باد».^(۱)

۱۲- هرگاه اسم نکره، بیانگر معنای تعجب باشد، همانند لفظ «مَا» در «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا! - زید چقدر نیکوست!».

۱۳- هرگاه اسم نکره، جانشین موصوف باشد، همانند: «مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كَافِرٍ».

در این مثال اسم نکره «مؤمن» جانشین موصوف «رجل» مقدر است و از اینرو ابتدای به نکره جایز است، بتقدیر: «رَجُلٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ كَافِرٍ».

۱۴- هرگاه نکره به صیغه تصغیر آورده شود، مانند: «رَجُلٌ عِنْدَنَا» چه آنکه تصغیر بیانگر نوعی از صفیت است، بتقدیر: «رَجُلٌ حَقِيرٌ عِنْدَنَا».

۱۵- هرگاه اسم نکره بیانگر حصر باشد، مانند: «شَرُّ أَهْرَ ذَانَابٍ» و «شَىءٌ جَاءَ

بِكَ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در دو مثال فوق، ابتدای به نکره «شَرُّ» و

«شَىءٌ» جایز است؛ زیرا نکره بیانگر حصر است.

بعبارت دیگر: هرگاه نکره محصورفیه قرارگیرد، ابتدای به آن جایز است و در

این دو مثال اسم نکره، محصورفیه واقع شده، بتقدیر: «مَا أَهْرَ ذَانَابٍ إِلَّا شَرُّ - بصدا

درنیاورده صاحب نیش را، مگر بدی» و «مَا جَاءَ بِكَ إِلَّا شَىءٌ - نیامده تو را مگر

چیزی».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

على احد القولين، والقول الثاني

در مورد تقدیر مثال یادشده، دو قول وجود دارد که این تقدیر «ما اهر ذاناب

إلا شرّ» و «ما جاء بك إلا شىء» بنابراین اندیشه است که نکره محصورفیه واقع شود

اما قول دیگر آنست که مثال یادشده از مصادیق نکره موصوفه باشد، بتقدیر: «شَرُّ

عَظِيمٌ أَهْرَ ذَانَابٍ، و شىء عظيم جاء بك»، زیرا وصف اعمّ از ظاهر و مقدر است و

در این مورد وصف «عظیم» در تقدیر است.

السادس عشر: أن يقع قبلها واو الحال، كقوله:

سرينا ونجم قد أضاء؛ فذ بدا مُحْيَاكُ أَحْفَى ضَوْؤُهُ كُلِّ شَارِقِ

السابع عشر: أن تكون معطوفة على معرفة، نحو: «زيد ورجل قائمان».

الثامن عشر: أن تكون معطوفة على وصف، نحو: «تيمى ورجل فى الدار».

التاسع عشر: أن يعطف عليها موصوف، نحو: «رجل وامرأة طويلة فى

الدار».

العشرون: أن تكون مبهمه، كقول امرىء القيس:

مرسعة بين أرساغه به عسم يبتغي أرنباً

الحادى والعشرون: أن تقع بعد «لولا»، كقوله:

لولا اصطبار لأودى كلّ ذى مقّة لمّا استقلّت مطايهنّ للظّعن

الثانى والعشرون: أن تقع بعد فاء الجزاء، كقولهم: «إن ذهب عير فعير في

الرّباط».

الثالث والعشرون: أن تكون بعد «كم» الخبريّة، نحو قوله:

كم عمّة لك يا جرير وخالة فداء قد حلبت علىّ عشارى

وقد أنهى بعض المتأخرين ذلك الى نيّف وثلاثين موضعاً، وما لم أذكره منها

أسقطته؛ لرجوعه الى ما ذكرته؛ أو لآتته ليس بصحيح.

۱۶ - هرگاه قبل از نکره، و او حالیه قرار گیرد، در این صورت ابتدای به نکره

جایز است همانند شعر ذیل:

سَرَيْنَا وَنَجْمٌ قَدْ أَضَاءَ فَمُدَّ بَدَا مُحَيَّاكَ أَخْفَى ضَوْؤُهُ كُلَّ شَارِقِ

یعنی: در تمام شب راه رفتیم در حالی که ستاره‌ای روشنایی می داد و آن

هنگام که چهره‌ات نمایان شد، روشنی روی تو هر درخششی را محو و ناپدید ساخت.

در شعر بالا، اسم نکره «نجم» مبتدا واقع شده و بعد از «و او حالیه» آمده و از

اینرو ابتدای به نکره جایز است.

۱۷ - هرگاه اسم نکره به معرفه عطف گردد که در این صورت نیز ابتدای به

نکره جایز است، همچون: «رَيْدٌ وَرَجُلٌ قَائِمَانِ».

در این مثال اسم نکره «رجل»، معطوف به معرفه «زید» و به همین جهت

ابتدای به نکره بدون اشکال است.

۱۸ - هرگاه اسم نکره معطوف به وصف باشد، مانند: «تَمِيمِيٌّ وَرَجُلٌ فِي

الدَّارُ.

در این مثال اسم نکره «رجل» معطوف به وصف «تمیمی» است، بتقدیر:
«رجل منسوب الی تمیم ورجل فی الدار».

۱۹ - هرگاه نکره‌ای موصوف به مبتدای نکره عطف گردد، همانند: «رَجُلٌ
وَأَمْرَةٌ طَوِيلَةٌ فِي الدَّارِ».

در این مثال نکره موصوفه «امرأة» به مبتدای نکره «رجل» عطف گردیده و از
اینرو ابتدای به نکره، جایز است.

۲۰ - اسم نکره، مبهم باشد همانند شعر ذیل:

مُرْسَعَةٌ بَيْنَ أَرْسَاعِهِ بِهِ عَسَمٌ يَبْتَغِي أَرْثًا

برخی از افراد نادان و خرافی در عرب بر این باور و پندار بودند که اگر
استخوان پاشنه پای خرگوش را با خود همراه داشته باشند، از جن و چشم‌زد و بلا و
آفت حفظ می‌شوند.

شاعر در مورد مذمت و نکوهش این افراد خطاب به خواهرش می‌گوید: (۱)
با مردی ازدواج نکن که ابله و ترسو و از پیکار با دشمن عاجز و دست و
پایش از حرکت بازایستاده و تنها در سر هوس گرفتن و شکار خرگوش دارد تا از
استخوان پاشنه پای آن حیوان برای خود حرزی تهیه نماید و بر این باور است که
چنین استخوانی می‌تواند او را از گرفتاریهای زندگی رهایی بخشد.

لفظ «مُرْسَعَةٌ» به معنای مهره‌ای است که برخی از افراد جاهل و نادان برای
دفع چشم‌زخم می‌بستند.

۱ - شاعر در بیت دیگری قبل از شعر بالا، این چنین گفته است:

أَيَا هِنْدُ لَا تُكَلِّحِي بُوَهْمَةً عَلَيْهِ عَقَبَتُهُ أَحْسَبًا

«أزساع» جمع «رُسغ» بر وزن «قُفل» به معنای جای باریک میان مفصل دست و پاست که حرز و مهره را در آن مکان می‌بندند.

«عَسَم» به معنای خشک شدن دست و پا و کج شدن آنست.

«بیتغی» به معنای «یطلب - طلب می‌کند و می‌یابد» و «أرنب» به معنای خرگوش است.

یعنی: تعویذ و حرزی که به دست و یا پایش بسته و دست و پایش از فرط ناتوانی از حرکت بازمانده و خشک گردیده و به دنبال شکار خرگوش است.

در شعر بالا، لفظ «مرسعه» مبتدا قرار گرفته و مجوز ابتدای به نکره در این مورد، مبهم بودن آن است، زیرا شاعر نوع تعویذ و حرزی را که آن شخص به دست و پایش بسته، معین نکرده و بیان نساخته است.

۲۱ - هرگاه اسم نکره بعد از «لولا» قرار گیرد، در این صورت ابتدای به نکره

جایز است، همانند بیت ذیل:

لَوْلَا اضْطِبَارٌ لَأَوْدَى كُلُّ ذِي مِقَّةٍ لَمَّا اسْتَقَلَّتْ مَطَايَاهُنَّ لِالظَّنِّ

یعنی: اگر صبر و شکیبایی وجود نداشت، هر دارنده عشق و محبتی از بین می‌رفت آن هنگام که اسبها آنان را به سرعت برای سفر و کوچ کردن حرکت می‌داد. در شعر بالا، «اضطبار» اسم نکره و مبتدا واقع شده، زیرا بعد از «لولا» قرار گرفته است.

۲۲ - اینکه نکره بعد از فاء جزائیه واقع شود، همانند قول عرب‌زبان: «إِنَّ

ذَهَبٌ عَيْتٌ فَعَيْتٌ فِي الرِّبَاطِ - اگر خری فرار کرده و رفته پس خری دیگر در بند است» (۱).

در این مثال، اِنْ شرطیه و «ذَهَبَ» فعل شرط و «فاء» در «فَعِير...» فاء جزائیه نامیده می شود و لفظ «عیر» در این مورد نکره و مبتدا واقع شده و ابتدای به نکره در این صورت جایز است، زیرا بعد از «فاء جزائیه» واقع شده است.

۲۳ - هرگاه بر اسم نکره، لام ابتدا وارد شود، در این صورت ابتدای به نکره جایز خواهد بود، مانند: «لَرَجَلٌ قَائِمٌ».

۲۴ - هرگاه اسم نکره بعد از «كَمْ» خبریه واقع شود، مانند قول شاعر:

كَمْ عَمَّةٌ لَكَ يَا جَرِيرُ وَخَالَهٗ
فَدَعَاءٌ قَدْ حَلَبَتْ عَلَيَّ عِشَارِي

یعنی: ای جریر چه بسیار عمّه و خاله برای توست که دست و پای ایشان خمیده و کج است و از روی غصب مدتها شیر شتران مرا دوشیدند در حالی که ده ماه از زمان آبستن آن شتران گذشته بود.

در شعر بالا، نکره «عمّة» بعد از لفظ کم خبری قرار گرفته و از اینرو ابتدای به آن جایز است.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

وقد أنهى بعض المتأخرين ذلك

برخی از ادبای متأخر موارد جواز ابتدای به نکره را بالغ بر سی موضع تشخیص داده اند و من پاره ای از آن موارد را برای یکی از دو انگیزه ذیل عنوان نساختم.

۱ - به نوعی آن موارد به مواضعی که عنوان ساخته ام، بازمی گشت.



و خوشنود باشد و به آنچه از کف داده و یا بدست نیاورده، حسرت نخورد، و بقول شاعر:

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر بزیز بارم	نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم	نفسی می کشم آسوده و عمری بسر آرم

۲- برخی از موارد از دیدگاه جمهور ادبا صحیح نبوده و از اینرو پاره‌ای از آنها را عنوان نساختم.

وَالْأَصْلُ فِي الْأَخْبَارِ أَنْ تُؤَخَّرَا وَجَوَزُوا التَّقْدِيمَ إِذْ لَا ضَرَرَ

الأصل تقديم المبتدأ وتأخير الخبر، وذلك لأنّ الخبر وصف في المعنى للمبتدأ، فاستحقّ التأخير كالوصف، ويجوز تقديمه إذا لم يحصل بذلك لبس أو نحوه، على ما سيبين؛ فتقول: «قائم زيد، وقائم أبوه زيد، وأبوه منطلق زيد، وفي الدار زيد، وعندك عمرو» وقد وقع في كلام بعضهم أنّ مذهب الكوفيين منع تقدّم الخبر الجائز التأخير [عند البصريين] وفيه نظر؛ فإنّ بعضهم نقل الاجماع - من البصريين، والكوفيين - على جواز «في داره زيد» فنقل المنع عن الكوفيين مطلقاً ليس بصحيح، هكذا قال بعضهم، وفيه بحث.

اصل در خبر، تأخير آنست

وَالْأَصْلُ فِي الْأَخْبَارِ أَنْ تُؤَخَّرَا وَجَوَزُوا التَّقْدِيمَ إِذْ لَا ضَرَرَ

یعنی: اصل و قاعده در مورد خبر آنست که بعد از مبتدا، عنوان شود و ادبا تقدیم خبر بر مبتدا را تجویز نموده‌اند، هرگاه اشکالی بتوسط این تقدیم «تقدیم خبر بر مبتدا»، رخ ندهد.

اصل و قاعده در مبتدا آنست که بر خبر مقدّم گردد، زیرا مبتدا محکوم علیه است و قاعده در مورد محکوم علیه تقدیم آن بر محکوم به می‌باشد.

و همچنین اصل در خبر آنست که بعد از مبتدا عنوان شود، زیرا خبر در واقع بمنزله وصف «صفت» محسوب می‌شود و همانگونه که صفت بعد از موصوف عنوان می‌شود خبر نیز بعد از مبتدا قرار می‌گیرد.

و يجوز تقديمه إذا لم يحصل بذلك لبس أو

و گاه تقدیم خبر بر مبتدا جایز است در صورتی که تقدیم خبر موجب بروز اشتباه و اشکالی نباشد که بزودی این مسأله مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، مانند: «قَائِمٌ زَيْدٌ - قائم أبوه زید - أبوه منطلق زید - فی الدار زید - وعندك عمرو».

در این مثالها، خبر بر مبتدا مقدّم شده و چنین تقدیمی بدون اشکال است اما از گفتار برخی این چنین استفاده می‌شود که ادبای کوفه مقدّم ساختن خبری را که تأخیر آن از دیدگاه دیگر ادبا جایز است، منع نموده‌اند.

سپس جناب شارح می‌فرماید: اینکه برخی از صاحب‌نظران منع تقدیم خبر را به ادبای کوفه نسبت داده‌اند، صحیح نبوده و محلّ اشکال و تأمل است. زیرا برخی نقل نموده‌اند که ادبای کوفه و بصره در مورد تقدیم خبر بر مبتدا در مثل «فی داره زید» اتفاق نظر دارند. بنابراین اینکه برخی گفته‌اند: ادبای کوفه بطور مطلق تقدیم خبر را منع نموده‌اند، صحیح نیست و این اندیشه را برخی از ادبا عنوان ساخته‌اند که البته این رأی و گفتار نیز بدون اشکال نیست، زیرا مثال «فی داره زید» را بطور جزم و قطع نمی‌توان از باب تقدیم خبر بر مبتدا دانست بلکه جایز است، «زید» در این مثال فاعل برای جار و مجرور «داره» باشد گرچه بر نفی و یا استفهام اعتماد ننموده باشد، چه آنکه ادبای کوفه، اعتماد بر نفی و یا استفهام را شرط نمی‌دانند.

بنابراین تجویز چنین مثالی «فی داره زید» از طرف ادبای کوفه، دلیل بر این نیست که آنان در برخی از حالات خبر را بر مبتدا مقدّم داشته‌اند.

نعم منع الكوفيون التّقديم في مثل: «زید قائم، وزید قام أبوه، وزید أبوه منطلق» والحقّ الجواز، إذ لا مانع من ذلك، والیه اشاره بقوله: «وجوّز والتّقديم إذ لا ضرر» فتقول: «قائم زید» ومنه قولهم: «مثنوءٌ من یشنونك» فن: مبتداً، ومثنوء: خبر مقدّم، و «قام أبوه زید» ومنه قوله:

قد ثكلت أمّه من كنت واحده و بات منتشبا في برثن الأسد
 ف«مَنْ كُنتَ واحده» مبتدأ مؤخّر، و «قد ثكلت أمّه»: خبر مقدّم، و «أبوه
 منطلق زيد»؛ ومنه قوله:

الى ملك ما أمّه من محارب و لا كانت كليب تصاهره
 ف«أبوه»: مبتدأ [مؤخّر]، و «ما أمّه من محارب»: خبر مقدّم.
 ونقل الشّريف ابوالسعادات هبة الله بن الشّجری الاجماع من البصريين
 والكوفيين على جواز تقديم الخبر إذا كان جملة، وليس بصحيح، وقد قدّمنا نقل
 الخلاف في ذلك عن الكوفيين.

سپس جناب شارح می فرمایند:

نعم منع الكوفيون التّقديم في مثل
 بلی ادبای کوفه تقدیم خبر بر مبتدا را در مثل «زيد قائم، زيد قام أبوه، وزيد
 أبوه منطلق» ممنوع دانسته اند.
 یعنی: در آن موردی که خبر مشتق «قائم» و یا جمله «زيد قام أبوه - زيد أبوه
 منطلق» باشد.

اما اندیشه صحیح و قول صواب آنست که بگوییم: تقدیم خبر بر مبتدا در
 مثالهای بالا، بدون اشکال است و جناب مصنف نیز در عبارت «وجوزوا التّقديم اذ
 لا ضررا» به همین معنی اشاره نموده اند.

بنابراین در مثال «زيد قائم» می توانید خبر «قائم» را بر مبتدا «زيد» مقدّم
 دارید و گفتار عرب زبان «مَشْنُوَةٌ مِّنْ يَشْنُوْكَ - منفور است آنکه با تو دشمنی کند» از
 همین مورد «تقديم خبر بر مبتدا» است، چه آنکه «مَنْ» مبتدای مؤخّر، و «مَشْنُوَةٌ»
 خبر مقدّم است.

و همانند: «قَامَ أَبُوهُ زَيْدٌ» که «زيد» مبتدای مؤخّر و جمله «قام أبوه» خبر

آنست و بیت ذیل نیز از همین مورد «تقدیم خبر بر مبتدا» شمرده می شود:

قَدْ ثَكَلْتَ أُمَّهُ مَنْ كُنْتَ وَاحِدَهُ وَبَاتَ مُتَشَبِّبًا فِي بُرْتُنِ الْأَسَدِ

در این شعر «مَنْ كُنْتَ وَاحِدَهُ» مبتدای مؤخر و جمله «قَدْ ثَكَلْتَ أُمَّهُ» خبر

مقدم است.

و مانند: «أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ زَيْدٌ» که «زید» مبتدای مؤخر و جمله اسْمِيَه «أَبُوهُ

منطلق» خبر مقدم است.

و بیت ذیل نیز از همین مورد «تقدیم خبر بر مبتدا» شمرده می شود:

إِلَى مَلِكٍ مَا أُمَّهُ مِنْ مُحَارِبٍ أَبُوهُ، وَلَا كَانَتْ كُتَيْبٌ تَضَاهِرُهُ

یعنی: شتر راهوار خویش را بسوی پادشاهی می رانم که پدر و مادرش از قبیله

محارب نبوده و طایفه کلب نیز با پدر و مادرش خویشی نداشته باشند.

در شعر بالا، «أَبُوهُ» مبتدای مؤخر و جمله «مَا أُمَّهُ مِنْ مُحَارِبٍ» خبر مقدم

است.

سپس جناب شارح می فرمایند:

ونقل الشَّرِيفِ أَبُو السَّعَادَاتِ هَبَةَ اللَّهِ بْنِ الشَّجَرِيِّ الْإِجْمَاعِ

جناب ابن شجرى^(۱) نقل نموده که ادبای بصره و کوفه در مورد جواز تقدیم

۱. هبة الله بن شجرى، مکتبى به «ابو السَّعَادَات»، معروف به «ابن الشَّجَرِيِّ» موصوف به «شريف» از

اکابر علما و مشايخ اماميه در حديث و نحو و لغت و فنون ادب و اشعار و وقایع عرب و حید عصر خود

بود.

مشارالیه از جمله شاگردان خطیب تبریزی و از اساتید و مشایخ ابن الانباری و قطب راوندی

و ابن شهر آشوب مازندرانی بود.

از تألیفات اوست:

خبر در صورتی که خبر جمله باشد، اتفاق نظر دارند.

اما این اندیشه و نقل مزبور صحیح نبوده زیرا سابق بر این اختلاف نظر ادبای کوفه را در این مورد بیان ساخته و عنوان نمودیم.

فَأَمْنَعُهُ حِينَ يَسْتَوِي الْجُزْآنِ: عُرْفًا، وَنُكْرًا، عَادِمِي بَيَانِ
 كَذَا إِذَا مَا الْفِعْلُ كَانَ الْخَبْرًا، أَوْ قُصِدَ اسْتِعْمَالُهُ مُنْخَصِرًا
 أَوْ كَانَ مُسْتَدًّا: لِذِي لَامٍ ابْتِدَاءً، أَوْ لِأَزِمِ الصِّدْرِ، كَمَنْ لِي مُنْجِدًا

ینقسم الخبر - بالنظر الى تقديمه على المبتدأ أو تأخيره عنه - ثلاثة أقسام؛
 قسم يجوز فيه التقديم والتأخير، وقد سبق ذكره، وقسم يجب فيه تأخير الخبر، وقسم
 يجب فيه تقديم الخبر.

فأشار بهذه الآيات الى الخبر الواجب التأخير، فذكر منه خمسة مواضع:
 الأول: أن يكون كل من المبتدأ والخبر معرفة أو نكرة صالحة لجعلها مبتدأ،
 ولا مبيّن للمبتدأ من الخبر، نحو: «زيد أخوك، وأفضل من زيد أفضل من عمرو»
 ولا يجوز تقديم الخبر في هذا ونحوه؛ لأنك لو قدّمته فقلت «أخوك زيد، وأفضل من
 عمرو أفضل من زيد» لكان المقدم مبتدأ، وأنت تريد أن يكون خبراً، من غير دليل
 يدلّ عليه؛ فان وجد دليل يدلّ على أن المتقدم خبر جاز، كقولك: «أبويوسف

→

۱- الأمالي.

۲- الانتصار.

۳- الحماسة.

۴- شرح تصريف ملوكي ابن جني.

۵- ما اتفق لفظه واختلف معناه.

أبو حنیفة» فیجوز تقدیم الخبر - وهو أبو حنیفة - لآنه معلوم أنّ المراد تشبیهه أبی یوسف بأبی حنیفة، لا تشبیهه أبی حنیفة بأبی یوسف، ومنه قوله:

بنونا بنو أبناثنا، وبناتنا بنوهنّ أبناء الرجال الأبعاد

فقوله: «بنونا» خبر مقدّم، و «بنو أبناثنا» مبتدأ مؤخر، لأنّ المراد الحكم علی

بنی أبناثهم بأنّهم کبنیهم، و لیس المراد الحكم علی بنیهم بأنّهم کبنی أبناثهم.

مواردی که تأخیر خبر لازم است

فامنعه حین یستوی الجزآن: عرفا، ونکراً، عادمی بیان

کذا إذا ما الفعل کان الخیرا، أو قصد استعماله منحصرا

او کان مسنداً: لذی لام ابتدا، أو لازم الصدر، کمن لی منجدا

یعنی: تقدیم خبر را بر مبتدا، منع کن در صورتی که هردو جزء «مبتدا و خبر» از نظر تعریف و تنکیر مساوی و برابر بوده و قرینه‌ای در کلام نباشد تا بدین وسیله مبتدا را از خبر تشخیص و تمییز داد، «مانند: زید صدیقک».

و همچنین تقدیم ساختن خبر بر مبتدا ممتنع است در صورتی که فعل رافع ضمیر مستتری باشد که آن ضمیر مستتر به مبتدا باز می‌گردد، مانند: «زَیْدٌ قَامَ».

و یا اینکه خبر محصور فیه واقع شود، مانند: «أَئِمَّا زید شاعر - ما زید إلا شاعر» و یا اینکه خبر به مبتدایی اسناد داده شود که مبتدا به‌مراه لام ابتدا عنوان شده است و همچنین مقدّم نمودن خبر بر مبتدا ممتنع است در صورتی که مبتدا، صدارت طلب باشد، مانند: «مَنْ لِي مُنْجِدًا؟ - چه کسی مرا یاری می‌کند؟».

خبر به اعتبار تقدیم یافتن بر مبتدا و تأخیر از مبتدا، بر سه قسم است:

۱- تقدیم و تأخیر در آن «خبر» جایز است و این قسم قبلاً مورد بررسی قرار

گرفته است.

۲- تأخیر خبر از مبتدا، لازم است.

۳- تقدیم مبتدا بر خبر، ضروریست.

جناب مصنف در چند شعر بالا، به مواردی که تأخیر خبر از مبتدا، لازم است

اشاره نموده و آن در پنج مورد است بشرح ذیل:

۱- هریک از مبتدا و خبر از نظر رتبه «تعریف و تنکیر» برابر و مساوی بوده و

صلاحیت مبتدا واقع شدن را دارا باشند و قرینه‌ای در کلام بمنظور تشخیص یکی از آندو از دیگر موجود نباشد، همچون: «زَيْدٌ أَحْوَكٌ».

در این مثال هردو اسم «زید» و «اخوک» از نظر تعریف برابرند و بر اساس

اصل لازم است، خبر «اخوک» بعد از مبتدا «زید» عنوان گردد.

و یا مانند: «أَفْضَلُ مِنْ زَيْدٍ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو - برتر از زید، بالاتر از عمرو

است».

در مثال مزبور، «افضل» اسم تفضیل بوده و هردو از نظر رتبه «تنکیر» برابرند

اما چون به «مِنْ» تمام شده، معین گردیده از اینرو ابتدای به آن صحیح است، زیرا

نكرة مسوغة شمرده می شود.

بنابراین تقدیم خبر در این مورد و نظایر آن بر مبتدا جایز نخواهد بود، زیرا اگر

شما در مثال مزبور «زید اخوک، وأفضل من زید أفضل من عمرو»، خبر را مقدم

دارید «اخوک زید، وأفضل من عمرو أفضل من زید»، اسم مقدم «اخوک، أفضل

من عمرو»، بر اساس اصل مبتداست در حالی که مقصود شما خبر است و دلیلی نیز

در این مورد بر تعیین تقدیم خبر بر مبتدا، وجود ندارد.

بلی اگر دلیلی بر تقدیم خبر موجود باشد، بدون شک تقدیم خبر، جایز است

همانند: «أَبُو يُونُسَ أَبُو حَنِيْفَةَ».

مثال مزبور مشتمل بر تشبیه به تقدیر کاف است و مقصود گوینده آنست که

«أبو یوسف» همچون استاد خویش «أبو حنیفه» است، زیرا قانون در تشبیه مثل: «زید کالأسد» بدین صورت است که مُشَبَّه «زید»، ناقص و مُشَبَّه بِهِ «أسد» کامل باشد.

اما گاه در باب تشبیه بر خلاف معمول، ناقص در وصفی را اصل، و کامل را فرع قرار می دهند و براساس رعایت همین معنی می توان گفت: «أبو حنیفه أَبُو یُوسُفَ» چه آنکه مقصود بیان مبالغه است.

و همانند بیت ذیل:

بَسُونَا بِسُوْ أبنائنا، وَبَنائنا بَنُوهُنَّ أبناء الرِّجالِ الأبا عید

یعنی: پسرانِ پسران ما، پسران ما هستند و پسرانِ دختران ما از جمله پسران مردم دور از ما هستند.

در این شعر، «بنونا» خبر مقدّم، «وینو أبنائنا» مبتدای مؤخّر شمرده می شود و هردو از نظر رتبه «تعریف» مساویند و قرینه در این مورد بر تقدیم خبر و تأخیر مبتدا دلالت دارد و مقصود شاعر آنست که پسرانِ پسران ما «یعنی: نوه هایمان» مانند پسران ما هستند.

بنابراین «بنو أبنائنا» از نظر معنی، مبتدا و «بنونا» خبر است.

والثانی: أن یکون الخبر فعلاً رافعاً لضمیر المبتدأ مستتراً، نحو: «زید قام» فقام و فاعله المقدر: خبر عن زید، ولا یجوز التّقدیم؛ فلا یقال: «قام زید» علی أن یکون «زید» مبتدأ مؤخراً، والفعل خبراً مقدّماً، بل یکون «زید» فاعلاً لقام؛ فلا یکون من باب المبتدأ والخبر، بل من باب الفعل والفاعل؛ فلو كان الفعل رافعاً لظاهر - نحو: «زید قام أبوه» - جاز التّقدیم؛ فتقول: «قام أبوه زید»، وقد تقدّم ذکر الخلاف فی ذلك، وكذلك یجوز التّقدیم إذا رفع الفعل ضمیراً بارزاً، نحو: «الزّیدان قاما» فیجوز أن تقدّم الخبر فتقول «قاما الزّیدان» ویکون «الزّیدان» مبتدأ مؤخراً،

و «قاما» خبراً مقدماً، و منع ذلك قوم.

وإذا عرفت هذا فقول المصنف: «كذا إذا ما الفعل كان الخبر» يقتضى [وجوب] تأخير الخبر الفعلی مطلقاً، وليس كذلك، بل انما يجب تأخيره إذا رفع ضميراً للمبتدأ مستتراً، كما تقدم.

۲- هرگاه خبر، فعل بوده و ضمیر مستترى را رفع دهد که آن ضمیر به مبتدا بازمی‌گردد، در این صورت نیز لازم است طبق اصل، خبر بعد از مبتدا آورده شود، مانند: «زَيْدٌ قَامٌ».

در این مثال، «زید» مبتدا و جمله «قَامٌ» خبر برای «زید» است و در «قَامٌ» ضمیر مستترى «هو» وجود دارد که به مبتدا «زید» بازمی‌گردد.

حال این سؤال مطرح است: آیا در این فرض می‌توان خبر را بر مبتدا مقدم

نمود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید:

ولا يجوز التّقديم؛ فلا يقال: «قام زيد» على

در این فرض خبر را نمی‌توان بر مبتدا، مقدم نمود به این معنی که «زید» را مبتدای مؤخر و فعل «قام» را خبر مقدم فرض نمود بلکه «زید» فاعل برای «قام» است و اساساً با تقدیم فعل «قام» مسأله از باب مبتدا و خبر خارج شده، و فعل و فاعل شمرده می‌شود.

سؤال دیگری در این قسمت از بحث مطرح است:

اگر فعل، اسم ظاهر را رفع دهد آیا می‌توان در این فرض خبر را بر مبتدا مقدم

نمود؟

جناب شارح در مورد پاسخ این پرسش می‌فرماید:

فلو كان الفعل رافعاً لظاهر - نحو: «زيد قام أبوه» - جاز

هرگاه فعل، اسم ظاهر را رفع دهد «مانند: زید قام أبوه»، در این صورت تقدیم خبر بر مبتدا، جایز است.

در این مثال، «زید» مبتدا و فعل «قام» رافع اسم ظاهر «أبو» است و از اینرو می‌توان خبر «قام أبوه» را بر مبتدا «زید»، مقدم داشت.

البته این مسأله اتّفاقی نبوده بلکه اختلافی است و همانگونه که پیش از این عنوان گردید، ادبای بصره در این مورد تقدیم را جایز دانسته اما ادبای کوفه، چنین تقدیمی را منع نموده‌اند.

بدنبال پاسخ از پرسش گذشته، سؤال دیگری بدین نحو مطرح است:

اگر فعل، ضمیر بارز را رفع دهد، آیا می‌توان خبر را بر مبتدا مقدم نمود؟

جناب شارح در پاسخ می‌فرمایند:

وكذلك يجوز التّقديم إذا رفع الفعل ضميراً

و همچنین می‌توان خبر را مقدم داشت، هرگاه فعل، ضمیر بارز را رفع دهد

مانند: «الزّیّدان قاما» که در این حالت می‌توان خبر را مقدم نمود: «قاما الزّیّدان»

«الزّیّدان» مبتدای مؤخر و «قاما» خبر مقدم است اما جمعی در این

تقدیم خبر بر مبتدا را منع نموده‌اند. (۱)

۱. برخی گفته‌اند: در مثل «قاما الزّیّدان»، اگر خبر «قاما» مقدم گردد، مبتدا به فاعل مشتبه می‌شود؛ زیرا

الف در «قاما» بمنظور اصل التقای ساکنین حذف می‌شود.

بنابراین باید خبر «قاما» را از مبتدا مؤخر نمود «الزّیّدان قاما» تا التباس مزبور شکل نگیرد.

این توجیه محلّ تأمل است زیرا می‌توان گفت: حذف الف در مثل «قاما الزّیّدان» صرفاً در تلفّظ رخ

می‌دهد و از نظر کتابت ثابت می‌ماند، مضافاً بر اینکه حذف در تمام مثالها جریان ندارد - مثلاً اگر

بگوییم: «قاما أخواك» در این صورت، الف در کتابت و نیز تلفّظ ثابت مانده و حذف نمی‌گردد.

انتقاد شارح از گفتار مصنف

همانگونه که عنوان شد، در صورتی خبر بعد از مبتدا عنوان می شود که خبر فعل بوده و رافع ضمیر مستتری باشد که به مبتدا بازمی گردد، مانند: «رَيْدٌ قَامَ».

اما در دو صورت تقدیم خبر بر مبتدا، جایز است:

۱ - هرگاه فعل، رافع اسم ظاهر باشد، مانند: «رَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ».

۲ - هرگاه فعل، رافع ضمیر بارز باشد، همانند: «الزَّيْدَانِ قَامَا».

جناب شارح می فرماید:

از عبارت مصنف «كذا إذا ما الفعل كان الخبر» این چنین استفاده می شود که هرگاه خبر، فعل قرار گیرد، بطور مطلق باید بعد از مبتدا عنوان شود و تقدیم خبر بر مبتدا جایز نخواهد بود، در حالی که اطلاق مزبور صحیح نبوده و تنها در یک مورد «خبر فعل بوده و رافع ضمیر مستتری باشد که به مبتدا بازمی گردد» جریان دارد اما در دو صورت دیگر «فعل، رافع اسم ظاهر، و یا رافع ضمیر بارز باشد» تقدیم خبر بر مبتدا بدون اشکال است.

الثالث: أن يكون الخبر محصوراً بآئنا، نحو: «أئنا زيد قائم» أو بالآ، نحو: «ما زيد إلا قائم» وهو المراد بقوله: «أو قصد استعماله منحصرًا»؛ فلا يجوز تقديم «قائم» على «زيد» في المثالين، وقد جاء التقديم مع «إلا» شذوذاً، كقول الشاعر:

فيارب هل إلا بك النصير يرتجى عليهم؟ وهل إلا عليك المعول؟

الأصل «وهل المعول إلا عليك» فقدّم الخبر.

۳ - یکی دیگر از موارد وجوب تأخیر خبر از مبتدا در صورتیست که خبر

محصورفیه واقع شود، مانند: «أَتَمَّا زَيْدٌ قَائِمٌ» - «ما زَيْدٌ إِلَّا قَائِمٌ»^(۱).
و مقصود جناب مصنّف از عبارت «أو قصد استعماله منحصرأ - و یا اینکه استعمال خبر بصورت محصورفیه، قصد گردد»، همین معنی است.

بنابراین تقدیم خبر در دو مثال یادشده بر مبتدا، جایز نخواهد بود.
ناگفته نماند تقدیم محصورفیه بر محصور در مورد حصر به «إِلَّا» گرچه عکس مقصود گوینده توهم نگردهد» بسیار اندک است و بیت ذیل از همین مورد «شاذ و خلاف قیاس» شمرده می شود:

فِيَارَبِّ هَلْ إِلَّا بِكَ النَّصْرُ يُزْتَجَىٰ عَلَيْهِمْ؟ وَهَلْ إِلَّا عَلَيْكَ الْمُعْوَلُ؟

یعنی: بارخدا یا امید نصرت و غلبه نمودن بر دشمنان به غیر از تو وجود ندارد و اعتمادی در امور نیست مگر بر تو.

در این بیت خبر محصوریه «إِلَّا» بر مبتدا «المعول» مقدم گردیده و در این مورد گرچه از تقدیم خبر بر مبتدا، مقصود گوینده روشن است با این وجود تقدیم خبر بر مبتدا تنها در حالت ضرورت، اتفاق می افتد.

الرّابع: أن يكون خبراً لمبتدأ قد دخلت عليه لام الابتداء، نحو: «لزید قائم» وهو المشار اليه بقوله: «أو كان مستنداً لذی لام ابتداء» فلا يجوز تقدیم الخبر علی اللّام؛ فلا تقول: «قائم لزید» لأنّ لام الابتداء لها صدر الكلام، وقد جاء التّقديم شذوذاً، كقول الشّاعر:

خالی لأنت، ومن جریر خاله
فـ«لأنت» مبتدأ [مؤخر] و «خالی» خبر مقدّم.

۱. و یا مثل: «أَتَمَّا زَيْدٌ شَاعِرٌ - ما زَيْدٌ إِلَّا شَاعِرٌ».

غرض گوینده آنست که زید تنها شاعر است و اگر خبر بر مبتدا مقدّم گردد «ما شاعر إِلَّا زید» شنونده این چنین برداشت می کند که شاعری غیر از زید نیست و این خلاف مقصود گوینده است.

۴- هرگاه مبتدا به‌مراه لام ابتدا عنوان شود، در این صورت نیز لازم است خبر بعد از مبتدا قرار گیرد، همانند: «لَزَيْدٌ قَائِمٌ».

و جناب مصنف نیز در عبارت «أَوْ كَانِ مَسْنَدًا لَدَى لَامِ ابْتِدَاءٍ - و یا اینکه خبر به مبتدایی اسناد داده شود که در آن «مبتدا» لام ابتدائیت قرار گرفته است»، به همین معنی «لزوم تأخیر خبر از مبتدا» اشاره نموده‌اند.

بنابراین در مثال «لَزَيْدٌ قَائِمٌ» تقدیم خبر «قائم» بر مبتدا «زید» جایز نخواهد بود؛ چه آنکه لام ابتدا دارای صدارت است و صدارت مانع از آنست که خبر بر آن «مبتدا» تقدّم یابد.

و گاه خبر بر چنین مبتدایی «که به‌مراه لام ابتدا آورده می‌شود» مقدّم می‌شود که حالت یادشده خلاف قاعده و قیاس بوده و تنها در ضرورت رخ می‌دهد و بیت ذیل از همین مورد «ضرورت» شمرده می‌شود:

خَالِي لَأَنْتَ، وَمَنْ جَرِيْرٌ خَالُهُ يَنْبَلِ الْعَلَاءَ وَيَكْرُمُ الْأَخْوَالَ

یعنی: تو دایی من هستی و آنکه جریر دائیش باشد، به شرف و مجد نایل می‌گردد و پیوسته از این نظر مورد اکرام دیگران است.

در این بیت، «انت» مبتدای مؤخر و «خالی» خبر مقدّم است و مبتدا «لأنت» با لام ابتدا که دارای صدارت است عنوان شده که البته تقدیم خبر در این مورد تنها از باب ضرورت است. (۱)

طرح یک انتقاد و پاسخ از آن

برخی گفته‌اند: اگر جناب مصنف عبارت «أَوْ كَانِ مَسْنَدًا لَدَى لَامِ ابْتِدَاءٍ» را

۱. بنا بر قول صحیح لفظ «الأخوالاً» در بیت بالا، تمییز است و چنین تعبیری یا بنا بر اندیشه ادبای کوفه است که ورود «أل» را بر تمییز جایز دانسته و یا بنا بر اندیشه ادبای بصره است که «الف و لام» را زائده فرض نموده‌اند.

عنوان نمی نمود، مفهوم یادشده از کلام بعدی ایشان «أولاً لازم الصدر...» بخوبی استفاده می شد.

در مورد رد انتقاد یادشده می توان گفت:

منظور جناب مصنف از عبارت «أولاً کان مسنداً...» تعمیم نبوده بلکه خصوص لازم الصدر است.

بنابراین معنای «أولاً کان مسنداً...» از این عبارت «أولاً لازم الصدر» بدست نخواهد آمد.

الخامس: أن يكون المبتدأ له صدر الكلام: كأسماء الاستفهام، نحو: «من لی منجداً؟» فن: مبتدأ، ولی: خبر، ومنجداً: حال، ولا يجوز تقديم الخبر على «من»؛ فلا تقول «لی من [منجداً]».

۵ - پنجمین مورد از مواضع لزوم تقدیم مبتدا بر خبر آنست که مبتدا دارای صدارت باشد، همچون اسم استفهام در مثل: «مَنْ لِي مُنْجِدًا؟ آیا کسی هست که مرا یاری دهد؟».

در این مثال لفظ «مَنْ» مبتدا و «لی» خبر و کلمه «منجداً» حال قرار گرفته و تقدیم خبر در این مورد بر مبتدا «مَنْ» جایز نخواهد بود، بدلیل اینکه اسم استفهام دارای صدارت است و صدارت مزبور مانع از تقدیم خبر بر آنست.

وَنَحْوُ عِنْدِي دِرْهَمٌ، وَ لِي وَطْرٌ،	مُلْتَزِمٌ فِيهِ تَقَدُّمُ الْخَبَرِ
كَذَا إِذَا غَادَ عَلَيْهِ مُضْمَرٌ	بِمَا بِهِ عَنْهُ مُسِينًا يُخْبِرُ
كَذَا إِذَا يَسْتَوْجِبُ التَّضَدُّرًا	: كَأَيِّنَ مَنْ عَلِمْتَهُ نَصِيرًا
و خبر المحصور قدم أبدا	: كما لنا إلا أتباع أحمد

أشار في هذه الآيات الى القسم الثالث، وهو وجوب تقديم الخبر؛ فذكر أنه

يجب في أربعة مواضع:

الأول: أن يكون المبتدأ نكرة ليس لها مسوغ إلا تقدم الخبر، والخبر ظرف أو جار و مجرور، نحو: «عندك رجل، وفي الدار امرأة»؛ فيجب تقديم الخبر هنا؛ فلا تقول: «رجل عندك»، ولا «امرأة في الدار» وأجمع النحاة والعرب على منع ذلك، وإلى هذا أشار بقوله: «ونحو عندي درهم، ولي وطر - البيت»؛ فان كان للنكرة مسوغ جاز الأمان، نحو: «رجل ظريف عندي»، و «عندي رجل ظريف».

مواردی که خبر بر مبتدا مقدم می‌گردد

ونحو عندي درهم، ولي وطر،	ملتزم فيه تقدم الخبر
كذا إذا عاد عليه مضمرا	مما به عنه مبيئاً يخبر
كذا إذا يستوجب التصديرا	كأين من علمته نصيراً
وخبر المحصور قدم أبداً	كما لنا إلا أتباع احمداً

یعنی: هرگاه مبتدا، نکره و خبر، ظرف و یا جار و مجرور «شبه جمله» باشد، لازم است خبر بر مبتدا مقدم شود.

ظرف مانند: «عندي درهم».

جار و مجرور بمانند: «لي وطر - برای من حاجتی است».

و همچنین تقدیم خبر بر مبتدا، لازم است در صورتی که در مبتدا ضمیری باشد که آن ضمیر به جزئی از خبر بازمی‌گردد، مانند: «في الدار صاحبها»^(۱).

و همچنین تقدیم نمودن خبر بر مبتدا لازم است، در صورتی که خبر از

۱. معنای عبارت «كَذَا إِذَا عَادَ عَلَيْهِ مُضْمَرٌ - مِمَّا بِهِ عَنْهُ مَبْيُئاً يُخْبِرُ» این چنین است:

و همچنین تقدیم خبر بر مبتدا لازم است در صورتی که از مبتدا ضمیری به ملباس خبر بازگردد، مبتدایی که به آن «خبر» از آن «مبتدا» درحالی که آشکار است، خبر داده می‌شود مانند: «في الدار صاحبها».

اسمهای صدارت طلب باشد، همچون اسمهای استفهام که پیوسته در صدر جمله قرار می‌گیرند، مانند: «أَيُّنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصِيرًا؟ - کجاست کسی که دانستم او را یاری‌کننده؟».

و نیز هرگاه مبتدا، محصور فیه باشد، تقدیم خبر بر مبتدا، لازم است مانند: «مَا لَنَا إِلَّا آتِيَاغٌ - خَمْدٌ - نَيْسْتُ بَرَايَ مَا جَزَ مَتَابَعَتِ نَمُودِنِ اِحْمَدُ».

در بحث پیشین سخن در پیرامون بیان مواردی بود که خبر مؤخر می‌شد اما هم‌اینک کلام در پیرامون مواردیست که لازم است خبر بر مبتدا سبقت گیرد. جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

أشار في هذه الآيات الى القسم الثالث، وهو
جناب مصنف در شعرهای یادشده به قسم سوم «لزوم تقدیم خبر» اشاره نموده‌اند و بطور کلی در چهار مورد لازم است خبر بر مبتدا مقدم گردد:

۱ - اینکه مبتدا، نکره بوده و دارای مجوز و مسوغی جز تقدیم خبر نداشته باشد و خبر نیز ظرف و یا جار و مجرور باشد، مانند: «عِنْدَكَ رَجُلٌ، وَفِي الدَّارِ امْرَأَةٌ».

در مثال اول «عندك رجل»، مبتدا «رجل» اسم نکره و مجوز آن، تقدیم نمودن خبریست که ظرف «عندك» می‌باشد.

و در مثال دوم «فی الدار امرأة»، مبتدا «امرأة» اسم نکره و مسوغ آن، مقدم‌گردیدن خبریست که جار و مجرور «فی الدار» می‌باشد.

در دو مثال بالا، مبتدا «رجل - امرأة» را نمی‌توان بر ظرف «عندك» و جار و مجرور «فی الدار» مقدم ساخت و این مسأله‌ایست که همه ادباء در آن اتفاق نظر دارند و جناب مصنف نیز در عبارت «ونحو عندی درهم، ولی وطر - ملتزم فیه تقدّم الخبر» به همین معنی «لزوم تقدیم خبر در این دو مورد «ظرف و جار و

مجرور» بر مبتدا، اشاره نموده‌اند.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

فان كان للنكرة مسوغ جاز الأمران، نحو:

حال اگر اسم نکره دارای مجوزی برای مبتدا واقع شدن داشته باشد، در این صورت می‌توان مبتدا را بر خبر مقدم نمود، مانند: «رَجُلٌ ظَرِيفٌ عِنْدِي» و «عِنْدِي رَجُلٌ ظَرِيفٌ».

در این مثال اسم نکره «رجل» چون موصوف قرار گرفته، از اینرو می‌تواند بر خبر مقدم گردد.

الثاني: أن يشتمل المبتدأ على ضمير يعود على شيء في الخبر، نحو: «في الدار صاحبا» فصاحبها: مبتدأ، والضمير المتصل به راجع الى الدار، وهو جزء من الخبر؛ فلا يجوز تأخير الخبر، نحو: «صاحبها في الدار» لئلا يعود الضمير على متأخر لفظاً ورتبةً.

وهذا مراد المصنّف بقوله: «كذا إذا عاد عليه مضمّر - البيت» أي: كذا يجب تقديم الخبر إذا عاد عليه مضمّر ممّا يخبر بالخبر عنه، وهو المبتدأ، فكأنّه قال: يجب تقديم الخبر إذا عاد عليه ضمير من المبتدأ، وهذه عبارة ابن عصفور في بعض كتبه، وليست بصحيحة؛ لأنّ الضمير في قولك «في الدار صاحبا» أمّا هو عائد على جزء من الخبر، لا على الخبر؛ فينبغي أن تقدّر مضافاً محذوفاً في قول المصنّف «عاد عليه» التقدير: «كذا إذا عاد على ملابسه» ثمّ حذف المضاف - الذي هو ملابس - وأقيم المضاف اليه - وهو الهاء - مقامه؛ فصار اللفظ «كذا إذا عاد عليه».

۲ - دوّمین مورد از موارد تقدیم خبر بر مبتدا در صورتیست که مبتدا دارای ضمیری باشد که آن ضمیر به جزئی از خبر بازمی‌گردد، مانند: «في الدار صاحبها». در این مثال «صاحبها» مبتدا و مضاف، و «ها» مضاف اليه و «في الدار» خبر

آنست و ضمیر متصل به مبتدا به «فی الدار» بازمی‌گردد که جزئی از خبر شمرده می‌شود و در این مورد نمی‌توان خبر را مؤخر ساخت؛ زیرا در صورت تأخیر خبر «صاحبها فی الدار» لازم است که ضمیر به مرجع بعد «فی الدار» که از نظر لفظ و رتبه، مؤخر گردیده، بازگردد و چنین ارجاعی صحیح نیست.

و مقصود جناب مصنف از عبارت «کذا إذا عاد علیه مضمراً - ممّا به عنه میناً یخبر» همین معنی است.

یعنی: و همچنین تقدیم خبر بر مبتدا لازم است در صورتی که ضمیری از مبتدا به جزئی از خبر بازگردد، مبتدایی که از آن «مبتدا»، خبر داده می‌شود. و عبارت فوق بمثابه آنست که گفته باشند: «یجب تقدیم الخبر إذا عاد علیه ضمیر من المبتدا».

یعنی: تقدیم نمودن خبر بر مبتدا، لازم است هرگاه ضمیر از مبتدا به خبر بازگردد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وهذه عبارة ابن عصفور في بعض كتبه، وليست

چنین تعبیری، عبارت جناب ابن عصفور در بعضی از کتابهایش است اما این تفسیر و تعبیر صحیح نیست؛ بدلیل اینکه ضمیر «ها» در «فی الدار صاحبها»، به جزئی از خبر بازمی‌گردد نه به خود خبر، و از اینرو لازم است در عبارت جناب مصنف «کذا إذا عاد علیه»، مضافی در تقدیر گرفته شود، یعنی این چنین عنوان کنیم: «کذا إذا عاد علی ملابسه» یعنی: هرگاه از مبتدا ضمیری به مَلابِس^(۱) خبر

۱. «ملابس» در لغت به معنای «مشابه» و مقصود جناب شارح از مَلابِس خبر، متعلق ظرف، یا جار و مجرور است.

بازگردد، آنگاه مضاف «ملابس» حذف شده و مضاف الیه «ضمیر در علیه» جانشین مضاف گردیده است.

و مثل قولك «فی الدّار صاحبها» قولهم: «علی التّمرّة مثلها زبداً» و قوله:

أهابك إجلالاً، وما بك قدرة علی، ولكن ملء عين حبيبها

فحبيبها: مبتدأ [مؤخر] وملء عين: خبر مقدم، ولا يجوز تأخيره؛ لأنّ الضمير المتصل بالمبتدأ - وهو «ها» - عائد علی «عين» وهو متصل بالخبر؛ فلو قلت «حبيبها ملء عين» عاد الضمير علی متأخر لفظاً ورتبة.

وقد جرى الخلاف في جواز «ضرب غلامه زيداً» مع أنّ الضمير فيه عائد علی متأخر لفظاً ورتبة، ولم يجز خلاف - فيما أعلم - في منع «صاحبها في الدار» فما الفرق بينهما؟ وهو ظاهر، فليتأمل، والفرق [بينها] أنّ ما عاد عليه الضمير وما اتصل به الضمير اشتركا في العامل في مسألة «ضرب غلامه زيداً» بخلاف مسألة «في الدار صاحبها» فإنّ العامل فيما اتصل به الضمير وما عاد عليه الضمير مختلف.

همانگونه که عنوان گردید، هرگاه ضمیر از مبتدا به ملابس و جزئی از خبر بازگردد، در این صورت تقدیم خبر بر مبتدا، لازم است مانند: «فی الدّار صاحبها». جناب شارح می فرماید: مثال «علی التّمرّة مثلها زبداً»^(۱) بمانند «فی الدّار صاحبها» است.

در این مثال، «مثلها» مبتدای مؤخر و «علی التّمرّة» خبر مقدم و «زبداً»



و همانگونه که در سلسله بحثهای پیشین عنوان شد، در صورتی که خبر مبتدا، ظرف و یا جار و مجرور باشد، در واقع آن متعلق خبر مبتدا شمرده می شود و از اینرو جناب شارح از ضمیر در «علیه» به ملابس خبر، تعبیر نموده اند.

۱. یعنی: به مقدار وزن خرما، روی آن سرشیر و کف شیر است.

منصوب بنا به تمییز است.

و ضمیر از مبتدا «مثلها» بر ملابس خبر «علی التمرة» بازمی‌گردد و از اینرو تقدیم نمودن خبر «علی التمرة» بر مبتدا «مثلها» در این صورت، لازم است.

و همانند قول شاعر:

أَهَابُكَ إِجْلَالًا، وَمَا بِكَ قُدْرَةٌ عَلَيَّ، وَلَكِنْ مِْلٌ عَيْنٍ حَبِيبُهَا

یعنی: از تو می‌ترسم نه بدان جهت که قدرتمندی بلکه بمنظور بزرگداشت و احترام‌نهادن به مقامت از تو حساب می‌برم، چه آنکه چشم هر انسان و دوستداری از عشق و علاقه به محبوب پیوسته پر و لبریز است.

در این بیت، لفظ «مِْلٌ» خبر مقدم و مضاف، و «عین» مضاف الیه و «حَبِيبٌ» مبتدای مؤخر و مضاف، و «ها» مضاف الیه است.

در این مثال خبر «ملء عین» بر مبتدا «حبیبها» مقدم گردیده؛ چه آنکه مبتدا به ضمیری «ها» اتصال یافته که به ملابس خبر «مضاف الیه» بازمی‌گردد. و اگر مبتدا مقدم گردد «حبیبها ملء عین»، ضمیری که متصل به مبتداست به خبر «ملء عین» که از نظر لفظ و رتبه، مؤخر است، بازمی‌گردد و چنین ارجاعی صحیح نخواهد بود.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وقد جرى الخلاف في جواز «ضرب غلامه زيدا» مع

با توجه به اینکه عنوان نمودیم، بازگشت ضمیر به مرجعی که از نظر لفظ و رتبه مؤخر است، جایز نیست اما ادبا در مورد جواز مثل «ضرب غلامه زيدا» اختلاف نظر دارند؛ چه آنکه برخی چنین موردی را جایز دانسته و برخی دیگر این مورد و نظایر آن را صحیح نمی‌دانند، با توجه به اینکه ضمیر از فاعل «غلامه» به مفعول به «زیدا» که لفظاً و رتبه مؤخر است، بازمی‌گردد و بنابر قاعده باید در منع

چنین موردی همگان اتفاق نظر داشته باشند.

سپس جناب شارح می فرماید: تا آنجا که اطلاع دارم، ادبا در مورد منع تقدیم مبتدا در مثل «صاحبها فی الدار» اختلافی نداشته بلکه همگان متفقند که در این مورد باید خبر بر مبتدا «فی الدار صاحبها» مقدم گردد اما در مثل «ضرب غلامه زیداً» در مورد جواز چنین کلامی، اختلاف نظر دارند.

آنگاه جناب شارح در این مورد سؤالی را طرح نموده و سپس به پاسخ آن می پردازند:

پس فرق این دو مورد در چیست؟

فرق این دو مورد، با اندکی تأمل و دقت، معلوم و روشن است به این بیان که: اسمی که ضمیر به آن بازمی گردد «یعنی: زیداً» و نیز لفظی که ضمیر به آن اتصال دارد «یعنی: غلام»، هر دو از نظر عامل مشترکند؛ چه آنکه در مثل «ضرب غلامه زیداً»، یک عامل «ضرب» در آندو «غلام - زیداً» عمل نموده اما این حکم در مورد «فی الدار صاحبها» جریان ندارد؛ بدلیل اینکه عامل در اسم متصل به ضمیر «یعنی: صاحب»، ابتدائیت بوده اما عامل در لفظی که ضمیر به آن بازمی گردد «یعنی: الدار»، حرف جرّ «فی» است.

الثالث: أن يكون الخبر له صدر الكلام، وهو المراد بقوله: «كذا إذا يستوجب التصديراً» نحو: «أين زيد؟»؛ فزيد: مبتدأ [مؤخر]، وأين: خبر مقدم، ولا يؤخر؛ فلا تقول: «زيد أين»؛ لأن الاستفهام له صدر الكلام، وكذلك «أين من علمته نصيراً؟»؛ فأين: خبر مقدم، ومن: مبتدأ مؤخر، و«علمته نصيراً» صلة من.

الرابع: أن يكون المبتدأ محصوراً، نحو: «أما في الدار زيد»، وما في الدار إلا زيد» ومثله «ما لنا إلا اتباع أحمد».

۳ - سومین مورد از موارد لزوم تقدیم خبر، آن صورتیست که خبر دارای

صدارت باشد و مقصود جناب مصنف از عبارت «کذا إذا يستوجب التصديرا» همین معنی است، مانند: «أَيْنَ زَيْدٌ؟ - زید کجاست».

در این مثال، «زید» مبتدای مؤخر، و «أین» خبر مقدم است و تقدیم مبتدا بر خبر «زید این» در این مورد جایز نیست، چه آنکه استفهام «من» دارای صدارت است و تقدیم مبتدا بر آن «اسمی که دارای صدارت است»، موجب ازین رفتن صدارت چنین اسمی خواهد بود.

و همانند: «أَيْنَ مَنْ عَلِمْتَهُ نَصِيرًا».

در این مثال، «أین» خبر مقدم، و «مَنْ» مبتدای مؤخر و جمله «علمته نصیراً»، صله برای من موصوله است.

۴ - چهارمین مورد از موارد تقدیم خبر بر مبتدا آنست که مبتدا محصورفیه یعنی: بعد از ادات حصر واقع شود، همانند: «أَمَّا فِي الدَّارِ زَيْدٌ» - «ما فی الدارِ إِلَّا زَيْدٌ».

در این دو مثال، خبر «فی الدار» بر مبتدا «زید» مقدم گشته؛ چه آنکه مبتدا محصورفیه قرار گرفته است.

و همانند: «مَا لَنَا إِلَّا اتِّبَاعُ أَحْمَدَ - نیست برای ما مگر متابعت نمودن از احمد».

در این مثال مبتدا «اتِّبَاعُ أَحْمَدَ» محصورفیه قرار گرفته و از اینرو خبر «لنا» مقدم گردیده و منظور آنست که: ما تنها از شریعت حضرت رسول ﷺ متابعت می‌کنیم. (۱)

۱. و اگر مبتدا بر خبر در این مورد مقدم گردد: «ما اتِّبَاعُ أَحْمَدَ إِلَّا لَنَا»، معنای کلام صحیح نخواهد بود:

«نیست متابعت پیامبر مگر برای ما».

وَحَذَفُ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ، كَمَا تَقُولُ «زَيْدٌ» بَعْدَ «مَنْ عِنْدَكُمَا»
 وَفِي جَوَابِ «كَيْفَ زَيْدٌ» قُلُ «دَنْفٌ» فَزَيْدٌ اسْتُغْنِيَ عَنْهُ إِذْ عُرِفَ
 يحذف كل من المبتدأ والخبر إذا دلّ عليه دليل: جوازاً، أو وجوباً، فذكر في
 هذين البيتين الحذف جوازاً؛ فمثال حذف الخبر أن يقال: «من عندكما»؟

فتقول «زيد» التقدير «زيد عندنا» ومثله - في رأيي - «خرجت فاذا السبع»
 التقدير «فاذا السبع حاضر» قال الشاعر:

نحن بما عندنا، وأنت بما عندك راضٍ، والرأي مختلف
 التقدير «نحن بما عندنا راضون».

کنکاشی در پیرامون حذف مبتدا و خبر

وحذف ما يعلم جائز، كما تقول «زيد» بعد «من عندكما»
 وفي جواب «كيف زيد» قل «دنف» فزيد استغنى عنه اذ عرف
 یعنی: حذف هریک از مبتدا و خبر در صورتی که قرینه بر محذوف دلالت
 کند، جایز است.

حذف خبر، مانند «زید» بعد از آنکه شخصی از شما می پرسد: «من عندکما؟»
 - چه کسی نزد شما دونفر است؟ -

در این مثال خبر «عندنا» به قرینه سؤال، حذف شده است.

حذف مبتدا، مانند: «دنف» که در پاسخ سؤال «كيف زيد؟» - حال زيد
 چگونه است؟ - عنوان می کنید، یعنی: «زيد دنف» - زيد بیمار است».

بنابراین در دو مثال «من عندکما؟ كيف زيد»، چون قرینه بر محذوف «زيد»
 دلالت دارد، از اینرو لفظ «زيد» در دو مثال بالا، عنوان نشده است.

سپس جناب شارح در توضیح عبارت مصنف می فرماید:

هریک از مبتدا و خبر «هرگاه قرینه‌ای بر حذف دلالت کند»، را می‌توان حذف نمود و حذف مزبور یا بطور جواز و یا بنحو لزوم است. جناب مصنف در دو شعر بالا، هریک از مبتدا و خبر را که بطور جواز حذف می‌شود، عنوان ساخته‌اند.

حذف خبر مانند اینکه کسی از شما می‌پرسد؛ «مَنْ عِنْدَكُمَا؟» - چه کسی نزد شما دونفر است؟»، در جواب می‌گوید: «زَيْدٌ»، بتقدیر: «زَيْدٌ عِنْدَنَا». و مثال «خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبْعُ» بنا بر رأی برخی از ادبا، از همین مورد «حذف خبر بطور جواز» است؛ بتقدیر: «خَرَجْتُ فَإِذَا السَّبْعُ حَاضِرٌ» - خارج شدم پس ناگهان درنده‌ای حضور داشت».

و همچنین بیت ذیل از جمله مواردیست که خبر «بلحاظ وجود قرینه» حذف شده است:

تَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا، وَأَنْتِ بِمَا عِنْدَكَ رَاضٍ، وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفٌ

یعنی: ما بدانچه که در نزد ماست، خرسندیم و تو نیز به آنچه در نزد توست، دلخوشی و اندیشه‌ها گوناگون است.

در این شعر، خبر «راضون» به قرینه «راضٍ»، حذف گردیده است؛ «تَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا رَاضُونَ».

و مثال حذف المبتدأ آن یقال: «کیف زید؟» فتقول «صحيح» أی: «هو صحيح». «وإن شئت صرحت بكل واحد منها فقلت: «زید عندنا، وهو صحيح». و مثله قوله تعالى: (من عمل صالحاً فلنفسه، ومن أساء فعليها) أی: «من عمل صالحاً فعمله لنفسه، ومن أساء فإساءته عليها».

قیل: وقد يحذف الجزآن - أعنى المبتدأ والخبر - للدلالة عليهما، كقوله تعالى: «واللآتي يئسن من المحيض من نسائكم إن ارتبتم فعدتهن ثلاثة أشهر، واللآتي لم

یحضن» ای: «فعدتھنّ ثلاثہ أشهر» فحذف المبتدأ والخبر - وهو «فعدتھنّ» ثلاثہ أشهر» - لدلالة ما قبله عليه، وأما حذفاً لوقوعها موقع مفرد، والظّاهر أنّ المحذوف مفرد، والتّقدير: «واللّاتی لم یحضن كذلك» وقوله: (واللّاتی لم یحضن) معطوف علی (واللّاتی یثنن) والأولی أن یمثل بنحو قولك: «نعم» فی جواب «أزید قائم»؟ إذا لتّقدير «نعم زید قائم».

حذف مبتدا مانند اینکه در پاسخ از سؤال: «کَيْفَ زَيْدٌ؟ حال زید چگونه است» می گویند: «صَحِيحٌ».

در این مثال مبتدا «زید» به قرینه سؤال حذف شده است؛ «زَيْدٌ صَحِيحٌ». همانگونه که در آغاز این بحث عنوان گردید، سخن ما فعلاً در بیان موردیست که حذف هریک از مبتدا و خبر «با وجود قرینه»، جایز است و از اینرو می توانیم در مورد سؤال از «من عندکما؟ - کیف زید» آندو «مبتدا و خبر» را عنوان نماییم، مثلاً بگوییم:

«زید عندنا» یعنی: خبر «عندنا» را ذکر نماییم، چه آنکه حذف خبر در چنین موردی ضروری نبوده بلکه جایز است.

و یا اینکه در جواب آنکه سؤال نموده و گفته: «کیف زید؟»، مبتدا را نیز عنوان ساخته و بگوییم: «هُوَ صَحِيحٌ».

و آیه شریفه ای که اینک عنوان می شود، از مصادیق همین قسم «حذف ما یعلم جوازاً» شمرده می شود:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ - هرکس کار نیکی کند به نفع خود و هرکه بد کند به ضرر خویش است خدا (در روز جزا)

هیچ بر بندگان خود ستم نخواهد کرد»^(۱).

«مَنْ» اسم شرط جازم، مبنی و محلاً مرفوع، مبتدا «عَمِلَ» در محلّ جزم، فعل شرط، «صَالِحاً» مفعولّ به «فَاء» رابط برای جواب شرط، «لِنَفْسِهِ» متعلق به خبر، و مبتدا محذوف است؛ بتقدیر: «من عمل صالحاً فعمله لنفسه».

«واو» عاطفه، «مَنْ» اسم شرط جازم، مبنی و محلاً مرفوع، مبتدا «أَسَاءَ» در محلّ جزم، فعل شرط، «فَاء» رابط برای جواب شرط، «علیها» متعلق به خبر، و مبتدا محذوف است، بتقدیر: «... فَأَسَاءَتْهُ عَلِيهَا» یا «فَضَرَّرَ إِسَاءَتِهِ عَلِيهَا».

«واو» استینافیه، «مَا» مشبّهه به لیس، «رَبِّكَ» اسم برای «مَا»، «بِظُلَامٍ» لفظاً مجرور به باء، محلاً منصوب خبر برای «مَا»، «لِلْعَبِيدِ» متعلق به «ظَلَامٍ»^(۲).
جمله «من عمل صالحاً...» داری محلی از اعراب نیست، زیرا استینافیه است.

جمله «عمل صالحاً...» در محلّ رفع، خبر برای مبتدا «مَنْ» است.

جمله «(عمله) لنفسه...» در محلّ جزم، جواب شرط.

جمله «من أساء...» معطوف بر جمله استینافیه «من عمل صالحاً».

۱. سوره فضلّت، آیه ۴۶.

۲. آوردن صیغه مبالغه «ظلام» بر آنست که خداوند می خواهد کاملاً نسبت ستمگری به بندگان را از خود دور کند، و با اینکه خداوند سر سوزنی نسبت به کسی ستم نمی کند اینجا صیغه مبالغه را به دو جهت بکار برده است.

۱ - کسی که نیازی به ستم کردن ندارد، و می داند که ستمگری زشت است اگر اندکی هم ستم کند درباره اش می توان گفت: که او «ظلام» یعنی بسیار ستم کننده است.

۲ - این آیه در پاسخ کسی است که خیال می کند خداوند به بندگان ظلم می کند و بعضی از افراد را بجای دیگری به مکافات گناه می رساند، و ثواب افراد را به دیگری می دهد.

جمله «أساء...» در محل رفع، خبر برای مبتدا «من».

جمله «(إساءته) علیها» در محل جزم، جواب برای شرط.

و جمله «ما ربك بظلام»، استینافیه و محلی از اعراب ندارد.

همانگونه که عنوان شد، حذف هریک از مبتدا و خبر در صورت وجود قرینه

بر محذوف، جایز است.

حال این سؤال مطرح است: آیا می توان مبتدا و خبر را با هم «بلحاظ وجود

قرینه» حذف نمود؟

جناب شارح می فرماید: برخی از ادبا گفته اند: هرگاه قرینه ای در کلام

موجود باشد که بر حذف مبتدا و خبر دلالت کند، در این صورت حذف هر دو،

جایز است همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«وَاللَّائِي يَيْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ أَرْبَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةٌ أَشْهُرٍ

وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ

لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا - و از زنان شما آنان که از حیض (و فرزند به ظاهر) نومیدند اگر

باز شک (در تحقق سن یا سشان) دارید، عده (طلاق) آنان سه ماه است و نیز

زنانی که حیض ندیده (لیکن در سن حیض) باشند آنها هم سه ماه عده نگاه

بدارند. و زنان حامله عده شان تا وقت زاییدن است و هرکس خدا ترس و

پرهیزکار باشد، خدا (مشکلات) کار او را (در دو عالم) آسان گرداند»^(۱).

برخی گفته اند: در آیه شریفه «وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ»، مبتدا و خبر بلحاظ

دلالت داشتن ماقبل بر آن، حذف شده است: «وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةٌ

أَشْهُرٍ» و علت حذف مبتدا و خبر در این مورد آنست که لفظ مفرد می تواند جایگزین

مبتدا و خبر باشد؛ «واللآئی لم یحضن كذلك».

سپس جناب شارح می فرماید: جمله «واللآئی لم یحضن» معطوف به

جمله «واللآئی یشن...» است.

و بهتر است در این خصوص «حذف مبتدا و خبر»، مثال دیگری را عنوان

کنیم و آن قول شماست که در مورد جواب «أزید قائم؟ - آیا زید ایستاده است؟»

می گویند: «نعم» یعنی: «نعم زید قائم».

وَبَعْدَ لَوْلَا غَالِبًا حَذْفُ الْخَبَرِ	حَتْمٌ، وَفِي نَصِّ يَمِينٍ ذَا اسْتَقْرَرٍ
وَبَعْدَ وَاوٍ عَيِّنَتْ مَفْهُومَ مَعَ	كَمِثْلِ «كُلُّ صَانِعٍ وَمَا صَنَعَ»
وَقَبْلَ خَالَ لَا يَكُونُ خَبْرًا	عَنِ الَّذِي خَبَرَهُ قَدْ أَضْمَرَ
كَضَرْبِي الْعَبْدِ مُسِيئًا، وَأَتَمَّ	تَبْيِينِي الْحَقَّ مَنْوُطًا بِالْحَكْمِ

حاصل ما فی هذه الآيات أن الخبر يجب حذفه في أربعة مواضع:

الأول: أن يكون خبراً مبتدأ بعد «لولا»، نحو: «لولا زید لأتيتك» التقدير:

«لولا زید موجود لأتيتك» واحترز بقوله «غالباً» عما ورد ذكره فيه شدوذاً، كقوله:

لولا أبوك ولولا قبله عمر

ف«عمر» مبتدأ، و«قبله» خبر.

مواردی که حذف خبر لازم است

وبعد لولا غالباً حذف الخبر	حتم، وفي نص يمين ذَا اسْتَقْرَرٍ
وبعد و او عيئت مفهوم مع	كمثل «كُلُّ صَانِعٍ وَمَا صَنَعَ»
وقبل حال لا يكون خبراً	عن الَّذِي خَبَرَهُ قَدْ أَضْمَرَ
كضربي العبد مسيئاً وأتم	تبییني الحق منوطاً بالحكم

یعنی: هرگاه خبر بعد از لولای امتناعیه قرار گیرد، غالباً حذف می گردد و

همچنین هرگاه مبتدا صریح در قسم باشد، حذف خبر لازم است.

و نیز هرگاه خبر بعد از واو معیت واقع شود، حذف می‌گردد، مانند: «كُلُّ ضَائِعٍ وَمَا صَنَعَ - هر صنعتگری با آنچه ساخته (نزدیکند)».

و همچنین حذف خبر لازم است در صورتی که مبتدا مصدر و یا مضاف به مصدر بوده و قبل از حالی قرار گیرد که آن حال صلاحیت خبر واقع شدن را نداشته باشد، مانند: «ضَرَبِي الْعَبْدُ مُسِيئاً - زدن من عبد را در حالی که خطا کار بوده، حاصل شده است» - «أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقِّ مَثُوطاً بِالْحَكْمِ - کامل تر ظاهر کردن من حق را در حالتی است که مربوط به حکمتها باشد».

جناب شارح در توضیح این قسمت می‌فرماید: چکیده و حاصل آنچه که در اشعار بالا آمده آنست که: حذف خبر در چهار موضع، واجب است.

۱ - هرگاه خبر، بعد از «لَوْلَا» قرار گیرد مانند: «لَوْلَا زَيْدٌ لَأَتَيْتُكَ - اگر زید نبود، نزدت آمده بودم».

در این مثال، خبر بلحاظ اینکه بعد از «لَوْلَا» واقع شده، حذف گردیده است: «لَوْلَا زَيْدٌ (موجودٌ) لَأَتَيْتُكَ».

جناب مصنف در عبارت «وبعد لولا غالباً...» این مطلب را بیان نموده‌اند که بعد از «لَوْلَا»، غالباً خبر حذف می‌گردد و بسبب این قید «غالباً» از آن موردی که خبر بعد از «لَوْلَا» عنوان می‌شود، احتراز نموده‌اند همانند بیت ذیل:

لَوْلَا أَبُوكَ وَ لَوْلَا قَبْلَهُ عُمَرُ أَلْقَتْ إِلَيْكَ مَعَدَّةً بِالْمَقَالِيدِ

یعنی: اگر پدرت «یزید» و قبل از آن جدت عمر بن هبیره نبود، طایفه بنی معده،

کلیدها را به پایت می‌افکندند.

«لَوْلَا» امتناعیه و «أَبُوكَ» مبتدا، و خبر «موجود» حذف گردیده، «واو» عاطفه

و «لَوْلَا» امتناعیه و «قَبْلَهُ» ظرف متعلق به محذوف، خبر مقدم، و «عُمَرُ» مبتدای

مؤخر.

بنابراین در شعر بالا، بعد از لولا، خبر «قبله» عنوان شده که البته چنین موردی، اندک است.

وهذا الذى ذكره المصنف في هذا الكتاب - من أن الحذف بعد «لولا» واجب إلا قليلاً - هو طريقة لبعض النحويين، والطريقة الثانية: أن الحذف واجب دائماً [وأن ما ورد من ذلك بغير حذف في الظاهر مؤول، والطريقة الثالثة: أن الخبر: إما أن يكون كوناً مطلقاً، أو كوناً مقيداً؛ فان كان كوناً مطلقاً وجب حذفه، نحو: «لولا زيد لكان كذا» أى: لولا زيد موجود، وإن كان كوناً مقيداً؛ فإما أن يدلّ عليه دليل، أو لا، فان لم يدلّ عليه دليل وجب ذكره، نحو: «لولا زيد محسن إلى ما أتيت» وإن دلّ عليه [دليل] جاز اثباته وحذفه، نحو أن يقال: هل زيد محسن إليك؟ فتقول: «لولا زيد هلكت» أى: «لولا زيد محسن إلى»، فان شئت حذف الخبر، وإن شئت أثبتته، ومنه قول أبي العلاء معرى:

يذيب الرّعب منه كلّ غضب فلولا الغمد يمسه لسالا

در مورد حذف خبر بعد از لولا، سه شیوه و روش متداول است.

جناب شارح می فرماید: مطلبی که مصنف در این کتاب در مورد لولا بیان ساخته و گفته اند: بعد از «لولا» نوعاً خبر حذف می شود، بنا به شیوه برخی از ادباست.

اما شیوه دوم آنست که: حذف خبر بعد از لولا، همیشه و دائماً واجب باشد و اگر گاهی از نظر ظاهر به موردی برخورد کنیم که خبر عنوان شده، باید بگونه ای آن را توجیه و تأویل نماییم.

شیوه و سبک سوم: شکل گیری و تحقق یافتن خبر در خارج دارای دو حالت

است:

۱- وجود عام که از آن «کَوْنٍ مطلق» یعنی بودن بنحو مطلق، تعبیر می نمایند.

۲- وجود و بودن به معنی خاص که از آن به «کَوْنٍ مقید» یعنی بودن با قید،

تعبیر می گردد.

اگر خبر، وجود عام باشد، در این صورت حذفش لازم است، مانند: «لَوْلَا

زَيْدٌ لَأَكْرَمْتُكَ» بتقدیر: «لولا زید (موجود) لأكرمك».

در این مثال چون خبر، وجود عام است از اینرو حذف خبر لازم است. (۱)

و اگر خبر، وجود خاص «مقید» باشد از دو حال خارج نیست:

۱- یا قرینه‌ای بر وجود مقید دلالت دارد.

۲- و یا اینکه قرینه‌ای بر آن دلالت ندارد.

اگر قرینه بر وجود مقید دلالت نکند، عنوان ساختن خبر، لازم است مثل:

«لَوْلَا زَيْدٌ مُّحْسِنٌ إِلَيَّ مَا أَتَيْتُ» - اگر زید نسبت به من احسان و توجه می نمود،

نمی آمدم».

در این مثال خبر «محسن» عنوان شده، زیرا خبر، وجود خاص «مقید» است.

و اگر قرینه بر وجود مقید، دلالت کند در این صورت دو وجه «حذف خبر و

اثبات آن» جایز است مانند اینکه کسی به شما می گوید: «هَلْ زَيْدٌ مُّحْسِنٌ إِلَيْكَ؟» -

آیا زید نسبت به شما احسان می نماید؟» که در پاسخ می گوید: «لَوْلَا زَيْدٌ لَهْلَكْتُ» -

اگر زید به من احسان نمی نمود، از بین رفته بودم».

در این مثال به قرینه سؤال، خبر معلوم است «لولا زید محسنٌ إِلَيَّ» و از اینرو

در مورد خبر دو وجه «حذف و اثبات آن» جایز است.

۱. و مانند: «لولا عدل الحاکم لقتل الناس بعضهم بعضاً» بتقدیر: «لولا عدل الحاکم موجود...».

و همانند: «لولا العلم لشقى العالم» بتقدیر: «لولا العلم موجود لشقى...».

و شعر ابی العلاء معرّی^(۱) از همین مورد «خبر، وجود خاص «مقید» باشد»

است:

يُذِيبُ الرُّعْبُ مِنْهُ كُلَّ عَضْبٍ فَلَوْلَا الغَمْدُ يُمَسِّكُهُ لَسَالَا

یعنی: همه شمشیرها از ترس شمشیرم آب می شوند، بلکه آب شده‌اند و

غلافها آنها را نگاه داشته و اگر غلافها نبودند، مثل آب بر زمین می ریختند.

در این شعر، جمله «یمسکه» خبر برای مبتدا «الغمد» واقع شده و خبر در این

مورد وجود مقید «امساک» است و مبتدا «الغمد - یعنی غلاف شمشیر» بر این معنی

«امساک» دلالت دارد، چه آنکه کار غلاف شمشیر، نگاه داشتن شمشیر است.

سپس جناب شارح می فرماید:

وقد اختار المصنّف هذه الطّريقة في غير

۱. احمد بن عبدالله معرّی در فنون ادب و لغت و اقسام گوناگون آن علامه عصر خود و از شعرای مجلس

سید مرتضی علم الهدی و مشمول توجهات و اکرامات آن عالم ربّانی بود.

مشاریه نخست نحو و لغت را در معرّه «شهریست بزرگ بین حماة و حلب» از پدر خود و در

حلب از محمد بن عبدالله بن سعد نحوی فرا گرفت، خطیب تبریزی و بعضی از اکابر وقت نیز از تلامذه

وی می باشند. علاوه بر مراتب علمیّه و شعریه، حافظه بسیار عجیبی داشت. گویند هر چیز را به یک

خواندن حفظ می نمود.

وی به سال ۴۴۹ (هـ، ق) در مولد خود (معره النعمان) دارفانی را وداع کرد.

از تألیفات اوست:

۱ - الأملی.

۲ - الحقیق التّافع «در نحو».

۳ - دیوان شعر.

۴ - رسائل ابی العلاء.

۵ - غیث الولید «شرح دیوان بحتری».

۶ - ذکر الحیب «شرح دیوان ابی تمام».

مصنّف این شیوه «سبک سوّم» را در غیر این کتاب اختیار نموده‌اند.

انتقاد از کلام شارح

جناب شارح کلام مصنّف «وبعد لولا غالباً حذف الخبر حتم» را به شیوه اوّل «حذف خبر بعد از لولا، در غالب اوقات واجب است» حمل نموده‌اند اما دیگر شارحان الفیه، عبارت مصنّف را به شیوه سوّم حمل نموده‌اند به این بیان که قید «غالباً» را بر حالات «لولا» حمل نموده چه آنکه بعد از «لولا» یا وجود عام قرار می‌گیرد «که البته این قسم اغلب است» و یا اینکه وجود خاص «مقید» قرار می‌گیرد که این قسم، اندک است و آنگاه قید «حتم» را بر حکم نحوی حمل نموده‌اند و گویا جناب مصنّف این چنین عنوان ساخته‌اند:

«انّ كان خبر المبتدأ الواقع بعد لولا كوناً عاماً وهو الغالب، فانه لا يجوز ذكر ذلك الخبر» و چنین گفتاری بر اساس جریان سبک سوّم است.

الموضع الثانی: أن يكون المبتدأ نصّاً في اليمين، نحو: «لعمرك لأفعلن» التّقدير «لعمرك قسمی» فعمرك: مبتدأ، وقسمی: خبره، ولا يجوز التّصريح به.

قیل: ومثله: «يمين الله لأفعلن» التّقدير: «يمين الله قسمی» وهذا لا يتعيّن أن يكون المحذوف فيه خبراً؛ لجواز كونه مبتدأ، والتّقدير: «قسمی يمين الله» بخلاف «لعمرك» فإنّ المحذوف معه يتعيّن أن يكون خبراً؛ لأنّ لام الابتداء قد دخلت عليه، وحقّها الدّخول على المبتدأ.

فان لم يكن المبتدأ نصّاً في اليمين لم يجب حذف الخبر، نحو: «عهد الله لأفعلن» التّقدير: «عهد الله على» فعهد الله: مبتدأ، وعلى: خبره، ولك اثباته وحذفه.

۲ - دوّمین موضع از مواضع حذف خبر آنست که مبتدا، صریح در قسم^(۱) باشد مانند: «لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ» - به دین و آیین تو سوگند که بطور قطع انجامش می‌دهم»، بتقدیر: «لَعَمْرُكَ قَسَمِي لَأَفْعَلَنَّ».

بنابراین لفظ «عَمْرُ» مضاف و «ك» مضاف‌الیه، و «قَسَمِي» خبر برای مبتدا «لَعَمْرُكَ» شمرده می‌شود که تصریح به چنین خبری جایز نیست، زیرا مبتدا صریح در قسم است.

و برخی گفته‌اند: این مثال «يَمِينُ اللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ» نیز از مواردیست که مبتدا «يَمِينُ اللَّهِ» صریح در قسم است و از اینرو حذف خبر «قَسَمِي»، لازم و واجب است. جناب شارح می‌فرماید:

وهذا لا يتعين أن يكون المحذوف فيه

از روی قطع و بطور جزم نمی‌توان گفت که محذوف «قَسَمِي» در مثال «يَمِينُ اللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ»، خبر بوده چه آنکه احتمال دارد، محذوف «قَسَمِي» مبتدا باشد: «قَسَمِي يَمِينُ اللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ».

اما در مثال «لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ» می‌توان بطور قطع ادّعا نمود که محذوف «قَسَمِي» خبر است، زیرا وجود لام ابتدا و ورود آن بر «عَمْرُكَ» بهترین دلیل برای اثبات این مدّعا «محذوف، خبر بوده است» می‌باشد.

۱. مقصود از «أن يكون المبتدأ نصّاً في اليمين» آنست که استعمال لفظ در قسم غلبه پیدا کند بگونه‌ای که در غیر قسم جز با قرینه مورد استفاده قرار نگیرد و مقابل این قسم لفظی است که صریح در قسم نباشد. یعنی استعمال آن در غیر قسم غلبه دارد، بگونه‌ای که در قسم جز با قرینه «همراه بودن مقسم‌علیه» مورد استفاده قرار نمی‌گیرد مثل لفظ «عهدالله» که نوعاً در غیر قسم استعمال می‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ». و مثل: «عهدالله يجب الوفاء به» و در صورتی بر قسم دلالت دارد که «مقسم‌علیه» عنوان شود، مانند: «عهدالله لأفعلن كذا».

حال اگر مبتدا، صریح در قسم نباشد، در این صورت حذف خبر واجب نخواهد بود مانند: «عَهْدُ اللَّهِ لِأَفْعَلَنْ» بتقدیر: «عَهْدُ اللَّهِ عَلَيَّ لِأَفْعَلَنْ».

در این مثال، «عهدالله» مبتدا، و «عَلَيَّ» خبر آنست که در این مورد می توان خبر «عَلَيَّ» را حذف نمود چنانکه باقی گذاردن آن در کلام نیز جایز است.

الموضع الثالث: أن يقع بعد المبتدأ واو هي نصّ في المعية، نحو: «كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ» فكلّ مبتدأ، وقوله: «وَضِيعَتُهُ» معطوف على كلّ، والخبر محذوف، والتقدير: «كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ مُقْتَرِنَانِ» ويقدر الخبر بعد واو المعية.

وقيل: لا يحتاج الى تقدير الخبر؛ لأنّ معنى: «كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ» كلّ رجل مع ضيعته، وهذا كلام تامّ لا يحتاج الى تقدير خبر، واختار هذا المذهب ابن عصفور في شرح الايضاح.

فان لم يكن الواو نصّاً في المعية لم يحذف الخبر وجوباً، نحو: «زيد وعمرو قائمان».

۳- سوّمین مورد از موارد حذف خبر آنست که بعد از مبتدا، واوی که بمعنای مصاحبت است، قرار گیرد، همچون: «كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ».

لفظ «كُلُّ» مبتدا و مضاف، «رجل» مضاف الیه، و «ضِيعَتُهُ» معطوف بر «كُلُّ رجل»، و خبر «مقترنان» حذف گردیده است؛ بتقدیر: «كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ مُقْتَرِنَانِ - هر مردی با حرفه و شغلش هم آغوش است».

ناگفته نماند که خبر در این مورد بعد از واو معیت، در تقدیر گرفته می شود. برخی از ادبا گفته اند: در این مورد لزومی به تقدیر خبر نخواهد بود؛ چه آنکه «كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ» به معنای «كُلُّ رَجُلٍ مع ضِيعَتُهُ» است و این نیز کلامی تام و کامل است و نیازی به تقدیر گرفتن خبر نخواهد بود.

جناب ابن عصفور این اندیشه را در «شرح ایضاح» اختیار فرموده اند.

و اگر واو، صریح در معنای مصاحبت و معیت نباشد، خبر بطور وجوب، حذف نخواهد شد بلکه اگر قرینه بر آن دلالت کند، حذف می شود وگرنه باید عنوان گردد، مانند: «زید و عمرو قائمان».

در این مثال، واو به معنای مصاحبت و صریح در معیت نیست و قرینه نیز بر حذف خبر دلالت ندارد، از اینرو عنوان ساختن خبر، لازم است.

الموضع الرابع: أن يكون المبتدأ مصدرًا، وبعده حال سدّ [ت] مسدّ الخبر، وهي لا تصلح أن تكون خبراً؛ فيحذف الخبر وجوباً؛ لسدّ الحال مسدّه، وذلك نحو: «ضربى العبد مسيئاً» فضربى: مبتدأ، والعبد: معمول له، ومسيئاً: حال سدّ [ت] مسدّ الخبر، والخبر محذوف وجوباً، والتقدير «ضربى العبد إذا كان مسيئاً» إذا أردت الاستقبال، وإن أردت الماضي فالتقدير «ضربى العبد إذا كان مسيئاً» فمسيئاً: حال من الضمير المستتر في «كان» المفسّر بالعبد [و «إذا كان» أو «إذ كان» ظرف زمان نائب عن الخبر].

ونبه المصنّف بقوله: «وقبل حال» على أن الخبر المحذوف مقدّر قبل الحال التي سدّت مسدّ الخبر كما تقدّم تقريره.

۴- چهارمین مورد از موارد حذف خبر آنست که مبتدا بصورت مصدر عنوان شود و بعد از آن لفظی که حال و جانشین خبر است، واقع شود و خود حال نتواند خبر قرار گیرد، در چنین موردی خبر بطور لزوم، حذف می شود چه آنکه حال بجای خبر و در مکان آن قرار می گیرد مانند: «ضربى العبد مُسيئاً - زدتم آن بنده را در حالی که خطاکار بوده، صورت گرفت و حاصل شد».

«ضرب» مصدر مضاف و مبتدا، «ی» مضاف الیه، «العبد» مفعول به برای مصدر، «مُسيئاً» حال که در مکان خبر قرار گرفته و خبر بطور لزوم حذف شده است، بتقدير: «ضربى العبد إذا كان مسيئاً» در صورتی که زمان آینده را اراده کنید. یعنی:

زدنم عبد را آن زمان که خطا کار باشد، حاصل می شود.

و یا بتقدیر: «ضربی العبد إذ كان مسيئاً» هرگاه شما زمان گذشته را قصد

نمایید. یعنی: زدنم آن بنده را در حالی که خطا کار بوده، صورت گرفت.

بنابراین لفظ «مسيئاً» حال از ضمیر مستتر در «كان» است که به «عبد» تفسیر

شده و «اذا كان» یا «اذ كان» ظرف زمان، نایب از خبرند.

جناب مصنف با عنوان ساختن «وقبل حال» یادآور این معنی شدند که خبر

محدوف باید قبل از حال در تقدیر گرفته شود.

واحترز بقوله: «لا يكون خبراً» عن الحال التي تصلح أن تكون خبراً عن

المبتدأ المذكور، نحو ما حكى الأخفش - رحمه الله - من قولهم: «زيد قائماً» فزيد:

مبتدأ، والخبر محذوف، والتقدير: «ثبت قائماً» وهذه الحال تصلح أن تكون خبراً؛

فتقول: «زيد قائم» فلا يكون الخبر واجب الحذف، بخلاف: «ضربى العبد مسيئاً»

فإنّ الحال فيه لا تصلح أن تكون خبراً عن المبتدأ الذى قبلها؛ فلا تقول: «ضربى

العبد مسيء»، لأنّ الضرب لا يوصف بأنّه مسيء.

والمضاف الى هذا المصدر حكمه كحكم المصدر، نحو: «أتمّ تبیینى الحقّ منوطاً

بالحكم» فأتّمّ: مبتدأ، وتبیینی: مضاف اليه، والحقّ: مفعول لتبیینی، ومنوطاً: حال

سدّ [ت] مسدّ خبر أتمّ، والتقدير: «أتمّ تبیینى الحقّ إذا كان - أو إذا كان - منوطاً

بالحكم».

جناب مصنف با عنوان ساختن این عبارت «لا يكون خبراً - حالى که نتواند

خبر واقع شود» از حالى که صلاحیت خبر قرارگرفتن را داشته باشد، احتراز و دورى

نموده اند، مانند آنچه که جناب اخفش از عرب زبان نقل و حکایت نموده: «زَيْدٌ

قَائِمًا».

در این مثال، «زيد» مبتدأ، و خبر حذف گردیده، بتقدیر: «زَيْدٌ ثَبَتَ قَائِمًا» چه

آنکه زید می تواند متّصف به قیام باشد و از اینرو چنین لفظی «قائماً» می تواند خبر و مرفوع باشد «زید قائم» که در این حالت حذف خبر، واجب نخواهد بود. اما در مثال «ضربی العبد مسیئاً»، لفظ «مسیئاً» که حال است نمی تواند خبر برای مبتدایی که قبل از آن قرار گرفته، واقع شود و بر همین پایه و اساس نمی توان گفت: «ضربی العبد مُسیءٌ» چه آنکه زدن نمی تواند متّصف به خطا و بدی قرار گیرد. یعنی صحیح نیست بگوییم: «زدن، خطاکار و بد است» اما در مثال «زید قائماً» توصیف زید به قیام صحیح است.

همانگونه که در آغاز این مورد «موضع چهارم» عنوان شد، مبتدا دارای دو حالت است:

۱- مصدر.

۲- و یا اینکه مبتدا، اسم تفضیل و به مصدر اضافه می شود.

حالت اوّل «مبتدا، مصدر باشد» مورد بررسی قرار گرفت و اینک کلام در پیرامون حالت دوّم «مبتدا، اسم تفضیل بوده و به مصدر اضافه گردد» است و حکم این قسم همانند حکم مصدر است مانند: «أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقِّ مُنَوَّطاً بِالْحِكْمِ - کاملتر ظاهر نمودن من حق را در حالتی است که مربوط به حکمتها باشد».

«أَتَمُّ» مبتدا و مضاف، «تَبْيِينِي» مضاف الیه، «الْحَقِّ» مفعول به برای تبیینی، «منوّطاً» حال و جانشین خبرِ مبتدا، به تقدیر: «أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقِّ إِذَا كَانَ مُنَوَّطاً بِالْحِكْمِ» یا «أَتَمُّ تَبْيِينِي الْحَقِّ إِذَا كَانَ مُنَوَّطاً بِالْحِكْمِ».

و لم يذكر المصنّف المواضع التي يحذف فيها المبتدأ، وجوباً، وقد عدّها في غير هذا الكتاب أربعة.

الأوّل: التّعنى المقطوع الى الرّفْع: في مدح، نحو: «مررت بزید الکریم» أو ذمّ، نحو: «مررتُ بزید الخیث» أو ترحمّ، نحو: «مررت بزید المسکین» فالمبتدأ محذوف

فی هذه المثل ونحوها وجوباً، والتقدير: «هو الکریم، وهو الخبیث، وهو المسکین».

الموضع الثانی: أن يكون الخبر مخصوص «نعم» أو «بئس» نحو: «نعم الرجل زید، وبئس الرجل عمرو» فزید وعمرو: خبران لمبتدا محذوف وجوباً، والتقدير «هو زید» أي الممدوح زید «وهو عمرو» أي المذموم عمرو.

الموضع الثالث: ما حکى الفارسی من کلامهم «فی ذمّتی لأفعلن» فی ذمّتی: خبر لمبتدا محذوف واجب الحذف، والتقدير «فی ذمّتی یمین» وكذلك ما أشبهه، وهو ما كان الخبر فيه صریحاً فی القسم.

الموضع الرابع: أن يكون الخبر مصدرأ نائباً مناب الفعل، نحو: «صبر جمیل» التّقدير «صبری صبر جمیل» فصبری: مبتدا، وصبر جمیل: خبره، ثم حذف المبتدا - الّذی هو «صبری» - وجوباً.

موارد حذف مبتدا

جناب مصنف در این کتاب موارد لزوم حذف مبتدا را عنوان نموده اما در غیر این کتاب آن را چهار مورد شمرده اند:

۱ - نعتی که از نعت بودن، قطع و جدا شود و دارای سه حالت است:

الف - نعت مقطوع در مدح، همانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ».

ب - نعت مقطوع در ذم، همچون: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْخَبِيثِ».

ج - نعت مقطوع در ترحم، بسان: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْمَسْكِينِ».

مبتدا در تمام مثالهای بالا، بطور لزوم محذوف است، بتقدیر: «مررت بزید

(هو) الکریم» - «... (هو) الخبیث» - و «... (هو) المسکین».

بنابراین واژه های «الکریم» و «الخبیث» و «المسکین» اینک خبر برای

مبتدای محذوف بحساب می آیند. (۱)

۲- یکی دیگر از مواضع حذف مبتدا آنست که خبر مبتدا، اسم مخصوص به مدح و یا مخصوص به ذمّ باشد، مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» و «يَسَّ الرَّجُلُ عَمْرُقُ». در این مثال، «زید» و «عمرُق» خبر برای مبتدای محذوف بشمار می آیند،
بتقدیر:

«هو زید» یعنی: مدح شده و فرد مورد مدح زید است.

«هو عمرُق» یعنی: آنکه مورد ذمّ و نکوهش قرار گرفته، عمر است.

۳- سوّمین مورد از موارد حذف مبتدا آنست که خبر، صریح در قسم باشد. جناب فارسی این مورد را از کلام عرب حکایت و نقل نموده: «فِي ذِمَّتِي لِأَفْعَلَنَّ».

در این مثال، «فِي ذِمَّتِي» خبر برای مبتدای محذوف است، بتقدیر: «فِي ذِمَّتِي قَسَمِي لِأَفْعَلَنَّ».

و همچنین است هر موردی که مشابه مثال یادشده باشد و آن در صورتیست که خبر، صریح در معنای قسم باشد.

۴- آخرین موضع از مواضع حذف مبتدا آنست که خبر، مصدر و نایب از فعل

۱. بعضی از واژه‌ها نعت خاص «خاص به مدح یا ذمّ» نامیده می‌شوند:

نعت خاص بمدح، همچون: «ذهبت الى الصديق الأديب».

نعت خاص بذمّ، همانند: «ابتعدت عن الرجل السفیه».

و پاره‌ای از الفاظ مخصوص به ترحمند، بسان: «ترفق بالضعیف البائس».

در اینگونه موارد می‌توان اعراب نعت و ترحم را که «مجرور است» به رفع، یا به نصب تبدیل نمود که در صورت تبدیل نعت و ترحم نامیده نمی‌شوند بلکه در حالت رفع، خبر برای مبتدای محذوف و در حالت نصب، مفعول برای فعل محذوف بشمار می‌آیند.

باشد، همانند: «صَبْرٌ جَمِيلٌ» بتقدیر: «صَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ».

در این مثال «صبری» مبتدا، و «صبر» خبر و موصوف، و «جمیل» صفت برای «صبر» واقع شده است.

بنابراین مبتدا «صبری» لازم است، حذف گردد چه آنکه خبر، مصدر و نایب از فعل واقع شده است. (۱)

وَأَخْبَرُوا بِأَثْنَيْنِ أَوْ بِأَكْثَرٍ عَنْ وَاحِدٍ كَهُمْ سَرَاةٌ شُعْرَا

اختلف التحويون في جواز تعدد خبر المبتدأ الواحد بغير حرف عطف، نحو: «زيد قائم ضاحك».

فذهب قوم - منهم المصنف - الى جواز ذلك، سواء كان الخبران في معنى خبر واحد، نحو: «هذا حلو حامض» أي مُرٌّ، أم لم يكونا في معنى خبر واحد: كالمثال الأول.

وذهب بعضهم الى أنه لا يتعدّد الخبر إلا إذا كان الخبران في معنى خبر واحد فان لم يكونا كذلك تعيّن العطف؛ فان جاء من لسان العرب شيء بغير عطف قدر له مبتدأ آخر، كقوله تعالى: (وهو الغفور الودود ذو العرش المجيد) وقول الشاعر:

۱. بهتر آنست که چنین تعبیر کنیم: خبر، مصدریست که معنای فعل را ادا نموده و کلام را از عنوان ساختن

فعل بی نیاز گرداند مانند: «عَمَلِي عَمَلٌ لَذِيذٌ».

این جمله در معنای یک جمله فعلیه «أَعْمَلُ عَمَلًا لَذِيذًا» است.

واژه «عَمَلًا» مصدر و مفعول برای فعل «اعمل» قرار گرفته، آنگاه فعل بطور لزوم حذف شده، زیرا مصدر یادشده «عَمَلًا» بیانگر معنای فعل است.

سپس برای آنکه جمله اسمیه بتواند در محلّ جمله فعلیه حلول کند، مصدر را به صورت مرفوع عنوان می‌کنند تا خبر برای مبتدای محذوف باشد و این جمله «اسمیه» از نظر ادای مقصود از جمله اول

«فعلیه» فویر و محکمتر است، زیرا جمله اسمیه بیانگر ثبوت و استمرار است.

مَقِيظٌ مَصِيْفٌ مَشَقِيٌّ

من يك ذا بتّ فهذا بتّي

وقوله:

بأخري المنايا؛ فهو يقظان نائم

ينام باحدى مقلتيه، ويتقى

کنکاشی در پیرامون تعدّد خبر

عن واحد کهم سَراة شعرا

واخبروا باثنتين أو بأكثرها

یعنی: از یک مبتدا به دو و یا بیشتر از آن، خبر آورده‌اند مانند: «هُم سَراةٌ

شَعراء - ایشان افرادی شریف و شاعرند».

جناب شارح در بیان این قسم می‌فرماید:

ادیبان در مورد متعدّد آوردن خبر برای یک مبتدا بدون اینکه خبرها بتوسط

عاطف بیکدیگر ارتباط یابند، اختلاف نظر دارند، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ ضَاحِكٌ».

در این مثال، «زید» مبتدا، و «قائم» خبر اول و «ضاحک» خبر دوم برای مبتدا

«زید» است و دو خبر بدون حرف عطف عنوان شده‌اند.

جمعی از علمای نحو «که جناب مصنّف نیز از آنهاست» گفته‌اند: تعدّد خبر،

عملی جایز است و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه دو خبر در معنی متحد و

یا مختلف باشند، مانند:

«الزُّمَانُ حُلُوٌّ حَامِضٌ - انار ترش (و شیرین است)».

دو خبر «حلو، حامض» در معنی متحد است، زیرا می‌توان گفت: «الزُّمَانُ مُرٌّ

- انار، میخوش است».

و همانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ ضَاحِكٌ» که دو خبر در معنی متفاوتند.

وذهب بعضهم الى أنه لا يتعدّد الخبر إلا

اما برخی دیگر براین باورند که: خبر بصورت متعدّد عنوان نمی‌شود «یعنی:

چند خبر برای یک مبتدا آورده نمی‌شود» مگر آنکه دو خبر «و یا بیشتر» در معنی متحد باشند و اگر متفاوت باشند، باید آندو را بوسیله عطف بیکدیگر مرتبط ساخت و اگر در زبان و لغت عرب به موردی برخورد شود که خبر بصورت متعدّد آمده، در این صورت لازم است مبتدای دیگری «غیر از مبتدای موجود» برای چنین خبری در تقدیر گرفت، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَهُوَ الْعَفْوَُ الرَّوْدُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ - وَهُوَ أَوْ بَسِيْرٌ أَمْرَزْنَدَه وَ مَهْرَبَانِ اسْتِ وَ خَدَاوَنْدِ عَرْشِ اِقْتَدَارِ وَ عَزَّتِ اسْتِ» (۱)

در آیه شریفه، لفظ «هو» مبتدا، و «الغفور، الودود، ذوالعرش» خبرند و بنا به اندیشه این عده از ادبا، باید مبتدایی برای «الودود» و «ذوالعرش» در تقدیر گرفت؛ «وهو الغفور، وهو الودود، وهو ذوالعرش المجید».

و همانند قول شاعر:

مَنْ يَكُ ذَا بَتِّ فَهَذَا بَتِّي مُقَيِّظٌ مُصَيِّفٌ مُشْتِي

یعنی: هرکس که دارای طیلسان^(۲) از خز، یا گلیم پشم‌باف باشد، پس این عباى من است که مرا از شدت گرما و از گرمای تابستان و نیز از سرمای زمستان حفظ می‌کند.

در این شعر، «هذا» مبتدا و «بتی» خبر برای مبتداست و سه لفظ «مقیظ، مصیّف، مشتى» نیز خبرند که بنا به رأى برخی باید در این مورد برای هر یک مبتدایی در تقدیر گرفت: «فهذا مقیظ، فهذا مصیّف، فهذا مشتى».

و همانند شعر ذیل:

۱. سوره بروج، آیه ۱۴ - ۱۳.

۲. طیلسان یعنی جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند، ردا، نوعی ردا که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند.

يَنَامُ بِإِحْدَىٰ مُقَلَّتَيْهِ، وَيَسْتَقِي بِأُخْرَى الْمَنَائِي؛ فَهُوَ يَقْظَانُ نَائِمٌ

یعنی: آن گرج با یک چشم می خوابد و با چشم دیگرش به تقدیر و آزمودن مشغول است و در واقع او، بیدار و خواب است.

در این بیت، «هو» مبتدا و «يقظان» و «نائم» خبرند.

وزعم بعضهم أنه لا يتعدّد الخبر إلا إذا كان من جنس واحد، كأن يكون الخبران مثلاً مفردين، نحو: «زيد قائم ضاحك» أو جملتين نحو: «زيد قام ضحك» فأما إذا كان أحدهما مفرداً والآخر جملة فلا يجوز ذلك؛ فلا تقول: «زيد قائم ضحك» هكذا زعم هذا القائل، ويقع في كلام العرب للقرآن الكريم وغيره تجويز ذلك كثيراً، ومنه قوله تعالى: (فاذا هي حية تسعى) وجوزوا كون «تسعى» خبراً ثانياً، ولا يتعين ذلك؛ لجواز كونه حالاً.

برخی چنین پنداشته اند که خبر نمی تواند بصورت متعدّد آورده شود مگر آنکه از یک جنس باشند. بدین بیان که مثلاً هردو مفرد، یا جمله باشند.

مفرد، بمانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ ضَاحِكٌ».

جمله، بسان: «زَيْدٌ قَامَ ضَحِكٌ».

اما اگر یکی مفرد و آن دیگری جمله باشد، صحیح نخواهد بود و بر همین اساس نمی توان گفت: «زَيْدٌ قَائِمٌ ضَحِكٌ» چه آنکه «قائم» مفرد و «ضحك» جمله است.

از دیدگاه جناب شارح، رأی این قائل مورد قبول نبوده چه آنکه می فرمایند: ادبا وقوع چند خبر را برای یک مبتدا «گرچه از یک جنس نباشند» بطور فراوان «چه در قرآن و چه در غیر آن»، تجویز نموده اند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَأَلْقِيهَا فَإِذَا هِيَ حِيَّةٌ تَسْعَى» - موسی آن عصا را بر زمین انداخت، عصا ازدهایی

مهیّب شد و به هر سو می شتافت».^(۱)

جمعی از علمای نحو گفته اند: «تسعی» جمله فعلیه و خبر دومی برای «هی» و خبر اول آن «حیة» مفرد است.

اما جناب شارح می فرماید: اینکه بطور تعیین و قطع عنوان کنیم لفظ «تسعی» خبر قرار گرفته، معلوم نیست زیرا می توان آن را در محل نصب قرار داده و حال برای «حیة» محسوب نمود.

انتقاد از گفتار شارح

لفظ «حیة» اسم نکره است و صاحب حال، لازم است معرفه یا نکره مسوغه باشد. بنابراین جمله «تسعی» یا خبر دوم و یا اینکه در محل رفع و صفت برای «حیة» واقع شده چه آنکه جمله می تواند صفت برای اسم نکره قرار گیرد.

بیان یک نکته ادبی

تعدد خبر به سه گونه است:

- ۱ - خبر از نظر لفظ و معنی متعدد بوده، بگونه ای که هریک از آنها مخالف با دیگری باشد، مانند: «بلد دنا زارعی، صناعی» - «صحیفتنا علمیة، ادبیه، سیاسیة».
- ۲ - خبر تنها از نظر لفظ متعدد است و الفاظ متعدد در ادای معنای مقصود، مشترکند.

بعبارت دیگر: الفاظ مختلفند و هریک از آنها بر معنای خاصی دلالت داشته بطوری که با معنای دیگر مخالف است اما معنای مقصود صرفاً بانضمام این معانی

بیکدیگر حاصل می‌شود. مثلاً در مورد شخصی که نه چندان بلند قامت و نه آنچنان کوتاه قد است، می‌گویید: «الرَّجُلُ طَوِيلٌ قَصِيرٌ».

مقصود شما از عنوان نمودن دو لفظ طویل و قصیر، «متوسط» است.

بنابراین هریک از دو کلمه طویل و قصیر از نظر معنی با یکدیگر مخالفند اما

انضمام هر دو بیکدیگر معنای جدیدی را پدیدار ساخته و آن کلمه «متوسط» است.

۳- خبر در لفظ و معنی متعدّد باشد لکن تعدّد خبر در این حالت تابع تعدّد

مبتدا است یا بطور حقیقی و یا بنحو حکمی.

تعدّد حقیقی، بمانند: «الصدیقان مهندس وطیب».

تعدّد حکمی، بسان: «جسم الانسان رأس، وجذع، وأطراف».

و یا مانند: «البيت غرفة للضيوف، وغرفة للأكل، وغرفة للقراءة، وغرف

للنوم».

كَانَ وَأَخْوَاتِهَا

تَرْفَعُ كَانَ الْمُبْتَدَأَ اسْمًا، وَالْخَبَرَ	تَنْصِبُهُ، كَكَانَ سَيِّدًا عُمَرَ
كَكَانَ ظَلَّ بَاتَ أَضْحَى أَصْبَحَا	أَمْسَى وَصَارَ لَيْسَ، زَالَ بَرِحَا
فَتَى، وَأَنْفَكَ، وَهَذَى الْأَرْبَعَةَ	لِشِبِهِ نَفَى، أَوْ لِنَفَى، مُتَّبِعَهُ
وَمِثْلُ كَانَ دَامَ مَسْبُوقًا بِ«مَا»	كَأَعْطَى مَا دُمْتَ مُصِيبًا دِرْهَمًا

لَمَّا فَرَعَ مِنَ الْكَلَامِ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ شَرَعَ فِي ذِكْرِ نَوَاسِخِ الْإِبْتِدَاءِ، وَهِيَ قِسْمَانِ: أَعْمَالٌ، وَحُرُوفٌ؛ فَالْأَعْمَالُ: كَانَ وَأَخْوَاتِهَا، وَأَعْمَالُ الْمُقَارَبَةِ، وَظَنَّ وَأَخْوَاتِهَا؛ وَالْحُرُوفُ: مَا وَأَخْوَاتِهَا، وَلَا الَّتِي لِنَفَى الْجِنْسِ، وَإِنَّ وَأَخْوَاتِهَا.

فَبَدَأَ الْمُصَنِّفُ بِذِكْرِ كَانَ وَأَخْوَاتِهَا، وَكَلَّمَهَا أَعْمَالٌ اتَّفَاقًا، إِلَّا «لَيْسَ»؛ فَذَهَبَ الْجُمْهُورُ إِلَى أَنَّهَا فِعْلٌ، وَذَهَبَ الْفَارِسِيُّ - فِي أَحَدِ قَوْلِيهِ - وَأَبُوبَكْرُ بْنُ شَقِيرٍ فِي أَحَدِ قَوْلِيهِ - إِلَى أَنَّهَا حَرْفٌ.

وَهِيَ تَرْفَعُ الْمُبْتَدَأَ، وَتَنْصِبُ خَبْرَهُ، وَيَسْمَى الْمَرْفُوعُ بِهَا اسْمًا لَهَا، وَالْمَنْصُوبُ بِهَا خَبْرًا لَهَا.

أَعْمَالُ نَاقِصَةٍ وَأَحْكَامُ مَرْبُوطَةٍ بِهَ أَنْ

تَرْفَعُ كَانَ الْمُبْتَدَأَ اسْمًا، وَالْخَبَرَ	تَنْصِبُهُ، كَكَانَ سَيِّدًا عُمَرَ
كَكَانَ ظَلَّ بَاتَ أَضْحَى أَصْبَحَا	أَمْسَى وَصَارَ لَيْسَ، زَالَ بَرِحَا

فَتِيءٌ، وَاِنْفَكٌ، وَهَذِي الْاَرْبِعَةُ لشبه نفِي، او لنفِي، متبعه
ومثل كان دام مسبوqاً بـ«ما» كأعط ما دمت مصيباً درهما

يعنى: «كان» مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب مى نمايد در حالى كه مبتدا را اسم و خبر را خبر براى خود قرار مى دهد، مانند: «كَانَ سَيِّدًا عُمَرُ».
در اين مثال «كان» از افعال ناقصه، «سَيِّدًا» خبر مقدّم، «عمر» اسم مؤخر كان است. (۱)

«ظَلَّ» - به معنى در تمام روز بود» از نظر حكم همانند «كان» است مانند: «ظَلَّ الْجَوُّ مُعْتَدِلًا» - هوا در تمام طول روز، معتدل بود.

يكى ديگر از افعال ناقصه، «بات» - شب را به صبح درآورد - در تمام شب بود» از نظر حكم بمانند «كان» است مانند: «بات القادِمُ نائماً».
سه فعل «اضحى - اصبح - أمسى» بترتيب براى ورود در ظهر و صبح و شب است، همانند: «اصبح السّاهِرُ مُتعباً».

و يكى ديگر از افعال ناقصه، «ضارَ - گرديد، شد» كه بر تحوّل و دگرگونى دلالت دارد، همچون: «ضارَ زَيْدٌ أميراً».

«لَيْسَ» نيز از افعال ناقصه، و براى نفى مفهوم و مضمون جمله آورده مى شود.
چهار فعل «زَالَ - بَرَحَ - فَتِيءٌ - اِنْفَكٌ» ملازم با نفى، يا شبه نفى «نهى - دعا»

۱. افعال ناقصه، مبتدا را رفع مى دهد از باب تشبيه به فاعل كه حقيقه اسم و مجازاً فاعل ناميده مى شود و خبر را نصب مى دهد از باب تشبيه به مفعول كه حقيقه خبر و مجازاً مفعول ناميده مى شود.
نكته قابل تذكر در اين باب آنست كه: تسميه اسم و خبر در اين باب صرفاً يك اصطلاح نحويست - مثلاً در مورد كان على غائباً، لفظ «على» اسم كان ناميده مى شود با توجه به اينكه «على» در حقيقت اسم براى ذات معيّن است و «غائباً»، خبر كان خوانده مى شود با علم به اينكه در واقع خبر از «على» است.

هستند، همچون: «ما زال زید کریماً» - «لا تزل بعيداً عن الطغیان» - «لا يزال التوفیق رائدك فی کل ما تقدّم علیه».

و «دام» از نظر حکم بمانند «کان» و بمعنای «بقی و استمر» است با این تفاوت که باید قبل از آن (ما)ی مصدریه ظرفیه، عنوان شود، مانند: «اعط ما دمت مُصیباً دزهماً» که «ما»ی مصدریه بعد خود رابه مصدر تأویل برده و تقدیر کلام این چنین می شود: «اعط المحتاج درهماً مدّة دوامک مصیباً له».

جناب شارح می فرماید:

لما فرغ من الکلام علی المبتدأ والخبر شرع

بعد از آنکه جناب مصنف از بیان مبتدا و خبر و احکام آندو فارغ و آسوده

گشتند به تشریح و بیان نواسخ مبتدا و خبر پرداخته اند. (۱)

در یک نمودار کلی نواسخ مبتدا و خبر را می توان بر دو قسم تقسیم نمود:

۱- افعال.

۲- حروف.

افعال بمانند: «کان و دیگر فعلهای ناقصه - افعال مقاربه - افعال قلوب».

حروف بسان: «(ما) و (لا) و (لات) و (ان) مشبّه به لیس - و لای

نفی جنس، حروف مشبّه به فعل».

جناب مصنف نخست افعال ناقصه را عنوان ساخته اند، و تمامی آنها بجز

«لیس» از دیدگاه ادبا، فعل شمرده می شوند.

اما در مورد «لیس» اندیشه ها متفاوت است، چه آنکه جمهور ادبا قائلند که

۱. نواسخ، جمع ناسخ یعنی زایل کننده و از بین برنده حکم است و مقصود از نواسخ مبتدا و خبر، افعال و

حروف مخصوصی است که هرگاه یکی از آنها در آغاز جمله اسمیه قرار گیرد، مبتدا را اسم آن فعل یا آن

حرف و خبر را خبر آن فعل یا آن حرف نامند.

این لفظ «لَیْسَ» فعل است.

فارسی و ابن شقییر^(۱) هریک در این مورد دارای دو اندیشه‌اند و در یکی از ایندو رأی عنوان ساخته‌اند که «لیس» حرف است.^(۲)

افعال ناقصه، مبتدأ را مرفوع و خبر را منصوب می‌نماید که مرفوع، اسم افعال ناقصه و منصوب، خبر این افعال نامیده می‌شود.

وهذه الأفعال قسمان: منها ما يعمل هذا العمل بلا شرط، وهي: كان، وظلّ، وبات، وأضحى، وأصبح، وأمسى، وصار، وليس، ومنها ما لا يعمل هذا العمل إلا بشرط، وهو قسمان: أحدهما ما يشترط في عمله أن يسبقه نفي لفظاً أو تقديراً، أو

۱. احمد بن شقییر، مکتبی به «ابوبکر»، معروف به «ابن شقییر» از علمای نحو اوائل قرن چهارم هجرت است.

از تألیفات اوست:

۱ - المذکر والمؤنث.

۲ - المقصور والممدود.

وی به سال ۳۱۷ (هـ. ق) درگذشت.

۲. نخستین کسی که «لیس» را حرف دانسته، ابن سراج است آنگاه جناب ابوعلی فارسی در «الحلیات» و ابن شقییر و جمعی دیگر از وی متابعت کرده‌اند.

این عده بمنظور اثبات مدعای خود به دو دلیل استدلال نموده‌اند.

۱ - «لیس» از دو نظر به حرف شباهت دارد:

الف - همچون «ما» و دیگر حروف نافی، بر نفی دلالت دارد.

ب - «لیس» جامد است همانگونه که حروف نیز جامدند.

۲ - با سبک و شیوه افعال، مخالف است، چه آنکه افعال به وجه عام مشتق از مصدرند و پیوسته بر

حدث و زمان دلالت دارند در حالی که «لیس» بر حدث دلالت ندارد و دلالت بر زمان در این لفظ نیز با

دلالت زمان در دیگر افعال فرق دارد، زیرا تمام افعال ماضی بر زمان گذشته دلالت دارند و حال آنکه

«لیس» بر نفی حدث در زمان حاضر، دلالت دارد.

شبه نفی، وهو أربعة: زال، وبرح، وفتی، وانفك؛ فمثال النَّفْيِ لفظاً «ما زال زيد قائماً»، ومثاله تقدیراً قوله تعالى:

(قالوا تالله تفتؤ تذكر يوسف) أى: لا تفتؤ، ولا يحذف النَّافِي معها إلا بعد القسم كالآية الكريمة وقد شدَّ الحذف بدون القسم، كقول الشاعر:

وأبرح ما أدام الله قومی بحمد الله منتطقاً مجيداً

أى: لا أبرح منتطقاً مجيداً، أى: صاحب نطاق وجواد، ما أدام الله قومی، وعنى بذلك أنه لا يزال مستغنياً ما بقي له قومه، وهذا أحسن ما حمل عليه البيت.

ومثال شبه النَّفْيِ - والمراد به النَّهْيِ - كقولك: «لا تزال قائماً» ومنه قوله:

صاح شمر ولا تزال ذاكر الموت؛ فنسيانه ضلال مبين

والدعاء، كقولك: «لا يزال الله محسناً إليك» وقول الشاعر:

ألا يا اسلمى، يا دارمى، على البلى، ولا زال منهلاً بجرعائك القطر

وهذا [هو] الذى أشار اليه المصنّف بقوله: «وهذى الأربعة - الى آخر

البيت».

افعال ناقصة از نظر نحوه عمل متفاوت بوده و بر دو قسمند:

۱ - برخی از آن افعال «هشت فعل» بدون در نظر گرفتن شرط و قیدی عمل

مزبور «رفع به اسم، نصب به خبر» را انجام می دهند که عبارتند از:

«كَانَ - ظَلَّ - بَاتَ - أَضْحَى - أَصْبَحَ - أَمْسَى - ضَارَ - لَيْسَ».

۲ - پاره ای از آنها با در نظر گرفتن و رعایت نمودن شرطی، عمل می کنند که

خود این مورد «عمل نمودن با مراعات شرط» بر دو قسم است:

الف - چهار فعل از افعال ناقصة «زَال - بَرِحَ - فَتِيَ - انْفَكَ» ملازم با نفی «چه

لفظاً و خواه تقدیراً»، یا شبه نفی «نهی و دعا» می باشند و در صورتی عاملند که پس

از نفی و یا شبه نفی، قرار گیرند.

نفی لفظی، همچون: «مَا زَالَ زَيْدٌ قَائِمًا - زید پیوسته ایستاده است»^(۱).
 نفی تقدیری، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُنُوا تَذَكُرُ
 يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ - فرزندانش به ملامت گفتند به
 خدا سوگند که تو آنقدر یوسف یوسف کنی تا از غصه فراقش مریض شوی».
 در آیه شریفه لفظ «تفتنوا» مضارع فتی، از افعال ملازم با نفی است با این
 تفاوت که حرف نفی «لَا» در تقدیر است و حرف نفی در مورد این افعال حذف
 نمی شود جز آنکه بعد از قسم قرار گیرند مانند آیه شریفه که حرف نفی در تقدیر بعد
 از قسم قرار گرفته است.

گاه حرف نفی «لَا» در غیر سوگند نیز حذف می شود که البته این مورد خلاف
 قاعده است همانند شعر زیر:

وَأَبْرَحُ مَا أَدَامَ اللَّهُ قَوْمِي بِحَمْدِ اللَّهِ مُنْتَطِقًا مُجِيدًا

یعنی: تا آن هنگام که خداوند قوم مرا باقی گذارد، پیوسته او را بر این نعمت
 سپاس گویم و از ذکر فضایل و مناقب قوم خود جدا نخواهم شد.

در این بیت، حرف نفی «لَا» در «وَأَبْرَحُ» حذف گردیده با توجه به اینکه قبل

۱. نهی و دعا هردو در معنی متضمن نفیند زیرا مقصود از آندو ترک نمودن چیزی است و چنین ترکی، نفی
 نامیده می شود.

چهار فعل مزبور خود منفی اند و اگر نفی به آنها اتصال یابد، نتیجه نفی در نفی، اثبات است. یعنی:
 استمرار ثبوت خبر برای اسم.

ناگفته نماند نفی ممکن است به صورتهای مختلف شکل گیرد:

الف - بتوسط حرف «مَا»، مانند: «مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا».

بوسيلة فعلی که از نظر وضع، منفی است، همچون: «لَيْسَ يَنْفَكُ الْعَزِيزُ مَكْرَمًا».

ج - و یا بتوسط فعلی که نفی بر آن عارض گردد، بسان: «قَلَّمَا يَبْرَحُ الْأَنْبِيَاءُ أَوْامِرَ اللَّهِ» که واژه «قَلَّمَا»
 به قرینه مقام از معنای تقلیل دست کشیده و به معنی نفی آمده است.

از آن سوگندی عنوان نشده است.

یعنی: «لَا أBRحُ مُنتظِقاً مُجیداً، ما أدام الله قومی» پیوسته زبان به مدح و فضایل قوم خود خواهم گشود تا مدتی که خداوند قوم مرا باقی گذارد. و مقصود شاعر از این سخن آنست: تا زمانی که افراد قومش هستند به کسی نیازمند نبوده و پیوسته بی نیاز و مستغنی است.

این توجیه در مورد شعر بالا، بهتر از گفتاریست که برخی «ابن عصفور» عنوان ساخته و گفته اند: اساساً «أبرح» غیرمنفی است؛ «أزول بحمدالله عن أن أكون منتظقاً مجیداً؛ لأن قومی یکفونی هذا».

شبهه نفی «که مقصود از آن نهی است» مانند: «لَا تَزَلْ قَائِماً - پیوسته در حال قیام و آمادگی باش».

و بیت ذیل از همین مورد «نهی» است:

صَاحٍ شَمَزٌ وَلَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْتِ تِ؛ فَنَسِيَانُهُ ضَلَالٌ مُبِينٌ

یعنی: ای صاحب، دامن همت به کمرزن و کوشش کن و پیوسته یادآور مرگ باش؛ چه آنکه غفلت نمودن از مرگ، ضلالتی «گمراهی» آشکار است.^(۱)

در این بیت، (لَا) در «لَا تَزَلْ» شبهه نفی «نهی» است با این تفاوت که نفی «لَا» در نفی «تَزَلْ»، موجب اثبات است. یعنی: پیوسته و همیشه این چنین باش.

و دعا، بمانند: «لَا يَزَالُ اللهُ مُحْسِنًا إِلَيْكَ - پیوسته خداوند به سویت احسان کند».

و همانند قول شاعر:

۱. «صاح» منادایی است که حرف ندا «یا» از آن حذف گردیده و ترحیم منادی در این مورد غیرقیاسی است، چه آنکه «صاحب»، نکره است.

أَلَا يَا أَسْلِمِي يَا دَارُ مَيِّ عَلَى الْبَلْبِي، وَلَا زَالَ مُنْهَلًا بِجَزَعَائِكَ الْقَطْرُ
 یعنی: هان، آگاه باش: ای خانه مایه خدا کند که با این حالت کهنگی که در
 توست پیوسته بسلامت باشی و خدا کند همیشه قطره‌های باران بشدت به
 ریگستان تو ریزان باشد.

در این شعر، «لا» در «لا زال» بر دعا دلالت دارد و دعا نیز شبه نفی است.
 همانگونه که عنوان گردید، چهار فعل از افعال ناقصه «زال - برح - فتنی -
 انفك» ملازم با نفی، و یا شبه نفی «نهی - دعا» می‌باشند و جناب مصنف نیز در
 عبارت «... وهذی الأربعة لشبه نفی، أو لنفی، متبعه» به همین نکته اشاره فرمودند.
 القسم الثانی: ما یشرط فی عمله أن یسبقه «ما» المصدرية الظرفية، وهو
 «دام» کقولک: «أعط ما دمت مصیباً درهماً» أي: أعط مدة دوامک مصیباً درهماً؛
 ومنه قوله تعالى: (واوصانی بالصلاة والزكاة ما دمت حیاً) أي: مدة دوامی حیاً.
 ومعنی ظل: اتصاف المخبر عنه بالخبر نهراً، ومعنی بات: اتصافه به لیلاً،
 وأضحی: اتصافه به فی الضحی، وأصبح: اتصافه به فی الصباح، وأمسى: اتصافه به
 فی المساء، ومعنی صار التحوّل من صفة الی [صفة] أخرى، ومعنی لیس: التنی، وهی
 عند الاطلاق لنی الحال، نحو: «لیس زید قائماً» أي: الآن، وعند التکید بزمن علی
 حسبه، نحو «لیس زید قائماً غداً» ومعنی زال وأخواتها: ملازمة الخبر المخبر عنه علی
 حسب ما یقتضیه الحال نحو: «ما زال زید ضاحكاً، وما زال عمرو ازرق العینین»
 ومعنی دام: بقى واستمرّ.

همانگونه که عنوان شد، پاره‌ای از افعال ناقصه بدون در نظر گرفتن شرطی،
 عاملند و برخی دیگر در صورتی عاملند که دارای شرط باشند و این قسم خود بر
 دوگونه است:

چهار فعل از افعال ناقصه «زال - برح - فتنی - انفك» لازم است پیوسته بهمراه

نفی، یا شبه نفی آورده شوند که این قسم مورد بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون یکی از افعال ناقصه است که باید قبل از آن (ما)ی مصدریّه ظرفیه قرار گیرد و آن لفظ «دَامَ» است، مانند: «أَعْطَى مَا دُمْتُ مُصِيبًا دِرْهَمًا» بتقدیر:

«أَعْطَى مُدَّةَ دَوَامِكَ مُصِيبًا دِرْهَمًا».

و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود از همین قسم «دَامَ مسبوق به مای مصدریّه ظرفیه» است:

«وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْضَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا - وَمَا

هر کجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمت گردانید و تا زنده‌ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد»^(۱).

لفظ «مَا» در «مَا دُمْتُ»، مای مصدریّه ظرفیه است و از اینرو بعد خود را به مصدر تاویل می‌برد؛ «مُدَّةَ دَوَامِي حَيًّا».

بیان یک نکته ادبی

«دَامَ» در صورتی عامل است که گذشته از رعایت نمودن شرطهای عام،^(۲)

۱. سوره مریم، آیه ۳۱.

۲. افعال ناقصه در صورتی عاملند که شرایط ذیل «که به شرایط عامه» شهرت یافته، در آنها مراعات شود:

۱ - اسمشان از آنها مؤخر گردد.

۲ - خبرشان غیرانشائی باشد و بر این اساس صحیح نیست، گفته شود: «كَانَ الضَّعِيفَ عَاوْنَهُ».

۳ - اسم و خبر هر دو عنوان شوند و حذف یکی از این دو و یا هر دو «باستثنای لیس و کان» جایز نخواهد بود.

۴ - تقدیم خبر بر خود این افعال «در صورتی که خبر متضمن معنای استفهام و فعل مسبوق به

چند شرط ذیل نیز در آن مراعات گردد:

۱ - بلفظ ماضی و قبل از آن مای مصدریّه ظرفیّه قرار گیرد.

۲ - قبل از «دام»، کلامی وجود داشته باشد تا «دام» اتصال معنوی به آن داشته

باشد.

۳ - خبر دام، جمله فعلیّه ماضویّه نباشد؛ زیرا این فعل بهمراه دو معمول

خود، مفیدبخش استمرار معنی تا زمان تکلم به آن می باشد در حالی که ماضی دالّ بر انقطاع به زمان تکلم است.

۴ - خبر دام بر خود آن و نیز بر مای مصدریّه ظرفیّه مقدّم نشود؛ زیرا که مای

مصدریّه دارای صدارت است و با تقدیم خبر، صدارت آن از بین خواهد رفت.

«ظَلَّ» به معنی در تمام روز بود، مانند: «ظَلَّ الْجَوُّ مُعْتَدِلًا - هوا در طول روز

معتدل بود».

بنابراین معنای ظَلَّ، اتّصاف داشتن اسم به خبر در تمام طول روز است.

و «بَاتَ یعنی: در تمام طول شب بود - شب را به صبح درآورد» همانند:

«بَاتَ الْقَادِمُ نَائِمًا» که معنای «بات»، اتّصاف اسم به خبر در طول شب است.

سه فعل «أَصْحَى - أَصْبَحَ - أَمْسَى» بترتیب به معنای ورود در ظهر و صبح و

شب می باشد و اتّصاف داشتن اسم به خبر در تمام طول این مدّت است.

«ضَارَّ» به معنی انتقال یافتن از یک حالت به حالتی دیگر است و تحوّل مزبور

→

یکی از دو حرف نفی «ما - إن» باشد، جایز نیست و از اینرو نمی توان گفت:

«أَيْنَ مَا يَكُونُ الصِّدِيقُ» - «أَيْنَ إِنْ يَكُونُ الصِّدِيقُ»؛ زیرا «ما و ان» نافیّه دارای صدارتند

و بموجب صدارت ایندو، چیزی به آنها مقدّم نخواهد شد.

۵ - خبر این افعال «باستثنای کان» نباید جمله فعلیّه ماضویّه باشد.

بر دوگونه است:

۱ - انتقال به عوارض، همچون: «صار زیدُ امیراً».

۲ - انتقال به حقایق، بسان: «صار الماءُ هواءً».

و «لَیس» در صورت اطلاق بر نفی حال دلالت دارد مانند: «لَیسَ زَیدٌ قائماً - زید اینک نایستاده» اما در صورت تقیید بر زمان موردنظر دلالت خواهد داشت، مانند: «لیس زیدٌ قائماً غداً - زید فردا، قیام نخواهد کرد».

و معنای چهار فعل «ما زال - ما برح - ما فقی - ما انفک» ملازمت داشتن مدلول و مفهوم خبر با اسم بر طبق آن چیز است که مقام و حالت اقتضا می‌کند، مانند: «ما زال زیدٌ ضاحکاً».

یعنی: از زمانی که انگیزه و سبب خندیدن در زید پیدا شده، پیوسته خندان است.

و همانند: «ما زال عمروٌ أرزق العینین - زید پیوسته چشم‌آبی است».

مقصود آنست که زید از آغاز تولد دارای چنین حالتی است و حال مشاهده بر وجود چنین معنایی «استمرار خبر برای اسم» دلالت دارد.

و «دام» به معنی «بقی و استمر» است، مانند: «خالدین فیها ما دامت السموات والأرض» یعنی: «ما بقیت السموات والأرض».

وَعَبْرُ مَاضٍ مِثْلَهُ قَدْ عَمِلًا إِنْ كَانَ غَيْرَ الْمَاضِ مِنْهُ اسْتِعْمَالًا

هذه الأفعال على قسمين: أحدهما ما يتصرف، وهو ما عدا ليس ودام.

والثاني ما لا يتصرف، وهو ليس ودام، فنسب المصنف بهذا البيت على أن ما يتصرف من هذه الأفعال يعمل غير الماضي منه عمل الماضي، وذلك هو المضارع، نحو: «يكون زید قائماً» قال الله تعالى: (ويكون الرسول عليكم شهيداً) والأمر،

نحو: «كونوا قوامين بالقسط» وقال الله تعالى: (قل كونوا حجارة أو حديداً)،
واسم الفاعل، نحو: «زيد كائن أخاك» وقال الشاعر:

وما كل من يبدى البشاشة كائناً أخاك، إذا لم تلفه لك منجداً
والمصدر كذلك، واختلف الناس في «كان» الناقصة: هل لها مصدر أم لا؟
والصحيح أن لها مصدراً، ومنه قوله:

يبذل وحلم ساد في قومه الفتى وكونك إياه عليك يسير
وما لا يتصرف - منها - وهو دام، وليس - ما كان التثني أو شبهه شرطاً فيه -
وهو زال وأخواتها - لا يستعمل منه أمر ولا مصدر.

وضعيت افعال ناقصه از نظر جمود و اشتقاق (۱)

وغير ماضٍ مثله قد عملا إن كان غير الماضٍ منه استعمالاً
يعنى: غير از فعل ماضى همانند ماضى عمل مى‌کند، بشرط اینکه غير از

۱. افعال ناقصه از نظر جمود و اشتقاق بر سه قسمند:

۱ - قسمی از آن جامد «غير متصرف» و غير از ماضى دارای صيغه ديگرى نيست که عبارتند از: «لَيْسَ - دَامَ».

۲ - پاره‌ای ديگر از اين افعال از نظر تصرف شبيه کاملند به اين بيان که دارای ماضى، مضارع، امر، مصدر، و اسم فاعلند که عبارتند از:

«كان - أصبح - أضحى - أمسى - بات - ظل - صار».

همچون: «كان الوفاء شيمه الحر» - «يكون الكلام عنوان صاحبه» - «كونوا أنصار الله».

۳ - قسمی ديگر از اين افعال از نظر تصرف ناقصند به اين بيان که تنها دارای ماضى و مضارع و اسم فاعلند و اين قسم عبارتند از:

«زال - برح - فتق - انفك»، همانند: «لا زالت الامطارُ موردَ الأنهار» - «لا تزال الانهارُ عمادَ الحياة».

ماضی از این افعال، استعمال شده باشد.

در یک نگاه کلی می توان این افعال را به دو قسم تقسیم نمود:

۱ - آنچه که از این افعال متصرفند و آن غیر از «لیس و دام» است.

۲ - آنچه که غیر متصرفند و آن عبارت از دو فعل «لیس و دام» است.

جناب مصنف در این شعر «و غیر ماضی مثله قد عملاً، إن...» یادآور این نکته شدند که اگر این افعال در غیر ماضی مورد استفاده قرار گیرند، بمانند فعل ماضی عمل می کنند و غیر از ماضی دارای حالات مختلف و متفاوتی «همچون: مضارع، امر، اسم فاعل، مصدر» است.

مضارع همانند: «يَكُونُ زَيْدٌ قَائِماً».

و بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَيَكُونُ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و...» -

چنانچه پیغمبر را گواه شما کردیم تا شما از وی بیاموزید». (۱)

در آیه شریفه، مضارع «یکون» بمانند ماضی «کان» عمل نموده؛ زیرا

«الرَسُول» اسم یکون، و «شهِيداً» خبر یکون شمرده می شود.

امر، همچون: «قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيداً - (ای رسول ما) بگو (به منکران

معاد) سنگ باشید یا آهن». (۲)

در آیه شریفه، «كُونُوا» فعل امر و ضمیر «واو»، اسم آن و «حِجَارَةً» خبر

شمرده می شود که بمانند ماضی «کان» عمل نموده است.

اسم فاعل، بسان: «زَيْدٌ كَاتِبٌ أَخَاكَ - زید برادر توست».

«کاتِب» اسم فاعل و بمانند «کان» عمل نموده؛ زیرا ضمیر مستتر «هو» اسم

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۵۰.

کائن و «أخا» خبر آنست.

و همانند شعر زیر:

وَمَا كُنْتُ مَنِ يَبْدِي الْبَشَاشَةَ كَائِنًا أَخَاكَ إِذَا لَمْ تُلْفِهِ لَكَ مُنْجِدًا

یعنی: هرکس که با حالت گشاده‌رویی و ملاطفت با تو برخورد می‌کند،

دوست و برادرت نیست، هرگاه او را یاور و ناصر خویش نیابی.

در این بیت، «کائناً» اسم فاعل و ضمیر مستتر در آن «هو»، اسم و «أخاک»

خبر برای «کائناً» شمرده می‌شود که بمانند فعل ماضی «کان» عمل نموده است.

و مصدر نیز همانند فعل ماضی عمل می‌کند و ادبا در مورد اینکه آیا کان

نافعه دارای مصدر است یا خیر، اختلاف نظر دارند اما اندیشه صحیح آنست که

فعل مورد نظر دارای مصدر است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌گردد:

يَبْذُلُ وَجِلْمٍ سَادَ فِي قَوْمِهِ الْفَتَى وَكَوْنُكَ إِيَّاهُ عَلَيْكَ يَسِيرُ

یعنی: آن جوانمرد با بخشش دارایی و بردباری در قوم خویش به بزرگی و

سیادت رسیده و تو نیز آسان می‌توانی بدان آقایی دست یابی.

در این شعر، «کون» مصدر است و بمانند فعل ماضی «کان» عمل نموده با

این تفاوت که مصدر به اسم خود «کاف» اضافه شده و «ایاه» خبر آنست.

آنچه که از این افعال متصرف نیستند عبارتند از: «دَامَ - لَيْسَ».

آنچه از افعال ناقصه که ملازم با نفی، یا شبه نفی «نهی - دعا» هستند، دارای

امر و نیز مصدر نیستند و آن چهار فعل «زال - برح - فتى - انفك» است.

وَفِي جَمِيعِهَا تَوَسَّطَ الْخَبْرَ أَجْزُ، وَكُلُّ سَبْقَهُ دَامَ حَظَرُ

مراده آن اخبار هذه الأفعال - ان لم يجب تقديمها على الاسم، ولا تأخيرها

عنه - يجوز توسطها بين الفعل والاسم؛ فمثال وجوب تقديمها على الاسم قولك:

«كان في الدار صاحبها» فلا يجوز ههنا تقديم الاسم على الخبر، لئلا يعود الضمير

على متأخر لفظاً ورتبة، ومثال وجوب تأخير الخبر عن الاسم قولك: «كان أخى رفيق» فلا يجوز تقديم رفيق - على أنه خبر - لأنه لا يعلم ذلك؛ لعدم ظهور الاعراب، ومثال ما توسط فيه الخبر قولك: «كان قائماً زيد» قال الله تعالى: (وكان حقاً علينا نصر المؤمنين) وكذلك سائر افعال هذا الباب - من المتصرف، وغيره - يجوز توسط أخبارها بالشروط المذكور.

حکم خبر این افعال از جهت تقدیم و تأخیر

وفى جميعها توسط الخبر أجز، وكل سبقه دام حطر

یعنی: واسطه شدن خبر «بین اسم و فعل» را در تمامی این افعال، جایز بدان «مانند: کان قائماً زید»، و همه علمای نحو تقدیم خبر را بر «دام» منع نموده اند. مقصود جناب مصنف آنست که: خبر افعال ناقصه را می توان بین اسم و فعل «مانند: کان قائماً زید» عنوان نمود مشروط به اینکه تقدیم خبر بر اسم و نیز تأخیر خبر از اسم، واجب نباشد.

لزوم تقدیم خبر بر اسم، همچون: «کان فی الدار صاحبها».

در این مثال تقدیم خبر «فی الدار» بر اسم «صاحبها»، لازم است؛ زیرا اگر اسم بر خبر مقدم گردد: «کان صاحبها فی الدار»، در این صورت لازم است که ضمیر «ها» در «صاحبها» به مابعد بازگردد که از نظر لفظ ورتبه متأخر است و همانگونه که پیش از این «در بحث مبتدا و خبر» عنوان گردید، بازگشت ضمیر به مرجع متأخر «لفظاً ورتبة» صحیح نیست.

لزوم تأخیر خبر از اسم، بمانند سخن شما که می گوید: «کان أخى رفيق» - برادرم، دوست من است».

در این مثال بلحاظ ظاهر نبودن اعراب در اسم و خبر، لازم است بمقتضای

اصل، اسم را بر خبر مقدّم نمود.

واسطه شدن خبر بین اسم و فعل، بمانند: «كَانَ قَائِمًا زَيْدٌ» که در این مثال، خبر «قائماً» بین اسم «زید» و فعل «کان» فاصله شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ - و بر خود نصرت و یاری اهل ایمان را حتم گردانیدیم».^(۱)

در آیه شریفه، خبر «حقاً» بر اسم «نصر» مقدّم شده که چنین تقدیمی جایز است و اساساً تقدیم نمودن خبر بر اسم در دیگر افعال ناقصه «چه متصرف و چه غیر متصرف» با رعایت شرط یادشده «اگر تقدیم خبر بر اسم و نیز تأخیر خبر از اسم، واجب نباشد»، جایز است.^(۲)

۱. سوره روم، آیه ۴۷.

۲. بطور کلی خبر افعال ناقصه از نظر تقدیم و تأخیر دارای شش حالت است:

۱ - وجوب تأخیر: و چنین حالتی در دو مورد است:

الف - اعراب اسم و خبر هردو تقدیری باشد، همچون: «كان صديقى عدوى».

ب - خبر محصور فیه قرار گیرد، همچون قول خداوند تبارک و تعالی: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْلِيَةً...».

۲ - وجوب توسط خبر بین عامل و اسم، همانند: «يعجبني أن يكون في الدار صاحبها».

۳ - وجوب تقدیم خبر بر عامل «فعل» و اسم، و آن در صورتیست که خبر دارای صدارت باشد، همچون: «أين كان زيد».

۴ - امتناع تأخیر خبر از اسم، گرچه واسطه شدن خبر بین فعل و اسم و یا تقدیم خبر بر فعل و اسم، جایز باشد.

و آن در صورتیست که اسم متصل به ضمیری باشد که به جزئی از خبر بازمی‌گردد و در این حالت مانعی از تقدیم خبر بر فعل وجود نداشته باشد، مانند: «كان في الدار صاحبها وكان غلام هندي بعلمها» که می‌توان خبر را بر خود فعل نیز مقدّم ساخت: «في الدار كان صاحبها، وغلام هند كان

ونقل صاحب الارشاد خلافاً في جواز تقديم خبر «ليس» على اسمها،
والصواب جوازه، قال الشاعر:

سلي - ان جهلت - الناس عنا وعنهم فليس سواء عالم و جهول
وذكر ابن معط أن خبر «دام» لا يتقدم على اسمها؛ فلا تقول: «لا أصحابك ما
دام قائماً زيد» والصواب جوازه، قال الشاعر:

لا طيب للعيش ما دامت منغضة لذاته بأذكار الموت والهزم
وأشار بقوله: «وكل سبقه دام حذر» إلى أن كل العرب - أو كل النحاة - منع
سبق خبر «دام» عليها، وهذا إن أراد به أنهم منعوا تقديم خبر دام على «ما» المتصلة
بها، نحو: «لا أصحابك قائماً ما دام زيد» فسلم، وإن أراد أنهم منعوا تقديمه على
«دام» وحدها، نحو: «لا أصحابك ما قائماً دام زيد» - وعلى ذلك حملة ولده في شرح -
ففيه نظر، والذي يظهر أنه لا يمتنع تقديم خبر دام على دام وحدها؛ فتقول: «لا
أصحابك ما قائماً دام زيد» كما تقول: «لا أصحابك ما زيد كلمت».

مؤلف كتاب «الارشاد» گفته اند: ادبا در مورد جواز تقديم خبر ليس بر
اسمش، اختلاف نظر دارند. اما اندیشه صحیح در این مورد آنست که بگوییم: خبر
ليس را می توان بر اسمش مقدم نمود و بیت ذیل از همین مورد شمرده می شود:

→

بعلمها.

۵ - امتناع تقديم خبر بر فعل و اسم، گرچه توسط خبر بين فعل و اسم و یا تأخر خبر از فعل و اسم،
جایز باشد مانند: «هل كان زيد صديقك؟» که می توان خبر را بر اسم نیز مقدم نمود و گفت: «هل
كان صديقك زيد».

۶ - جواز امور سه گانه «تأخير خبر از اسم - تقديم خبر بر فعل - واسطه شدن خبر بين اسم و
فعل» همانند: «كان محمد صديقك - صديقك كان محمد - كان صديقك محمد».

سَلِيٍّ - إِنْ جَهَلْتَ - النَّاسَ عَنَّا وَعَنْهُمْ فَلَيْسَ سَوَاءً عَالِمٌ وَجَاهِلٌ

یعنی: ای زن اگر تو از حال ما و آنان آگاه نیستی، سؤال کن و این را بدان که دانا و نادان در رتبه برابر و مساوی نیستند.

در این بیت، خبر لیس «سواء» بر اسم «عالم» مقدم گردیده است.

و ذکر ابن معط آن خبر «دام» لا یتقدّم.....

جناب ابن معط^(۱) عنوان ساخته‌اند که خبر «دام» بر اسمش مقدم نمی‌شود و از اینرو نمی‌توان گفت: «لَا أَصَاحِبُكَ مَا دَامَ قَائِمًا زَيْدٌ».

تقدیم نمودن خبرِ دام «قائماً» بر اسم «زید» بنا به رأی ایشان «ابن معط» جایز نیست اما از دیدگاه جناب شارح و دیگر ادیبان چنین امری بدون اشکال است و بیت ذیل خود بهترین دلیل برای اثبات همین مدّعی «جواز تقدیم خبر ما دام بر اسمش» است:

لَا طِيبَ لِلْعَيْشِ مَا دَامَتْ مُنْعَصَةٌ لَدَائِهِ بِإِدْكَارِ الْمَوْتِ وَالْهَرَمِ

یعنی: برای زندگی در دنیا خرمی و نشاطی وجود ندارد و خوشی‌های آن با

۱. یحیی بن عبدالمعطی، معروف به معطی ابن عبد التوری، مکتبی به ابوالحسن یا ابوالحسین، ملقب به «زین الدین»، و مشهور به «ابن معط» از مشاهیر ادبا و اکابر علمای نحو و فنون عربیه بوده و تمامی شعب آنها را از جزولی و ابن عساکر و دیگر اکابر وقت فرا گرفته تا آنکه در نحو و لغت از پیشوایان عصر خود گردید.

مشارالیه به سال ۶۲۸ (هـ، ق) دیده از جهان فرویست.

از تألیفات اوست:

۱ - الألفیه «در نحو» که به الفیه ابن معط شهرت دارد.

۲ - الفصول الخمسون «در نحو».

۳ - نظم الجوهرة لابن درید.

۴ - نظم الصحاح للجوهری.

یاد مرگ و پیری، تلخ و ناگوار می‌گردد.

در شعر بالا، خبر دامت، «منغضة» بر اسم «لذائمه» مقدم گردیده است.

طراوت و زیبایی‌ها و لذایذ جهان

بطورکلی شیرینی و طراوت و زیبایی‌ها و لذت‌های جهان، بقدری جالب است که همه تلخی‌ها و شکست‌ها و ناکامی‌ها را قابل هضم می‌سازد، با این حال این امور چیزی بدست نمی‌دهند که حتی در طول عمر آدمی پایدار بماند بلکه اگر درست اندیشه کنیم همه لذتها و خوشی‌ها پس از آنکه آدمی را بطور موقت اشباع نموده و منقرض شدند، یادآوری آنها پس از سپری شدن نوعی تلخی و تأسف بیار می‌آورد، خصوصاً زمانی که عمر آدمی از میان‌سالگی تجاوز می‌کند و پیری او آغاز می‌گردد:

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عمر جاودانی بگذشت
تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت
اگر بخواهیم تصوّر خوبی درباره لذتها و خوشی‌های گذشته باشیم،
رباعی زیر را در نظر می‌گیریم:

دنیا چو حسابست و لکن چه حساب
نه بر سر آب بلکه بر روی سراب
آن هم چه سرابی که بینند بخواب
آن خواب چه خواب، خواب بد مست خراب

پس چه باید کرد تا زندگی ما در دنیا دارای معنایی باشد که زر و زیورها و لذایذ و زیبایی‌های دنیا با آمدن و رفتن خود، جان ما را متلاطم نسازد، دریغ‌ها و افسوس‌ها جان ما را مجروح نماید و در پایان کار احساس پوچی نکنیم؟

تنها در یک اصل است که می تواند معنای مزبور را به زندگیمان ببخشد و این اصل چنین است:

«اعمل لدنیاك كأنك تعيش أبداً واعمل لآخرتك كأنك تموت غداً».

برای دنیای خود چنان عمل نما که گویی زندگانی تو در این دنیا جاودانیست و برای آخرت خویش بگونه ای عمل کن که گویی همین فردا خواهی مُرد. سپس جناب شارح می فرماید:

وأشار بقوله: «وكلّ سبقه دام حطر» الى أنّ

جناب مصنف در عبارت «وكلّ سبقه دام حطر» به این نکته اشاره نموده که همه عرب زبان، و یا تمام علمای نحو، تقدیم نمودن خبر دام را بر این فعل، منع نموده اند.

یعنی: اگر بگوییم جناب مصنف این چنین اراده نموده که: ادبا تقدیم نمودن خبر دام را بر لفظ «ما»ی مصدریّه ظرفیه که متصل به «دام» است، منع نموده اند، بدون شک چنین امری از امور مسلم و قطعی است،^(۱) همچون: «لأصحبك قائماً ما دام زيد».

اما اگر بگوییم که ایشان چنین اراده نموده اند که: ادبا تقدیم خبر را تنها بر خود «دام» منع نموده اند، همچنان که فرزند ابن مالک در شرح خویش این معنی را اختیار نموده، پذیرش چنین مطلبی قابل تأمل است.

و آنچه از گفتار ادبا در این مورد استفاده می شود آنست که بگوییم: مقدم داشتن خبر دام بر خود این فعل «دام»، امری جایز است، همانند: «لأصحبك

۱. زیرا «ما» در «ما دام» موصول حرفی و جمله بعد از آن، صله است و بواسطه مقدم ساختن خبر، لازم است که برخی از اجزای صله بر موصول مقدم گردد و چنین امری صحیح نخواهد بود.

ما (قائماً) دام زید» همانگونه که در دیگر افعال نیز می توان معمول را بر خود فعل مقدم نمود، مانند: «لا أصحابك ما زیداً کَلَّمْتُ».

در این مثال، مفعول به «زیداً» را بر خود فعل «کَلَّمْتُ» می توان مقدم نمود اما تقدیم آن «معمول» بر مای مصدریه ظرفیه «ما»، صحیح نخواهد بود.

كَذَاكَ سَبِقُ خَيْرٍ مَا النَّافِيَةِ فَجِيءَ بِهَا مَتَلَوَّةً، لَا تَالِيَةَ

یعنی: آنه لا يجوز أن يتقدم الخبر على ما النافية، ويدخل تحت هذا قسامان؛ أحدهما: ما كان النفي شرطاً في عمله، نحو: «ما زال» وأخواتها؛ فلا تقول: «قائماً ما زال زید» وأجاز ذلك ابن كيسان والنحاس، والثاني: ما لم يكن النفي شرطاً في عمله، نحو: «ما كان زید قائماً» فلا تقول: «قائماً ما كان زید»، وأجازه بعضهم.

ومفهوم كلامه أنه إذا كان النفي بغير «ما» يجوز التقديم؛ فتقول: «قائماً لم يزل زید، ومنطلقاً لم يكن عمرو» ومنعهما بعضهم.

ومفهوم كلامه أيضاً جواز تقديم الخبر على الفعل وحده إذا كان النفي بما، نحو: «ما قائماً زال زید»، و «ما قائماً كان زید» ومنعه بعضهم.

حکم افعال ناقصه هرگاه مقرون به مای نافییه باشند

كَذَاكَ سَبِقُ خَيْرٍ مَا النَّافِيَةِ فَجِيءَ بِهَا مَتَلَوَّةً لَا تَالِيَةَ

یعنی: همانگونه که ادبا، تقدیم خبر را بر «ما»ی مصدریه ظرفیه، ممنوع دانسته اند، بهمین ترتیب سبقت گرفتن خبر را بر مای نافییه، منع نموده اند.

بنابراین در صورتی که افعال ناقصه به حرف نفی آغاز شوند، باید خبر بعد از مای نافییه عنوان شود و نمی توان مای نافییه را بعد از خبر مطرح نمود، چه آنکه مای نافییه نیز دارای صدارت است.

جناب شارح در توضیح عبارت مصنف «كَذَاكَ سَبِقُ خَيْرٍ...» می فرمایند:

تقدیم نمودن خبر افعال ناقصه بر مای نافییه، جایز نیست. و دو قسم از افعال تحت پوشش این مورد قرار می‌گیرند:

۱ - برخی از افعال ناقصه در صورتی عمل می‌کنند که ملازم با نفی باشند، همچون: «زال - برج - فئی - انفک».

در این قسم، خبر را نمی‌توان بر «مای نافییه» مقدم نمود و بر همین اساس نمی‌توان گفت: «قائماً ما زال زید» اما ابن‌کیسان^(۱) و ابن‌نحاس تقدیم خبر را در این مورد بر مای نافییه، جایز دانسته‌اند.

۲ - آن افعالی که ملازم با نفی نبوده بلکه گاهی بهمراه نفی آورده می‌شوند، مانند: «ما کان زید قائماً» که در این قسم نیز، تقدیم خبر بر مای نافییه، صحیح نخواهد بود بمانند: «قائماً ما کان زید» اما برخی تقدیم خبر در این مورد را جایز و صحیح دانسته‌اند.

از منطوق و سخن مصنف دو امر ذیل مفهوم‌گیری می‌شود:

۱ - محمدبن‌احمد، مکتبی به «ابوالحسن»، معروف به «ابن‌کیسان» از اکابر نحویین و از تلامذه میرد و

ثعلب بوده و آن دانش را از هر دو فرقه کوفیین و بصریین فراگرفته است.

از تألیفات اوست:

۱ - البرهان.

۲ - التصاریف.

۳ - الحقایق.

۴ - علل النحو.

۵ - غریب الحدیث.

۶ - معانی القرآن.

۷ - المهذب.

وی به سال ۲۹۷ (هـ، ق) درگذشت.

۱- هرگاه نفی به غیر از «ما» باشد، تقدیم خبر بر نفی جایز است و بر همین اساس می توان گفت: «قائماً لم یزل زیداً ومنطلقاً لم یکن عمرؤ».

تقدیم خبر «قائماً - منطلقاً» بر نفی «لم» جایز است، زیرا نفی به غیر از لفظ «ما»، شکل گرفته است.

برخی در توجیه این قسم گفته اند: «ما» بواسطه مشابهتش «از نظر ورود بر اسم و فعل» به حرف استفهام، دارای صدارت است اما «لم و لن» این چنین نبوده زیرا ایندو لفظ ویژه فعل بوده و اختصاص مزبور آن را به منزله جزئی از فعل نموده و از اینرو تقدیم معمول بر آن بدون اشکال است.

۲- هرگاه قبل از فعل ناقصه، مای نافیه قرار گیرد، تقدیم خبر بر خود فعل بدون اشکال است مانند: «ما قائماً زال زید» و «ما قائماً کان زید».

از دیدگاه جمهور ادبا در این مورد خبر «قائماً» را می توان بر خود فعل «زال» -

کان» مقدم نمود اما برخی چنین تقدیمی را جایز نمی دانند.

وَمَنْعُ سَبْقِ خَبَرِ لَيْسَ اضْطِی، وَذُو تَمَامٍ مَا بِرَفْعٍ یَكْتَفِي
وَمَا سِوَاهُ نَاقِصٌ، وَاللَّقْصُ فِي فِتْيٍ لَيْسَ زَالَ دَائِمًا قَفِي

اختلف النحويون في جواز تقديم خبر «ليس» عليها؛ فذهب الكوفيون والمبرد والزمخشري وابن السراج وأكثر المتأخرين - ومنهم المصنف - إلى المنع، وذهب أبو علي [الفارسي] وابن برهان إلى الجواز؛ فتقول: «قائماً ليس زيد» واختلف النقل عن سيبويه؛ فنسب قوم إليه الجواز، وقوم المنع، ولم يرد من لسان العرب تقدم خبرها عليها، وإنما ورد من لسانهم ما ظاهره تقدم معمول خبرها عليها، كقوله تعالى: (ألا يوم يأتيهم ليس مصروفاً عنهم) وبهذا استدلل من أجاز تقديم خبرها عليها، وتقريره أن «يوم يأتيهم» معمول الخبر الذي هو «مصروفاً» وقد تقدم على «ليس» قال: ولا يتقدم معمول إلا حيث يتقدم العامل.

حکم تقدیم خبر لیس بر خود این فعل

ومنع سبق خبر لیس اصطفی
 و ذو تمام ما برفع یکتفی
 وما سواه ناقص، والنقص فی
 فستئ لیس زال دائماً قفی

یعنی: امتناع تقدیم خبر بر لیس، اختیار شده است. افعال تام در این باب آن چنان افعالی هستند که تنها به رفع اکتفا نموده و از اسم منصوب بی نیازند. افعالی که غیر از اسم مرفوع، نیازمند به اسم منصوب باشند، ناقص نامیده می‌شوند.

چند فعل از افعال در این باب پیوسته بصورت ناقص عنوان می‌شوند که

عبارتند از:

۱- فَتَّحَى.

۲- لَيْسَ.

۳- زَالَ.

ادبا در مورد جواز تقدیم خبر بر «لیس» اختلاف نظر دارند به این بیان که ادبای کوفه و مبرد و زجاج و ابن سراج و بیشتر متأخرین که مصنف نیز از جمع آنهاست، تقدیم خبر بر «لیس» را منع نموده‌اند اما برخی از ادبا «همچون فارسی و ابن برهان»^(۱) چنین موردی «تقدیم خبر بر «لیس»» را جایز دانسته‌اند همانند:

۱. احمد بن علی، مکتبی به «ابوالفتح» معروف به «ابن برهان» از اکابر علما و فقهای شافعی می‌باشد که در اصول و فروع مذهب خود متبحر، در مسائل خلاقیه و وفاقیه متبصر بود. مشارالیه فقه را از ابوحامد غزالی و تنی چند از دیگر مفاخر فراگرفت، در اصول فقه مابین علمای عامه ضرب المثل بود و کتابی به نام «الوجیز» در این علم «اصول فقه» تألیف داده‌اند. وی به سال ۵۲۰ (هـ، ق) درگذشت.

«قائماً لیس زید».

و در نقل اندیشه جناب سیبویه نیز اختلاف نظر است؛ زیرا جمعی، جواز تقدیم خبر بر «لیس» و عده‌ای دیگر، منع تقدیم خبر بر «لیس» را به ایشان نسبت داده‌اند.

حال این سؤال مطرح است: آیا در لغت و زبان عرب می‌توان به موردی استشهاد نمود که خبر بر «لیس» مقدم شده باشد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: مقدم شدن خبر چنین فعلی «لَیْسَ» در زبان عرب دیده نشده، و تنها مقدم‌گردیدن معمول خبر «لیس» بر خود آن «لیس» در کلام و لغت عرب، وارد شده است همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَلَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسٌ مَّصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ - و اگر ما عذاب را از آن منکران معاد تا وقت معین «هنگام مرگ» به تعویق اندازیم آنها «بجای توبه کردن از گناه، تمسخر و استهزاء کرده» گویند چه موجب تأخیر عذاب شد (جز به وعده محمد ﷺ عذاب به ما نمی‌رسد» آگه باشند که چون هنگام عذاب برسد، دیگر از آن هرگز رهایی نیابند».^(۱)

جناب شارح می‌فرماید: کسانی که تقدیم خبر لیس را بر آن جایز دانسته، گفته‌اند: در آیه شریفه «یَوْمَ يَأْتِيهِمْ» معمول «ظرف و مفعول فیه» برای خبر لیس «مصروفاً» قرار گرفته و بر «لیس» مقدم شده و تقدیم مزبور دلیل بر آن است که خود خبر نیز می‌تواند بر «لیس» مقدم شود؛ چه آنکه معمول مقدم نمی‌شود مگر در

صورتی که عامل «خبر» نیز بتواند مقدم گردد. (۱)

بیان یک نکته ادبی

جناب مصنف در کتاب شرح کافیّه، «لَیس» را به «عَسَى» تشبیه نموده و

گفته‌اند:

«لَیس» از دو نظر بمانند «عَسَى» می‌باشد:

۱ - در غیر متصرف بودن.

۲ - اختلاف در فعلیت.

همه ادبا تقدیم خبر بر «عَسَى» را ممنوع دانسته‌اند، بنابراین حکم مزبور

«امتناع تقدیم خبر بر فعل» در مورد «لیس» نیز جاری خواهد بود؛ زیرا «لیس» از دو

نظر «فی عدم التصرف والاختلاف فی فعلیتها» بمانند عَسَى است.

جناب بدرالدین «فرزند ابن مالک» بین این دو «لَیس - عَسَى» فرق گذارده و

گفته است:

«عَسَى» متضمن چیز است که برای آن صدارت وجود دارد و آن «لَعَلَّ»

۱. این توجیه از دیدگاه جمهور ادبا، بی‌اساس و قابل‌خنده است؛ چه آنکه ما به مواردی برخورد می‌کنیم

که ادبا تقدیم معمول را اجازه داده‌اند بدون اینکه تقدیم عامل، را تجویز نموده باشند که به برخی از آن

موارد اشاره می‌شود:

۱ - هرگاه خبر مبتدا، فعل باشد «مانند: زید ضرب» که در این حالت ادبای بصره تقدیم خبر بر مبتدا

«ضرب زید» را جایز نمی‌دانند لکن تقدیم معمول چنین خبری را بر مبتدا، صحیح می‌دانند، مانند:

«عمرو ضرب زیداً» که می‌توان گفت: «زیداً عمرو ضرب».

۲ - ادبا تقدیم خبر بر «در صورتی که خبر ظرف، یا جار و مجرور نباشد» را بر اسم،

جایز نمی‌دانند و از اینرو عنوان ساختن «إِنَّ جالس زیداً» صحیح نیست لیکن تقدیم معمول خبر بر

اسم، بدون اشکال است، مانند: «إِنَّ عندك زیداً جالس».

می باشد. اما «لیس» این چنین نیست.

و برخی «ملاً جلال الدین سیوطی» در ردّ این اندیشه گفته اند: «لیس» نیز متضمّن معنایی است که برای آن صدارت است و آن «ما»ی نافیّه می باشد.

تقسیم نمودن به تام و ناقص در مورد این افعال

حال باید توجه نمود که افعال در این باب بر دو قسم «تام - ناقص» تقسیم می شوند همچنانکه جناب شارح در این مورد می فرمایند:

وقوله: «وذو تمام - الی آخره» معناه آنّ هذّه

مقصود جناب مصنفّ از عبارت «وذو تمام ما برفع یکتفی...» آنست که این

افعال بر دو قسمند:

۱ - برخی از آنها بصورت تام و نیز بصورت ناقص عنوان می شوند.

۲ - پاره‌ای از آنها تنها بصورت ناقص عنوان می گردند.

مقصود از تامّ آنست که معنای فعل به مرفوع تنها، کامل می گردد و منظور از

ناقص آنست که معنای فعل به مرفوع، کامل نشده بلکه نیازمند به اسم منصوب

«خبیر» نیز می باشد.

چه افعالی تامّ قرار می گیرند

هریک از افعال در این باب به استثنای سه فعل می توانند تام قرار گیرند و آن

سه فعل عبارتند از:

۱ - «فَتَّحَ».

۲ - «زَالَ» در صورتی که مضارع آن، «یَزَالُ» باشد و اگر مضارع آن، «یَزُولُ» و

مصدرش، «الزّوال» باشد در این صورت از افعال ناقصه نبوده بلکه فعل تامّ و

بمعنای «مایل گردید» است، مانند: «زَالَتِ الشَّمْسُ - خورشید مایل گردید از میانه»

آسمان».

۳- «لَيْسَ» این فعل نیز پیوسته بصورت ناقص، عنوان می شود.

فعل تام همچون: «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» - و اگر از تنگدستی طلبکار هستی بدو مهلت دهید تا توانگر گردد و اگر در تنگدستی به رسم صدقه بخشید که عوض در آخرت یابید برای شما بهتر است اگر به مصلحت خود دانا باشید»^(۱).

«کان» در آیه شریفه به معنای «حَضَرَ» و «ذو» فاعل آن است و معنای کلام به

فاعل تنها، تمام می شود.

یعنی: اگر مدیون حاضر شده و صاحب عسرت باشد باید به او مهلت داد تا

زمانی که توانگر گردد.

و همانند: «وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَّجْدُودٍ» - و اما اهل سعادت تمام در بهشت ابد تا آسمان و زمین باقی است مخلدند مگر آنچه مشیت پروردگار باشد که عطایش ابدی و نامقطوع است»^(۲).

در آیه شریفه، «دامت» به معنای «بَقِيَتْ» و «السَّمَاوَاتُ» فاعل آنست.

و بمانند: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ» - پس خدا را هنگام

شام و صبحگاه تسبیح و ستایش گویند (تا سعادت ابد یابید)»^(۳).

در آیه شریفه، «تمسون» بمعنای «تدخلون في المساء» و «تصبحون» به

معنای «تدخلون في الصباح» است.

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۰.

۲. سوره هود، آیه ۱۰۸.

۳. سوره روم، آیه ۱۷.

وَلَا يَلِي الْعَامِلَ مَعْمُولُ الْخَبَرِ إِلَّا إِذَا ظَرْفًا أَتَى أَوْ حَرْفَ جَرٍ
یعنی آنه لا يجوز أن يلي «كان» وأخواتها معمول خبرها الذي ليس بظرف
ولا جار ومجرور، وهذا يشمل حالين:

أحدهما: أن يتقدّم معمول الخبر [وحده على الاسم] ويكون الخبر مؤخراً عن
الاسم، نحو: «كان طعامك زيداً أكلاً» وهذه ممتنعة عند البصريين، وأجازها
الكوفيون.

الثاني: أن يتقدّم معمول الخبر على الاسم، ويتقدّم معمول على الخبر، نحو:
«كان طعامك أكلاً زيداً» وهي ممتنعة عند سيبويه، وأجازها بعض البصريين.
ويخرج من كلامه أنه إذا تقدّم الخبر والمعمول على الاسم، وقدّم الخبر على
المعمول جازت المسألة؛ لأنه لم يل «كان» معمول خبرها؛ فتقول: «كان أكلاً طعامك
زيداً» ولا يمنعها البصريون.

فإن كان المعمول ظرفاً أو جاراً ومجروراً جاز إيلاؤه «كان» عند البصريين
والكوفيين، نحو: «كان عندك زيد مقيماً، وكان فيك زيداً راغباً».

جایگاه معمولِ خبر

ولا يلي العامل معمول الخبر إِلَّا إِذَا ظَرْفًا أَتَى أَوْ حَرْفَ جَرٍ
یعنی: معمولِ خبرِ بلافاصله بعد از عامل قرار نمی‌گیرد «همچون: كان
(طعامك) زيداً أكلاً»، مگر آنکه معمولِ خبر، ظرف و یا جار و مجرور باشد که در این
صورت می‌تواند در کنار عامل «بعد از آن» قرار گیرد، مانند: «كان عندك زيداً مقيماً»
- «كان فيك زيداً راغباً».

جناب شارح در توضیح گفتار مصنف «ولا يلي العامل...» می‌فرمایند:
معمولِ خبر «در افعال ناقصه» در صورتی که ظرف و یا جار و مجرور نباشد،

نمی تواند بعد از عامل «در کنار عامل» قرار گیرد و این امر «معمول عامل نتواند در کنار عامل و بعد از آن واقع شود» شامل دو حالت است:

۱- معمولِ خبر تنها بر اسم مقدّم گردیده و خبر مؤخر از اسم باشد، همچون:
«كَانَ طَعَامَكَ زَيْدٌ أَكَلًا».

معمولِ خبر «طعامك» تنها بر اسم مقدّم گردیده و خبر بعد از اسم، واقع شده است که چنین موردی از نظر ادبای بصره، ممنوع است اما ادبای کوفه چنین موردی را جایز می دانند.

۲- هردو «یعنی: معمولِ خبر، و خبر» بر اسم مقدّم شود با این تفاوت که معمولِ خبر بر خبر نیز مقدّم باشد، همانند: «كَانَ طَعَامَكَ أَكَلًا زَيْدٌ».

معمولِ خبر «طعامك» بر خبر «آکلاً» و اسم «زید» مقدّم گردیده و کاربرد چنین موردی از نظر جناب سیبویه، صحیح نبوده اما برخی از ادبای بصره، چنین موردی را جایز می دانند.

سپس جناب شارح می فرمایند:

ويخرج من كلامه أنّه إذا تقدّم الخبر و

از ظاهر عبارت جناب مصنف «ولا يلي العامل...» این چنین استفاده می شود که: هرگاه خبر و معمول، بر اسم مقدّم گردد و خود خبر نیز بر معمول مقدّم شود، چنین موردی جایز باشد؛ زیرا معمولِ خبر در کنار عامل قرار نگرفته بلکه معمولِ خبر بعد از خبر عنوان شده است، همانند: «كان آكلاً طعامك زيد».

در این مثال، خبر «آکلاً» در کنار عامل «کان» قرار گرفته و معمولِ خبر «طعامك» بعد از خبر و قبل از اسم «زید» واقع شده و چنین موردی از دیدگاه ادبای بصره نیز جایز و بدون اشکال است.

حال اگر معمولِ خبر، ظرف، و یا جار و مجرور باشد در این صورت همه ادبا

«ادبای کوفه و بصره» فائند که معمولِ خبر می تواند بلافاصله بعد از عامل، آورده شود مانند: «کان عندک زیدٌ مقيماً» - «کان فيک زیدٌ راغباً».

در مثال اول، ظرف «عند» بعد از عامل «کان» واقع شده و در مثال دوم، جار و مجرور «فيک» در کنار معمول قرار گرفته است.

وَمُضْمَرِ الشَّانِ اسْمًا اَنْوَ اِنْ وَقَعَ مَوْهَمٌ مَا اسْتَبَانَ اَنَّهُ اَمْتَعَ

یعنی آنه إذا ورد من لسان العرب ما ظاهره أنه ولی «کان» وأخواتها معمول خبرها فأوله على أن في «کان» ضميراً مستتراً هو ضمير الشَّان، وذلك نحو قوله:

قنافذ هداجون حول بيوتهم بما كان إيَّاهم عطية عودا

فهذا ظاهره أنه مثل «کان طعامک زید آکلًا» ویتخرج على أن في «کان» ضميراً مستتراً هو ضمير الشَّان [وهو اسم کان].

تقدیر گرفتن ضمیر شآن

وَمُضْمَرِ الشَّانِ اسْمًا اَنْوَ اِنْ وَقَعَ مَوْهَمٌ مَا اسْتَبَانَ اَنَّهُ اَمْتَعَ

یعنی: ضمیر شآن در تقدیر بگیر در حالی که ضمیر شآن، اسم عامل بحساب می آید و چنین تقدیری در هر موردیست که برای شما در کلام عرب این توهم و تصور در ذهن رخ می دهد که چنین موردی از موارد ممتنع محسوب می شود.

همانگونه که عنوان گردید، معمولِ خبر «هرگاه ظرف، و یا جار و مجرور نباشد» بلافاصله در کنار عامل قرار نمی گیرد.

حال این سؤال مطرح است: در پاره ای از مواقع مشاهده شده که معمولِ خبر بعد از عامل قرار گرفته با توجه به اینکه معمولِ خبر، ظرف و جار و مجرور نیست.

آیا قاعده گذشته «ولا یلی العامل معمول الخبر» از کلیت خویش خارج

نخواهد شد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: در مواردی که معمولِ خبر بلافاصله بعد از عامل قرار گرفته «با علم به اینکه معمولِ خبر، ظرف و جار و مجرور نیست»، لازم است ضمیر شأن در تقدیر گرفته شود تا بدین وسیله ضمیر شأن، اسم برای عامل «فعل ناقصه» بحساب آید و بدین طریق قاعده کلی بحالت خویش «ولایلی العامل معمول الخبر» باقی خواهد ماند همچنانکه جناب شارح در این مورد می فرماید: یعنی آنه إذا ورد من لسان العرب ما ظاهره هرگاه در کلام عرب به موردی برخورد نماییم که ظاهر کلام بیانگر آن باشد که معمولِ خبر بلافاصله پس از عامل قرار گرفته در این صورت لازم است کلام را بدین گونه توجیه و تأویل نماییم: ضمیر مستتری در عامل «کان» قرار دارد که آن، ضمیر شأن اسم برای عامل «فعل ناقصه» بحساب می آید و بیت ذیل از مصادیق همین قسم است:

قَتَا فُؤْدَ هَدَا جَوْنَ بُيُوتِهِمْ بِمَا كَانَ إِيَّاهُمْ عَطِيَّةً عَوْدًا

یعنی: قبیله و افراد جریر در اطراف خانه های ایشان بمانند خارپشتانی چند هستند که بهنگام حرکت بسیار سریع و با حالت اضطراب و ارتعاش راه می روند و پسر جریر آنها را بدینگونه عادت داده است.

از ظاهر کلام و شعر «بما کان ایاهم عطیة عودا» این چنین استفاده می شود که شاعر معمولِ خبر کان «ایاهم» را بر اسم «عطیة» و خبر «عودا» مقدم نموده اما در این خصوص ضمیر شأن در تقدیر است که آن ضمیر اسم کان و در عامل «کان» مستتر بوده و «عطیة» مبتدا و جمله «عود» خبر مبتدا و «ایاهم» مفعول عود و جمله اسمیه «عطیة عود» در محل نصب است تا خبر کان باشد.

و مما ظاهره آنه مثل «کان طعامك آكلًا زید» قوله:

فأصبحوا والنوى عالی معرّسهم ولیس كلّ النوى تلقى المساکین

إذا قرىء بالتاء المثناة من فوق - فيتخرج البيتان على إضمار الشان:
 والتقدير في الأوّل «بما كان هو» أى الشان؛ فضمير الشان اسم كان، وعطيّة:
 مبتدأ، وعود: خبر، وإياهم: مفعول عود، والجملة من المبتدأ وخبره خبر كان؛ فلم
 يفصل بين «كان» واسمها معمول الخبر؛ لأنّ اسمها مضمّر قبل المعمول.
 والتقدير في البيت الثانی «وليس هو» أى: الشان؛ فضمير الشان اسم ليس،
 وكلّ [التوى] منصوب بتلقى، وتلقى المساكين: فعل و فاعل [والمجموع] خبر ليس،
 هذا بعض ما قيل في البيتين.

همانگونه که بیان گردید، گاه ظاهر کلام بیانگر این معنی است که معمولِ خبر
 بلافاصله پس از عامل قرار گرفته، در این حالت کلام را باید توجیه نمود به این بیان
 که بگوئیم ضمیر شانی در تقدیر است تا ضمیر شأن، اسم برای عامل باشد و از
 جمله موارد قابل توجیه بیت ذیل است:

فَأَصْبَحُوا وَالنَّوَى عَالِي مَعْرَسِهِمْ
 وَلَيْسَ كُلُّ النَّوَى تُلْقَى الْمَسَاكِينُ

یعنی: آن فقرا و افراد تهیدست شب هنگام بر او وارد شدند و او از آنها با
 خرما پذیرایی کرد پس بهنگام صبح توده‌ای بلند از هسته‌های خرما در محلّ فرود
 فقیران انباشته شده بود در حالی که مساکین همه هسته‌ها را از خرما جدا نکرده بلکه
 قسمتی از خرماها را با هسته خورده بودند.

در شعر بالا، معمولِ خبر «كُلُّ النَّوَى» از نظر ظاهر در کنار عامل «لیس» قرار
 گرفته که با در تقدیر گرفتن ضمیر شأن، این مشکل برطرف خواهد شد.

در این شعر، «أصبحوا» فعل و فاعل، «واو» حالیه، «التوى» مبتدأ، «عالی»
 خبر و مضاف، «معرس» مضاف الیه و مضاف، «هم» مضاف الیه، جمله اسمیه
 «والتوى عالی معرسهم» در محلّ نصب، حال از فاعل در «أصبحوا»، «لیس» فعل
 ناقص و ضمیر شأن اسم آن، «كُلُّ» مفعول به مقدّم و مضاف، «التوى» مضاف الیه،

«تلقى» فعل مضارع، «المساكين» فاعلٍ تلقى، و جمله «تلقى المساكين» در محلّ نصب، خبر برای «لیس».

وَقَدْ تَزَادُ كَانٌ فِي حَشْوٍ كَمَا كَانَ أَصْحَ عِلْمٍ مَنْ تَقَدَّمَ

كان على ثلاثة أقسام؛ أحدها: النَّاقِصَةُ، والثاني: التَّامَّةُ، وقد تقدّم ذكرهما والثالث: الزَّائِدَةُ، وهى المقصودة بهذا البيت، وقد ذكر ابن عصفور أنّها تزداد بين الشّيئين المتلازمين: كالمبتدأ وخبره، نحو: «زيد كان قائم» والفعل ومرفوعه؛ نحو «لم يوجد كان مثلك» والصلّة والموصول، نحو: «جاء الذى كان أكرمه» والصفة والموصوف، نحو «مررت برجل كان قائم» وهذا يفهم أيضاً من اطلاق قول المصنّف «وقد تزداد كان فى حشو» وأنّما تنقاس زيادتها بين «ما» وفعل التّعجب، نحو: «ما كان أصحّ علم من تقدّمًا» ولا تزداد فى غيره إلاّ سماعاً.

مواردى كه «كان» بصورت زايد عنوان مى گردد

وقد تزداد كان فى حشو كما كان أصحّ علم من تقدّمًا

يعنى: گاه «كان» در اثنای كلام، زايد قرار مى گیرد، همچون: «ما (كان) أصحّ

عِلْمٌ مَنْ تَقَدَّمَ! - علم و دانش پيشينيان چقدر صحيح است!!».

فعل «كان» بر سه قسم است:

۱ - ناقص.

۲ - تامّ.

این دو قسم مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

۳ - زايد، و مقصود جناب مصنّف از شعر «وقد تزداد...» همین معنى است.

جناب ابن عصفور عنوان ساخته‌اند که: «کان» بین دو موضوع متلازم، زاید^(۱) قرار می‌گیرد از قبیل: «مبتدا و خبر - فعل و مرفوع آن - صله و موصول - صفت و موصوف».

الف: بین مبتدا و خبر، همانند: «زَيْدٌ كَانَ قَائِمٌ» که در این مثال، «کان» بین مبتدا «زید» خبر «قائم» قرار گرفته است.

ب: بین فعل و مرفوع، همانند: «لَمْ يُوَجَدْ كَانَ مِثْلَكَ».

ج: بین موصول و صله، همچون: «جَاءَ الَّذِي كَانَ أَكْرَمْتُهُ».

د: بین موصوف و صفت، بسان: «مَرَزَتْ بِرَجُلٍ كَانَ قَائِمٌ».

ناگفته نماند این موارد «زائده قرار گرفتن کان» از اطلاق عبارت مصنف «وقد

تراد کان فی حشو» نیز استفاده می‌شود.

ناگفته نماند که «زائده قرار گرفتن کان» تنها در صورتی قیاسی است که «کان»

بین «ما» و فعل تعجب «افعل» قرار گیرد، همچون: «ما كان أصحَّ علم من تقدّم!» اما در غیر این مورد، سماعی خواهد بود.

۱. مقصود از زاید واقع شدن «کان» دو امر می‌باشد:

الف - «کان» در فرض مزبور عامل نبوده بلکه غیر عامل و نیازمند به معمول «فاعل - مفعول - اسم - خبر و غیر ذلک» نیست و همچنین معمول چیزی واقع نمی‌شود.

ب - کلام بی‌نیاز از «کان» بوده و در نتیجه بسبب حذف آن معنای کلام ناقص نخواهد بود بلکه صرفاً «کان» در این موارد جنبه تأکیدی داشته و کلام بتوسط آن تقویت و تأکید می‌یابد - مثلاً هنگامی که گفته شود: «الوالد عطوف» معنای کلام این چنین است که پدر به فرزند خود علاقه خاصی دارد و اگر گفته شود: «والله الوالد عطوف» یا «انّ الوالد عطوف» معنی کم و زیاد نخواهد شد بلکه کلام بسبب آوردن قسم و یا «إنّ» تأکید می‌گردد.

و «کان» نیز از این قاعده مستثنی نبوده به این بیان که در صورت زاید بودن، صرفاً جنبه تأکیدی داشته و در نتیجه حذف آن موجب کاسته شدن معنی و عنوان نمودنش در بر دارنده معنای جدیدی نیست.

وقد سمعت زيادتها بين الفعل ومرفوعه، كقولهم: ولدت فاطمة بنت الخرشب
 الأثمارية الكلمة من بنى عبس لم يوجد كان أفضل منهم.
 و [قد] سمع أيضاً زيادتها بين الصفة والموصوف كقوله:
 فكيف إذا مررت بدار قومٍ وجيران لنا كانوا كرام
 وشذ زيادتها بين حرف الجرّ ومجروره، كقوله:
 سراة بنى أبى بكرٍ تسامى على كان المسومة العرب
 وأكثر ما تزداد بلفظ الماضي، وقد شذت زيادتها بلفظ المضارع فى قول أم
 عقيل ابن ابى طالب:

أنت تكون ماجد نبيل إذا تهبّ شمال بليل

همانگونه که عنوان گردید از دیدگاه جمهور ادبا، «کان» زاید در صورتی
 قیاسی خواهد بود که بین «ما» و فعل تعجب «أفعل» قرار گیرد و در دیگر موارد
 سماعی است که در این حالت کاربرد آن نیاز به شنیدن و استعمال از عرب زبان
 دارد.

اینک جناب شارح به برخی از موارد سماعی اشاره می نمایند:
 زایده قرار گرفتن «کان» بین فعل و مرفوع آن از عرب زبان شنیده شده است،
 همانند: «وَلَدَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْخُرَشْبِ الْأَثْمَارِيَّةُ الْكَمَلَةَ مِنْ بَنِي عَبْسٍ لَمْ يُوجَدْ كَانَ
 أَفْضَلُ مِنْهُمْ - فاطمه دختر خرشب انماری از زیاد بن عبس، نام اورانی را بدنیا
 آورد که بافضیلت تر از ایشان بوجود نیامده است».
 در این مثال، «کان» بین فعل «یوجد» و نائب فاعل «أفضل»، زایده قرار گرفته
 است.

و زایده واقع شدن «کان» بین موصوف و صفت نیز از عرب زبان شنیده شده
 است، همانند شعر ذیل:

فَكَيْفَ إِذَا مَرَزَتْ بِدَارِ قَوْمٍ وَجِيرَانٍ لَنَا كَانُوا كِرَامٍ

یعنی: چگونه است حال تو هرگاه به خانه قوم و همسایگان ما که افرادی بافضیلتند، عبور کنی؟

در این شعر، فعل ناقصه «کان» بین موصوف «جیران» و صفت «کرام»، زایده واقع شده است.

اما زایده قرار گرفتن «کان» بین جار و مجرور، بسیار اندک است، همانند شعر ذیل:

سَرَاةُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ تَسَامِي عَلَيَّ كَأَنَّ الْمُسَوِّمَةَ الْعِرَابَ

یعنی: بزرگان بنی ابی بکر بر اسبانی سوار می شوند که بر دیگر اسبان نشاندار برتری دارد.

در این شعر، «کان» بین جار «علی» و مجرور «المسومة»، بعنوان زایده قرار گرفته است.

نوعاً، «کان» به لفظ ماضی بعنوان زایده مطرح می شود اما گاه به لفظ مضارع نیز زایده قرار می گیرد که البته چنین موردی بسیار اندک است و سخن ما در عقیل بن ابی طالب از همین مورد است:

أَنْتَ تَكُونُ مَا جِدُّ نَيْلٍ إِذَا تَهَبُّ شَمَالَ بَلِيلٍ

یعنی: تو فردی بزرگوار و نجیبی، هرگاه نسیم باطراوت شمال به وزیدن آغاز کند.

در این شعر، فعل مضارع «تکون» بین مبتدا «انت» و خبر «ماجد» بعنوان زائده قرار گرفته است.

وَيَحْذِفُونَهَا وَيُبْقُونَ الْخَبَرَ وَبَعْدَ إِنْ وَلَوْ كَثِيراً ذَا اشْتَهَرَ

تحدف «کان» مع اسمها و یبقی خبرها کثیراً بعد إن، کقوله:

قد قيل ما قيل إن صدقاً وإن كذباً فما اعتذارك من قول إذا قيلاً؟
التقدير: «ان كان المقول صدقاً، وإن كان المقول كذباً».

وبعد لو كقولك: «اتنى بدابة ولو حماراً» أى: «ولو كان المأتى به حماراً».
وقد شذ حذفها بعد لدن، كقوله:

«من لد شولاً فالى اتلائها»

[التقدير: من لد أن كانت شولاً].

حذف نمودن «كان» بهمراه اسم

ويحذفونها ويبقون الخبر وبعد إن ولو كثيراً إذا اشتهر

يعنى: ادبا، «كان» را به همراه اسمش حذف نموده و خبر را به حالت خویش
باقى مى گذارند و چنین حذفى بعد از «إن» و «لو» که هر دو شرطیه محسوب
مى شوند، مشهور است.

جناب شارح در توضیح گفتار مصنف مى فرماید:

تحذف «كان» مع اسمها ويبقى خبرها

گاه «كان» بهمراه اسم آن، حذف مى گردد و خبر آن باقى مى ماند و چنین

حذفى بعد از «إن»، بسیار است مانند شعر ذیل:

قَدْ قِيلَ مَا قِيلَ إِنْ صِدْقًا وَإِنْ كِذْبًا فَمَا اغْتِذَارُكَ مِنْ قَوْلٍ إِذَا قِيلًا؟

يعنى: اين سخن درباره تو گفته شده، اگر سخن به صدق و يا به دروغ باشد

پس چيست عذرخواستن تو از سخنى که در مورد تو گفته شود؟

در اين شعر، «كان» بهمراه اسم حذف گرديده؛ بتقدير: «إِنْ كَانَ الْمَقُولُ

صِدْقًا، وَإِنْ كَانَ الْمَقُولُ كِذْبًا».

و همچنين حذف «كان» بهمراه اسم آن بعد از «لو» بسیار است همانند سخن

شما: «إِئْتِنِي بِدَابَّةٍ وَلَوْ حِمَارًا - مرکبی برابم تهیه کن، گرچه آن مرکب الاغ باشد». در این مثال، «کان» به‌مراه اسمش حذف گردیده است، بتقدیر: «إِئْتِنِي بِدَابَّةٍ وَلَوْ كَانِ الْمَاتِي بِهِ حِمَارًا».

گاه «کان» با اسمش بعد از «لَدُنْ» حذف می‌گردد با این تفاوت که چنین موردی قیاسی نبوده بلکه سماعی است، مانند: «مِنْ لَدُنْ شَوْلًا فِإِلَى إِتْلَائِهَا». یعنی: از زمان خشک شدن شیر آن ناقه و گذشتن هفت ماه از وقت حمل آن تا آن هنگام که بچه ناقه بدنبال ناقه حرکت کند.^(۱)

در این مثال «کان» به‌مراه اسم حذف شده؛ بتقدیر: «مَنْ لَدُ كَانَتْ شَوْلًا...». وَبَعْدَ «أَنْ» تَعْوِضُ «مَا» عَنْهَا أَرْتَكِبُ كَمِثْلِ «أَمَّا أَنْتَ بَرًّا فَاقْتَرَبْ» ذکر فی هذا البيت أَنْ «کان» تحذف بعد «أَنْ» المصدرية ويعوّض عنها «ما» وبقی اسمها و خبرها، نحو: «أَمَّا أَنْتَ بَرًّا فَاقْتَرَبْ» والأصل «أَنْ كُنْتَ بَرًّا فَاقْتَرَبْ» فحذفت «کان» فانفصل الضمير المتصل بها وهو التاء، فصار «أَنْ أَنْتَ بَرًّا» ثم أتى بـ«ما» عوضاً عن «کان»، فصار «أَنْ مَا أَنْتَ بَرًّا» [ثم أدغمت التون في الميم، فصار «أَمَّا أَنْتَ بَرًّا»]، ومثله قول الشاعر:

أباخراشة أمّا أنت ذا نفر فانّ قومی لم تأکلهم الضبع

۱. بعضی گفته‌اند: «شَوْلًا» مصدر «شَالَتِ النَّاقَةُ بِذُنْبِهَا - شتر دم خود را بلند کرد» است و برخی گویند: لفظ «شَوْلًا» اسم جمع برای «شَائِلَةٌ» و به معنای ماده‌شتری است که شیر کم کرده و هفت ماه از زمان حمل آن گذشته باشد.

و «اتلاء» مصدر «أَتَلَتِ النَّاقَةُ» و به معنای «إِذَا تَبِعَهَا وَلِدَهَا» یعنی: هرگاه بچه ناقه بدنبال ناقه حرکت کند.

گویا در زمان جاهلیت چیزی را به همین زمان به کسی وام می‌دادند و این شعر را می‌خواندند تا اینکه بصورت ضرب‌المثل درآمد.

فأن: مصدرية، وما: زائدة عوضاً عن «كان»، وأنت: اسم كان المحذوفة، وذا نفر: خبرها، ولا يجوز الجمع بين كان وما؛ ليكون «ما» عوضاً عنها، ولا يجوز الجمع بين العوض والمعوّض، وأجاز ذلك المبرّد، فيقول «أما كنت منطلقاً انطلقت».

ولم يسمع من لسان العرب حذف «كان» وتعويض «ما» عنها وابقاء اسمها وخبرها إلا إذا كان اسمها ضمير المخاطب كما مثل به المصنّف ولم يسمع مع ضمير المتكلم، نحو: «أما أنا منطلقاً انطلقت» والأصل «أن كنت منطلقاً» ولامع الظاهر، نحو: «أما زيد ذاهباً انطلقت» والقياس جوازها كما جاز مع المخاطب، والأصل «أن كان زيد ذاهباً انطلقت» وقد مثل سيبويه رحمه الله في كتابه بـ«أما زيد ذاهباً».

حذفِ كان و باقى ماندن دو معمول آن

وبعد «أن» تعويض «ما» عنها ارتكب كمثل «أما أنت برأ فاقترَب»
يعنى: بعد از آن مصدریّه، كان به تنهایی حذف می گردد و بجای كان، «ما» عوض از محذوف «كان» آورده می شود تا بدین وسیله بر حذف كان دلالت نماید، همچون: «أما أنت برأ فاقترَب - چون نیکوکار هستی پس نزدیک شو».

لازم به تذکر است که حذف كان به تنهایی و باقى ماندن دو معمول آن بعد از آن مصدریّه تحقق می یابد مشروط به اینکه از کلام تعلیل «تعلیل یک چیز بر چیزی دیگر» اراده شود، همانند: «أما أنت غنياً فتصدّق» که در اصل بدین صورت «تصدّق، لأن كنت غنياً» بوده آنگاه لام جازه از باب تخفیف حذف شده و بدین صورت «تصدّق أن كنت غنياً» عنوان گردید.

سپس آن مصدریّه و معمول آن بر علّت «تصدّق» مقدّم گردیده «أن كنت غنياً تصدّق» و بدنبال تحوّل مزبور، «كان» حذف شد و «ما» عوض از محذوف قرار گرفت، از طرفی چون ضمیر «ت» متصل نمی توانسته بطور مستقل عنوان شود از

اینرو به ضمیر منفصل «أنت» تبدیل یافته و در نهایت بدین صورت «أما أنت غنياً فتصدق» درآمد.

جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

ذکر فی هذا البيت أن «کان» تحذف

مصنّف در این شعر «وبعد أن تعویض ما عنها...» به بیان این نکته پرداخته که گاه «کان» بعد از آن مصدریّه حذف می‌شود و بجای محذوف «کان»، لفظ «ما» جایگزین آن می‌شود و اسم و خبر به حالت خود باقی می‌ماند، همچون: «أما أنت بَرّاً فأقترب» که در اصل بدین صورت «أَنْ كُنْتَ بَرّاً فَأَقْتَرِبَ» بوده، آنگاه «کان» حذف شده و ضمیر متصل «ت» به ضمیر منفصل تبدیل گردیده: «أَنْ أَنْتَ بَرٌّ...» و بعد لفظ «ما» عوض از «کان» آورده شده: «أَنْ مَا أَنْتَ بَرٌّ» و سپس نون در میم ادغام گردیده و بدین صورت «أما أنت بَرٌّ» درآمد.

و بیت ذیل از همین مورد «حذف کان و باقی ماندن هردو معمول» است:

أَبَا خُرَاشَةَ أَمَّا أَنْتَ ذَا نَفَرٍ فَإِنَّ قَوْمِي لَمْ تَأْكُلْهُمُ الضَّبْعُ

یعنی: اباخرشه اینکه به وجود و تعداد افراد خود بر من فخر و مباهات می‌کنی، بدان که سال قحطی قوم مرا ضعیف و مستأصل ننموده و یا اینکه افراد قوم مرا کفتار نخورده و از تعداد آنان کاسته نشده است.

در این شعر، «کان» حذف گردیده و آنگاه لفظ «ما» بجای محذوف «کان» قرار گرفته است؛ «فخرت علیّ لأنّ كنتَ ذَا نفر فأنّ...».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

فأنّ: مصدریّة، وما: زائدة عوضاً عن

«أن» در مثال «... أما أنت ذَا نفر...» مصدریّه و لفظ «ما»، زایده است که عوض از محذوف «کان» قرار گرفته، و «أنت» اسم برای کان محذوف، و «ذَا نفر» خبر

آنست و عنوان ساختن هردو «کان» و «ما» صحیح نیست؛ چه آنکه «ما» عوض از محذوف «کان» است و جمع بین عوض و معوض نیز صحیح نیست اما جناب میرد جمع بین آندو «کان - ما» را صحیح دانسته‌اند، مانند: «أَمَا كُنْتَ مُنْطَلِقًا أَنْطَلَقْتُ». لازم به تذکر است که در زبان عرب شنیده نشده که «کان» حذف گردد و آنگاه لفظ «ما» عوض از محذوف قرار گیرد و اسم و خبر بحالت خود باقی باشند، جز در صورتی که اسم کان، ضمیر مخاطب باشد همانگونه که جناب مصنف در مثال «أَمَا أَنْتَ بَرًّا فَأَقْتَرَبُ» عنوان ساخته‌اند و از اینرو حذف کان با ضمیر متکلم «مانند: أَمَا أَنَا مُنْطَلِقًا أَنْطَلَقْتُ» و نیز با اسم ظاهر «أَمَا زَيْدٌ ذَاهِبًا أَنْطَلَقْتُ» شنیده نشده اما اگر مسأله مورد بحث را قیاسی فرض کنیم، می‌توان گفت چنین موردی «حذف کان هرگاه اسم کان ضمیر متکلم و یا اسم ظاهر باشد» جایز است همانگونه که چنین حذفی هرگاه اسم کان ضمیر مخاطب باشد، جایز است.

بنابراین می‌توان گفت: «أَمَا زَيْدٌ ذَاهِبًا أَنْطَلَقْتُ» در اصل بدین صورت «أَنْ كَانَ زَيْدٌ ذَاهِبًا أَنْطَلَقْتُ» بوده است و شاهد بر این مدعی آنست که جناب سیبویه در کتاب خویش همین مثال «أَمَا زَيْدٌ ذَاهِبًا...» را عنوان نموده است.

وَمِنْ مُضَارِعٍ لِكَانَ مُنْجَزِمٌ تُحْدَفُ نُونٌ، وَهُوَ حَذْفُ مَا أَلْتَرِمُ

إذا جزم الفعل المضارع من «کان» قيل: لم يكن، والأصل يكون، فحذف الجازم الضمة التي على التّون، فالتقى ساكنان: الواو، والتّون؛ فحذف الواو لالتقاء الساكنين؛ فصار اللفظ «لم يكن» والقياس يقتضى أن لا يحذف منه بعد ذلك شيء آخر، لكنهم حذفوا التّون بعد ذلك تخفيفاً لكثرة الاستعمال؛ فقالوا: «لم يك» وهو حذف جایز، لا لازم، ومذهب سيبويه ومن تابعه أن هذه التّون لا تحذف عند ملاقة ساكن؛ فلا تقول «لم يك الرجل قائماً» وأجاز ذلك يونس، وقد قرىء شاذاً «لم يك الذين كفروا» وأما إذا لاق متحرّكاً فلا يخلو: إمّا أن يكون ذلك المتحرّك

ضمیراً متّصلاً، أولاً، فان كان ضميراً متّصلاً لم تحذف النون اتفاقاً، كقوله «ص»
 لعمر في ابن صياد: «إن يكنه فلن تسلط عليه، وإلا يكنه فلا خير لك في قتله»، فلا
 يجوز حذف النون؛ فلا تقول: «إن يكه، وإلا يكه»، وإن كان غير [ضمير] متّصل
 جاز الحذف والاثبات، نحو: «لم يكن زيد قائماً، ولم يك زيد قائماً».
 وظاهر كلام المصنّف أنّه لا فرق في ذلك بين «كان» الناقصة والتامة، وقد
 قرىء: (وإن تك حسنة يضاعفها) برفع حسنة وحذف النون، وهذه هي التامة.

حذف نون از مضارع كان

ومن مضارع لكان منجزم تحذف نون، وهو حذف ما التزم
 یعنی: از مضارع كان، هرگاه مجزوم باشد، نون حذف می شود اما چنین
 حذفی الزامی نبوده بلکه جایز است.

نگرشی در پیرامون حذف نون از مضارع كان

آن هنگام که ادات جزم بر فعل مضارع كان وارد گردد، فعل مضارع مجزوم
 گردیده و واوی که قبل از نون قرار گرفته «بمنظور تخلص از التقای ساکنین بین واو
 و نون» حذف می شود مانند: «لَمْ أَكُنْ مِنْ أَعْوَانِ الشَّرِّ وَلَمْ أَكُنْ مِنْ أَنْصَارِهِ».
 در چنین موردی می توان نون را از فعل مضارع مجزوم حذف نمود و جواز
 حذف نون مشروط به رعایت شرایطی است که ذیلاً عنوان می شود:

- ۱- فعل مضارع مجزوم به سکون بوده و مجزوم به حذف نباشد؛ زیرا در
 افعال خمسه، جزم بحذف نون، عوض از رفع است.
- ۲- به فعل مضارع ضمیر منصوب اتصال نداشته باشد.
- ۳- حرف ساکنی بعد از نون مضارع كان قرار نگرفته باشد مانند: «وَلَمْ أَكُنْ»

بَعِيًّا».

و اگر یکی از شرایط یادشده در فعل مضارع موجود نباشد، در این صورت حذف نون جایز نخواهد بود، مانند: «لَمْ يَكُنْهُ»؛ چه آنکه ضمیر منصوب به آن متصل گردیده است.

و مثل: «لَمْ يَكُنِ اللهُ»؛ زیرا بعد از نون، لام ساکن است.

جناب شارح در این مورد می فرمایند:

هرگاه فعل مضارع از کان، مجزوم گردد بدین صورت «لم یکن» عنوان می شود که در اصل «يَكُونُ» بوده که ادات جزم، ضمّه نون را حذف نمود و آنگاه بین واو و نون التقای ساکنین شد و نون به همین منظور حذف گردیده «لم یکن» و قاعده آنست که از این لفظ چیز دیگری حذف نشود اما ادبا حذف نون را در این مورد برای کثرت استعمال، جایز دانسته اند: «لَمْ يَكْ».

رای جناب سیبویه و برخی که از وی متابعت نموده آنست که: حذف نون در صورت برخورد با ساکن، جایز نیست بلکه باید آن را در چنین موردی «لَمْ يَكُنِ اللهُ» عنوان نمود و از اینرو «لَمْ يَكِ الرَّجُلُ قَائِمًا» صحیح نیست اما جناب یونس، حذف نون را در صورت ملاقات با ساکن، جایز دانسته اند و برخی از قراء آیه شریفه «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُتَفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ - كَافِرَانِ اهل کتاب و مشرکان (از کفر و عصیان) متفک نبودند (و به راه صواب هدایت نمی یافتند) تا آنکه برهان (و حجّت حق) بر آنها آمد» را بدین صورت «لَمْ يَكِ الَّذِينَ كَفَرُوا...» قرائت نموده اند. و نون از «لم یکن...» را با توجه به اینکه بعد از نون ساکن است، حذف نموده اند.

سپس جناب شارح می فرمایند:

وَأَمَّا إِذَا لَاقَتْ مَتَحَرِّكَاً فَلَا يَخْلُو: إِمَّا

هرگاه نون از مضارع کان، به متحرک برخورد کند از دو حال خارج نخواهد

بود:

۱- یا آن متحرک، ضمیر متصل است.

۲- و یا اینکه ضمیر متصل نیست.

در صورت اول «متحرک، ضمیر متصل باشد» حذف نون به اتفاق ادبا، جایز نیست، همانند فرمایش حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله: «إِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تُسَلِّطَ عَلَيْهِ وَإِلَّا يَكُنْهُ فَلَا خَيْرَ لَكَ فِي قَتْلِهِ - اگر این شخص همان دجال باشد، تو هرگز قادر به کشتن وی نخواهی بود و اگر آن شخص نباشد، کشتن او سودی به حالت ندارد»^(۱).

نون از «یکنه، وإلا یکنه» حذف نشده؛ زیرا ضمیر منصوبی به نون اتصال یافته است.

در صورت دوم «متحرک، ضمیر نباشد»، دو وجه «حذف و اثبات نون» جایز است، مانند: «لم یکن زید قائماً، ولم یکن زید قائماً».

در خاتمه این بحث جناب شارح می فرمایند:

وظاهر کلام المصنّف أنّه لا فرق فی ذلك

از ظاهر سخن ابن مالک «ومن مضارع لکان منجزم تحذف نون...» این چنین استفاده می شود که در جواز حذف نون از مضارع کان، فرقی بین فعل تام و ناقص نخواهد بود و بر همین پایه و اساس برخی از قراء آیه شریفه «... وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً

۱. رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد نشانه های دجال صحبت می فرمودند که بناگاه ابن صیاد از آن طرف گذشت و

عمر تصور کرد که این شخص همان فردیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله اوصافش را بیان نموده لذا شمشیر از

نیام کشیده و قصد کشتن ابن صیاد را داشت که پیامبر فرمودند: «إِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تُسَلِّطَ...».

يُضَاعَفُهَا ... - و هر عمل نیکی را زیاد گرداند»^(۱) را به رفع «حسنة» قرائت نموده که در این صورت «تك»، تامّه «مستغنی از خبر» است.

بیان یک نکته ادبی

هرگاه خبر ناسخ منفی باشد، در این صورت جایز است بر خبر، حرف جاژه زایده الحاق گردد، مانند: «لیس زیدٌ بقائم». ورود حرف جاژه در این مورد بر خبر صرفاً بمنظور تأکید و تقویت نفی می باشد.

زائده واقع شدن حرف جرّ «در صورتی که خبر منفی باشد» تنها به برخی از خبرها اختصاص نداشته بلکه ورود آن در تمام اخبار این باب جایز است. و در صورتی که خبر بر اسم مقدّم شود و خبر بین عامل و اسم قرار گیرد، ورود حرف جاژه «باء» بر اسم متأخر، جایز است: «لیس متهوراً بالشجاع».

فصل

«في ما و لا و لات و إن المشبهات بليس»

إِعْمَالِ «لَيْسَ» أُعْمِلَتْ «مَا» دُونَ «إِنْ» مَعَ بَقَا النَّفِي، وَتَرْتِيبِ زُكْنِ وَسَبْقِ حَرْفِ جَرِّ أَوْ ظَرْفِ كَسْرٍ «مَا بِي أَنْتَ مَغْنِيًّا» أَجَازَ الْعُلَمَاءُ تَقَدَّمَ فِي أَوَّلِ بَابِ «كَانَ» وَأَخَوَاتِهَا أَنْ نَوَاسِخَ الْإِبْتِدَاءِ تَنْقَسِمُ إِلَى أَفْعَالٍ وَحُرُوفٍ، وَسَبَقَ الْكَلَامَ عَلَى «كَانَ» وَأَخَوَاتِهَا، وَهِيَ مِنَ الْأَفْعَالِ النَّاسِخَةِ، وَسَيَأْتِي الْكَلَامَ عَلَى الْبَاقِي، وَذَكَرَ الْمُصَنِّفُ فِي هَذَا الْفَصْلِ مِنَ الْحُرُوفِ [النَّاسِخَةِ] قِسْمًا يَعْمَلُ عَمَلِ «كَانَ» وَهُوَ: مَا، وَلَا، وَلَات، وَإِنْ.

أَمَّا «مَا» فَلِغَةِ بَنِي تَمِيمٍ أُمَّهَا لَا تَعْمَلُ شَيْئًا؛ فَتَقُولُ: «مَا زَيْدٌ قَائِمٌ» فزَيْدٌ مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَقَائِمٌ: خَبْرُهُ، وَلَا عَمَلٌ لِمَا فِي شَيْءٍ مِنْهَا؛ وَذَلِكَ لِأَنَّ «مَا» حَرْفٌ لَا يَخْتَصُّ؛ لِدُخُولِهِ عَلَى الْإِسْمِ نَحْوُ: «مَا زَيْدٌ قَائِمٌ» وَعَلَى الْفِعْلِ نَحْوُ: «مَا يَقُومُ زَيْدٌ» وَمَا لَا يَخْتَصُّ فَحَقُّهُ الْإِعْمَالُ.

وَلِغَةِ أَهْلِ الْحِجَازِ أَعْمَالُهَا كَعَمَلِ «لَيْسَ» لِشَبْهِهَا بِهَا فِي أَنَّهَا لِنَفِي الْحَالِ عِنْدَ الْإِطْلَاقِ؛ فَيُرْفَعُونَ بِهَا الْإِسْمَ، وَيُنْصَبُونَ بِهَا الْخَبْرَ، نَحْوُ: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا» قَالَ اللَّهُ تَعَالَى (مَا هَذَا بَشَرًا) وَقَالَ تَعَالَى: «مَا هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ» وَقَالَ الشَّاعِرُ:

أَبْنَاؤُهَا مَتَكْتَفُونَ أَبَاهُمْ حَنَقُوا الصُّدُورَ، وَمَا هُمْ أَوْلَادُهَا

حروفی که از نظر معنی و عمل به «لیس» شباهت دارند

اعمال «لیس» اعملت «ما» دون «إن» مع بقا التّفی، و ترتیب زکن
و سبق حرف جر او ظرف ک «ما» بی أنت معنیاً «أجاز العلما
یعنی: «ما» بمانند «لیس» عمل داده شده، در صورتی که بعد از «ما»، «إن»
زائده فرار نگیرد و نیز در صورتی «ما» عمل می‌کند که نفی کلام باقی بوده و بتوسط
«إلا» نقض نشود و همچنین ترتیب بین اسم و خبر، رعایت شود.

سبقت گرفتن معمول خبر بر اسم ما «در صورتی که خبر ظرف و جار و
مجرور نباشد» موجب بطلان عمل آن «ما» خواهد بود، مانند: «ما طعامك زید
أکیل».

هرگاه معمول خبر بر اسم مقدم گردد در حالی که معمول خبر، ظرف و یا جار
و مجرور باشد، در این صورت عمل ما، از بین نخواهد رفت و چنین موردی را ادباء،
جایز می‌دانند مانند: «ما بی أنت معنیاً - شما بدون من قصد نشده‌ای».

جناب شارح در توضیح این قسمت می‌فرمایند:

در آغاز بحث افعال ناقصه بیان گردید که نواسخ مبتدا و خبر بر دو قسم

«افعال و حروف» است.

قسم اول از نواسخ مبتدا و خبر، «افعال ناقصه» مورد بحث و بررسی قرار

گرفته و بزودی در مورد دیگر افعال ناسخه نیز سخن بمیان خواهد آمد.

جناب مصنف در این فصل به بیان حروف ناسخی پرداخته‌اند که بمانند

«کان» عمل می‌کنند و آن حروف عبارتند از:

«ما - لا - لاَ - اِنْ» (۱)

بنو تمیم قائلند که «ما» عامل نبوده و در چیزی عمل نمی‌کند و از اینرو می‌گویند: «ما زَيْدٌ قَائِمٌ» که «زید» مبتدا و «قائم» خبر آنست و «ما» نتوانسته در مابعد عمل کند و دلیل این عدّه آنست که: «ما» ویژه اسم، یا فعل نبوده بلکه بر هر دو «اسم - فعل» وارد می‌شود مانند: «ما زَيْدٌ قَائِمٌ - ما يَقُومُ زَيْدٌ» و لفظی که ویژه چیزی نباشد، شایسته است عمل نکند.

اما لفظ مزبور «ما» از دیدگاه اهل حجاز، عامل است و بمانند «لیس» عمل می‌کند و این عدّه برای اثبات مدّعی خویش به دو دلیل تمسّک نموده‌اند:

۱ - شباهت داشتن «ما» به «لَيْسَ» چه آنکه «ما» نیز همچون «لیس» در صورت اطلاق برای نفی حال آورده می‌شود مانند: «ما زَيْدٌ قَائِمٌ - زید اینک نایستاده است».

بنابراین شباهت داشتن چیزی به چیز دیگر اقتضا می‌کند که از نظر حکم نیز مثل او باشد مانند حروف مشبّهه به فعل که شبیه فعل متعدّیست از اینرو حکم فعل متعدّی «رفع - نصب» را نیز پذیرا گردیده است.

۲ - دلیل نقلی: یعنی اهل حجاز برای اثبات مدّعی خود به دو آیه شریفه تمسّک نموده‌اند:

۱. بهتر آن بود که جناب شارح عنوان می‌ساختند این حروف از نظر معنی و عمل به «لیس»، شباهت دارند.

مقصود از شباهت حروف یادشده به «لیس» از نظر عمل آنست که این حروف بمانند «لیس»، رافع اسم و ناصب خبرند.

و مقصود از شباهت حروف مزبور به «لیس» از نظر معنی آنست که این حروف نیز همچون «لیس» برای نفی آورده می‌شوند.

آیه اول: «حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ - تبارك الله که این پسر نه آدمی است بلکه فرشته بزرگ حسن و زیبایی است»^(۱).

در آیه شریفه، «ما» مشبّه به لیس، «هذا» اسمِ ما، «بشراً» خبر آنست. آیه دوم: «الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنكُم مِّن نِّسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ... - آنان که بر زنان خود ظاهر کنند (تو بر من چون پشت مادری) آنها مادر حقیقی شوهران (به مجرد این گفته) نخواهند شد»^(۲).

در آیه شریفه، لفظ «هنّ» اسمِ ما و «امّهات» منصوب به کسره، خبر مای مشبّه به لیس است.

و همانند قول شاعر:

أَبْنَاؤُهَا مُتَكَيِّفُونَ أَبَاهُمْ حَنَقُوا الصُّدُورِ، وَمَا هُمْ أَوْلَادُهَا

یعنی: مردان سلحشور آن سپاه بمانند فرزندانِ گرداگرد وجود رهبر خویش حلقه زده و سینه‌هایشان لبریز از خشم و نفرت نسبت به دشمنان است و آنها فرزندان لشکر نبوده بلکه جنگجویانی هستند که خود را برای نبرد با دشمن آماده ساخته‌اند.

در این شعر، «ما» مشبّه به لیس و «هم» اسمِ ما، و «اولاد» خبر آنست.

لکن لا تعمل عندهم إلا بشروط ستّة، ذکر المصنّف منها أربعة:

الأول: ألا يزاد بعدها «إن» فان زیدت بطل عملها، نحو: «ما إن زید قائم» برفع قائم، ولا يجوز نصبه، وأجاز ذلك بعضهم.

الثاني: ألا ينتقض التثني بالآ، نحو: «ما زید إلا قائم»؛ فلا يجوز نصب «قائم» و

۱. سورة يوسف، آیه ۳۱.

۲. سورة مجادله، آیه ۲.

[کقوله تعالی: (ما أنتم إلا بشر مثلنا) وقوله: (وما أنا إلا نذیر)] خلافاً لمن أجازہ.
 الثالث: ألا يتقدّم خبرها على اسمها وهو غير ظرف ولا جار ومجرور؛ فان
 تقدّم وجب رفعه، نحو: «ما قائم زيد»؛ فلا تقول: «ما قائماً زيد» وفي ذلك خلاف.
 باید در نظر گرفت که «ما» در نزد اهل حجاز تنها در صورتی عامل است که
 دارای شش شرط باشد و جناب مصنف چهار شرط را عنوان ساخته و آن شرایط
 عبارتند از:

۱ - بعد از «ما»، إن زائده عنوان نشود چه در این صورت عمل «ما» از بین
 خواهد رفت، مانند: «ما إن زيد قائم».

در این مثال، «زيد» مبتدا، و «قائم» خبر آن محسوب می‌گردد مضافاً بر اینکه
 از دیدگاه برخی إن زائده کلام را از نفی به اثبات تبدیل می‌نماید.

۲ - و همچنین «ما» در صورتی عامل است که نفی آن باقی مانده و توسط إلا
 شکسته نشود چه در این صورت «شکسته شدن نفی» نصب خبر جایز نخواهد بود
 مانند: «ما زيد إلا قائم».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا...» - اهل قریه
 به رسولان حق گفتند شما جز اینکه مانند مردم بشری هستید مقام دیگری
 ندارید. (۱)

در آیه شریفه، نفی «ما» بتوسط «إلا» شکسته شده و از اینرو «أنتم» مبتدا و
 «بشر» خبر آنست.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ» - و جز آنکه با

بیان روشن خلق را آگاه کنم و از خدا بترسانم، وظیفه‌ای ندارم»^(۱).

در این آیه نیز، نفی «ما» بتوسط إلا شکسته شده و از اینرو، «أنا» مبتدا و «نذیر» خبر آنست.

ناگفته نماند برخی از ادبا و صاحب نظران «همچون یونس بن حبیب استاد سیویه و شلوبین» گفته‌اند:

با این وجود «انتقاض نفی ما بتوسط إلا»، «ما» می‌تواند همچون «لیس» عمل کند.^(۲)

۳- اگر خبر ظرف و یا جار و مجرور نباشد، تقدّم خبر بر اسم، موجب بطلان عمل «ما» خواهد بود مانند: «ما قائم زید». در این مثال خبر «قائم» بر اسم «زید» مقدّم شده و به همین جهت از عمل باطل گردیده است.

اما برخی از صاحب نظران گفته‌اند: «ما» در این صورت «تقدیم یافتن خبر بر اسم» نیز می‌تواند عمل کند و به قول شاعر استدلال نموده‌اند:

فَأَصْبَحُوا قَدْ أَعَادَ اللَّهُ نِعْمَتَهُمْ إِذْ هُمْ قُرَيْشٌ، وَادُّمًا مِثْلَهُمْ بَشْرٌ

برخی از ادباء گفته‌اند: «مثل» خبر مقدّم و «بشّر» اسم مؤخر برای «ما» است. فان كان ظرفاً أو جاراً ومجروراً فقدّمته فقلت: «ما في الدار زيد»، و «ما عندك عمرو» فاختلف الناس في «ما» حينئذ: هل هي عاملة أم لا؟ فمن جعلها عاملة قال: إنَّ الظرف والجار والمجرور في موضع نصب بها، ومن لم يجعلها عاملة قال: أنّهما في موضع رفع على أنّهما خبران للمبتدأ الذي بعدهما، وهذا الثاني هو ظاهر

۱. سورة احقاف، آیه ۹.

۲. و به این شعر استدلال نموده‌اند:

کلام المصنّف؛ فانه شرط فی اعمالها أن يكون المبتدأ والخبر بعد «ما» على الترتیب الّذی زکن، وهذا هو المراد بقوله: «وترتیب زکن» أى: علم، ويعنى به أن يكون المبتدأ مقدماً والخبر مؤخراً، ومقتضاه أنه متى تقدّم الخبر لا تعمل «ما» شيئاً، سواء كان الخبر ظرفاً أو جاراً ومجروراً، أو غير ذلك، وقد صرح بهذا في غير هذا الكتاب. حال اگر خبر ظرف و یا جار و مجرور و مقدّم بر اسم باشد «مانند: ما فی الدار زید - ما عندك عمرو» در این صورت نظر ادبا در مورد عامل و یا عامل نبودن لفظ «ما» مختلف است به این بیان کسانی که آن را عامل دانسته، گفته‌اند: ظرف «عندك» و جار و مجرور «فی الدار» در دو مثال گذشته در محلّ نصب است و «ما» در آن عمل نموده و منصوبش ساخته اما کسانی که لفظ «ما» را عامل ندانسته، گفته‌اند: ظرف «عندك» و جار و مجرور «فی الدار» محلاً مرفوع و خبر مقدّم برای مبتدا «زید - عمرو» است.

و ظاهر کلام جناب مصنّف نیز بیانگر همین اندیشه «هرگاه خبر بر اسم مقدّم گردد، لفظ «ما» نمی تواند عمل کند» است؛ زیرا ایشان در مورد عمل «ما» شرط نموده‌اند که مبتدا و خبر بعد از «ما» بترتیبی که در بحث مبتدا و خبر دانسته شده، قرار گیرد.

یعنی: نخست مبتدا و آنگاه خبر بعد از آن واقع شود و از این کلام بخوبی می توانیم مفهوم‌گیری کنیم که: هرگاه خبر مقدّم بر اسم گردد، در این صورت «ما» نمی تواند عمل کند و در این خصوص فرقی نیست بین اینکه خبر، ظرف و جار و مجرور و یا غیر ظرف و جار و مجرور باشد و خود جناب مصنّف در غیر این کتاب، یعنی در کتاب کافیّه و شرح کافیّه به این مطلب «رعایت ترتیب بین اسم و خبر لازم است و در صورت عدم مراعات این اصل، «ما» از عمل باطل می گردد گرچه خبر، ظرف و یا جار و مجرور باشد» تصریح نموده‌اند.

الشَّرط الرَّابِع: أَلَّا يَتَقَدَّمَ مَعْمُولُ الْخَبَرِ عَلَى الْاسْمِ وَهُوَ غَيْرُ ظَرْفٍ وَلَا جَارٍ وَ
 مَجْرُورٍ؛ فَان تَقَدَّمَ بَطَلَ عَمَلُهَا، نَحْوُ: «مَا طَعَامُكَ زَيْدٌ أَكَلْتُ» فَلَا يَجُوزُ نَصْبُ «أَكَلْتُ»
 وَمِنْ أَجَازِ بَقَاءِ الْعَمَلِ مَعَ تَقَدُّمِ الْخَبَرِ يَجِيزُ بَقَاءُ الْعَمَلِ مَعَ تَقَدُّمِ الْمَعْمُولِ بِطَرِيقِ
 الْأُولَى؛ لِتَأَخُّرِ الْخَبَرِ، وَقَدْ يُقَالُ: لَا يَلِزِمُ ذَلِكَ؛ لِمَا فِي الْأَعْمَالِ مَعَ تَقَدُّمِ الْمَعْمُولِ مِنْ
 الْفَصْلِ بَيْنِ الْحَرْفِ وَمَعْمُولِهِ، وَهَذَا غَيْرُ مَوْجُودٍ مَعَ تَقَدُّمِ الْخَبَرِ.

فان كان المعمول ظرفاً أو جاراً و مجروراً لم يبطل عملها، نحو: «ما عندك زيد
 مقياً، وما بي أنت معنياً»؛ لأن الظروف والمجرورات يتوسّع فيها ما لا يتوسّع في
 غيرها.

وهذا الشرط مفهوم من كلام المصنّف؛ لتخصيصه جواز تقديم معمول الخبر
 بما إذا كان المعمول ظرفاً أو جاراً و مجروراً.

۴ - چهارمین شرط در مورد عمل ماى مشبّهة به لیس آنست که معمولِ خبر بر
 اسم مقدّم نشود در حالی که غیر ظرف و یا جار و مجرور است، چه اگر معمولِ خبر
 در حالی که غیر ظرف و جار و مجرور باشد و بر اسم مقدّم گردد، «ما» از عمل باطل
 خواهد شد، مانند: «مَا طَعَامُكَ زَيْدٌ أَكَلْتُ».

در این مثال چون معمولِ خبر «طعامك» بر اسم مقدّم گردیده از اینرو «ما» از
 عمل باطل شده و «آكل» به رفع عنوان شده است.

اما آنان که باقی ماندن عمل را با فرض تقدیم خبر جایز می دانند، باقی ماندن
 عمل «ما» را در صورت تقدیم معمول، بطریق اولی تجویز می کنند چه آنکه
 می گویند: در این فرض «تقدیم معمولِ خبر بر اسم»، خبر مؤخر گردیده است.

البته نظر این عدّه در مورد اولویّت مزبور از دیدگاه دیگر ادبا، مردود شناخته
 شده؛ زیرا در صورت عمل نمودن «ما» با تقدیم معمولِ خبر، لازم است بین حرف
 «ما» و معمولش «خبر»، معمولِ خبر فاصله شود در حالی که چنین وضعیتی در مورد

تقدیم خبر، وجود ندارد.

سپس جناب شارح می فرماید:

فان كان المعمول ظرفاً أو جاراً ومجروراً
.....

حال اگر معمولِ خبر، ظرف، و یا جار و مجرور باشد، تقدیم چنین معمولی بر

اسم و خبر، موجب بطلان «ما» نخواهد شد، همانند: «مَا عِنْدَكَ زَيْدٌ مُقِيمًا» - «ما بی أَنْتَ مَعِينًا».

همانگونه که ملاحظه می کنید در مثال اول، معمولِ خبر، ظرف «عندك»

است و در مثال دوم، جار و مجرور «بی» است و با تقدیم مزبور عمل «ما» از بین

نخواهد رفت؛ زیرا ظرف و همچنین جار و مجرور دارای توسّعی هستند که آن

وسعت در غیر ظرف و جار و مجرور، وجود ندارد. (۱)

این شرط «چهارم» از کلام مصنّف، مفهوم گیری شده چه آنکه ایشان جواز

تقدیم معمولِ خبر را به موردی تخصیص زده اند که معمولِ خبر، ظرف یا جار و

مجرور باشد.

الشّرط الخامس: ألا تتكرّر «ما»؛ فان تكرّرت بطل عملها، نحو: «ما ما زيد

قائم» [فالأولى نافية، والثانية نفت التّقي؛ فبقي إثباتاً] فلا يجوز نصب «قائم» وأجازه

بعضهم.

۵ - پنجمین شرط در مورد عمل مای مشبّهه به لیس آنست که: «ما» تکرار

نشود چه در صورت تکرار از عمل خویش باطل می گردد، مانند: «ما ما زَيْدٌ قَائِمٌ».

۱. توسّع «فراخی» در ظروف بر سه قسم است:

۱ - توسّع از نظر مکان که منظور جناب شارح از توسّع همین قسم «اتّساع از حیث مکان» است.

۲ - اتّساع از نظر معنی، چنانکه این معنی در مورد ظروف متصرّف جریان دارد.

۳ - اتّساع از جهت آلت و این قسم در مورد مفعولّ فیه «همانند: دخلت الدّار» جریان دارد.

در این مثال، «قائم» به رفع عنوان شده، زیرا «ما» تکرار یافته چه آنکه «ما»ی اوّل نافیّه و «ما»ی دوّم نفی اوّل را از بین برده و به اثبات تبدیل می‌نماید و از اینرو نصب «قائم» جایز نیست اما برخی نصب خبر را در چنین موردی تجویز نموده‌اند. (۱)

الشّرط السّادس: ألاّ یبدل من خبرها موجب، فانّ أبدل بطل عملها، نحو: «ما زید بشیء إلاّ شیء لا یعبأ به» فبشیء: فی موضع رفع خبر عن المبتدأ الذی هو «زید» ولا یجوز أن یکون فی موضع نصب خبراً عن «ما» وأجازة قوم، وکلام سیبویه - رحمه الله تعالى - فی هذه المسألة محتمل للقولین المذكورین - أعنی القول باشتراط ألاّ یبدل من خبرها موجب، والقول بعدم اشتراط ذلك - فأنّه قال بعد ذکر المثال المذكور - وهو «ما زید بشیء، الی آخره» - : استوت اللغتان، یعنی لغة الحجاز ولغة تميم، واختلف شراح الكتاب فيما يرجع الیه قوله: «استوت اللغتان» فقال قوم: هو راجع الی الاسم الواقع قبل «إلاّ» والمراد أنّه لا عمل لـ «ما» فیه، فاستوت اللغتان فی أنّه مرفوع، وهؤلاء هم الذین شرطوا فی اعمال «ما» ألاّ یبدل من خبرها موجب، وقال قوم: هو راجع الی الاسم الواقع بعد «إلاّ»، والمراد أنّه یکون مرفوعاً

۱. هرگاه «ما» در کلام تکرار یابد دارای چند حالت است:

الف - یا نفی «ما»ی اوّل را از بین می‌برد و به اصطلاح «تکون نافیة لثقی الأولى» است.

ب - و یا تأکیدکننده نفی اوّل است.

ج - و یا اینکه بعنوان زائده عنوان می‌شود.

حال اگر «ما»ی دوّم، «ما»ی اوّل را نفی کند، در این صورت کلام، موجب و مثبت خواهد بود و در این حالت عمل «ما» از بین می‌رود.

و اگر «ما»ی دوّم، زاید باشد، در این صورت نیز «ما» از عمل باطل خواهد شد و هرگاه اوّلی نافیّه و دوّمی تأکیدکننده برای نفی باشد، در این صورت عمل نمودن «ما»، جایز است.

سواء جعلت «ما» حجازیة، او تمیمیة، وهؤلاء هم الذین لم یشرطوا فی اعمال «ما»
 ألا یبدل من خبرها موجب، وتوجیه کلّ من القولین، وترجیح المختار منهما - وهو
 الثانی - لا یلیق بهذا المختصر.

۶- آخرین شرط در مورد عمل «ما»ی مشبّهه به لیس آنست که بدلِ موجب و
 مثبتی برای خبر آن آورده نشود، پس هرگاه لفظی را که مثبت «غیر منفی» است بدلِ
 خبر قرار گیرد، عمل «ما» از بین خواهد رفت، مانند: «ما زیدٌ بشیءٍ إلا شیءٌ لا یُعْبَأُ
 به - زید کسی نیست، فردی که دارای ارزش و اهمیّت باشد، نیست».

در این مثال «ما» از عمل باطل گردیده؛ زیرا «بشیء» محلاً مرفوعست چه
 آنکه خبر برای مبتدا «زید» قرار گرفته و در این مورد جایز نیست «بشیء» در محلّ
 نصب باشد تا بدین وسیله خبر برای «ما» محسوب گردد اما جمعی نصب «بشیء»
 را بنا بر محلّ جایز دانسته و گفتار سیبویه در این مسأله دارای احتمال دو قول مزبور
 «رعایت شرط به این معنی که بدلِ موجبی برای چنین خبری آورده نشود -
 لازم نبودن چنین شرطی» است؛ زیرا سیبویه بعد از نقل و عنوان ساختن این مثال
 «ما زید بشیءٍ إلا شیءٌ لا یُعْبَأُ به» در «الکتاب» گفته اند: دو لغت «لغت اهل حجاز
 و بنو تمیم» در این خصوص برابر و مساویست.

شارحان در مورد تفسیر گفتار سیبویه «استوت اللغات» دچار مشکل شده به
 این بیان که جمعی عنوان ساختند: نظر جناب سیبویه به اسم قبل از إلا یعنی خبر
 «بشیء» است که بنا بر هر دو لغت «اهل حجاز و بنو تمیم»، خبر «بشیء» مرفوع
 گردیده زیرا بنو تمیم اساساً این لفظ «ما» را عامل نمی دانند و از دیدگاه اهل حجاز
 نیز عامل نیست، زیرا بدلِ چنین خبری، موجب است.

البته این عدّه کسانی هستند که می گویند: عمل نمودن «ما» در صورتیست که

بدلِ مثبتی برای خبر منفی آورده نشود.

و جمعی دیگر در مورد تفسیر سخن سیبویه «استوت اللغتان» گفته اند: نظر جناب سیبویه به اسم بعد از إلاً، یعنی بدل «شیء» معطوف گردیده چه آنکه این اسم بنا بر هر دو لغت «حجازیه - تمیمیّه» مرفوع است، چه «ما» عامل باشد و خواه عمل نکند.

و این عده کسانی هستند که شرط مزبور «ألا یبدل من خبرها موجب» را لازم نمی دانند.

سپس جناب شارح می فرمایند:

قول دوم از دو گفتار یادشده، بر قول اول ترجیح دارد و همین اندیشه دوم اختیار شده اما توجیه دو قول مزبور و نیز بیان ترجیح قول دوم از امور است که در این مقال نمی گنجد.

وَرَفَعَ مَعْطُوفٍ بِلَكِنَّ أَوْ بِبَلٍ مِنْ بَعْدِ مَنْصُوبٍ بِمَا أَلْزَمَ حَيْثُ حَلَّ
 إِذَا وَقَعَ بَعْدَ خَبَرٍ «ما» عَاطِفٍ فَلَا يَخْلُو: إِمَّا أَنْ يَكُونَ مَقْتَضِيًّا لِلْإِجَابِ،
 أَوْ لَا.

فان كان مقتضياً للإيجاب تعين رفع الاسم الواقع بعده - وذلك نحو: «بل، ولكن» - فتقول: «ما زيد قائماً لكن قاعد» أو «بل قاعد»؛ فيجب رفع الاسم على أنه خبر مبتدأ محذوف، والتقدير «لكن هو قاعد، وبل هو قاعد» ولا يجوز نصب «قاعد» عطفاً على خبر «ما»؛ لأن «ما» لا تعمل في الموجب.

وان كان الحرف العاطف غير مقتض للإيجاب - كالواو ونحوها - جاز النصب والرفع، والمختار النصب، نحو: «ما زيد قائماً ولا قاعداً» ويجوز الرفع؛ فتقول: «ولا قاعد» وهو خبر لمبتدأ محذوف، والتقدير: «ولا هو قاعد».

ففهم من تخصيص المصنف وجوب الرفع بما إذا وقع الاسم بعد «بل، ولكن» أنه لا يجب الرفع بعد غيرها.

حکم معطوف خبر مای مشبّهه به لیس

ورفع معطوف بلکن أو ببل من بعد منصوب بما الزم حیث حل
یعنی: رفع اسم معطوف به «لکن» یا به «بل» را بعد از خبر منصوب به «ما»
لازم بدان در هر مورد و موضعی که واقع شود، مانند: «ما زید قائماً لکن قاعد».
در این مورد لازم است لفظ «قاعد» مرفوع گردد تا خبر برای مبتدای محذوف
«هو» باشد، بتقدیر: «ما زید قائماً لکن هو قاعد».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرماید:
إذا وقع بعد خبر «ما» عاطف فلا یخلو: إمّا
هرگاه بعد از خبر مای مشبّهه به لیس، حرف عاطفی قرار گیرد از دو حال
خارج نخواهد بود:

الف - یا حرف عاطف خواهان ایجاب معطوف است.

ب - و یا اینکه عاطف خواهان ایجاب معطوف نیست.

در صورت اول «عاطف، خواهان ایجاب «موجب بودن» معطوف باشد»،
مرفوع شدن اسم بعد از عاطف، لازم است و این در صورتیست که خود عاطف لفظ
«بل» و «لکن» باشد مانند: «ما زید قائماً لکن قاعد» - «ما زید قائماً بل قاعد».

در این مورد، لازم است لفظ «قاعد» مرفوع گردد تا اینکه خبر برای مبتدای
محذوف «هو» باشد، بتقدیر: «ما زید قائماً لکن هو قاعد».

و دلیل وجوب رفع اسم معطوف «قاعد» آنست که:

معطوف به ایندو «لکن - بل» لازم است مثبت و موجب باشد در حالی که

«ما» تنها در کلام مثبت عمل نمی کند.

و در صورت دوم «عاطف، خواهان ایجاب معطوف نباشد» مانند او و فاء و

ثم و...، نصب و همچنین رفع، معطوف جایز است گرچه نصب معطوف انتخاب شده است مانند: «ما زید قائماً و لا قاعداً».

در این مورد رفع لفظ «قاعد» نیز صحیح است تا اینکه خبر برای مبتدای محذوف «هو» باشد؛ «ما زید قائماً و لا هو قاعد».

بعبارت دیگر: اگر اسمی بوسیله غیر لکن و بل از دیگر حروف عاطف، معطوف بر خبر مای مشبّه به لیس باشد، در این صورت نصب اسم معطوف صحیح است، مانند: «ما زید آکلاً و شارباً».

سپس جناب شارح می فرمایند:

فهم من تخصيص المصنّف وجوب الرفع

از این اختصاص جناب مصنّف «لزوم رفع اسم معطوف در صورتیست که اسم بعد از بل و لکن آورده شود» چنین نتیجه می گیریم که اگر اسمی به غیر «لکن» و «بل» از دیگر حروف عاطف، بر خبر عطف گردد، رفع چنین معطوفی، واجب نخواهد بود.

وَبَعْدَ مَا وَلَيْسَ جَرَّ الْبَاءِ الْخَبَرَ وَبَعْدَ لَا وَتَنِي كَانَ قَدْ يُجَرُّ

تزداد الباء كثيراً في الخبر بعد «ليس، وما» نحو قوله تعالى: (أليس الله بكاف عبده) و (أليس الله بعزیز ذی انتقام) و (ما ربك بغافل عما يعلمون)، و (وما ربك بظلام للعبيد) و لا تختص زيادة الباء بعد «ما» بكونها حجازية، خلافاً لقوم، بل تزداد بعدها و بعد التیمیة، و قد نقل سيبويه و الفراء رحمهما الله تعالى! - زيادة الباء بعد «ما» عن بنی تمیم؛ فلا التفات الى من منع ذلك، وهو موجود في أشعارهم.

و قد اضطرب رأى الفارسیّ في ذلك؛ فمرة قال: لا تزداد الباء إلا بعد الحجازية، و مرة قال: تزداد في الخبر المنفی.

و قد وردت زيادة الباء قليلاً في خبر «لا» كقوله:

فکن لی شفیعاً یوم لا ذو شفاعه بمغن فتیلاً عن سواد بن قارب
 وفی خبر [مضارع] «کان» المنفیة بـ«لم» کقوله:
 وان مدّت الأیدی الی الزّاد لم أکن باعجلهم؛ إذ أجشع القوم أعجل

زاید شدن باءِ جاژه در خبر

وبعد ما ولیس جرّ الباء الخبر وبعد لا ونفی کان قد یجرّ

یعنی: بعد از «ما» و همچنین بعد از «لیس»، خبر بتوسط حرف جرّ زاید «باء» مجرور می شود، مانند: «ألیس الله بعزیز» - «وما ربک بغافل».
 و بعد از «لا» و همچنین بعد از کان منفی، گاه خبر بتوسط حرف جرّ زاید «باء» مجرور می شود.

جناب شارح در توضیح عبارت مصنف «وبعد ما ولیس...» می فرمایند: بسیار اتفاق می افتد که بای زاید بمنظور تقویت بخشیدن و تأکید نمودن بر خبر «لیس» و «ما» وارد می شود، مانند: «ألیس الله بِکافی عبده...» - آیا خدای (مهربان) برای بنده اش کافی نیست؟^(۱)

در آیه شریفه لفظ «باء» در «بکافی» بمنظور تأکید بیشتر بر خبر «کافی» وارد شده است.

و مانند: «... ألیس الله بعزیز ذی انتقام» - آیا خدا مقتدر و غالب و منتقم (از ستمکاران) نیست؟

لفظ «باء» بمنظور تأکید نمودن بیشتر بر خبر لیس «عزیز» وارد شده است. و همانند: «... وما ربک بغافل عما یعلمون» - و خدا از عمل کسی غافل

نخواهد بود»^(۱).

لفظ «با» بجهت تقویت و تأکید نمودن بیشتر بر خبرِ ما «غافل» وارد شده است.

و مانند: «... وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ - خدا (در روز جزا) هیچ بر بندگان خود ستم نخواهد کرد».

لفظ «با» بلحاظ تأکید بیشتر بر خبرِ ما «ظلام» وارد شده است.
حال این سؤال مطرح است:

آیا زاید واقع شدن «باء» تنها در صورتیست که «مای مشبّه به لیس» عمل کند و یا اینکه اختصاص به این مورد نداشته بلکه بر خبر مای غیر عامل «تمیمیّه» نیز وارد می شود؟

جناب شارح در پاسخ می فرماید: برخی فائلند که «بای زایده» تنها بر مای عامله «حجازیه» وارد می شود اما رأی مشهور آنست که این لفظ «بای زاید» بر خبرِ ما، وارد می شود، چه «ما» عامل «حجازیه» و چه غیر عامل «تمیمیّه» باشد.
سپس جناب شارح بمنظور اثبات این مدّعی می فرماید: سیبویه و فرّاء زاید واقع شدن بای زایده را بعد از «ما» از بنی تمیم، نقل نموده اند،^(۲) و از اینرو به سخن کسانی که ورود بای زایده را تنها به مای حجازیه «مای عامل» اختصاص داده اند، توجّهی نخواهد شد.

اما رأی جناب فارسی در این خصوص آشفته و مشوّش است، چه آنکه در سخنی عنوان ساخته: بای زایده در صورتی بر خبر وارد می شود که «ما» عامل باشد

۱. سورة انعام، آیه ۱۳۲.

۲. فرزّدق که خود از اهل بنی تمیم است، این چنین سروده:

وَلَا مُنْشِيَّةٌ وَلَا مُنْتَبِرَةٌ

لَعَمْرُكَ مَا مَعْنَى بِنَارِكَ حَقِيَّةٌ

و در مرتبه‌ای دیگر آن را بطور مطلق عنوان ساخته و گفته: بای زایده بر خبر منفی وارد می‌شود.

و گاه بای زایده بر خبرِ لا، وارد می‌شود که البته چنین موردی اندک است و شعر ذیل نیز از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

فَكُنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لَا ذُو شَفَاعَةٍ بِمَعْنٍ فِتْيَالاً عَنِ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ

یعنی: تو شفاعت‌کننده و خواهشگر من باش در روزی که نیست صاحب شفاعتی بی‌نیازکننده بقدر رشته خرمایی از جانب سواد پسر قارب.

در این شعر بای زایده بر خبرِ لا «معن» وارد شده است.

و گاه بای زایده بر خبر مضارع کان منفی، وارد می‌شود مانند شعر زیر:

وَإِنْ مَدَّتِ الْأَيْدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ بِأَعْجَلِهِمْ؛ إِذْ أَجْشَعُ الْقَوْمِ أَعْجَلُ

یعنی: اگر دستها بسوی خوردن غذا دراز شوند پس من شتاب‌کننده‌تر از ایشان نیستم زیرا حریص‌تر افراد قوم بر خوردن، اعجل ایشان است.

در این مثال بای زایده بر خبر منفی «مضارع کان»، «اعجلهم» وارد شده است.

بیان یک نکته ادبی

هرگاه اسمی بر این خبرها «خبرهایی که توسط حرف جاژه زایده مجرور شده‌اند» عطف گردد، در این صورت دو وجه «جرّ - نصب» در معطوف جریان دارد، مانند: «ما زيدٌ بقائمٍ ولا قاعدٍ - قاعداً».

مجرورگردیدن «قاعدٍ» که معطوف بر خبر مجرور «بقائم» است از باب متابعت لفظ معطوف از معطوف‌علیه و منصوب‌گردیدن آن از باب تأسی نمودن معطوف بر محلّ معطوف‌علیه می‌باشد؛ زیرا معطوف‌علیه محلاً منصوب است:

فِي النَّكِرَاتِ أُعْمِلْتُ كَلَيْسَ «لَا» وَقَدْ تَلِي «لَات» وَ «إِنْ» ذَا الْعَمَلَا

وَمَا لِـ«لَاتٍ» فِي سِوَى حِينٍ عَمَلٍ وَحَذْفُ ذِي الرَّفْعِ فَشَاءُ، وَالْعَكْسُ قَلٌّ
تقدّم أنّ الحروف العاملة عمل «لیس» أربعة، وقد تقدّم الكلام على «ما»
وذكر هنا «لا» و «لات» و «إن».

أمّا «لا» فذهب الحجازيين اعمالها عمل «لیس»، ومذهب تميم اعمالها ولا
تعمل عند الحجازيين إلا بشروط ثلاثة:
أحدها: أن يكون الاسم والخبر نكرتين، نحو: «لا رجل أفضل منك»، ومنه
قوله:

تعزّ فلا شيء على الأرض باقياً ولا وزر ممّا قضى الله واقياً
وقوله:

نصرتك إذ لا صاحب غير خاذلٍ فبوئت حصناً بالكماة حصيناً

حکم دیگر حروف مشبّهه به لیس

فی التّكرات اعملت کلیس «لا» وقد تلی «لات» و «إن» ذا العملا
وما لِـ«لَاتٍ» فی سِوَى حِینِ عَمَلٍ وَحَذْفُ ذِي الرَّفْعِ فَشَاءُ، وَالْعَكْسُ قَلٌّ
یعنی: «لا» در صورتی بمانند «لیس» عمل می کند که بر نکره وارد شود بشرط
اینکه نفی آن زایل نگردد و ترتیب بین اسم و خبر رعایت شود.
و گاه «لات» عمل لا را دارا گردیده و بمانند «لیس» عمل می نماید و «إن»
نیز گاه همچون «لیس» عمل می کند.

و «لات» در غیر از حین و آنچه که مرادف آن و بیانگر زمان باشد، عمل
نخواهد کرد و حذف صاحب رفع «یعنی: حذف اسم و در نتیجه باقی گذاردن خبر»
بسیار است اما عکس آن «یعنی: حذف خبر و باقی نهادن اسم»، اندک است.
همانگونه که در آغاز این بحث عنوان شد، چهار حرف «ما - لا - لات - إن»

همانند لیس عمل می‌کنند و نخستین حرف «ما» از حروف مشبّهه به لیس بیان شد و جناب مصنف در این قسمت از بحث به بیان سه حرف دیگر «لأ - لات - إن» پرداخته‌اند.

اما «لأ» از نظر حجازیها همانند لیس عمل می‌کند ولی از دیدگاه بنی تمیم این لفظ «لأ» همانند «ما» عامل نیست.

ناگفته نماند «لأ» از نظر حجازیها در صورتی عامل است که دارای سه شرط باشد:

۱ - اسم و خبر هر دو نکره باشد، مانند: «لأ رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ».

در این مثال هر دو معمول لأ، یعنی اسم «رجل» و خبر «أفضل» نکره‌اند و همانند قول شاعر:

تَعَرَّ فَلَاشِيءٌ عَلَى الْأَرْضِ بَاقِيًا وَلَا وَرَزٌّ مِمَّا قَضَى اللَّهُ وَاقِيًا

یعنی: پیوسته در بروز حوادث و برخورد با مشکلات، شکیبیا باش، پس نیست چیزی که بر روی زمین پیوسته ثابت و باقی باشد و نیست پناهی از آنچه که خداوند مهربان به نگاه داشتن آن حکم فرموده باشد.

شاهد در «لأ شئیء باقیاً» و «لأ ورزٌ واقیاً» است که «لأ» در هر دو موضع عمل نموده و اسم و خبرش «هر دو» نکره‌اند.

و همانند بیت ذیل:

نَصْرَتُكَ إِذْ لَا صَاحِبٌ غَيْرَ خَادِلٍ قُبُوَّتُ حِصْنًا بِالْكَؤْمَةِ حَاصِنًا

یعنی: از تو حمایت کردم آن هنگام که رفیق و یاورى نداشتی و همه از حمایت تو دست کشیدند پس در دژی محکم از دسترس دشمنان شجاعی که تا دندان مسلح بودند، محفوظ ماندی.

در این شعر «لأ» همچون «لیس» عمل نموده به این معنی که اسم «صاحب»

را مرفوع و خبر «غیر خاذل» را منصوب نموده و هردو معمول «صاحب غیر خاذل» نکره اند.

وزعم بعضهم أنّها قد تعمل في المعرفة، وأنشد للتأبغة:

بدت فعل ذی ودّ، فلما تبعتها توّلت، وبقت حاجتی فی فؤادیا

وحلّت سواد القلب، لا أنا باغياً سواها، ولا عن حبّها متراخیا

و اختلف كلام المصنّف في [هذا] البيت؛ فمرّة قال: إنه مؤوّل، و مرّة قال: إن

القياس عليه سائغ.

الشرط الثانی: ألاّ يتقدّم خبرها على اسمها؛ فلا تقول: «لا قائماً رجل».

الشرط الثالث: ألاّ ينتقض النفي بالأ؛ فلا تقول: «لا رجل إلاّ أفضل من زيد»

بنصب «أفضل»، بل يجب رفعه.

ولم يتعرّض المصنّف لهذين الشرطين.

آیا «لا» می تواند در معرفه عمل کند؟

برخی چنین پنداشته اند که «لا» گاه می تواند در معرفه عمل کند و این شعر

نابغه را بعنوان شاهد عنوان ساختند:

بَدَتْ فِعْلٌ ذِي وَدٍّ، فَلَمَّا تَبِعْتُهَا تَوَلَّتْ، وَبَقَّتْ حَاجَتِي فِي فُؤَادِيَا

وَحَلَّتْ سَوَادَ الْقَلْبِ، لَا أَنَا بَاغِيًا سِوَاهَا، وَلَا عَن حُبِّهَا مُتْرَاحِيًا

یعنی: او عشق خویشتن را بگونه افراد دوستدار محبت ظاهر کرد، پس آن

هنگام که از پی او روان گشتم، روی برگرداند و همچنان نیازم در دلم باقی ماند.

عشق و محبت او در رکن دلم جای گرفته، و من فرد دیگری را بجای او طلب

نخواهم کرد و در این دوستی سست رأی و سهل انگار نیستم.

شاهد در «لا أنا باغياً» است که «لا» در معرفه «أنا» عمل نموده است.

حال این سؤال مطرح است: آیا نظر جناب مصنف آنست که اسم لا، می تواند معرفه باشد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: کلام مصنف در مورد این شعر «وَحَلَّتْ سَوَادَ الْقَلْبِ، لَا أَنَا بَاغِيًا...» متفاوت است؛ چه آنکه یکبار گفته، این شعر «لَا أَنَا بَاغِيًا» مؤول به نکره است و زمانی دیگر گفته اند: قیاس بر چنین مورد «معرفه بودن اسم» جایز است. (۱)

ناگفته نماند کسانی که منکر تجویز مزبور «اعمال (لا) در صورتی که اسم آن معرفه باشد» هستند جهت بطلان تجویز مزبور و بمنظور اثبات مدعای خویش می گویند:

شعر بالا، مؤول است یعنی در اصل این چنین «... لَا مِثْلِي بَاغِيًا» بوده و آنگاه مضاف حذف شده و مضاف الیه جایگزین مضاف شده و ضمیر متصل به ضمیر منفصل تبدیل گردیده است.

۲ - همانگونه که عنوان شد، عمل نمودن «لا» از نظر حجازیها، دارای سه شرط است:

شرط اول آن بود که اسم و خبر لا، هردو نکره باشد.

شرط دوم این است که خبر لا بر اسمش مقدم نشود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «لَا قَائِمًا رَجُلٌ».

۱. ناگفته نماند کسی که قیاس بر این بیت را جایز شمرده، شارح کتاب تسهیل «ابوحیان» است نه ابن مالک چه آنکه ابن مالک در کتاب تسهیل گفته اند: «ورفعها معرفة نادر». سپس جناب ابوحیان در شرح کلام ابن مالک گفته اند: عمل نمودن «لا» در اسم معرفه، اندک است اما قیاس بر این مورد از نظر من «ابوحیان» بدون اشکال است و جناب ابن جتی عمل نمودن «لا» را در اسم معرفه، جایز دانسته و آن را در کتاب «التمام» عنوان نموده است.

۳- شرط سوّم آنست که: نفي «لَا» بتوسط «إِلَّا» از بین نرود و از این جهت گفته

نمی شود:

«لَا رَجُلٌ إِلَّا أَفْضَلُ مِنْ زَيْدٍ» که در این مورد نصبِ خبر «افضل» صحیح

نیست بلکه باید آن را به رفع «افضل» عنوان نمود.

جناب مصنف این دو شرط «دوّم سوّم» را بیان نساخته اند.

وَأَمَّا «إِنْ» النَّافِيَةُ فَمُذْهَبُ أَكْثَرِ الْبَصْرِيِّينَ وَالْفَرَّاءِ أَنَّهُمْ لَا تَعْمَلُ شَيْئاً، وَمَذْهَبُ

الْكُوفِيِّينَ - خِلاَ الْفَرَّاءِ - أَنَّهُمْ تَعْمَلُ عَمَلِ «لَيْسَ»، وَقَالَ بِهِ مِنَ الْبَصْرِيِّينَ أَبُو الْعَبَّاسِ

الْمُبَرِّدُ، وَأَبُو بَكْرٍ بْنُ السَّرَّاجِ، وَأَبُو عَلِيٍّ الْفَارَسِيُّ، وَأَبُو الْفَتْحِ بْنُ جَنِّيٍّ، وَاخْتَارَهُ

الْمُصَنِّفُ، وَزَعَمَ أَنَّ فِي كَلَامِ سَيَبَوِيهِ - رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى! - إِشَارَةً إِلَى ذَلِكَ، وَقَدْ وَرَدَ

السَّمَاعُ بِهِ؛ قَالَ الشَّاعِرُ:

إِنْ هُوَ مُسْتَوِيّاً عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَعْضَفِ الْمَجَانِينِ

وقال آخر:

إِنْ الْمَرْءُ مَيْتاً بَانْتِزَاءَ حَيَاتِهِ وَلَكِنْ بَأَنْ يَبْغِي عَلَيْهِ فَيُخْذَلَا

وذكر ابن جنّي - في المحتسب - أنّ سعيد بن جبیر - رضی الله عنه! - قرأ (إن

الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَاداً أَمْثَلُكُمْ) بنصب العباد.

ولا يشترط في اسمها وخبرها أن يكونا نكرتين، بل تعمل في النكرة والمعرفة،

فتقو: «إن رجل قائماً، [وإن زيد القائم]، وإن زيد قائماً».

یکی از حروف مشبّهة به «لیس» لفظ «إن» است که در صورت اطلاق و عدم

قرینه بمنظور نفی زمان حال آورده می شود و اعمال و اهمال آن یکسان می باشد، با

این تفاوت که اگر عامل باشد، لازم است با جمله اسمیه همراه گردد و در صورتی که

از عمل اهمال شود، جایز است بر جمله اسمیه و فعلیه وارد گردد.

إن مهمله که بر جمله اسمیه وارد شده، مانند: «إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ».

إن مهمله که بر جمله فعلیه داخل شده، بسان: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ».

لکن کسانی که إن را همانند لیس عمل داده‌اند جهت اعمال آن شرایطی را عنوان ساخته‌اند که آن شرایط در مورد اعمال «ما» جریان می‌یافت با این فرق که إن زائد بعد از «إن» قرار نمی‌گیرد.

جناب شارح در مورد «إِنْ» می‌فرماید: «إِنْ» نافیه بنا به رأی بیشتر ادبای بصره و فراء در چیزی عمل نمی‌کند اما اندیشه ادبای کوفه «غیر از فراء» آنست که این لفظ «إِنْ» بمانند «لیس» عمل می‌کند و جمعی دیگر از ادباء «مانند ادبای بصره، مبرد، ابن سراج، فارسی، ابن جنی» نیز فائلند که این لفظ «إِنْ» بمانند «لیس» عمل می‌کند و جناب مصنف نیز همین رأی را اختیار فرموده و چنین پنداشته‌اند که کلام سیبویه نیز اشاره به انتخاب همین رأی دارد.

ناگفته نماند عمل نمودن «إِنْ» بمانند «لَيْسَ» در کلام عرب آمده و بیت ذیل از همین مورد شمرده می‌شود:

إِنْ هُوَ مُسْتَوِيًّا عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أضعفِ المَجَانِينِ

یعنی: آن مرد مسلط بر احدی نیست مگر بر ضعیف‌ترین دیوانگان.

شاهد در «إِنْ هُوَ مُسْتَوِيًّا» است که «إِنْ» بمانند «لیس» عمل نموده به این بیان که «هو» اسم إن و «مستویاً» خبر آنست.

و همانند شعر زیر:

إِنَّ المَرءَ مِتًّا بِانْقِضَاءِ حَيَاتِهِ وَلَكِنْ بِأَنْ يُعْنَى عَلَيْهِ فَيُخَذَلُ

یعنی: انسان با سپری شدن زندگی خود از بین نرفته و نمی‌میرد بلکه مرگ حقیقی وی زمانی فرا می‌رسد که کسی بر او ظلم و ستمی نموده باشد و دیگران همه از حمایت وی کوتاهی کنند.

در این شعر، «إِنْ» بمانند «لیس» عمل نموده؛ چه آنکه «المَرء» اسم إن، و

«میتاً» خبر آنست.

جناب ابن جنّی در کتاب «المحتسب» گفته‌اند: سعید بن جبیر^(۱) در آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ...» - غیر خدا هر آن کس را که (شما مشرکان به خدا) می‌خوانید در حقیقت همه مثل شما بندگان (فانی و محتاج) هستند^(۲) لفظ «إِنَّ» را بدین صورت «إِنْ» و واژه «عباد» را به نصب «عباداً» قرائت نموده تا «إِنْ» از حروف مشبّهه به «لَيْسَ»، و «الَّذِينَ» اسمِ إِنْ، و «عباداً» خبر برای آن

۱. ابو عبدالله یا ابو محمد از اعلام و مشاهیر و صلحای تابعین و از اصحاب حضرت امام سجّاد علیّه السلام بود. وی از ابن عباس اخذ مراتب علمیه نمود و در فقه و حدیث و تفسیر داناترین مردم و وحید عصر خود بود. روزی حجّاج بن یوسف به او گفت که تو شقی‌ترین فردی، گفت: مادرم اعرف به اسم من می‌باشد که نامم را سعید نهاده. پس حال ابوبکر و عمر را از وی پرسید که بهشتی هستند یا جهنمی؟ گفت: وقتی که به بهشت یا جهنم رفتیم معلوم خواهد شد، پرسید: که در حق خلفا چه می‌گویی؟ گفت: «لَسْتُ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»، پرسید: کدامیک از ایشان نزد تو محبوب‌تر است؟ گفت: «أَرْضَاهُمْ لِخَالِقِهِ». پرسید: کدامیک از ایشان مشمول این جمله است؟ در پاسخ گفت: علم این مطلب نزد خداست. حجّاج گفت: مرا تصدیق نکردی. گفت: دوست ندارم که تکذیب کنم.

حجّاج گفت: اینک کشتن تو واجب شد، بگو چگونه تو را به قتل برسانم، گفت: هر طور که خود دوست داری. پس در ماه شعبان نود و چهارم یا پنجم هجرت در چهل و نه سالگی در شهر واسط به دستور حجّاج بسبب کثرت علاقه به خاندان رسالت علیّه السلام کشته شد.

در حال مرگ می‌گفت: «وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّهِ». حجّاج گفت: از قبله منحرفش سازند. در آن حال گفت: «أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ». حجّاج گفت: برویش افکنند، در آن حال گفت: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ» پس امر به ذبحش کرد، او نیز بعد از شهادتین گفت: «اللَّهُمَّ لَا تَسْلِطْهُ عَلَى أَحَدٍ بَعْدِي» این بود که حجّاج نیز بعد از او در ماه شوال نود و پنجم با مرض و خستگی و حشمتناکی در پنجاه و چهار سالگی مُرد و در این مدّت با آن نفوذ و اقتدار که داشت، نتوانست بر کسی مسلّط شود بلکه گویند همه شب ابن جبیر را در خواب می‌دید که به او می‌گفت: «يَا عَدُوَّ اللَّهِ فِيمَ قَتَلْتَنِي؟».

باشد.

سپس جناب شارح می فرماید:

ولا يشترط في اسمها وخبرها أن يكونا

در مورد عمل نمودن این لفظ «إِنْ» شرط نشده که اسم و خبر آن، نکره باشد بلکه در نکره و نیز در معرفه عمل می کند، همانند: «إِنْ رَجُلٌ قَائِمًا» - «إِنْ زَيْدٌ الْقَائِمُ» - «إِنْ زَيْدٌ قَائِمًا».

وأما «لات» فهي «لا» التائفة زيدت عليها تاء التأنيث مفتوحة؛ ومذهب الجمهور أنها تعمل عمل «ليس»؛ فترفع الاسم، وتنصب الخبر، لكن اختصت بأنها لا يذكر معها الاسم والخبر معاً، بل [أثماً] يذكر معها أحدهما، والكثير في لسان العرب حذف اسمها وبقاء خبرها، ومنه قوله تعالى: (ولات حين مناص) بنصب الحين؛ فحذف الاسم وبقى الخبر، والتقدير «ولات الحين حين مناص» فالحين: اسمها، وحين مناص: خبرها، وقد قرئ شذوذاً (ولات حين مناص) برفع الحين على أنه اسم «لات» والخبر محذوف، والتقدير «ولات حين مناص لهم» أي: ولات حين مناص كائناً لهم، وهذا هو المراد بقوله: «وحذف ذى الرفع - إلى آخر البيت».

یکی دیگر از حروف مشبّهه به لَيْسَ، لفظ «لَات» است که بر لای نافیه، تای

مفتوحه افزوده گشته و بدین صورت «لَات» بکار گرفته می شود. (۱)

رأی جمهور ادبا در مورد لفظ «لَات» آنست که این لفظ بمانند «لیس» عمل می کند. یعنی: اسم را مرفوع و خبر را منصوب می نماید با این تفاوت که هر دو معمول «اسم و خبر» با آن «لات» عنوان نمی شود بلکه تنها یکی از دو معمول «اسم

۱. توجیه مذکور که «لَات» در اصل «لَا» بوده، آنگاه تای تأنيث بدان افزوده گردیده و این چنین «لات»

شده، خالی از اشکال نیست زیرا که عرب زبان هر دو کلمه را بطور مستقل تلفظ نموده اند.

و یا خبر» عنوان می شود و بیشتر در زبان عرب، اسم لَاتَ حذف می شود و خبر به حالت خود باقی می ماند و آیه شریفه «... وَ لَاتَ حَیْنَ مَنَاصِ - و هیچ راه نجاتی بر آنها نبود»^(۱) از همین مورد است؛ زیرا اسم «الْحَیْنُ» حذف گردیده و خبر «حَیْنَ مَنَاصِ» باقی مانده است.

و برخی از قراء آیه شریفه را بدین صورت «ولات حین مناص» نیز قرائت نموده اند که در این حالت اسم لَ «حَیْنَ مَنَاصِ» عنوان شده و خبر «لَهُمْ» حذف گردیده است، بتقدیر: «ولات حین مناص لهم».

و مقصود جناب مصتف نیز از عبارت «وحذف ذی الرفع...» همین معنی است.

یعنی: وحذف صاحب رفع «اسم» بسیار است اما عکس آن «حذف خبر» اندک و نادر است.

بیان یک نکته ادبی

ادبا در مورد عملِ «لَا» گفته اند: این لفظ تنها در نکره عمل می کند پس به چه

دلیل در آیه شریفه «ولات حین مناص» اسمِ مقدّر «الْحَیْنُ» را معرفی دانسته اند؟ در پاسخ این سؤال می توان گفت: منفی در مثال فوق «حین» زمان معین و معروف است و آن زمان نیست که مخاطب در آن دچار سهو و اشتباه شده بنابراین تقدیر عبارت فوق این چنین است: «لات حین سهو ک حین سهو» یعنی: «لیس زمن سهو ک زمن سهو».

و أشار بقوله: «وما للات فی سوی حین عمل» الی ما ذکره سیبویه من أن «لات» لا تعمل إلا فی الحین، واختلف الناس فیه؛ فقال قوم: [المراد] أنها لا تعمل

إِلَّا فِي لَفْظِ الْحَيْنِ، وَلَا تَعْمَلُ فِيهَا رَادِفُهُ كَالسَّاعَةِ وَنَحْوَهَا، وَقَالَ قَوْمٌ: الْمُرَادُ أَنَّهَا لَا تَعْمَلُ إِلَّا فِي أَسْمَاءِ الزَّمَانِ؛ فَتَعْمَلُ فِي لَفْظِ الْحَيْنِ وَفِي رَادِفِهِ مِنْ أَسْمَاءِ الزَّمَانِ، مِنْ عَمَلِهَا فِي رَادِفِهِ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

ندم البغاة ولات ساعة مندم
والبغى مرتع مسبتغيه وخيم
وكلام المصنّف محتمل للقولين، وجزم بالثاني في التسهيل، ومذهب الأخفش أنّها لا تعمل شيئاً، وأنّه إن وجد الاسم بعدها منصوباً فناصره فعل مضمر، والتقدير «لات أرى حين مناص» وإن وجد مرفوعاً فهو مبتدأ والخبر محذوف، والتقدير «لات حين مناص كائن لهم» والله أعلم.

جناب مصنّف در عبارت «وما للات في سوى حين عمل - و «لات» در غير از «حين» و آنچه که مرادف و بيانگر زمان است، عمل نخواهد کرد» به نکته ای که سیبویه آن را عنوان ساخته، اشاره نموده چه آنکه ایشان «سیبویه» گفته اند: «لات» تنها در «حين» عمل می کند و آنگاه ادبا در مورد معنای چنین سخنی اختلاف نموده به این بیان که جمعی گفته اند: مقصود آنست که «لات» تنها در این لفظ «حين» عمل می کند اما در الفاظی که مرادف و بمعنای «حين» باشد «مانند: ساعت - وقت - زمان و...» عمل نخواهد کرد.

و برخی دیگر گفته اند: «لات» تنها در اسم زمان عمل می کند و از اینرو در «حين» و آنچه که بیانگر زمان و وقت باشد، عامل است و از جمله مواردی که «لات» در لفظی که مرادف و بمعنای «حين» است عمل نموده، شعر ذیل است:

نَدِمَ الْبُغَاةُ وَلَاتَ سَاعَةَ مَنْدَمٍ
وَالْبَغْيُ مَرْتَعٌ مُبْتَغِيهِ وَخَيْمٌ

یعنی: ظالمان از ظلم و تجاوز خویش پشیمان شده اند و این زمان، زمان پشیمانی نیست و ظلم بسان چراگاهی است که طلب کننده او غیر موافق آنست. شاهد در «لات ساعة مندم» است که «لات» در لفظ «ساعة» که بمعنی زمان

«حین» می باشد، عمل نموده است.

سپس جناب شارح می فرمایند:

و کلام المصنّف محتمل للقولین، و جزم بالثانی

 و عبارت مصنّف «وما للات فی سوی حین عمل» احتمال هریک از دو قول
 یادشده را دارد.

دو قول مزبور بدین صورت است:

۱- «لات» تنها در لفظ «حین» عمل می کند.

۲- «لات» در لفظی که به معنای زمان باشد، عمل می کند.

سخن ابن مالک ممکن است بدین معنی «وما للات عمل فی سوی لفظ
 حین» باشد که در این صورت موافق قول اوّل است و احتمال دارد به معنای «وما
 للات عمل فی سوی اسم دالّ علی الحین» باشد در این صورت کلام ایشان موافق
 با قول دوّم است.

اما در کتاب تسهیل به معنای دوّم «لات» در حین و آنچه که به معنای زمان
 باشد، عمل می کند» تصریح نموده اند.

جناب اخفش بر این باورند که اساساً این لفظ «لات» در چیزی عمل نمی کند
 و هرگاه اسم بعد از «لآت» منصوب گردد، در این صورت ناصب آن اسم، فعلی
 مقدّر است؛ «ولآت (أری) حین مناصب». و هرگاه اسم بعد از «لات» مرفوع باشد،
 در این صورت آن اسم مرفوع، مبتدا برای خبر محذوف است؛ «ولآت حین مناصب
 کائن (لهم)».

افعال المقاربة

كَكَانَ كَادَ وَعَسَى، لَكِنْ نَدَرَ غَيْرُ مُضَارِعٍ لَهُذَيْنِ خَبَرَ

هذا هو القسم الثاني من الأفعال النَّاسخة [للابتداء]، وهو «كاد» وأخواتها، وذكر المصنّف منها أحد عشر فعلاً، ولا خلاف في أنّها أفعال، إلاّ عَسَى؛ فنقل الزّاهد عن ثعلب أنّها حرف، ونسب أيضاً إلى ابن السّراج، والصّحيح أنّها فعل؛ بدليل اتّصال تاء الفاعل وأخواتها بها، نحو: «عسيتُ، وعسيّت، وعسيّتا، وعسيتم، وعسيّتن».

وهذه الأفعال تسمّى افعال المقاربة، وليست كلّها للمقاربة، بل هي على ثلاثة أقسام:

- أحدها: ما دلّ على المقاربة، وهي: كاد، وكرّب، وأوشك.
 - والثاني: ما دلّ على الرّجاء، وهي: عَسَى، وحرى، واخولق.
 - والثالث: ما دلّ على الانشاء، وهي: جعل و طفق، وأخذ، وعلق، وأنشأ.
- فتسميتها أفعال المقاربة من باب تسمية الكلّ باسم البعض.

افعال مقاربه واحكام مربوط به آن

كَكَانَ كَادَ وَعَسَى، لَكِنْ نَدَرَ غير مضارع لهذين خبر

«کاد» از نظر حکم عملی بمانند کان «رافع اسم و ناصب خبر» و «کاد» بمنظور نزدیک بودن و قرب حصول خبر آورده می شود و «عسی» که بمنظور امیدوار بودن حصول خبر عنوان می شود، بمانند کان عمل می نماید.

اکثراً خبرِ دو فعل مزبور «عسی - کاد» فعل مضارع است و موارد بسیار اندکی اتفاق می افتد که خبر این دو فعل «کاد - عسی» مضارع نباشد «منظور از غیر مضارع، اسم مفرد است».

جناب شارح در توضیح این قسمت می فرماید:

هذا هو القسم الثاني من الأفعال النَّاسِخَة

این بحث «افعال مقاربه» قسم دوم از افعال ناسخه برای مبتدا و خبر است و آن «کاد» و دیگر افعال مقاربه است که جناب مصنف یازده فعل را عنوان ساخته اند و از دیدگاه ادبا همه آنها به استثنای «عسی» فعل بحساب می آیند.

جناب زاهد^(۱) از ثعلب نحوی نقل نموده که «عسی» حرف است و این اندیشه به جناب ابن سراج نیز نسبت داده شده اما از دیدگاه دیگر ادبا لفظ مزبور «عسی» فعل است و دلیل بر فعلیت آن اتصال ضمیر فاعلی به آن می باشد، مانند:

۱. محمد بن مُطَرِّز، ملقب به زاهد و مطرز، مکتبی به «ابوعمر» از اکابر نحو و لغت و علوم عربیه و حدیث و از اجلای تلامذه و اصحاب ثعلب نحوی بوده و پیوسته در خدمت او زیسته و بهمین جهت به «صاحب ثعلب» و «غلام ثعلب» شهرت یافته است:

از آثار قلمی اوست:

۱ - اخبار العرب.

۲ - النوادر.

۳ - اسماء الشعراء و تفسیرها.

وی به سال ۳۴۴ یا ۳۴۵ (هـ. ق) در بغداد درگذشت.

«عَسَيْتُ - عَسَيْتَ - عَسَيْتَ - عَسَيْتُمَا - عَسَيْتُمْ - عَسَيْتُنَّ».

این افعال، افعال مقاربه نامیده می‌شوند با توجه به اینکه همه آنها بر مقاربه دلالت نداشته بلکه تنها برخی از آنها بر این معنی دلالت دارند و بطورکلی افعال مقاربه بر سه قسمند:

۱ - آن افعالی که بر نزدیک بودن حصول و تحقق خبر برای اسم دلالت دارند

که عبارتند از:

«كَادَ - كَرَبَ - أَوْ شَكَ» که هر سه به معنی «نزدیک است» می‌باشد.

۲ - افعالی که بر امیدوار بودن تحقق و وقوع خبر دلالت دارند که عبارتند از:

«عَسَى - حَرَى - إِخْلَوَلَقَى» و هر سه آنها به معنی «نزدیک است» می‌باشد.

۳ - افعالی که بر شروع در خبر دلالت دارند که عبارتند از: «جَعَلَ - طَفِقَ -

أَخَذَ - عَلِقَ - أَنْشَأَ» که تماماً به معنی «شروع کرد» می‌باشد.

نامگذاری همه این افعال به مقاربه از باب نامگذاری کَلَّ به اسم جزء است.

یعنی: تنها قسم اول در این افعال بر قرب حصول و تحقق خبر دلالت دارند و

لذا این نامگذاری حقیقی نبوده بلکه مجازی «نامیدن کَلَّ به اسم جزء» است. (۱)

وکلّها تدخل علی المبتدأ والخبر؛ فترفع المبتدأ اسماً لها، ویکون خبره خبراً لها

فی موضع نصب، وهذا هو المراد بقوله: «ککان کاد وعسی» لکن الخبر فی هذا الباب

لا یکون إلا مضارعاً، نحو: «کاد زید یقوم، وعسی زید أن یقوم» وندر جمیئه اسماً

۱. برخی گفته‌اند این نامگذاری از باب تغلیب «غلبه دادن» است و تغلیب در لغت به معنای غلبه دادن و

در اصطلاح آنست که: نام بعضی از اشیایی که با هم ترکیب یافته و جمع شده‌اند، اسم هریک از آنها قرار

گیرد، مانند: «قَمَرین» که به خورشید و ماه، و «أَبَوین» که به پدر و مادر، اطلاق می‌شود.

برخی دیگر عنوان ساخته‌اند که: تسمیه افعال مقاربه بدین نام از باب حقیقت است چه آنکه «اقتران

وقوع و حصول خبر» در مفهوم هریک از این افعال اتخاذ شده است.

بعد «عسی وکاد» کقوله:

أَكثَرْتُ فِي الْعَذْلِ مَلْحًا دَائِمًا لَا تُكْثِرُنْ إِنِّي عَسَيْتُ صَائِمًا

وقوله:

فَأَبْتُ إِلَى فِهْمٍ، وَمَا كَدْتُ آئِبًا وَكَمْ مِثْلَهَا فَارِقَتْهَا وَهِيَ تَصْفِرُ

و هذا هو مراد المصنّف بقوله: «لكن ندر - الى آخره» لكن في قوله «غير مضارع» ايهام؛ فانه يدخل تحته: الاسم، والظرف، والجار والمجرور، والجملة الاسمية، والجملة الفعلية بغير المضارع، ولم يندر مجيء هذه كلّها خبراً عن «عسى، وكاد» بل الذي ندر مجيء الخبر اسماً، وأمّا هذه فلم يسمع مجيئها خبراً عن هذين.

این افعال بر مبتدا و خبر وارد می شود که مبتدا را مرفوع نموده و اسم برای خود قرار می دهند و خبر را منصوب ساخته، خبر برای خویش قرار می دهند و مقصود جناب مصنف از عبارت «ککان کاد وعسی» همین معنی است با این تفاوت که خبر در این باب «افعال مقاربه» تنها بصورت مضارع عنوان می شود، همچون: «كَادَ زَيْدٌ يَقُومُ - عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ».

گاه «در حالت ضرورت» خبر این دو فعل بصورت اسم عنوان می شود و

شعر ذیل از همین مورد است:

أَكْثَرْتُ فِي الْعَذْلِ مَلِحًا دَائِمًا لَا تُكْثِرُنْ إِنِّي عَسَيْتُ صَائِمًا

یعنی: پیوسته در سرزنش کوشیدی در حالتی که اصرار در ملامت و سرزنش داشتی، کوشش مکن در سرزنش، امیدوارم که من روزه دار باشم.

شاهد در «عسیت صائماً» است که «عسی» بمانند «کان» عمل نموده به این بیان که اسم «ضمیر فاعلی» را مرفوع و خبر «صائماً» را منصوب ساخته با این تفاوت که خبر عسی، در این مورد مفرد «صائماً» بوده و چنین موردی اندک است.

و همانند شعر زیر:

فَأَبْتُ إِلَىٰ فَهْمٍ، وَمَا كِدْتُ أَبِياً
وَكَمْ مِثْلَهَا فَارَقْتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ

یعنی: پس به سوی قبیله فهم بازگشتم و نزدیک نبود که به آن قبیله بازگردم و چه بسیار که از مثل چنین واقعه و جریان‌های دوری کردم درحالی که او مرا بسوی خویش فرا می خواند تا نابود کند.

شاهد در «ما کدتُ آبياً» است که «کاد» به مانند «کان» عمل نموده و اسم «ضمیر فاعلی» را مرفوع و خبر «آبياً» را منصوب نموده با این تفاوت که خبر «آبياً» در این مورد، مفرد قرار گرفته و وقوع چنین موردی اندک است. و مقصود جناب مصنف از عبارت «... لکن ندر غیر مضارع لهدین خبر» همین معنی است.

یعنی: اکثراً خبر کاد و عسی، فعل مضارع است لکن بسیار اندک اتفاق می افتد که خبر این دو فعل، غیر مضارع «اسم مفرد» باشد.

انتقاد شارح از گفتار مصنف

تعبیر مصنف «... غیر مضارع» دارای ابهام^(۱) و گنگ است بدلیل اینکه غیر مضارع، چند چیز «اسم، ظرف، جار و مجرور، جمله اسمیه، جمله فعلیه غیر

۱. ابهام در لغت به معنای در وهم و گمان افتادن، در شک و گمان و اشتباه انداختن، و در اصطلاح بدیع: آوردن کلمه‌ای که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید، یعنی شاعر یا نویسنده کلماتی در نظم یا نثر بیاورد که احتمال دو معنی متضاد بدهد مثال:

در گوشه‌ای نشسته‌ام اکنون و همچنان هستم ز دست مردمکی چند در عذاب

من درد را بگوش نیارستمی شنید اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب

در شعر اول تصوّر می رود که شاعر از دست مردم در عذاب بوده و گوشه نشینی اختیار کرده، اما در شعر دوم احساس می شود که شاعر از درد چشم نالیده است.

مضارع» را در برمی‌گیرد و خبر قرار گرفتن تمامی امور یاد شده به استثنای اسم، برای کاد و عسی، اندک نیست به این بیان که تنها خبر واقع شدن اسم مفرد برای «کاد و عسی» اندک است اما دیگر موارد شنیده نشده که خبر برای این دو «کاد و عسی» قرار گیرند.

وَكُونُهُ بِدُونِ «أَنْ» بَعْدَ عَسَى نَزْرٌ، وَكَادَ الْأَمْرُ فِيهِ عَكْسًا

آی: اقتران خبر «عسی» بـ«آن» کثیر؛ و تجریده من «آن» قلیل، و هذا مذهب سیبویه، و مذهب جمهور البصریین أنه لا يتجرّد خبرها من «آن» إلا في الشعر، و لم يرد في القرآن إلا مقترناً بـ«آن» قال الله تعالى: (فعسى الله أن يأتي بالفتح)، و قال عزّ وجلّ: (عسى ربكم أن يرحمكم).

و من وروده بدون «آن» قوله:

عسى الكرب الذي أمسيت فيه
يكون وراءه فرج قريب
وقوله:

عسى فرج يأتي به الله؛ أنه
له كلّ يوم في خليقته أمر

وأمّا «کاد» فذكر المصنّف أنّها عكس «عسى»؛ فيكون الكثير في خبرها أن يتجرّد من «آن» و يقلّ اقترانه بها، و هذا بخلاف ما نصّر عليه الأندلسيون من أن اقتران خبرها بـ«آن» مخصوص بالشعر؛ فمن تجرّده من «آن» قوله تعالى: (فذبوها و ما كادوا يفعلون) و قال: (من بعد ما كاد تزيغ قلوب فريق منهم) و من اقترانه بـ«آن» قوله «ص»: «ما كدت أن أصلي العصر حتّى كادت الشمس أن تغرب» و قوله:

كادت النفس أن تفيض عليه
إذ عدا حشور ريطه و برود

اقتران خبر به آن مصدریه

وکونه بدون «آن» بعد عسی نزر، وکاد الأمر فیه عکسا

خبر عسی، غالباً و در بیشتر مواقع، فعل مضارع و بهمراه آن مصدریه عنوان می شود و گاه فعل مضارع «که خبر عسی قرار گیرد» بدون آن مصدریه آورده می شود اما این حکم در مورد خبر کاد برعکس است به این بیان که اکثراً خبر کاد بدون آن مصدریه است و گاه خبر کاد به آن مصدریه اتصال می یابد.

جناب شارح در توضیح این شعر «وکونه بدون آن بعد...» می فرمایند:

پیوستگی خبر عسی به آن مصدریه، بسیار و مجرد ساختن خبر از آن مصدریه، اندک است و این اندیشه جناب سیبویه است اما رأی جمهور ادبای بصره آنست که خبر عسی از آن مصدریه مجرد نخواهد شد مگر در ضرورت شعری و در قرآن مجید، خبر عسی پیوسته به آن مصدریه اقتران دارد، مانند: «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ» - باشد که خدا برای مسلمانان پیروزی پیش آرد یا امر دیگری از طرف خود (که عزت و دولت مسلمین قوت یابد) تا منافقان از آنچه در دل نهان کرده سخت پشیمان شوند». (۱)

در آیه شریفه، خبر عسی «آن یأتی...» به آن مصدریه اقتران یافته است.

بنابراین خبر عسی، پیوسته به آن مصدریه اقتران دارد مگر در ضرورت شعری که بدون آن مصدریه عنوان می شود و بیت ذیل از مصادیق همین قسم است

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتُ فِيهِ يَكُونُ وِرَاءَهُ فَرَجٌّ قَرِيبٌ

یعنی: امید است بدنبال اندوهی که در آن بسر می‌برم، گشایشی نزدیک باشد.

شاهد در «یکون وراءه...» است که خبرِ عسی «یکون»، فعل مضارع و مجرد از آن مصدریّه بوده و چنین موردی تنها در حال ضرورت اتفاق می‌افتد. و شعر ذیل نیز از جمله مواردیست که خبرِ عسی به آن مصدریّه اقتران نیافته است:

عَسَى فَرَجٌ يَأْتِي بِهِ اللهُ؛ إِنَّهُ
لَهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي خَلْقَتِهِ أَمْرٌ

یعنی: امید است خداوند بزودی در امور گشایشی حاصل فرماید، پیوسته ایام به یک حالت نخواهد ماند چه آنکه هستی بخش در نظام هستی برای هر روز امری مقدر فرموده‌اند.

در شعر بالا، خبرِ عسی، «یأتی...» بدون آن مصدریه آمده است.

اما حکم کاد به عکس عسی است به این بیان که در بیشتر موارد خبرِ کاد به آن مصدریّه اقتران ندارد و تنها در مواردی اندک به آن مصدریّه اتصال می‌یابد و این اندیشه جمهور برخلاف گفتاریست که ادبای مغرب‌زمین «اندلس» آن را عنوان ساخته و گفته‌اند: اقترانِ خبرِ کاد به آن مصدریّه ویژه شعر «ضرورت» است و بهترین دلیل جهت صحّت اندیشه جمهور در این مورد، استدلال به قرآن مجید و تمسک به سخن پیامبرگرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شاهد آوردن از کلام عرب زبان است.

همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَدَبْحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ - قوم گفتند اینک حقیقت را روشن ساختی و گاوی بدان اوصاف کشتند لیکن نزدیک بود در این دستور نافرمانی کنند»^(۱).

در آیه شریفه، خبر کاد، «یفعلون» به آن مصدریّه اتصال نیافته است.
 و مانند: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي
 سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ
 رَحِيمٌ - خدا بر پیغمبر و اصحابش از مهاجر و انصار که در ساعت سختی که
 نزدیک بود دلهای بسیاری از آنها بلغزد (در سختیهای جنگ تبوک و غیره) از
 رسولش پیروی کردند باز لطف فرمود و از لغزشهایشان درگذشت که او درباره
 رسول و مؤمنان به یقین مشفق و مهربان است»^(۱)

در آیه شریفه، خبر کاد «یزیع»، بدون آن مصدریّه آمده است.
 همانگونه که عنوان گردید، گاه خبر کاد به آن مصدریّه اتصال می یابد و
 اتصال یافتن خبر به آن مصدریّه اختصاص به حالت ضرورت «شعر» نداشته بلکه در
 نثر و نظم آورده می شود، مانند سخن رسول گرامی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا كِدْتُ أَنْ أُصَلِّيَ الْعَصْرَ
 حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ أَنْ تَغْرُبَ».

در این سخن خبر کاد «أَنْ أُصَلِّيَ - أَنْ تَغْرُبَ» به آن مصدریّه اقتران یافته
 است.

و همانند سخن شاعر:

كَادَتِ النَّفْسُ أَنْ تَفِيضَ عَلَيْهِ إِذْ عَدَا حَشَوَ رَيْطَةَ وَبُرُودِ

یعنی: نزدیک بود نفس بمیرد و جان سپرد بر آن متوقفی در وقتی که بدنش در
 کفن سرتاسری و بردهای یمنی جای گرفت.

در این شعر، خبر کاد «أَنْ تَفِيضَ» به آن مصدریّه اقتران یافته که چنین موردی
 اندک است.

وَكَعَسَى حَرَى، وَلَكِنْ جُعِلَا
خَبَرُهَا حَتْمًا بِ«أَنْ» مُتَّصِلًا
وَالزَّمُوا اخْلَوْلَقَ «أَنْ» مِثْلَ حَرَى
وَبَعْدَ أَوْشَكَ انْتِفَا «أَنْ» نَزْرًا

یعنی آن «حری» مثل «عسی» فی الدلالة علی رجاء الفعل، لکن یجب اقتران خبرها بـ«أَنْ»، نحو: «حری زید أن یقوم» ولم یجرد خبرها من «أَنْ» لا فی الشعر ولا فی غیره، وكذلك «اخلولق» تلزم «أَنْ» خبرها نحو: «اخلولقت السماء أن تمطر» وهو من أمثلة سبویه، وأما «أوشك» فالكثیر اقتران خبرها بـ«أَنْ» ویقل حذفها منه؛ فن اقترانه بها قوله:

ولو سئل الناس التراب لأوشكوا
- إذا قيل هاتوا - أن يملوا ويمنعوا
ومن تجرده منها قوله:

يوشك من فرّ من منيته
في بعض غرّاته يوافقها

حکم برخی دیگر از افعال مقاربه

وكعسى حرى، ولكن جعلاً
خبرها حتماً بـ«أَنْ» متصلاً
والزموا اخلولق «أَنْ» مثل حرى
وبعد اوشك انتفا «أَنْ» نزراً

یعنی: «حری» بمانند عسی بر ترجی و امیدوار بودن تحقق خبر دلالت دارد با این تفاوت که خبر این فعل «حری» لازم است پیوسته به آن مصدریه اقتران یابد، همچون: «حری زید أن یقوم».

و یکی دیگر از افعال مقاربه، «اخلولق» و خبر آن بمانند خبر حری است به این بیان که لازم است پیوسته بهمراه آن مصدریه عنوان شود، مثل: «اخلولق أن تسافرُوا».

و «أوشك» نیز از افعال مقاربه و خبر این فعل نوعاً مقرون به آن مصدریه است و منتفی شدن آن مصدریه از خبر اوشك، اندک است.

جناب شارح در توضیح و تفسیر دو شعر یادشده می فرماید:

یعنی آن «حرى» مثل «عسى» فى الدلالة

«حرى» از نظر معنی بمانند «عسى» بر امیدوار بودن فعل دلالت دارد با این

تفاوت که لازم است خبر این فعل «حرى» پیوسته به آن مصدریه اقتران یابد، همچون: «حَرَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ - امید است زید بایستد».

بنابراین پیوسته خبر این فعل به آن مصدریه اتصال می یابد و هرگز آن

مصدریه از خبر جدا نخواهد شد نه در شعر «ضرورت» و نه در غیر شعر «نثر».

و همچنین خبر اخلولق لازم است به آن مصدریه اقتران یابد، همچون:

«اخْلَوْلَقَتِ السَّمَاءُ أَنْ تُمَطِّرَ».

اما خبر «أَوْشَكَ» نوعاً به آن مصدریه همراست و در مواقع اندکی خبر چنین

فعلى به آن مصدریه اتصال ندارد.

از جمله مواردی که خبر اوشک به آن مصدریه اتصال یافته، شعر ذیل است:

وَلَوْ سُئِلَ النَّاسَ التُّرَابَ لَأَوْشَكُوا - إِذَا قَبِلَ هَاتُوا - أَنْ يَمْلُؤُوا وَيَمْنَعُوا

یعنی: اگر چنانچه از مردم در مورد خاک «که چیزی بی ارزش است» سؤال

شود و به آنها گفته می شود مقداری از خاک را به مادهید از شنیدن این درخواست

دلتنگ و آزرده خاطر گردیده و در نتیجه از آن امتناع می نمایند.

شاهد در «أَنْ يَمْلُؤُوا و...» است که خبر اوشک «أَنْ يَمْلُؤُوا» به آن مصدریه

اتصال یافته است.

و بیت ذیل بیانگر موردی است که آن مصدریه به خبر اوشک، اقتران نیافته و

خبر بدون آن آمده است:

يُوشِكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَيْبَتِهِ فِي بَعْضِ غِرَاتِهِ يُؤَافِقُهَا

یعنی: آنکه از مرگ خود فرار می کند، نزدیک است مرگ در بعضی از

غفلتهایش او را در کام خویش فرو بلعد.

در این شعر خبرِ یوشک، «یوافقها» بدون آن مصدریّه آورده شده که البته

چنین موردی، اندک است.

وَمِثْلُ كَادَ فِي الْأَصْحَحِ كَرَبًا وَتَرَكُ «أَنْ» مَعَ ذِي الشَّرْعِ وَجَبًا
كَأَنْشَأَ السَّائِقُ يَحْدُو، وَطَفِقَ كَذَا جَعَلْتُ، وَأَخَذْتُ، وَعَلِقَ

لم يذكر سيويه في «كرب» إلا تجرّد خبرها من «أن» وزعم المصنّف أن الأصحّ خلافه، وهو أنّها مثل «كاد»؛ فيكون الكثير تجريد خبرها من «أن» ويقلّ اقتترانه بها؛ فمن تجريده قوله:

كرب القلب من جواه يذوب حين قال الوشاة: هند غضوب
وسمع من اقتترانه بها قوله:

سقاها ذووا الأحلام سجلاً على الظّما وقد كربت أعناقها أن تقطّعا
والمشهور في «كرب» فتح الرّاء، ونقل كسرهما أيضاً.

ومعنى قوله: «وترك أن مع ذى الشّروع وجبا» أن ما دلّ على الشّروع في الفعل لا يجوز اقتتران خبره بـ«أن» لما بينه وبين «أن» من المنافاة؛ لأنّ المقصود به الحال، و«أن» للاستقبال، وذلك نحو: «أنشأ السّائق يحدو، وطفق زيد يدعو، وجعل يتكلّم، وأخذ ينظم، وعلق يفعل كذا».

حکم سوّمین قسم از افعال مقاربه

ومثل كاد فى الأصحّ كربا وترك «أن» مع ذى الشّروع وجبا
كأنشأ السّائق يحدو، وطفق كذا جعلت، وأخذت، وعلق

یعنی: یکی دیگر از افعال مقاربه، «کرب» و بمانند کاد است به این بیان که

نوعاً خبرش با آن مصدریّه همراه نیست و در نتیجه اتصال خبر «فعل مضارع» به آن

مصدریّه، اندک است.

رها و ترک نمودن آن مصدریّه در مورد افعالی که بر شروع حصول و تحقّق خبر دلالت دارند، لازم است، مانند: «أَنْشَأَ السَّائِقُ يَحْدُو - ساربان به خواندن حدی آغاز نموده است»^(۱).

و همچنین افعال «طَفِقَ - جَعَلَ - أَخَذَ - عَلِقَ» از این قسم «افعالی که بر شروع و حصول تحقّق خبر دلالت دارند» است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از گفتار مصنّف می فرماید:

سیبویه عنوان ساخته اند که خبر این فعل «كَرَبَ» پیوسته به همراه آن مصدریّه آورده می شود اما جناب مصنّف برخلاف این عقیده گفته اند: بنا بر قول صحیح تر خبر این فعل بمانند خبر كَادَ است به این معنی که نوعاً خبر این فعل بدون آن مصدریّه آورده می شود و در مواردی اندک، آن مصدریّه به خبر چنین افعالی اتصال می یابد و بیت ذیل از جمله مواردیست که خبر کرب بدون آن مصدریّه آورده شده است:

كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوَاهِ يَذُوبُ حِينَ قَالَ الْوُشَاءُ: هِنْدٌ غَضُوبٌ

یعنی: نزدیک است قلب از شدّت و سوزش شوق خود ذوب گردد آن هنگام که سخن چینان گفتند: هند از دست تو غضبناک و ناراحت است.

در این شعر خبر کرب «یذوب» بدون آن مصدریّه آمده که نوعاً خبر کرب به همین صورت و حالت «عدم اقتران آن مصدریّه به آن» آورده می شود.

ناگفته نماند که اقتران خبر کرب به آن مصدریّه از عرب زبان شنیده شده است، همانند شعر ذیل:

۱. حُدَى، سرود و آوازی است که ساربانان عرب خوانند تا شتر تیزتر روند.

سَقَاهَا دَوُوا الْأَخْلَامَ سَجْلًا عَلَى الظَّمَا وَقَدْ كَرَبْتَ أَعْنَاقَهَا أَنْ تَقَطُّنَا
 یعنی: صاحبان عقل با بردباری ریشه‌های آن درختان تشنه را با سطل آبیاری
 نمودند و نزدیک بود گردن آن درختان از شدت تشنگی و کم‌آبی، قطع و خشک
 گردد.

در این شعر خبرِ کرب «أَنْ تَقَطُّنَا» به‌مراه آن مصدریّه آورده شده که البته
 چنین موردی، اندک است.

لغت مشهور در مورد این لفظ «کرب» فتح راء «كَرْبٌ» است اما کسر آن
 «كَرْبٌ» نیز شنیده و نقل شده است.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

ومعنى قوله: «وترك أن مع ذى الشروع وجبا» أن ما دلّ

مقصود جناب مصنف از عبارت «وترك أن مع ذى الشروع وجبا» آنست:

افعالی که بر شروع در تحقق و حصول دلالت دارند، اقتران یافتن خبر چنین افعالی به
 آن مصدریّه جایز نیست زیرا این افعال بر شروع و زمان حال و آن مصدریّه بر
 استقبال دلالت دارد و از اینرو جمع بین زمان حال و استقبال مستلزم جمع بین دو
 چیز متنافی است، همانند: «أَنْشَأَ السَّائِقُ يَحْدُو» - «طَفِقَ زَيْدٌ يَدْعُو» - زید به
 خواندن آغاز نمود» - «جَعَلَ يَتَكَلَّمُ» - به سخن گفتن آغاز کرد» - «أَخَذَ يَنْظِمُ» - به
 شعرگفتن آغاز کرد» - «عَلِقَ يَفْعَلُ كَذَا» - او به انجام دادن این چنینی آغاز کرد».

وَاسْتَعْمَلُوا مُضَارِعًا لِأَوْشِكَا وَكَادَ لَا غَيْرُ، وَزَادُوا مُوشِكَا

افعال هذا الباب لا تتصرف، إلا «كاد، وأوشك»؛ فانه قد استعمل منها

المضارع، نحو قوله تعالى: (يكادون يسطون) وقول الشاعر:

يوشك من فرّ من منيته في بعض غرّاته يوافقها

وزعم الأصمعي أنه لم يستعمل «يوشك» إلا بلفظ المضارع [ولم يستعمل

«أوشك» بلفظ الماضي [ولیس بجید، بل قد حکى الخلیل استعمال الماضی، وقد ورد فی الشعر، کقوله:

ولو سئل الناس التراب لأوشكوا إذا قيل هاتوا أن يملوا ويمنعوا

نعم الكثير فيها استعمال المضارع [وقل استعمال الماضی].

وقول المصنّف: «وزادوا موشكا» معناه أنه قد ورد أيضاً استعمال اسم

الفاعل من «أوشك» كقوله:

فوشكة أرضنا أن تعود خلاف الأنيس وحوشا يبأبا

بکارگیری برخی از افعال مقاربه غیر از ماضی

واستعملوا مضارعاً لأوشكا وكاد لا غیر، وزادوا موشكا

یعنی: عرب زبان مضارع اوشك «يُوشِكُ» و نیز كاد، «يَكَادُ» را استعمال

نموده‌اند و نیز اسم فاعل اوشك، «مُوشِك» را به مضارع اوشك، «يوشك»

افزوده‌اند.

افعال این باب «مقاربه» غیرمتصرفند باستثنای دو فعل «كاد و اوشك» که

مضارع آند و استعمال شده است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... يَكَادُونَ

يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا ... - نزدیک است از شدت غضب بر مؤمنانی که

آن آیات را تلاوت می‌کنند، حمله‌ور شوند»^(۱).

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در آیه شریفه، ماضی کاد «یکادون» مورد

استفاده قرار گرفته است.

و همانند قول شاعر:

یوشك من فرّ من منیته فی بعض غرّاته یوافقها
 جناب اصمعی (۱) عنوان ساخته‌اند که «أوشك» بلفظ ماضی استعمال نشده
 بلکه تنها مضارع آن «یوشك» کاربرد دارد که البته چنین گفتاری نیکو نبوده زیرا
 جناب خلیل استعمال ماضی «أوشك» را از عرب زبان حکایت نموده و در شعر نیز
 وارد شده است، مانند:

ولو سئل الناس التراب لأوشكوا إذا هاتوا أن یملّوا ویمنعوا
 بلی این سخن صحیح است که عنوان کنیم: استعمال مضارع «یوشك»
 بمراتب بیشتر از ماضی «أوشك» است.
 و مقصود جناب مصنّف از عبارت «وزادوا موشكا» آنست که اسم فاعل
 «أوشك»، «موشك» نیز استعمال شده است همانند قول شاعر:

فَمُوشِكَةٌ أَرْضُنَا أَنْ تَعُودَ خِلَافَ الْأَنْبِيسِ وَحَوْشًا يَبَابًا

۱. ابوسعید عبدالملك مشهور به «اصمعی» از اکابر ادبای عرب است که در شعر، فنون ادب، نحو، لغت،
 اخبار و نوادر اتقن و احفظ و اعلم و اقدم و حافظ دوازده هزار یا شانزده هزار ارجوزه بوده است.
 نوادر و لطایف بسیاری از اصمعی نقل شده که روزی در صحرا کیسه خود را به زنی امانت دادم، چون
 خواستم که بازگرداند در صدد انکار برآمد، ناچار پیش یکی از مشایخ اعرایش بردم باز به انکارش افزود،
 شیخ هم به حکم شرعی سوگندش داد و حکم به راست‌گویی او نمود، از روی لاعلاجی به شیخ گفتم
 گویا شما این آیه را نخوانده‌اید:

ولا تقبل لساارقة یمیناً ولو حلفت بربّ العالمینا

فوراً مرا تصدیق کرد و آن زن را تهدید نمود و عین مال را به خودم بازگردانید، سپس شیخ از من پرسید
 این آیه در کدامین سوره است؟ گفتم: در سوره:

الاهبی بصبحك فأصبحینا ولا تبغی خمور الاندرینا

گفت: سبحان الله من چنین گمان می‌کردم که در سوره «أنا فتحنا لك فتحاً مبیناً» است.

مشارالیه بنا به قولی به سال ۲۱۴ (هـ. ق) دارفانی را وداع کرد.

یعنی: پس نزدیک است زمین ما که بعد از مانوس بودن، وحشتناک و خراب گردد.

شاهد در «موشکة» است که اسم فاعل از «أوشك» می باشد.

وقد يشعر تخصیصه «أوشك» بالذکر أنه لم يستعمل اسم الفاعل من «كاد» وليس كذلك، بل ورد استعماله في الشعر، كقوله:

أُمُوتُ أَسَى يَوْمَ الرَّجَامِ، وَإِنِّي
يَقِينًا لَرَهْنٍ بِالذِّي أَنَا كَائِدٌ

وقد ذكر المصنّف هذا في غير هذا الكتاب.

وأفهم كلام المصنّف أنّ غير «كاد وأوشك» من افعال هذا الباب لم يرد منه

المضارع ولا اسم الفاعل، وحكى غيره خلاف ذلك؛ فحكى صاحب الانصاف

استعمال المضارع واسم الفاعل من «عسى» قال: عسى يعسى فهو عاس، وحكى

الجوهريّ مضارع «طفق»، وحكى الكسائيّ مضارع «جعل».

جناب مصنّف در عبارت «واستعملوا مضارعاً لأوشكاً...» استعمال مضارع و

اسم فاعل أوشك را عنوان نموده اند و از این تخصیص استفاده می شود که اسم

فاعل كاد استعمال نشده درحالی که این چنین نبوده بلکه اسم فاعل كاد در شعر

آمده است مانند قول شاعر:

أُمُوتُ أَسَى يَوْمَ الرَّجَامِ، وَإِنِّي
يَقِينًا لَرَهْنٍ بِالذِّي أَنَا كَائِدٌ

یعنی: جان می سپارم بعلت اندوه و غم در روز رجام «نام مکانی است»،

همانا من بطور یقین و مسلّم در گرو آن چیزی هستم که نزدیک است انجامش دهم.

در این شعر، اسم فاعل كاد، «كائد» استعمال شده است. (۱)

۱. «بالذی» جار و مجرور، متعلق به «رهن» و «أنا» مبتدا، «كائد» خبرِ أنا، و جمله «أنا كائد» صلة

موصول و عائد صلة ضمیر محذوفیست که منصوب به فعل محذوف بوده و آن جمله در محل نصب

است تا خبر كائد باشد؛ «... بالذی أنا كائد ألقاه».

ناگفته نماند که جناب مصنف در غیر این کتاب، استعمال اسم فاعل کاد را عنوان ساخته‌اند.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وأفهم كلامُ المصنّف أنّ غير كاد وأوشك من افعال

سخن مصنف بیانگر این معنی است که در میان افعال مقاربه تنها مضارع و اسم فاعل کاد و اوشک مورد استفاده قرار می‌گیرد در حالی که دیگران برخلاف آن را عنوان ساخته‌اند - مثلاً - مؤلف کتاب «الانصاف» مضارع و اسم فاعل عسی «یعسی، عاس» را از عرب‌زبان حکایت نموده و جوهری مضارع طَفِقَ و کسائی مضارع جَعَلَ را حکایت نموده‌اند.

بَعْدَ عَسَى اِخْلُوْلُقَ اَوْشَكَ قَدْ يَرِدُ غِنَى بِ«أَنْ يَفْعَلَ» عَنْ ثَانَ فُقِدَ

اختصت «عسی، واخلولق، و اوشك» بأنها تستعمل ناقصة وتامة.

فأما الناقصة فقد سبق ذكرها.

وَأَمَّا التَّامَةُ فَهِيَ الْمُسْتَدَّةُ إِلَى «أَنْ» وَالْفِعْلُ، نَحْوُ: «عَسَى أَنْ يَقُومَ، وَاخْلُوْلُقَ أَنْ يَأْتِيَ، وَأَوْشَكَ أَنْ يَفْعَلَ» فَلِ«أَنْ» وَالْفِعْلُ فِي مَوْضِعِ رَفْعِ فَاعِلِ «عَسَى، وَاخْلُوْلُقَ، وَأَوْشَكَ» وَاسْتغْنَتْ بِهِ عَنِ الْمَنْصُوبِ الَّذِي هُوَ خَبَرُهَا.

المضارع

بی‌نیاز شدن پاره‌ای از این افعال از خبر

بعد عسی اخلولق اوشك قد یرد غنی ب«أن یفعل» عن ثان فُقد

یعنی: بعد از سه فعل «عسی - اخلولق - اوشك» بسبب عنوان شدن آن

مصدریّه و فعل مضارع، کلام از دو می «خبر» که در جمله عنوان نگردیده، بی‌نیاز می‌شود.

بعبارت دیگر: در برخی از مواقع عنوان نمودن آن مصدریّه و فعل مضارع

موجب می‌گردد تا کلام از خبر بی‌نیاز گردد.

جناب شارح در توضیح این قسمت می‌فرماید:

اِخْتَصَّتْ «عسی، واخلولق، وأوشك» بأنّها

در میان افعال مقاربه سه فعل «عسی - اِخْلَوْلَقْ - أَوْشَكَ» دارای خصوصیتی

منحصر بفردند به این معنی که بصورت ناقص و تام مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مقصود از ناقص بودن سه فعل مزبور همانگونه که پیش از این عنوان شد

آنست که گذشته از اسم، به خبر نیز نیازمند است تا معنای آنها کامل گردد.

اما تام واقع شدن آنها بدین شیوه است که آن مصدریه به اضافه فعل مضارع

در محلّ رفع و فاعل برای این افعال است، مانند: «عَسَى أَنْ يَقُومَ - اِخْلَوْلَقَ أَنْ يَأْتِيَ

- أَوْشَكَ أَنْ يَفْعَلَ».

در این مورد آن مصدریه به همراه فعل مضارع در محلّ رفع و فاعل برای این

افعال «عسی - اخلولق - أوشك» محسوب می‌گردد و بدین وسیله از منصوب «خبر»

بی‌نیاز می‌شوند، چه آنکه معنای کلام با عنوان شدن اسم مرفوع مؤول، کامل

می‌گردد، مثلاً «عَسَى أَنْ يَقُومَ» به تأویل: «عَسَى قِيَامُهُ» و این خود کلامی تام

محسوب می‌گردد.

وهذا إذا لم يل الفعل الذي بعد «أن» اسم ظاهر يصحّ رفعه به؛ فان وليه نحو

«عسى أن يقوم زيد» فذهب الأستاذ أبو علي الشلوبين الى أنه يجب أن يكون الظاهر

مرفوعاً بالفعل الذي بعد «أن» فـ«أن» وما بعدها فاعل لعسى، وهي تامّة، ولا خبر

لها، وذهب المبرّد والسیرافی والفارسی الى تجويز ما ذكره الشلوبين وتجويز وجه

آخر، وهو: أن يكون ما بعد الفعل الذي بعد «أن» مرفوعاً بعسى اسماً لها، و«أن»

والفعل في موضع نصب بعسى، وتقدّم على الاسم، والفعل الذي بعد «أن» فاعله

ضمير يعود على فاعل «عسى» وجاز عوده عليه - وإن تأخر - لانه مقدّم في النية.

ناگفته نماند جریان یافتن دو وجه «تام و ناقص» در مورد سه فعل «عسی - اخلولق - أو شك» زمانیست که بعد از آن مصدریّه و فعل مضارع، اسم ظاهری «که مرفوع گردیدن آن بتوسط فعل مضارع صحیح است» قرار نگیرد، چه در این صورت «بعد از آن مصدریّه و فعل مضارع، اسم ظاهری عنوان شود» جناب شلوبین قائلند که در این حالت تنها یک وجه «تام بودن چنین افعالی» جایز است به این بیان که اسم ظاهر، مرفوع به فعل مضارع است که بعد از آن مصدریّه قرار گرفته و آن مصدریّه بهمهراه مابعد، فاعل برای آن «عسی» محسوب می‌گردد و عسی در این فرض، نیازی به خبر نخواهد داشت، مانند: «عَسَى أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ».

از دیدگاه جناب شلوبین، لفظ «زید» فاعل برای «يقوم» و «أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ» روی هم رفته فاعل برای «عسی» محسوب می‌گردد بتقدیر: «عَسَى قِيَامُ زَيْدٍ».

اما تنی چند از صاحب نظران «همانند مبرّد و فارسی و سیرافی» گذشته از تجویز وجه یادشده «که شلوبین آن را مطرح ساخته» وجه دیگری را نیز در این مورد تجویز نموده و گفته‌اند:

در این مثال «عَسَى أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ»، اسم ظاهر «زید» بتوسط «عَسَى» مرفوع گردیده و از اینرو اسم مؤخّر عَسَى است و آن مصدریّه بهمهراه فعل مضارع در محلّ نصب، خبر عسی خواهد بود و فعل مضارعی که بعد از آن مصدریّه قرار گرفته دارای ضمیر است که به فاعل عسی «زید» بازمی‌گردد و بازگشت چنین ضمیری بر مرجع متأخّر جایز است؛ زیرا «زید» تنها از نظر لفظی مؤخّر گردیده اما از نظر رتبه مقدّم است.

وتظهر فائدة هذا الخلاف في التثنية والجمع والتأنيث.

فتقول - علی مذهب غیر الشلوبین - «عسی أن یقوما الزیدان، وعسی أن یقوموا الزیدون، وعسی أن یقمن الھندات» فتأتی بضمیر فی الفعل؛ لأنّ الظاهر لیس

مرفوعاً به، بل هو مرفوع بـ«عسی».

وعلى رأى الشلوين يجب أن تقول: «عسى أن يقوم الزيدان، وعسى أن يقوم الزيدون، وعسى أن تقوم الهندات» فلا تأتي في الفعل بضمير؛ لأنه رفع الظاهر الذي بعده.

ثمره این بحث

حال این سؤال مطرح است: آیا این اختلاف در اندیشه «اختلاف نظر بین

شلوین و دیگران» دارای ثمره و فایده‌ای نیز هست؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: بلی، فایده چنین خلاقی در تنبیه و جمع و تأنیث، ظاهر می‌شود به این بیان که بنابر اندیشه دیگر ادبا «غیر از شلوین»، در فعل مضارع ضمیری وجود دارد که مطابق با اسم ظاهر است؛ زیرا اسم ظاهر به توسط فعل مضارع، مرفوع نگشته بلکه مرفوع‌گردیدن اسم ظاهر بتوسط «عسی» است، مانند: «عسی أن يقوموا الزيدان - عسى أن يقوموا الزيدون - عسى أن يقمن الهندات».

اما از نظر جناب شلوین در فعل مضارع ضمیری وجود ندارد؛ زیرا فعل خود رافع اسم ظاهر است و از اینرو نمی‌تواند با ضمیر همراه گردد، مانند: «عسى أن يقوم الزيدان» - «عسى أن يقوم الهندات».

وَجَرَدْنُ عَسَى، أَوْ اِرْفَعْ مُضْمَرًا بِهَا، إِذَا اسْمٌ قَبْلَهَا قَدْ ذُكِرَا

اختصت «عسی» من بین سائر أفعال هذا الباب بأنها إذا تقدّم عليها اسم جاز أن يضم فيها ضمير يعود على الاسم السابق، وهذه لغة تميم، وجاز تجريدها عن الضمير، وهذه لغة الحجاز، وذلك نحو: «زيد عسى أن يقوم» فعلى لغة تميم يكون في «عسى» ضمير مستتر يعود على «زيد» و «أن يقوم» في موضع نصب بعسى، وعلى لغة الحجاز لا ضمير في «عسى» و «أن يقوم» في موضع رفع بعسى.

حکم عَسَى هرگاه قبل از آن اسم مرفوعی قرار گیرد

و جرّدن عَسَى او ارفع مضمراً بها، إذا اسم قبلها قد ذکرا

یعنی: عَسَى را مجرّد از ضمیر بیاور و یا اینکه بتوسط عَسَى ضمیر را مرفوع گردان و دو وجه مزبور در صورتی جریان دارد که اسم مرفوعی قبل از فعل «عَسَى» عنوان شده باشد.

در میان افعال مقاربه، «عَسَى» دارای خصوصیتی است به این بیان که هرگاه قبل از آن اسم مرفوعی قرار گیرد، در این صورت جایز است عَسَى دارای ضمیری باشد که به اسم سابق بازگردد و چنین شیوه‌ای بنا به لغت بنی تمیم است و نیز مجرّد ساختن فعل «عَسَى» از ضمیر جایز است و چنین روشی بنا به لغت اهل حجاز است، مانند: «زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقُومَ».

از دیدگاه بنی تمیم، فعل «عَسَى» دارای ضمیر است که به اسم مقدّم «زید» بازمی‌گردد و آن مصدریّه بهمراه فعل مضارع «أَنْ يَقُومَ» در محلّ نصب و خبر برای عَسَى محسوب می‌گردد و بنابر لغت حجاز، ضمیری در فعل مزبور «عَسَى» وجود ندارد تا به اسم مقدّم بازگردد و در نتیجه آن مصدریّه بهمراه فعل مضارع در محلّ رفع و فاعل برای عَسَى و مستغنی از خبر است.

وتظهر فائدة ذلك في الثنية والجمع والتأنيث.

فتقول - على لغة تميم - : «هند عست أن تقوم، والزّيدان عسيا أن يقوموا، والزّيدون عسوا أن يقوموا، والهندان عستا أن تقوموا، والهندات عسين أن يقمن».

وتقول - على لغة الحجاز - : «هند عسى أن تقوم، والزّيدان عسى أن يقوموا، والزّيدون عسى أن يقوموا، والهندان عسى أن تقوموا، والهندات عسى أن يقمن».

وأما غير «عسى» من أفعال هذا الباب فيجب الاضمار فيه؛ فتقول: «الزّيدان

جعلاً ينظمان» ولا يجوز ترك الاضمار؛ فلا تقول: «الزَّيْدَانِ جَعَلَ يَنْظِمَانِ» كما تقول: «الزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومَا».

جناب شارح می فرمایند: فایده و نتیجه دو شیوه یادشده در تشبیه و جمع و تانیث ظاهر می شود به این بیان که بنا به لغت بنی تمیم «در عسی ضمیری وجود دارد که به اسم مقدم باز می گردد» مطابقت بین فعل «عسی» و بین اسم مقدم «مبتدا»، لازم است، همانند:

«هِنْدٌ عَسَتْ أَنْ تَقُومَ».
 «وَالزَّيْدَانِ عَسِيًّا أَنْ يَقُومَا».
 «وَالزَّيْدُونَ عَسَوْا أَنْ يَقُومُوا».
 «وَالهِنْدَانِ عَسَتْ أَنْ تَقُومَا».
 «وَالهِنْدَاتُ عَسِينَ أَنْ يَقُمْنَ».

اما بنا به لغت اهل حجاز «مجرد ساختن عسی از ضمیر»، فعل «عسی» در همه حالات بصورت مفرد مذکر عنوان می شود و با اسم قبل از خود «مبتدا» مطابقت ننموده، زیرا در فرض مزبور مجرد از ضمیر می باشد، مانند:

«هِنْدٌ عَسَى أَنْ تَقُومَ».
 «وَالزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومَا».
 «وَالزَّيْدُونَ عَسَى أَنْ يَقُومُوا».
 «وَالهِنْدَانِ عَسَى أَنْ تَقُومَا».
 «وَالهِنْدَاتُ عَسَى أَنْ يَقُمْنَ».

بنابراین خصوصیت یادشده تنها ویژه این فعل «عسی» است اما دیگر افعال این باب لازم است به همراه ضمیر باشند، مانند: «الزَّيْدَانِ جَعَلًا يَنْظِمَانِ» و ترک نمودن چنین ضمیری جایز نخواهد بود و از اینرو صحیح نیست، عنوان کنیم:

«الزَّيْدَانِ جَعَلَ يَنْظِمَانِ» اما در مورد «عسی» بنا به لغت اهل حجاز، مجرد ساختن فعل از ضمیر، جایز است: «الزَّيْدَانِ عَسَى أَنْ يَقُومَا».

وَالْفَتْحُ وَالْكَسْرُ أَجْزُ فِي السَّيْنِ مِنْ نَحْوِ: «عَسَيْتُ»، وَأَنْتَفَا الْفَتْحِ زُكْنٌ إِذَا اتَّصَلَ بِـ(عَسَى) ضَمِيرِ مَوْضُوعٍ لِلرَّفْعِ، وَهُوَ لِمَتَكَلَّمٍ، نَحْوِ: «عَسَيْتُ» أَوْ لِمَخَاطَبٍ، نَحْوِ: «عَسَيْتَ، وَعَسَيْتِ، وَعَسَيْتُمَا، وَعَسَيْتُمْ، وَعَسَيْتَنَّ» أَوْ لِعَائِبَاتٍ، نَحْوِ: «عَسِينِ» جَازٍ كَسْرَ سَيْنِهَا وَفَتْحِهَا، وَالْفَتْحُ أَشْهَرُ، وَقَرَأَ نَافِعٌ: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ) بِكَسْرِ السَّيْنِ، وَقَرَأَ الْبَاقُونَ بِفَتْحِهَا.

حکم عسی هرگاه ضمیر «تاء - ناء - نون» به آن اتصال گردد

وَالْفَتْحُ وَالْكَسْرُ أَجْزُ فِي السَّيْنِ مِنْ نَحْوِ «عَسَيْتُ»، وَأَنْتَفَا الْفَتْحِ زُكْنٌ^(۱) یعنی: دو حرکت «فتحه - کسره» را در مورد سین عسی «هرگاه تاء و یانون و یا ناء ضمیر بدان اتصال یابد» جایز بدان لکن انتخاب نمودن فتح سین بر کسر در این خصوص دانسته شده است.^(۲)

هرگاه به «عسی» ضمیر مرفوعی اتصال یابد «خواه آن ضمیر برای متکلم، یا مخاطب، و یا غایب وضع گردیده باشد» در این صورت در مورد حرکت سین دو وجه «فتحه - کسره» جایز است، مانند:

۱. لفظ «انتفا» بدین گونه «انتقا» نیز آمده که در این صورت به معنای اختیار نمودن و برگزیدن است.

۲. این انتخاب از دو حال خارج نخواهد بود:

- ۱ - یا از تقدیم نمودن جناب مصنف این حکم استفاده می شود؛ زیرا ایشان در بیت «وَالْفَتْحُ وَالْكَسْرُ...»، فتح را بر کسر مقدم نموده و این خود دلیل بر انتخاب مذکور می تواند باشد.
- ۲ - و یا اینکه انتخاب مزبور «اختیار نمودن فتح بر کسر» از خارج است؛ بدلیل اینکه استعمال فتح در سین عسی بمراتب بیشتر از استعمال کسر می باشد مضافاً بر اینکه فتحه اخف حرکات است.

«عَسَيْتُ - عَسَيْتَ - عَسَيْتُمَا - عَسَيْتُمْ - عَسَيْتُنَّ - عَسَيْنَ» که می توان سین را به کسر نیز عنوان نمود: «عَسَيْتُ - عَسَيْتَ...» با این تفاوت که فتح سین از کسر آن مشهورتر است و بر همین پایه و اساس «اولویت داشتن فتح در سین عسی از کسر» تمامی قراء آیه شریفه «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ - شما منافقان اگر از فرمان خدا و طاعت قرآن روی بگردانید یا در زمین فساد و قطع رحم کنید باز هم امید (نجات) دارید؟» را به فتح سین «عَسَيْتُمْ» قرائت نموده و تنها جناب نافع، سین در «عَسَيْتُمْ» را به کسر قرائت کرده است.

إِنْ وَأَخْوَاتِهَا

لِإِنَّ، أَنْ، لَيْتَ، لَكِنَّ، لَعَلَّ، كَأَنَّ، عَكْسُ مَا لِكَانَ مِنْ عَمَلٍ
كَأَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ بِأَنِّي كُفُوٌّ، وَلَكِنَّ ابْنَهُ ذُو ضِغْنٍ

هذا هو القسم الثاني من الحروف النَّاسِخَةُ للابتداء، وهي سِتَّةُ أَحْرَفٍ:

إِنَّ، وَأَنْ، وَكَأَنَّ، وَلَكِنَّ، وَلَيْتَ، وَلَعَلَّ، وَعَدَّهَا سَبْعًا بِسَبَبِ خَمْسَةِ: فَاسْقَطَ «أَنَّ»

المفتوحة لِأَنَّ أَصْلَهَا «إِنَّ» المَكْسُورَةُ، كَمَا سَيَأْتِي.

ومعنى «إِنَّ، وَأَنْ» التَّوَكِيدُ، ومعنى «كَأَنَّ» التَّشْبِيهُ، و«لَكِنَّ» لِلإِسْتِدْرَاكِ،

و«لَيْتَ» لِلتَّمَنَّى، و«لَعَلَّ» لِلتَّرَجُّيِّ وَالإِشْفَاقِ، وَالْفَرْقُ بَيْنَ التَّرَجُّيِّ وَالتَّمَنَّى أَنَّ التَّمَنَّى

يَكُونُ فِي المَمْكَنِ، نَحْوُ: «لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا» وَفِي غَيْرِ المَمْكَنِ، نَحْوُ: «لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ

يَوْمًا»، وَأَنَّ التَّرَجُّيَّ لَا يَكُونُ إِلَّا فِي المَمْكَنِ؛ فَلَا تَقُولُ: «لَعَلَّ الشَّبَابَ يَعُودُ» وَالْفَرْقُ

بَيْنَ التَّرَجُّيِّ وَالإِشْفَاقِ أَنَّ التَّرَجُّيَّ يَكُونُ فِي المَحْبُوبِ، نَحْوُ: «لَعَلَّ اللَّهَ يَرْحَمُنَا»

وَالإِشْفَاقُ فِي المَكْرُوهِ نَحْوُ: «لَعَلَّ العَدُوَّ يَقْدَمَ».

وهذه الحروف تعمل عكس عمل «كَانَ» فَتَنْصِبُ الإِسْمَ، وَتَرْفَعُ الخَبَرَ نَحْوُ:

«إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»؛ فَهِيَ عَامِلَةٌ فِي الجُزْءَيْنِ، وَهَذَا مَذْهَبُ البَصْرِيِّينَ.

وذهب الكوفيون إلى أنها لا تعمل لها في الخبر، وإنما هو باق على رفعه الذي

كان له قبل دخول «إِنَّ» وهو خبر المبتدأ.

حروف مشبّهه به فعل و احکام مربوط به آن

لِإِنَّ، أَنْ، لَيْتَ، لَكِنَّ، لَعَلَّ، كَأَنَّ - عكس ما لكان من عمل

كإِنَّ زِيداً عالماً بَأَنْي كَفُوْ، وَلَكِنَّ ابْنه ذو ضغن

یعنی: این حروف «إِنَّ - أَنْ - لَيْتَ - لَكِنَّ - لَعَلَّ - كَأَنَّ» به عکس «كان» عمل

می‌کنند. «به این بیان که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌نمایند»، مانند: «إِنَّ

زَيْدًا عَالِمٌ» - «بِأَنْي كَفُوْ وَلَكِنَّ ابْنَهُ ذُو ضِغْنٍ - من همتای او هستم لکن فرزندش

صاحب کینه است».

این قسم دوم از حروف ناسخ مبتدا و خبر و بطور کلی شش حرفند که عبارتند

از:

۱ - «إِنَّ» همانا - بدرستی که.

۲ - «أَنَّ» اینکه.

۳ - «كَأَنَّ» مثل اینکه - گویا.

۴ - «لَكِنَّ» ولی.

۵ - «لَيْتَ» کاش.

۶ - «لَعَلَّ» شاید. (۱)

۱. حروف یادشده از جنبش جهت به فعل شباهت دارند:

۱ - شباهت آنها به فعل متعدی از این نظر که ناصب و رافعد با این تفاوت که در فعل متعدی مرفوع بر

منصوب مقدم است و در این حروف به عکس است، «فَرَقًا بَيْنَ الْأَصْلِ وَالْفِرْعِ».

۲ - اختصاص داشتن این حروف به اسم همانگونه که افعال ناقصه و مقاربه و قلوب بر اسم

وارد می‌شوند.

ناگفته نماند که جناب سیبویه تعداد حروف مشبَّهه را پنج حرف دانسته و «أَنَّ» را عنوان ننموده؛ چه آنکه گفته‌اند: این حرف «أَنَّ» در اصل از «إِنَّ» گرفته شده است.

دو حرف از حروف مشبَّهه به فعل «إِنَّ - أُنَّ» بمنظور تأکید و تحقیق و تثبیت کلام آورده می‌شوند.

مقصود از تأکید، تأکید نسبت «نسبت خبر به مبتدا» و برطرف ساختن شک از نسبت و یا انکار آن می‌باشد.

بنابراین هریک از دو حرف یادشده بمنظور تحقّق یافتن این انگیزه «تأکید نسبت» آورده می‌شوند و بمنزله تکرار جمله‌اند - مثلاً در مورد «إِنَّ الْمَالَ عِمَادُ الْعِمْرَانِ» لفظ «إِنَّ» ما را از تکرار نمودن جمله «المال عماد العمران» بی‌نیاز ساخته مضافاً بر اینکه تأکید به «إِنَّ و أُنَّ» مفیدبخش تحقّق خبر در نزد گوینده است.

و «كَأَنَّ» برای تشبیه آورده می‌شود و مقصود از تشبیه در این مقام، تشبیه به اسم كَأَنَّ به خبر آن «در امری که خبر به آن مشهور است» می‌باشد، مانند: «كَأَنَّ الْجَمَلَ فِئَلٌ فِي الصِّخَامَةِ».

لازم به تذکر است که جماعتی در مورد دلالت نمودن «كَأَنَّ» قائل به تفصیل

→

۳ - از نظر ورود بر مبتدا و خبر نیز این حروف همانند افعال «ناقصه و مقاربه و قلوب» می‌باشند.

۴ - شباهت داشتن آنها به فعل ماضی از نظر اینکه مبنی بر فتحد.

۵ - شباهت داشتن این حروف به فعل در عدد حروف.

۶ - شباهت رساندن حروف مزبور به فعل از نظر معنی، چه آنکه «إِنَّ و أُنَّ» بمعنای «تَحَقَّقَ و تَأَكَّدَ» و

«كَأَنَّ» بمعنای «شَبَّهَ»، «لَكِنَّ» به معنای «اسْتَدْرَكَ» و «لَعَلَّ» به معنای «تَرَجَّحَ»، «لَيْتَ» به معنای

«تَمَنَّى» است.

شده به این معنی که گفته اند: «كَأَنَّ» برای تشبیه آورده می شود، هرگاه خبر آن جامد باشد، مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ».

اما اگر خبر مشتق و یا ظرف باشد، در این صورت «كَأَنَّ» بر شک دلالت دارد، مانند:

«كَأَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» - شاید زید فردی دانشمند باشد - «كَأَنَّ عِنْدَكَ زَيْدًا» - شاید زید نزد شما باشد.

یکی دیگر از حروف مشبّهه به فعل «لَكِنَّ» که برای استدراک آورده می شود و استدراک در واقع بمنظور دفع پنداری است که از کلام گذشته بوجود آمده مثلاً شنونده قبل از استدراک این چنین گمان می کند که زید انسانی شایسته و صالح است چه آنکه علم و دانش برای انسان، صلاح و رستگاری به ارمغان می آورد اما بوسیله «لَكِنَّ» این توهّم و پندار برطرف می شود، مانند:

«زَيْدٌ عَالِمٌ لَكِنَّهُ شَرِيفٌ» - زید عالم است لکن انسان صالحی نیست.

و «لَيْتَ» بر تمنی «آرزو نمودن» دلالت دارد، مانند: «لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ» - ای کاش جوانی بازمی گشت - «لَيْتَ الْجَاهِلَ عَالِمٌ» - کاش فرد نادان، دانا می شد. و «لَعَلَّ» بر ترجیحی «انتظار وقوع امری مطلوب» و اشفاق «انتظار وقوع امری مکروه و ناپسند» دلالت دارد.

فرق بین ترجیحی و تمنی

ترجیحی در لغت به معنی «امیدوار شدن» و تمنی به معنی «آرزو داشتن» - خواهش کردن» است.

فرق بین تمنی و ترجیحی در آنست که تمنی برای طلب امر ممکن و غیرممکن آورده می شود.

طلب امر ممکن، مانند: «لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا» که طلب چنین امری، ممکن است. درخواست امیر غیرممکن، بسان: «لَيْتَ الشَّبَابَ يَمْوَدُّ يَوْمًا - کاش جوانی روزی بازمی گشت» که وقوع چنین امری «بازگشت جوانی بعد از سپری شدن آن» امری محال «محال وقوعی» است.

اما ترجی تنها در امر ممکن آورده می شود، مانند: «لَعَلَّ زَيْدًا عَالِمًا».

فرق بین ترجی و اِشفاق

ترجی، انتظار وقوع امری محبوب و پسندیده و اِشفاق انتظار وقوع امری مکروه و ناپسند است.

ترجی در محبوب، بمانند: «لَعَلَّ اللَّهَ يَرْحَمُنَا - امید است خداوند مهربان ما را مورد رحم خویش قرار دهد».

اشفاق در مکروه، بسان: «لَعَلَّ الْعَدُوَّ يَقْدِمُ - شاید دشمن بازگردد».

این حروف به عکس افعال ناقصه عمل می کنند به این بیان که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می سازند، مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمًا».

حال این سؤال مطرح است: آیا این حروف در هر دو جزء «مبتدا و خبر»

عاملند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: بنا به رأی ادبای بصره، حروف مشبّهة به فعل در هر دو جزء «اسم و خبر» عمل می کند اما از دیدگاه ادبای کوفه این حروف تنها در اسم عمل می نماید زیرا خبر این حروف قبلاً مرفوع بوده است. (۱)

وَرَاعِ ذَا التَّرْتِيبِ، إِلَّا فِي الَّذِي كَلَيْتَ فِيهَا - أَوْ هُنَا - غَيْرَ الْبَدْيِ
 أَى: يلزم تقديم الاسم في هذا الباب وتأخير الخبر، إِلَّا إِذَا كَانَ الْخَبْرَ ظَرْفًا، أَوْ
 جَارًا وَمَجْرورًا؛ فَإِنَّهُ لَا يَلْزَمُ تَأْخِيرَهُ، وَتَحْتَ هَذَا قِسْمَانِ:
 أَحَدُهُمَا: أَنَّهُ يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ وَتَأْخِيرُهُ، وَذَلِكَ نَحْوُ: «لَيْتَ فِيهَا غَيْرَ الْبَدْيِ» أَوْ
 «لَيْتَ هُنَا غَيْرَ الْبَدْيِ» أَى الْوَقْعُ؛ فَيَجُوزُ تَقْدِيمُ «فِيهَا، وَهُنَا» عَلَى «غَيْرِ» وَتَأْخِيرُهُمَا
 عَنْهَا.

وَالثَّانِي: أَنَّهُ يَجِبُ تَقْدِيمُهُ، نَحْوُ: «لَيْتَ فِي الدَّارِ صَاحِبَهَا» فَلَا يَجُوزُ تَأْخِيرُ «فِي
 الدَّارِ» لِئَلَّا يَعُودَ الضَّمِيرُ عَلَى مُتَأَخَّرٍ لَفْظًا وَرَتَبَةً.

وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولِ الْخَبْرِ عَلَى الْاسْمِ إِذَا كَانَ غَيْرَ ظَرْفٍ وَلَا مَجْرورٍ، نَحْوُ:
 «إِنَّ زَيْدًا آكَلَ طَعَامَكَ» فَلَا يَجُوزُ «إِنَّ طَعَامَكَ زَيْدًا آكَلَ» وَكَذَا إِنْ كَانَ الْمَعْمُولُ
 ظَرْفًا أَوْ جَارًا وَمَجْرورًا، نَحْوُ: «إِنَّ زَيْدًا وَاثِقَ بِكَ» أَوْ «جَالِسٌ عِنْدَكَ» فَلَا يَجُوزُ
 تَقْدِيمُ الْمَعْمُولِ عَلَى الْاسْمِ؛ فَلَا تَقُولُ: «إِنَّ بِكَ زَيْدًا وَاثِقَ» أَوْ «إِنَّ عِنْدَكَ زَيْدًا
 جَالِسًا» وَأَجَازَهُ بَعْضُهُمْ، وَجَعَلَ مِنْهُ قَوْلَهُ:

فَلَا تَلْحَنِي فِيهَا؛ فَإِنَّ بَجْهًا أَخَاكَ مَصَابِ الْقَلْبِ جَم بِلَا بَلِهِ

ترتيب بين اسم و خبر

وَرَاعِ ذَا التَّرْتِيبِ، إِلَّا فِي الَّذِي كَلَيْتَ فِيهَا - أَوْ هُنَا - غَيْرَ الْبَدْيِ
 يعنى: ترتيب بين اسم و خبر را در اين باب حتماً رعايت كن «زيرا حروف
 نامبرده غير متصرفند و اگر ترتيب بين اسم و خبر رعايت نگرديد و يا اينكه يكى از

→

استوارى نبوده؛ زيرا نواسخ بطوركلى ناسخ حكم مبتدا و خبرند همانگونه كه نسخ شدن هردو اسم
 «مبتدا و خبر» بوضوح در افعال قلوب آشكار است، مانند: «ظَنَنْتُ زَيْدًا غَالِمًا».

دو معمول بر خود این حروف سبقت گیرد، شباهت آنها به فعل از بین خواهد رفت» مگر در صورتی که خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد که در این صورت می‌توانید خبر را بر اسم مقدم نمایید، مانند: «لَيْتَ فِيهَا غَيْرَ الْبَدْيِ» - «لَيْتَ هُنَا غَيْرَ الْبَدْيِ»^(۱).

جناب شارح در توضیح و تفسیر این شعر می‌فرمایند:

در این باب تقدیم اسم و تأخیر خبر لازم و غیرقابل اجتناب است مگر در صورتی که خبر، ظرف و یا جار و مجرور باشد که در چنین حالتی تأخیر خبر لازم نخواهد بود.

ناگفته نماند در صورتی که خبر ظرف، و یا جار و مجرور باشد، دارای دو حالت است:

۱ - تقدیم و تأخیر، جایز است همانند: «لَيْتَ فِيهَا غَيْرَ الْبَدْيِ» - شاید در آن خانه انسانی با شرم باشد»^(۲) - «لَيْتَ هُنَا غَيْرَ الْبَدْيِ».

تقدیم جار و مجرور «فیها» و ظرف «هنا» بر اسم «غیر البدی» جایز است

۱ - خبر حروف مشبّهة به فعل در صورتی عامل است که نکات ذیل در آن رعایت شود:

۱ - خبر این حروف انشائیّه نباشد «غیر از انشایی که مشتمل بر نعم و بئس است»، بنابراین صحیح نیست گفته شود: «إِنَّ الْمَرِيضَ سَاعِدَةً» - «لَيْتَ الْبَائِسَ لَا تُهِنُّهُ» اما می‌توان گفت: «إِنَّ الْأَمِينَ نَعْمَ الرَّجُلَ وَإِنَّ الْخَائِنَ بئس الإنسان».

۲ - خبر حروف مشبّهة به فعل در صورتی که مفرد و یا جمله باشد، لازم است بعد از اسم عنوان گردد، مانند: «إِنَّ الْحَقَّ غَلَابٌ» - «إِنَّ الْعِظَامَ كَفَوْهَا الْعِظْمَاءُ» - «إِنَّ كِبَارَ النَّفُوسِ يَنْفِرُونَ مِنْ صَغَائِرِ الْأُمُورِ».

و هرگاه خبر شبه جمله «جار و مجرور و ظرف» باشد، در این صورت تقدیم خبر بر اسم بدون اشکال است، مانند: «إِنَّ فِي السَّمَاءِ عِبْرَةً».

۲ - «وَقِيحٌ» بمعنای بی حیا و کم‌شرم است.

همانگونه که تأخیر خبر نیز بدون اشکال است.

۲- تقدیم خبر بر اسم، لازم است همچون: «لَيْتَ فِي الدَّارِ صَاحِبَهَا».

در این مثال نمی توان خبر «فی الدار» را از اسم «صاحبها» مؤخر نمود؛ زیرا ضمیری در اسم موجود است که به خبر بازمی گردد و اگر در این مورد خبر مؤخر گردد، عود ضمیر بر مرجع متأخر «لفظاً و رتبه» خواهد بود و چنین ارجاعی «باستثنای چند مورد که بعداً عنوان می شود» جایز نیست.

حال این سؤال مطرح است: آیا تقدیم معمول خبر بر اسم، جایز است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرمایند: هرگاه معمول خبر، ظرف و جار و مجرور نباشد، در این صورت تقدیم آن بر اسم جایز نخواهد بود و بر همین اساس نمی توان گفت: «إِنَّ طَعَامَكَ زَيْدًا أَكَلُ» و همچنین هرگاه معمول خبر، ظرف و جار و مجرور باشد، در این حالت نیز تقدیم آن بر اسم «بنابر قول مشهور» جایز نخواهد بود، مانند: «إِنَّ زَيْدًا وَاثِقٌ بِكَ» - «إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ عِنْدَكَ».

در این مورد تقدیم معمول خبر «بِكَ - عندك» با توجه به اینکه جار و مجرور و ظرف است بر اسم «زیداً» جایز نیست اما برخی از ادبا چنین موردی «تقدیم معمول خبر بر اسم، در صورتی که معمول خبر، ظرف و یا جار و مجرور باشد» را جایز می دانند و قول شاعر را از مصادیق این قسم شمرده اند:

فَلَا تَلْحَنِي فِيهَا؛ فَإِنَّ بِحَبِّهَا أَخَاكَ مُصَابُ الْقَلْبِ جَمٌّ بِلَا بِلْهُ

یعنی: مرا در مورد دوستی آن محبوبه سرزنش و ملامت مکن، پس همانا یار

و برادر تو مصیبت زده دل است و خیال های او بسیار آشفته و پریشان است.

شاهد در تقدیم معمول خبر «بحبها» بر اسم «أخاک» و خبر «مصاب القلب»

است و اصل کلام بدین صورت بوده است: «إِنَّ أَخَاكَ مُصَابُ الْقَلْبِ بِحَبِّهَا».

وَهَمَزٌ إِنْ افْتَحَ لِسِدِّ مَصْدَرٍ مَسَدَّهَا، وَفِي سِوَى ذَلِكَ الْكُسِيرِ

«إنّ» لها ثلاثة أحوال: وجوب الفتح، ووجوب الكسر، وجواز الأمرين:
 فيجب فتحها إذا قدّرت بمصدر، كما إذا وقعت في موضع مرفوع فعل، نحو:
 «يعجبني أنّك قائم» أي: قيامك، أو منصوبه، نحو: «عرفت أنّك قائم» أي: قيامك،
 أو في موضع مجرور حرف، نحو: «عجبت من أنّك قائم» أي: من قيامك، وأما قال:
 «لسدّ مصدر مسدّها» ولم يقل: «لسدّ مفرد مسدّها» لأنّه قد يسدّ المفرد مسدّها
 ويجب كسرهما، نحو: «ظننت زيدا أنّه قائم»؛ فهذه يجب كسرهما وإن سدّ مسدّها
 مفرد؛ لأنّها في موضع المفعول الثاني، ولكن لا تقدّر بالمصدر؛ إذ لا يصحّ «ظننت
 زيدا قيامه».

فان لم يجب تقديرها بمصدر لم يجب فتحها، بل تكسر: وجوباً، أو جوازاً، على
 ما سنبين، وتحت هذا قسمان: أحدهما: وجوب الكسر، والثاني: جواز الفتح والكسر.

موارد مفتوح و مكسور گردیدن همزه أن

وهمز أنّ افتح لسدّ مصدر مسدّها، وفي سوى ذلك اكسر

يعنى: و همزه أنّ را بجهت واقع شدن مصدرى در محلّ آن و معمولش، فتحه
 بده و در غير آن همزه را كسره بده.

همزه «انّ» دارای سه حالت است:

- ۱- لازم است به فتحه «انّ» عنوان شود.
- ۲- گاه لازم است که به کسره «انّ» آورده شود.
- ۳- در پاره‌ای از موارد دو وجه «فتح و کسر» در آن جایز است.

همزه در کدامین موارد مفتوح است؟

جناب شارح می‌فرماید: هرگاه «انّ» به‌مراه معمول خود «اسم و خبر» به

مصدر تأویل گردد، در این صورت فتح همزه «أَنَّ»، لازم است مثلاً هرگاه أَنْ و ما بعد آن، در موضع مرفوع قرار گیرند، بمانند: «يُعْجِبُنِي أَنَّكَ قَائِمٌ».

در این مثال همزه «أَنَّ» لازم است مفتوح گردد؛ زیرا به همراه معمول خود «اسم و خبر» مؤول به مصدر و فاعل برای فعل «يُعْجِبُ» واقع شده است: «يُعْجِبُنِي قِيَامُكَ».

و یا اینکه «أَنَّ» با معمول خود، مفعول به برای ماقبل واقع شود، همانند: «عَرَفْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ» که به تأویل: «عَرَفْتُ قِيَامَكَ» است.

و یا اینکه «أَنَّ» به همراه معمولش در موضع مجرور به حرف قرار گیرد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَائِمٌ» بتأویل: «عَجِبْتُ مِنْ قِيَامِكَ».

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنف از این تعبیر «لسد مصدر مسدها» استفاده نموده و این چنین «لسد مفرد مسدها» تعبیر نموده اند؟

جناب شارح می فرماید: تعبیر به مصدر «لسد مصدر مسدها» از تعبیر به مفرد «لسد مفرد مسدها» بهتر و جامع تر است؛ بدلیل اینکه گاه مفرد می تواند در مکان «أَنَّ و معمول آن واقع شود» اما با این وجود، کسر همزه «إِنَّ» لازم است.

مثلاً در مورد «ظَنَنْتُ زَيْدًا إِنَّهُ قَائِمٌ»، «ظَنَّ» از افعال دو مفعولی و «زَيْدًا» مفعول اول و جمله «أَنَّهُ قَائِمٌ» مفعول دوم آنست و بدون شک اسم مفرد می تواند در مکان «أَنَّهُ قَائِمٌ» واقع شود؛ زیرا «أَنَّهُ قَائِمٌ» مفعول دوم بوده و آن نیز جایز است اسم مفرد باشد اما در عین حال به مصدر تأویل نمی گردد و از اینرو نمی توان گفت: «ظَنَنْتُ زَيْدًا قِيَامَهُ».

بنابراین تعبیر مزبور «لسد مصدر مسدها»، بهتر است.

آنگاه می فرماید:

فان لم يجب تقديرها بمصدر لم
 هرگاه تأویل بردن آن و معمول آن به مصدر، صحیح نباشد در این صورت فتح
 همزه «ان» لازم نبوده و این مورد دو قسم را در بر می‌گیرد:
 ۱- لازم است به کسر عنوان شود.
 ۲- کسر همزه و فتح آن هر دو جایز است.

نگرشی کوتاه در پیرامون موارد فتح همزه

فتح همزه «ان» در موارد ذیل، لازم است:

۱- هرگاه در مکان فاعل و یا نایب فاعل قرار گیرد، همانند: «بَلَّغْنِي أَنْتَكَ رَاحِلٌ» - «سَمِعَ أَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ».

چون حرف آن با اسم و خبرش، به مصدر تأویل می‌گردد از اینرو ممکن است تمام جمله «یعنی آن و اسم و خبرش» در محل رفع یا نصب و یا جز واقع شود، مانند: «بَلَّغْنِي أَنْتَكَ رَاحِلٌ» به من رسیده که تو کوچ‌کننده‌ای» که به جای جمله «أنتَ راحلٌ» یعنی بجای آن و اسم و خبرش می‌توانیم یک مصدر به همان معنی قرار داده و بگوییم: «بَلَّغْنِي رَاحِلُكَ».

بنابراین جمله «أنتَ راحلٌ» در محل رفع است، زیرا فاعل برای «بلغ» محسوب می‌گردد.

و یا مانند: «سَمِعَ أَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ» - شنیده شده که سپاه یاری شده است» که بجای جمله «أَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ» که نایب فاعل و در محل رفع است، می‌توانیم مصدر را عنوان ساخته و بگوییم: «سَمِعَ نَصْرُ الْعَسْكَرِ».

۲- هرگاه آن و مابعدش در موضع مفعول به قرار گیرد، مانند: «عَرَفْتُ أَنْتَكَ مُقِيمٌ» - دانستم که تو اقامت‌کننده‌ای».

در این مثال بجای جمله «أنتك مقيم» که مفعول به و در محل نصب است می توان مصدر را عنوان نمود: «عرفتُ اقامتک».

۳- هرگاه آن و مابعد آن در مکان مجرور به حرف و یا در جایگاه مضاف الیه قرار گیرد، مانند: «علمتُ بأنك مسافرٌ» - «خَرَجْتُ مِنَ الْمَدْرَسَةِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ أَنْجَزَ عُلُومِي» - از مدرسه بیرون آمدم قبل از آنکه درسهایم را به پایان رسانم.

در مثال «علمتُ بأنك مسافرٌ»، آن با اسم و خبرش در محل مجرور به حرف «باء» قرار گرفته و در مثال دَوْم «خَرَجْتُ مِنَ الْمَدْرَسَةِ...» آن بهمراه دو معمولش در مکان مضاف الیه قرار گرفته زیرا لفظ قبل به آن «آن...» اضافه شده است.

۴- بعد از «حتی» در صورتی که بیانگر عطف و ابتدا باشد، مانند: «عرفتُ امورك حتى أنك عيورٌ» - نسبت به تمام مسائل و امور تو شناخت پیدا کردم تا اینکه فهمیدم انسان غیوری هستی».^(۱)

فأشار الى وجوب الكسر بقوله:

وَحَيْثُ «إِنَّ» يَمِينٌ مُكْمَلَةٌ	فَاكْسِرْ فِي الْإِنْتِدَاءِ، وَفِي بَدْءِ صَلَهِ
حَالٍ، كَزُرْتُهُ وَإِنِّي ذُو أَمَلٍ	أَوْ حَكَيْتُ بِالْقَوْلِ، أَوْ حَلَّتْ مَحَلٌّ
بِالْأَمَلِ، كَاعْلَمُ إِنَّهُ لَذُو تَقِيٍّ	وَكَسَرُوا مِنْ بَعْدِ فِعْلِ عَلِقًا

[فذكر أنه] يجب الكسر في ستة مواضع:

الأول: إذا وقعت «إِنَّ» ابتداءً، أي: في أول الكلام، نحو: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» ولا يجوز وقوع المفتوحة ابتداءً؛ فلا تقول: «أنتك فاضل عندي» بل يجب التأخير:

۱. در مثال مزبور هرگاه «حتی» جازه فرض شود در این صورت مابعد حتی مجرور خواهد بود بتقدیر: «عرفتُ امورك الى غيرتک» و اگر عاطفه فرض گردد، این چنین «عرفتُ امورك حتى غيرتک» بوده، زیرا معطوف از نظر اعراب لازم است با معطوف علیه مطابقت نماید و چون معطوف علیه مفعول به قرار گرفته، معطوف نیز لازم است به نصب عنوان شود.

فتقول: «عندی أنّك فاضل» وأجاز بعضهم الابتداء بها.

الثّاني: أن يقع «إنّ» صدر صلة، نحو: «جاء الذي أنّه قائم»، ومنه قوله تعالى: (وآتيناه من الكنوز ما إنّ مفاتحه لنتوء).

الثّالث: أن تقع جواباً للقسم وفي خبرها اللّام، نحو: «والله إنّ زيدا لقائم» وسيأتي الكلام على ذلك.

الرّابع: أن تقع في جملة محكيّة بالقول، نحو: «قلت إنّ زيدا قائم» [قال تعالى: (قال أنّي عبد الله)]; فإن لم تحك به - بل أجرى القول مجرى الظنّ - فتحت، نحو: «أتقول أنّ زيدا قائم؟» أي: أتظنّ.

الخامس: أن تقع في جملة في موضع الحال، كقوله: «زرتّه وإنّي ذو أمل» ومنه قوله تعالى: (كما أخرجك ربّك من بيتك بالحقّ وإنّ فريقاً من المؤمنين لكارهون) وقول الشّاعر:

ما أعطيتاني ولا سألتها إلّا وإنّي لحاجزى كرمى

السّادس: أن تقع بعد فعل من أفعال القلوب وقد علّق عنها باللّام، نحو: «علمت إنّ زيدا لقائم» وسنبيّن هذا في باب «ظنّ» فإن لم يكن في خبرها اللّام فتحت، نحو: «علمت أنّ زيدا قائم».

مواردى كه كسر همزه «إنّ» لازم است

فاكسر فى الابتداء، وفى بدء صلة	وحيث «إنّ» ليمنين مكمله
أو حكيت بالقول، أو حلّت محلّ	حالٍ، كزرتّه وإنّى ذو أمل
وكسروا من بعد فعل علّقاً	باللّام، كاعلم أنّه لذو تقى

يعنى: همزة «انّ» را در موارد ذیل کسرده بده:

۱ - هرگاه در ابتدا کلام قرار گیرد، مانند: «أنا أنزلناه في ليلة القدر».

۲- هرگاه «إِنَّ» در آغاز صله قرار گیرد، مانند: «جَائِئِي الَّذِي إِنَّهُ شُجَاعٌ».

۳- هرگاه «إِنَّ» جواب قسم قرار گیرد، مانند: «حَمَّ وَالْكِتَابِ الْمَبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ

قراناً عربياً».

۴- در صورتی که إِنَّ و ما بعد آن، مقول قول «محکی قول» و مفعول برای قول

باشد، بمانند: «قال إني عبدُ الله أتاني الكتاب...».

۵- إِنَّ بهمهراه دو معمول خود در محلّ حال قرار گیرد، مانند: «رُزْتُهٗ وَآنِي ذُو

أَمَلٍ - او را در حالتی ملاقات نمودم که صاحب آرزو بودم».

۶- «إِنَّ» بعد از فعل قلبی قرار گیرد، بشرط اینکه فعل قلبی بتوسط لام «که

یکی از اسباب تعلیق بحساب می آید»، تعلیق شده باشد، مانند: «اعْلَمَ إِنَّهُ لَذُو تَقْيٍ

- بدان که محققاً او صاحب تقوی است».

جناب مصنف در این اشعار به بیان این نکته پرداخته اند که کسره همزه «إِنَّ»

در شش مورد، لازم است.

۱- هرگاه «إِنَّ» در آغاز کلام قرار گیرد، مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ».

ناگفته نماند که وقوع همزه مفتوحه «أَنَّ» در آغاز کلام صحیح نیست «أَنَّكَ

فَاضِلٌ عِنْدِي» بلکه تأخیر آن لازم است: «عِنْدِي أَنَّكَ فَاضِلٌ» اما برخی از ادبا،

ابتدای به آن «همزه مفتوحه» را جایز دانسته اند.

و همانند این سخن مولای متقیان حضرت علی علیه السلام:

«إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسْرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسْرَةُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ

فَوْرَثَهُ رَجُلٌ فَانْفَقَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّةَ وَدَخَلَ الْأَوَّلَ بِهِ النَّارِ»^(۱).

یعنی: بزرگترین پشیمانی های روز قیامت پشیمانی و افسوس مردی است که

در دنیا مال و دارایی خود را از راه حرام بدست آورده آنگاه مردی آن مال را ارث می برد و آن را در مسیر رضایت خداوند صرف می نماید. پس شخص دوم با این عمل خویش به بهشت داخل می شود اما شخص اول به دوزخ می رود.

۲- هرگاه «إِنَّ» در آغاز صله قرار گیرد، مانند: «جَاءَ الَّذِي إِنَّهُ قَائِمٌ».

جمله «أَنَّهُ قَائِمٌ» صله موصول «الَّذِي» قرار گرفته و «إِنَّ» در آغاز صله عنوان شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُوا بِالْعُضْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ ... - و ما آنقدر به قارون گنج و مال دادیم که بر دوش بردن کلید آن گنجها صاحبان قوت را خسته می کرد»^(۱).

جمله «إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتُوا...» صله موصول «مَا» قرار گرفته و «إِنَّ» در آغاز جمله صله واقع شده است.

۳- اینکه «إِنَّ» جواب سوگند قرار گیرد مشروط به اینکه خبرِ إِنَّ همراه لام باشد، مانند: «وَاللَّهِ إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ».

در این مثال «إِنَّ» جواب قسم واقع شده و خبر آن «لَقَائِمٌ» همراه لام قسم آمده است.

۴- هرگاه «إِنَّ» با اسم و خبر خود، مقول قول واقع شود، مانند: «قُلْتُ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ».

در این مورد «إِنَّ» همراه اسم و خبر خود، مفعول به و مقول قول «مَحْكِي» قول واقع شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَيْتُنِي الْكِتَابَ

وَجَعَلَنِي نَبِيًّا - (و آن طفل به امر خدا به زبان آمد و) همانا من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود». (۱)
در آیه شریفه، «إِنَّ» بهمراه اسم و خبر خود، مفعول به و مقول قول برای «قال» واقع شده است.

و همانند فرمایش حضرت علی عليه السلام:

مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ
فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالْوَالِثِ
أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يُعْتُونِي
زَلَّتْ بِهِ التَّعْلَانِ مِنْ خَالِقِ

یعنی آنکه گمان کند که روزیش در دست خود اوست پس به خداوند رحمن اطمینان ندارد.

یا اگر بگوید مردم مرا کمک می کنند، پاهایش از اعتماد به حضرت حق لغزیده است. (۲)

شاهد در «إِنَّ النَّاسَ...» است که چون مفعول به برای «قال» قرار گرفته، لازم است همزه «إِنَّ» به کسر آورده شود.

و اگر «إِنَّ» و مابعد آن محکمی قول نبوده بلکه بمعنای «ظَنَّ» باشد، در این صورت همزه «ان» بصورت مفتوح عنوان خواهد شد، مانند: «أَتَقُولُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ؟» - آیا شما گمان می کنید که زید ایستاده است؟».

۵ - اینکه «إِنَّ» بهمراه معمول خود «اسم و خبر» در محل حال قرار گیرد، همچون: «رُزْقُهُ وَإِنِّي ذُو أَمَلٍ» - او را در حالتی ملاقات کردم که صاحب آرزو بودم». در این مثال «إِنَّ» بهمراه اسم و خبر خود، در محل حال قرار گرفته و از اینرو

۱. سوره مریم، آیه ۳۰.

۲. دیوان حضرت علی، ص ۶۸.

کسر همزه «إِنَّ» لازم است.

و قول خداوند تبارک و تعالی از همین مورد «إِنَّ و مابعدش در محلّ حال

قرار گیرد» است:

«كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ -

چنانکه خدا تو را از خانه خود (و برای اعتلای دین حق، بیرون آورد گروهی از مؤمنان سخت رأی خلاف و کراهت اظهار کردند در امر انفال و غیر آن نیز به خواهش مردم تو جّه مکن)»^(۱)

در آیه شریفه، جمله «وَإِنَّ فَرِيقًا...»، در محلّ حال واقع شده و از اینرو کسر

همزه «إِنَّ» لازم است.

و شعر ذیل نیز از مصادیق همین مورد «إِنَّ بهمراه معمول خود، در محلّ

حال قرار گیرد» است:

مَا أَعْطَيْانِي وَلَا سَأَلْتُهُمَا إِلَّا وَائِي لِحَاجِزِي كَرَمِي

یعنی: نه آن دو دست و رفیق تو چیزی به من بخشیدند و نه اینکه من از آندو

چیزی درخواست کردم، جز در آن حالتی که جوانمردی و بزرگی بازدارنده من باشد.

در این شعر جمله حالیّه «إِنِّي لحاجزی کرمی» در معنی مستثنای از دیگر

حالات است و گویا شاعر این چنین تعبیر نموده است: «ما أعطیانی ولا سألتهما

فی حالة من الأحوال إلا فی هذا الحالة»^(۲).

۱. سوره انفال، آیه ۵.

۲. «ما» نافیّه و «اعطیانی» فعل و فاعل و «یاء» در «اعطیانی» مفعول اول، و مفعول دوم آن محذوف «شیئا» است.

۶- هرگاه «إِنَّ» بعد از فعل قلبی واقع شود بشرط اینکه فعل قلبی بسبب وجود لام ابتدا که بر خبر وارد شده از عمل خود تعلیق شده باشد، همانند: «عَلِمْتُ إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ».

در این مثال وجود لام ابتدا در خبر «لَقَائِمٌ» باعث شده تا فعل قلبی «علمت» از عمل خود تعلیق گردد و در چنین حالتی کسر همزه «إِنَّ» لازم است تا جمله مزبور «إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ» در محلّ دو مفعول علمت واقع شود.

این مسأله بزودی در بحث «افعال قلوب» مورد بررسی قرار خواهد گرفت. حال اگر خبر مقرون به لام نباشد، در این صورت همزه «أَنَّ» مفتوح است، مانند: «عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ».

هذا ما ذكره المصنّف، وأورد عليه أنّه نقص مواضع يجب كسر «إِنَّ» فيها: الأوّل: إذا وقعت بعد «ألا» الاستفتاحيّة، نحو: «ألا إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، ومنه قوله تعالى: (ألا إِنَّهُمْ هم السّفهاء).

الثّاني: إذا وقعت بعد «حيث»، نحو: «اجلس حيث إنّ زَيْدًا جالس».

الثّالث: إذا وقعت في جملة هي خبر عن اسم عين، نحو: «زيد إنّّه قائم».

ولا يرد عليه شيء من هذه المواضع؛ لدخولها تحت قوله: «فاكسر في الابتداء»

→

«ألا» نافية، «سألتهما» فعل و فاعل و مفعول أوّل، و مفعول دوّم آن محذوف «شيئاً» است.

«إلا» ادات استثنا، و مستثنى منه محذوف است؛ «ما أعطيتاني ولا سألتهما في حالة من الأحوال».

«واو» حالیه، «إِنَّ» از حروف مشبّهه به فعل، «ياء» اسم آن، «لحاجزی»، لام در آن بیانگر تأکید و «حاجز» خبرِ إِنَّ و مضاف، «ياء» مضاف الیه که اسم فاعل به مفعول خود اضافه شده، «کرمی» لفظ «کرم» فاعل برای «حاجز» و مضاف، «ياء» مضاف الیه، و جمله «إِنِّي لحاجزی کرمی» در محلّ نصب بنا بر حالیت است.

لأنّ هذه إنّما كسرت لكونها أوّل جملة مبتدأ بها.

شش موردی که در رابطه با «وجوب کسر همزه إنّ» بیان گردید، مواضعی بود که جناب مصنّف آن را در الفیه عنوان ساخته‌اند اما برخی از ادبا بر ایشان اعتراض نموده و گفته‌اند: ابن مالک همه موارد کسر همزه إنّ را تبیین ننموده بلکه پاره‌ای از آن مواضع را بیان نکرده‌اند که عبارتند از:

۱ - هرگاه «إنّ» بعد از آلی استفتاحیه «بمعنای هان و آگاه‌باش» قرار گیرد، مانند: «أَلَا إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ - آگاه باش همانا زید ایستاده است».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ - آگاه باشید که ایشان سخت بی‌خردند ولی نمی‌دانند».^(۱)

۲ - هرگاه «إنّ» بعد از «حَيْثُ» واقع شود، همچون: «اجْلِسْ حَيْثُ إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ - در هر مکانی که زید می‌نشیند، بنشین».

۳ - هرگاه «إنّ» در جمله‌ای عنوان شود که آن جمله خبر از اسم ذات قرار گیرد، بسان: «زَيْدٌ إِنَّهُ قَائِمٌ».

در این مثال، «إنّ» در جمله‌ای «أَنَّهُ قَائِمٌ» قرار گرفته که آن جمله خبر از اسم ذات «زید» واقع شده است.

جواب شارح از ایراد یادشده

همانگونه که عنوان شد برخی بر مواضع و مواردی که ابن مالک در رابطه با مواضع وجوب کسر همزه إنّ بیان داشته، انتقاد نموده و گفته‌اند: ایشان تمام آن موارد را بیان ننموده‌اند. اما جناب شارح می‌فرماید: این اشکال و انتقاد بر مصنّف

وارد نیست؛ زیرا سه موردی که بیان گردیده «بعد از آلاى استفتاحیه - بعد از حیث - وقوع آن در جمله‌ای که خبر از اسم ذات است»، تماماً تحت پوشش این گفتار ابن مالک «فاکسر فی الابتدا» قرار دارد؛ چه آنکه سه مورد مزبور نیز تماماً از مواردیست که در آغاز جمله قرار گرفته است. (۱)

۱. ابراد مزبور را می‌توان بگونه‌ای دیگر تقویت نمود به این بیان که بگوییم: ایشان چند مورد را عنوان نساخته‌اند که آن موارد عبارتند از:

۱ - بر خبرِ إِنْ لام الحاق گردد، همانند: «قالوا نشهد إِنْكَ لرسول الله و...».

۲ - بعد از «ثُمَّ» قرار گیرد، همانند: «ثُمَّ إِنْ عَلَيْنَا بَيَانَةٌ».

۳ - بعد از «كَلَّا» واقع شود، همچون: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ».

۴ - بعد از فعل امر، قرار گیرد، بسان فرمایش حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اجتنبوا التَّكْبِيرَ فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَزَالُ يَتَكَبَّرُ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى اكْتُبُوا عَبْدِي هَذَا فِي الْجَبَّارِينَ».

یعنی: از تکبّر بهره‌یزید زیرا بنده همین که به تکبّر خو گیرد خداوند می‌فرماید: این بنده را در زمره گردن‌کشان بشمار آرید.

۵ - بعد از نهی واقع شود، مانند فرمایش حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

«لَا تُمَيِّتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَإِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ».

یعنی: دل‌های خویش را به زیاد خوردن و نوشیدن نمی‌رانید که دل همچون زراعت است وقتی آب آن زیاد شود، خواهد مُرد.

۶ - بعد از دعا، همانند: «رَبَّنَا إِنَّا أَمَتًا...».

۷ - بعد از ندا، همانند فرمایش رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

«يَا مَعْشَرَ التَّجَارِ إِنَّ اللَّهَ بَاعَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَجَاراً إِلَّا مَنْ صَدَقَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ».

یعنی: ای گروه بازرگانان، خداوند روز رستاخیز فاجر و بدکار محشورتان می‌کند مگر آن که سخن به صدق و درستی گوید و در ادای امانت مسامحه نکند.

۸ - بعد از إذا قرار گیرد، همچون فرمایش حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

«إِذَا أَصْبَحَ ابْنُ آدَمَ فَإِنَّ الْأَعْضَاءَ كُلَّهَا تَكْفُرُ اللِّسَانَ فَتَقُولُ اتَّقِ اللَّهَ فِينَا فَأَنَّمَا نَحْنُ بَكَ فَا ن

بَعْدَ إِذَا فُجَاءَةً أَوْ قَسَمٍ لَا لَامَ بَعْدَهُ بِوَجْهَيْنِ نَمِي
مَعَ تَلْوٍ فَالْجِزَاءِ، وَذَا يَطْرُدُ فِي نَحْوِ «خَيْرُ الْقَوْلِ إِنِّي أَحْمَدُ»

یعنی آنّه بيجوز فتح «ان» وکسرها إذا وقعت بعد اذا الفجائية، نحو: «خرجت فاذا ان زيدا قائم» فن کسرها جعلها جملة، والتقدير: خرجت فاذا زيد قائم، ومن فتحها جعلها مع صلتها مصدراً، وهو مبتدأ خبره إذا الفجائية، والتقدير «فاذا قيام زيد» أي في الحضرة قيام زيد، ويجوز أن يكون الخبر محذوفاً، والتقدير «خرجت فاذا قيام زيد موجود»، ومما جاء بالوجهين قوله:

وكنت - أرى زيداً - كما قيل - سيّداً إذا أنه عبد القفا واللّهازم
روى بفتح «ان» وکسرها؛ فن کسرها جعلها جملة [مستأنفة]، والتقدير: «إذا هو عبد القفا واللّهازم» ومن فتحها جعلها مصدراً مبتدأ، وفي خبره الوجهان السابقان، والتقدير على الأوّل «فاذا عبوديته» أي: في الحضرة عبوديته، وعلى الثاني: «فاذا عبوديته موجودة».

مواردی که دو وجه در همزه «ان» جایز است

بعد إذا فجاءة أو قسم لا لام بعد بوجهين نمی
مع تلوی فا الجزاء، وذا یطرد فی نحو «خیر القول انی احمد»
یعنی: هرگاه «ان» بعد از اذای فجائیّه و همچنین بعد از قسم «بشرط اینکه

→

استقمّت استقمنا وان اعوججت، اعوججنا».

یعنی: وقتی که صبح فرارسد تمامی اعضای تن در مقابل زبان تعظیم کنند و گویند: درباره ما از خدا بترس زیرا صلاح کار ما وابسته به توست، اگر به استقامت گراییدی ما نیز به استقامت گراییم و اگر به کجی و نادرستی متمایل شدی ما نیز کج شویم.

بعد از قسم، لام عنوان نشود» قرار گیرد، در این صورت در همزه آن دو وجه «فتح - کسر» نسبت داده شده است.

و همچنین هرگاه «آن» بعد از فای جزائیه قرار گیرد، در همزه آن دو وجه «فتح - کسر» جایز است.

و نیز جواز دو وجه «کسر - فتح» در همزه آن مطرد و شایع است در هر موضعی که «آن» خبر برای قول قرار گیرد و خبر خود آن نیز قول بوده و فاعل هر دو قول «لفظ و معنای آن» یک فرد باشد، مانند: «خَيْرُ الْقَوْلِ إِنِّي أَحْمَدُ».

جناب شارح در توضیح و تفسیر دو شعر بالا می فرماید:

هرگاه همزه و نون مشدده «آن» بعد از (اذا)ی فجائیه^(۱) قرار گیرد، در این صورت در مورد همزه آن دو وجه «کسر - فتح» جریان دارد، مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا أَنْ زَيْدًا قَائِمًا - بیرون آمدم پس ناگهان مواجه شدم که زید ایستاده است».

آنان که همزه «آن» را به کسر عنوان ساخته اند، آن و مابعد را جمله محسوب نموده اند؛ «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» و کسی که همزه «آن» را به فتح آورده، «أَنَّ» و معمول آن را، مصدر و مبتدا محسوب نموده و خبر چنین مبتدایی را «اذا» قرار داده است؛ «خَرَجْتُ فَإِذَا قِيَامُ زَيْدٍ» یعنی: «خَرَجْتُ فِي الْحَضْرَةِ قِيَامُ زَيْدٍ».

البته در این فرض می توان خبر مبتدا را محذوف «موجود» دانست؛ «خَرَجْتُ فَإِذَا قِيَامُ زَيْدٍ (موجود)».

از جمله مواردی که دو وجه بالا «فتح و کسر» در آن جریان دارد، شعر ذیل است:

وَكُنْتُ أَرَى زَيْدًا - كَمَا قَبِلَ - سَيِّدًا إِذَا أَنَّهُ عَبْدُ الْقَفَا وَاللَّهَازِمِ

۱. «فجأة» در لغت عرب به امری گفته می شود که بطور ناگهانی رخ دهد.

یعنی: سابق بر این زید را انسانی بزرگوار و شایسته و دارای سیادت می‌پنداشتم همانگونه که دیگران می‌گفتند، پس ناگهان دیدم او بنده‌ای پست و فرومایه و دور از صفات انسانیست.

در همزه «انّ» دو وجه «کسر - فتح» جایز است به این بیان آنکه به کسر عنوان نموده، إنّ و مابعد را جمله مستأنفه شمرده به تقدیر: «إذا هو عبْدُ القفا واللّه‌ازم» و آنکه همزه آن را به فتح آورده، أنّ و معمولش را مصدر و مبتدا دانسته و در خبر چنین مبتدایی دو وجه گذشته «خبر خود إذا و یا اینکه خبر آن محذوف باشد» جایز است.

بنا به تقدیر اوّل «انّ بهمراه معمولش مصدر و مبتدا و خبر آن خود إذا باشد» می‌توان گفت: «... فاذا عبُدَيْتَهُ» یعنی: «ففى الحضرة عبوديته».

و بنا به تقدیر دوّم «خبر آن را محذوف «موجود» دانست» این چنین است: «... فاذا عبوديته موجودة».

و کذا يجوز فتح «انّ» و کسرها إذا وقعت جواب قسم، و ليس فى خبرها اللّام، نحو: «حلفت أنّ زيداً قائمٌ» بالفتح و الكسر؛ و قد روى بالفتح و الكسر قوله:

لتقعدنّ مقعد القصيّ متى ذى القاذورة المقلّيّ

أو تحلفى برّبك العلىّ أنّى أبو ذيّالك الصّبّيّ

و مقتضى كلام المصنّف أنّه يجوز فتح «انّ» و کسرها بعد القسم إذا لم يكن فى خبرها اللّام، سواء كانت الجملة المقسم بها فعليةً، و الفعل فيها ملفوظ به، نحو: «حلفت إنّ زيداً قائمٌ» أو غير ملفوظ به، نحو: «والله أنّ زيداً قائمٌ» أو اسميةً، نحو: «لعمرك إنّ زيداً قائمٌ».

دوّمین مورد از مواردی که دو وجه در همزه أنّ جریان دارد در صورتیست که «انّ» بهمراه معمول خود، جواب قسم واقع شود و خبر آن مقرون به لام نباشد،

همانند: «حَلَفْتُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ - سوگند یاد نمودم که همانا زید ایستاده است».

در این مثال همزه «اَنَّ» را به دو وجه «کسر - فتح» می توان عنوان نمود، چه

آنکه جواب سوگند قرار گرفته و خبر اَنَّ نیز بدون لام آمده است.

و شعر ذیل نیز از همین مورد «اَنَّ بهمراه معمول خود، جواب قسم قرار

گرفته» است:

لَتَقْعُدَنَّ مَقْعَدَ الْقَصِي	مِيئِي ذِي الْقَادُورَةِ الْمَقْلِي
أَوْ تَحْلِفِي بِرَبِّكَ الْعَلِي	أَتِي أَبُو ذِيَالِكِ الصَّبِي

یعنی: جایگاه تو از نظر من بسیار دور و بمانند انسانی هستی که مردم از بدی

اخلاق و رفتارش از وی گریزانند و من کینه و دشمنی تو را در دل دارم جز آنکه به

پروردگار بزرگ خویش سوگند یاد کنی همانا من پدر این کودکی هستم که تو آن را به

دنیا آوردی.

شاهد در «أَتِي أَبُو ذِيَالِكِ...» است که در همزه «اَنَّ» دو وجه «کسر - فتح» جایز

است؛ زیرا بعد از فعل قسم عنوان شده و خبر اَنَّ بدون لام است.

فتح اَنَّ به اعتبار تأویل اَنَّ و معمولش به مصدر مجرور به حرف جرّ محذوف

است: «أَوْ تَحْلِفِي عَلَى كُونِي أَبًا لِهَذَا الصَّبِيِّ».

و کسر اَنَّ به این اعتبار است که «اَنَّ» بهمراه اسم و خبرش جمله قسم واقع

شده و محلی از اعراب ندارد.

سپس جناب شارح می فرماید:

ومقتضى كلام المصنّف أنّه يجوز فتح

کلام مصنّف در خور و بیانگر این معنی است که در همزه اَنَّ دو وجه «کسر -

فتح» جایز است در صورتی که اَنَّ بعد از قسم قرار گرفته و خبر اَنَّ مقرون به لام

نباشد، خواه جمله قسم فعلیه و فعل در کلام موجود باشد، مانند: «حَلَفْتُ أَنْ زَيْدًا

قائم» و چه جمله قسم در کلام عنوان نگردد، مانند: «وَاللّٰهُ اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» و چه جمله قسم، اسمیه باشد، مانند: «لَعَمْرُكَ اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» بتقدیر: «لعمرك قسمی اِنَّ زیداً قائم».

و كذلك يجوز الفتح والكسر إذا وقعت «ان» بعد فاء الجزاء، نحو: «من يأتي فانه مكرم» فالكسر على جعل «ان» ومعمولها جملةً أُجيب بها الشرط، فكأنه قال: من يأتي فهو مكرم، والفتح على جعل «ان» وصلتها مصدراً مبتدأً والخبر محذوف، والتقدير: «من يأتي فإكرامه موجود» ويجوز أن يكون خبراً والمبتدأ محذوفاً، والتقدير: «فجزاؤه الاكرام».

ومما جاء بالوجهين قوله تعالى: (كتب ربكم على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوءاً بجهالة ثم تاب من بعده وأصلح فانه غفورٌ رحيم) قرء (فانه غفورٌ رحيم) بالفتح [والكسر؛ فالكسر على جعلها جملة جواباً لمن، والفتح] على جعل أن وصلتها مصدراً مبتدأً خبره محذوف، والتقدير: «فالغفران جزاؤه» او على جعلها خبراً لمبتدأ محذوف، والتقدير: «فجزاؤه الغفران».

سؤمین مورد از موارد جواز فتح و کسر در همزه «ان» در صورتیست که «ان» بعد از فای جزائیه قرار گیرد، مانند: «مَنْ يَأْتِنِي فَأَنَّهُ مُكْرَمٌ - آنکه نزد من آید، بطور قطع مورد اكرام و توجه قرار خواهد گرفت».

كسر همزه «ان» باعتبار آنست که «ان» با اسم و خبرش، جمله جواب واقع شده و گویا گوینده این چنین عنوان نموده است: «من يأتي فهو مكرم».

اما فتح همزه «ان» بدین اعتبار است که «ان» با معمول خود «اسم و خبر» مؤول به مصدر و مبتدا باشد و خبر آن حذف گردیده است: «من يأتي فإكرامه (موجود)».

و همچنین می توان مصدر مؤول «ان» و معمولش را خبر و مبتدا را محذوف

دانست؛ «من یأتنی فجزاؤه الاکرام».

و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود و از همین مورد «ان بعد از فای

جزائیه قرار گیرد» شمرده می‌شود:

«وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ
الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ
رَحِيمٌ» (۱).

یعنی: و هرگاه آنان که به آیات ما می‌گروند نزد تو آیند بگو سلام بر شما باد

خدا بر خود رحمت و مهربانی را فرض کرد که هرکس از شما کار زشتی به نادانی
کرد بعد از آن باز توبه کند و اصلاح نماید البته بخشنده و مهربان است.

همزه «ان» در آیه شریفه «فأنه غفور رحيم» بلحاظ اینکه بعد از فای جزائیه

قرار گرفته، به دو وجه «کسر - فتح» قرائت شده به این بیان که کسره همزه به اعتبار

آنست که «ان» با اسم و خبرش، جواب برای شرط «من» قرار گرفته و فتح آن بنا به

تأویل «ان» با معمولش به مصدر است که مبتدا بوده و خبر آن محذوف است،

بتقدیر: «... فالغفران جزاؤه».

و یا اینکه می‌توان آن و معمول آن را خبر برای مبتدای محذوف دانست،

بتقدیر: «... فجزاؤه الغفران».

و كذلك يجوز الفتح والكسر إذا وقعت «ان» بعد مبتدأ هو في المعنى قول

و خبر «ان» قول، والقائل واحد، نحو: «خير القول اني احمد [الله]» فمن فتح جعل

«ان» وصلتها مصدراً خبراً عن «خير»، والتقدير: «خير القول حمد الله» فـ«خير»:

مبتدأ، و«حمد الله»: خبره، ومن كسر جعلها جملة خبراً عن «خير» كما تقول: «أول

قراءتی: (سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) «فأول: مبتدأ، و«سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» جملة خبر عن «أول» وكذلك «خير القول» مبتدأ، و«أني أحمد الله» خبره، ولا تحتاج هذه الجملة الى رابط؛ لأنها نفس المبتدأ في المعنى؛ فهي مثل: «نطق الله حسبي» ومثّل سيبويه هذه المسألة بقوله: «أول ما أقول أني أحمد الله» وخرّج الكسر على الوجه الذي تقدّم ذكره، وهو أنه من باب الاخبار بالجمل، وعليه جرى جماعة من المتقدمين والمتأخرين: كالمبرد، والزجاج، والسيرافي، وأبي بكر بن طاهر؛ وعليه أكثر النحويين.

تاکنون سه مورد از مواردی که دو وجه در همزه آن جریان دارد مورد بحث و بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون چهارمین مورد است یعنی: هرگاه «انّ» بعد از مبتدایی آورده شود که آن مبتدا به معنی قول و خبر آن نیز قول بوده و گوینده هر دو قول، یک شخص باشد، مانند: «خَيْرُ الْقَوْلِ: أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ».

در این مثال، «خیر القول» مبتدا و «انّی احمد الله» خبر شمرده می شود و خبر انّ «احمد الله» نیز قول، و فاعل هر دو قول «فاعل قولی که مبتدا و فاعل قولی که خبر است» یک نفر «گوینده» است.

بعبارت دیگر می توان گفت:

یکی از مواردی که دو وجه «کسر - فتح» در همزه «انّ» جریان دارد آن صورتیست که «انّ» بین دو قول قرار گیرد با این تفاوت که قبل از انّ، لفظ قول و بعد از انّ، معنای قول قرار گیرد و فاعل هر دو قول «لفظ و معنای قول» یک فرد باشد همچنان که جناب شارح در این رابطه می فرماید:

فن فتح جعل «أنّ» وصلتها مصدراً خبراً

آنکه همزه «انّ» را به فتح عنوان نموده، «انّ» و صلّه اش را مصدر و خبر برای مبتدا «خیر القول» دانسته؛ بتقدیر: «خیر القول حمد لله» و آنکه همزه «انّ» را به کسر

عنوان نموده، **إِنَّ** و اسم و خبر آن را جمله و خبر برای مبتدا «خیر القول» دانسته، همانگونه که می‌گویید: «أَوَّلُ قِرَاءَتِي: سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى - نخستین قرائت من، تلاوت این آیه «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» بود».

در این مثال، «أَوَّلُ» مبتدا و جمله «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» خبر برای «أَوَّلُ» است.

و به همین ترتیب در جمله «خیر القول: أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ»، «خیر القول» مبتدا، و جمله «أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ» خبر برای «خیر القول» بحساب می‌آید و چنین جمله‌ای «أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ» نیازمند به رابط نیست زیرا جمله «خبر» از نظر معنی، عین مبتداست و بمانند «نطقی الله حسبی» بوده و از اینرو نیازی به رابط نخواهد داشت.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

و مثل سیبویه هذه المسألة بقوله:

جناب سیبویه در این مسأله مثال را بدین گونه «أَوَّلُ مَا أَقُولُ: أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ» مطرح ساخته، آنگاه در توجیه کسر همزه «إِنَّ» همان ترکیبی را عنوان نموده که ما پیش از این مطرح نمودیم به این بیان که گفته‌اند: جمله «أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ» خبر برای مبتدا «أَوَّلُ...» قرار گرفته است و جمعی از متقدمان و متأخران «همچون مبرّد، زجاج، سیرافی و ابی بکر بن طاهر» و بیشتر ادبا و صاحب نظران همین شیوه را انتخاب و اختیار نموده‌اند.^(۱)

۱. آنان که همزه «أَنَّ» را در مثال «خیر القول: أَنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ»، مفتوح آورده‌اند و صف عنوانی مبتدا «خیر القول» را در نظر گرفته‌اند چه آنکه «فالأصل في خبر المبتدأ الافراد».

و کسانی که همزه «إِنَّ» را در این خصوص بکسر عنوان ساخته‌اند، ذات مبتدا «ماده و معنای قول» را در نظر گرفته‌اند و به این اعتبار همزه «إِنَّ» به کسر آورده می‌شود زیرا محکمی قول لازم است، جمله باشد.

بیان یک نکته ادبی

هرگاه مبتدا صریح در قول و یا معنای قول نباشد، در این صورت فتح همزه «أَنَّ» لازم است، مانند: «عَمَلِي أَنِّي أَرْزَعُ الْحَقْلَ».

و در صورتی که خبرِ اَنَّ، لفظ و یا معنای قول نباشد، کسر همزه «إِنَّ» لازم است، مانند: «قُولِي إِنِّي مُسْتَرِيحٌ».

و اگر مدلول مبتدا و خبر یکسان نباشد، در این صورت نیز کسر همزه «إِنَّ» لازم است، مانند: «كَلَامِي إِنَّ الْمَرِيضَ يَصْرَحُ».

پیوست مواردی دیگر

موارد دیگری نیز در رابطه با جواز کسر و فتح همزه «أَنَّ» جریان دارد که ذیلاً عنوان می شود:

۱- اَنَّ بهمراه معمول خود «اسم و خبر»، معطوف بر مفرد باشد، بگونه ای که معنای کلام بموجب عطف، صحیح باشد مانند: «سَرْنِي نَبُوْعُكَ وَإِنَّكَ عَالِي الْمَنْزِلَةِ».

در این مثال فتح همزه «أَنَّ» جایز است، بتقدیر: «سَرْنِي نَبُوْعُكَ وَعَلُوْ مَنْزِلَتِكَ».

و کسر همزه نیز جایز است؛ زیرا در این صورت «إِنَّ» در آغاز جمله ای مستقل قرار گرفته است.

بنابراین اگر معنای کلام بموجب عطف، فاسد گردد، فتح همزه «أَنَّ» جایز نخواهد بود بلکه کسر آن، لازم است مانند: «لِي بَيْتٌ وَإِنَّ أَخِي كَثِيرُ الزَّرْوَعِ».

در این مثال اگر همزه «أَنَّ» به فتح عنوان شود، مصدر مؤول معطوف به

«بیت» بوده «لی بیث وکثره زروع أخی» و این معنی فاسد است زیرا گوینده، مالک چیزی از آن زراعت نیست.

۲- هرگاه «ان» بعد از «حتی» واقع شود، با این تفاوت که همزه ان اگر بعد از حتی «که بمعنی ابتدا بوده» قرار گیرد، به کسر عنوان می شود، همانند: «تتحرك الریح حتی ان الغصون تتراقص» و هرگاه بعد از حتی «عاطفه و یا جازه» قرار گیرد، همزه «ان» به فتح عنوان می شود، مانند: «عرفت أمورک حتی أنك مسابق» بتقدیر: «عرفت أمورک حتی مسابقتک أو مسابقتک».

۳- هرگاه «ان» بعد از «أما» قرار گیرد با این تفاوت که اگر این لفظ «أما» به معنی حرف استفتاح باشد، همزه «ان» به کسر آورده می شود و اگر به معنای «حقاً» باشد، همزه «ان» به فتح عنوان می شود، مانند: «أما إنک فصیح».

۴- هرگاه «ان» بعد از «لاجرم» واقع شود، مانند: «لاجرم أن الله ينتقم للمظلوم».

۵- هرگاه «ان» در موضع تعلیل قرار گیرد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أنا کننا ندعوه من قبل أنه هو البر الرحیم».

در آیه شریفه، اگر همزه «ان» به فتح قرائت شود، در این صورت بتقدیر لام تعلیل «لأنه هو...» خواهد بود و اگر بکسر همزه «ان» قرائت گردد، در این صورت «ان» در آغاز و صدر جمله جدیدی قرار گرفته است.

و همانند: «وصلی علیهم ان صلاتک سکن لهم» که فتح همزه «ان» بنا به تقدیر لام تعلیل «لأن صلاتک سکن لهم» و کسر همزه «ان» بدان جهت است که در صدر جمله جدیدی قرار گرفته است.

۶- بعد از «ان» «تفسیریّه» واقع شود، مانند: «سرنی ابتداعک المفید، ای: أنك بتکر شیئاً جدیداً نافعاً».

۷- بعد از حَيْثُ «در صورتی که حیث بیانگر ظرفیت باشد» قرار گیرد، مانند:
«ازورك حيث إنك مقيم في بلدك».

وَبَعْدَ ذَاتِ الْكُسْرِ تَصْحَبُ الْخَبْرَ لَامٌ ابْتِدَاءً، نَحْوُ: إِنِّي لَوَزْرٌ

بجوز دخول لام الابتداء على خبر «إِنَّ» المكسورة، نحو: «إِنَّ زَيْدًا لِقَائِمٌ». وهذه اللام حقها أن تدخل على أول الكلام؛ لأن لها صدر الكلام؛ فحقها أن تدخل على «إِنَّ» نحو: «لأنَّ زَيْدًا قائمٌ» لكن لما كانت اللام للتأكيد، وإنَّ للتأكيد؛ كرهوا الجمع بين حرفين بمعنى واحد، فأخروا اللام إلى الخبر.

ورود لام ابتدا بر خبر

وبعد ذات الكسر تصحب الخبر لَامٌ ابْتِدَاءً، نحو: إِنِّي لَوَزْرٌ

یعنی: بعد از «إِنَّ» مکسوره، جایز است لام ابتدا، مصاحبِ خبر باشد، مانند:
«إِنِّي لَوَزْرٌ - محققاً من یاری کننده و نصرت دهنده ام».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می فرمایند: ورود لام ابتدا بر خبرِ إِنَّ مکسوره، جایز است مانند: «إِنَّ زَيْدًا لِقَائِمٌ».

این لام «لام ابتدا» علی القاعده بلحاظ دارابودن صدارت باید در آغاز یعنی قبل از «إِنَّ» قرار گیرد «لأنَّ زَيْدًا قائمٌ» اما چون خود لام بیانگر تأکید و «إِنَّ» نیز مفیدبخش همین معنی «تأکید» است و عرب زبان جمع بین دو حرف تأکید را در آغاز کلام، ناپسند می دانند، به همین منظور لام ابتدا را مؤخر نموده و آن را بر خبر وارد ساخته اند.

ولا تدخل هذه اللام على خبر باقي أخوات «إِنَّ»؛ فلا تقول «لعلَّ الله زَيْدًا لقائمٌ» وأجاز الكوفيون دخولها في خبر «لكن»، وأنشدوا:

يلوموني في حبِّ ليلي عواذل ولكنني من حبِّها لعميد

وخرج علی أنّ اللّام زائده، كما شدّ زیادتها فی خبر «أمسی» نحو قوله:
مروا عجالی، فقالوا: کیف سیّدکم؟ فقال من سألوا: أمسی لمجهودا
أی: أمسی بمجهوداً، وكما زیدت فی خبر المبتدأ شدوذاً، كقوله:

أمّ الحلیس لعجوز شهر به ترضی من اللّحم بعظم الرّقبه
وأجاز المبرّد دخولها فی خبر أنّ المفتوحة، وقد قرىء شاذّاً: (إلاّ أنّهم لیاکلون
الطّعام) بفتح «أنّ»، ویتخرّج أيضاً علی زیادة اللّام.

لام ابتدا تنها بر خبر إنّ وارد می شود و به خبر دیگر حروف مشبّهه به فعل
وارد نخواهد شد و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «لَعَلَّ اللهَ زَيْدًا لَقَائِمٌ» اما برخی
از ادبای کوفه ورود چنین لامی را بر خبر لکنّ، جایز دانسته و به شعر ذیل استدلال
نموده اند:

يَلْمُوهُنِي فِي حُبِّ لَيْلَى عَوَاذِلِي وَلَكِنِّي مِنْ حُبِّهَا لَعَمِيْدٌ
یعنی: سرزنش کنندگان مرا در دوستی لیلی سخت مورد ملامت قرار می دهند
اما من در این دوستی بی قرارم. (۱)

در این بیت، لام ابتدا بر خبر لکنّ «لعمید» وارد شده است.
ناگفته نماند آنان که ورود لام ابتدا را بر غیر خبر إنّ جایز نمی دانند، لام مزبور

۱. آری عاشق دلباخته گرچه از عیب جویی دیگران غمگین و آزرده خاطر می شود اما وجودش لبریز از
عشق به محبوب است آنچنان که از عنوان نمودن نامش تمامی دردها را به یکباره فراموش می کند:

دید مجنون را یکی صحرانورد	در میان بادیه بنشسته خود
صفحه ای از خاک و انگشتها قلم	می نویسد نام لیلی دم بدم
گفت که ای مجنون شیدا چیست این	می نویسی نامه بهر کیست این
گفت مشق نام لیلی می کنم	خاطر خود را تسلی می کنم
چون میسر نیست ما را کام او	عشق بازی می کنیم با نام او

را زایده فرض نموده و گفته‌اند: این لام گاه در خبرِ اُمسی نیز بصورت زایده آورده می‌شود و شعر ذیل از همین مورد است:

مَرُّوا عَجَالِي، فَقَالُوا: كَيْفَ سَيِّدُكُمْ فَقَالَ مَنْ سَأَلُوا: أُمْسِي لِمَجْهُوداً

یعنی: به حالتی شتابان عبور کرده و در آن حال گفتند: سرور شما چگونه است؟ در پاسخ گفت: آنکه شما در مورد حالش سؤال نمودید، در آتش عشق می‌سوزد و سخت بیمار است.

در این شعر لفظ «مجهوداً» خبرِ اُمسی قرار گرفته و لام زایده بر آن «لمجهوداً» وارد شده است.

ناگفته نماند جناب مبرّد ورود چنین لامی «لام ابتدا» را بر خبرِ أَنْ جایز دانسته و برخی از قراء آیه شریفه «...إِلَّا أَنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ...» - مگر اینکه آنها نیز مانند تو غذا می‌خورند و در میان (کوچه و) بازار راه می‌رفتند»^(۱) را به فتح «أَنَّ» قرائت نموده‌اند و آنان که ورود لام ابتدا بر خبرِ أَنْ را منع نموده، لام مزبور را زایده فرض کرده‌اند.

وَلَا يَلِي ذِي اللَّامِ مَا قَدْ نُفِيَا وَلَا مِنَ الْأَفْعَالِ مَا كَرَضِيَا
وَقَدْ يَلِيهَا مَعَ قَدْ، كَانِذَا لَقَدْ سَمَا عَلَى الْعِدَا مُسْتَحْوِذَا

إذا كان خبر «إِنَّ» منفياً لم تدخل عليه اللّام؛ فلا تقول: «إن زيدا لما يقوم»
وقد ورد في الشعر، كقوله:

واعلم إن تسلياً وتركاً لآل متشابهان ولا سواه

وَأشار بقوله: «ولا من الأفعال ما كرضيا» الى أنه إذا كان الخبر ماضياً متصرفاً غير مقرون بقد لم تدخل عليه اللّام؛ فلا تقول «إن زيدا ليرضى» وأجاز

ذلك الكسائي، وهشام؛ فان كان الفعل مضارعاً دخلت اللّام عليه، ولا فرق بين المتصرّف نحو: «إِنَّ زَيْدًا لَيُرَضَّى» وغير المتصرّف، نحو: «إِنَّ زَيْدًا لَيَذُرُ الشَّرَّ» هذا إذا لم تقترن به السّين أو سوف؛ فان اقترنت [به]، نحو: «إِنَّ زَيْدًا سَوْفَ يَقُومُ» أو «سَيُقُومُ» ففي جواز دخول اللّام عليه خلاف؛ [فيجوز إذا كان «سوف» على الصّحيح، وأمّا إذا كان السّين فقليل].

وإذا كان ماضياً غير متصرّف فظاهر كلام المصنّف [جواز] دخول اللّام عليه؛ فتقول: «إِنَّ زَيْدًا لَنَعَمَ الرَّجُلُ، وَإِنَّ عَمْرًا لَبُئِسَ الرَّجُلُ» وهذا مذهب الأخفش والقرّاء، والمنقول أنّ سيبويه لا يجيز ذلك.

فان قرن الماضي المتصرّف بـ«قد» جاز دخول اللّام عليه، وهذا هو المراد بقوله: «وقد يليها مع قد» نحو: «إِنَّ زَيْدًا لَقَدْ قَامَ».

ورود لام تأکید «ابتدا» بر خبر مثبت

ولا من الأفعال ما كرضيا	ولا يلي ذى اللّام ما قد نفيا
لقد سما على العدا مستحوذا	وقد يليها مع قد، كان ذا

يعنى: اين لام «لام ابتدا» بر خبر منفى، وارد نخواهد شد و همچنين بر فعل ماضى متصرّف «مجرد از قد» داخل نمى شود. اما ورود لام ابتدا بر فعل ماضى متصرّف بهمهراه قد، جايز است مانند: «إِنَّ ذَا لَقَدْ سَمَا عَلَى الْعِدَا مُسْتَحْوِذًا - اين شخص بر يکايک دشمنان خود غلبه نموده و چيره شده است».

هرگاه خبر، إنّ، منفى باشد در اين صورت لام ابتدا بر آن وارد نمى شود و از اينرو صحيح نيست عنوان شود: «إِنَّ زَيْدًا لَمَّا يَقُومُ» چه آنکه خبر، إنّ «ما يقوم» منفى است اما ورود چنين لامى در حالت ضرورت، بدون اشکال است همانند قول شاعر:

وَأَعْلَمُ أَنَّ تَسْلِيمًا وَتَرْكًا لَأَمْثَلًا مَثَابَهُانِ وَلَا سَوَاءً

یعنی: می دانم همانا واگذاردن کارها بسوی مردم و ترک آن مشابه یکدیگر و مساوی باهم نیستند.

در این شعر لام ابتدا بر خبر منفی «لَأَمْثَلًا مَثَابَهُانِ» داخل شده است. جناب مصنف در عبارت «وَلَا مِنَ الْأَفْعَالِ مَا كَرَضِيَا» به این نکته اشاره نموده که هرگاه خبرِ اِنْ فعل ماضی متصرف و مجرد از «قَدْ» باشد، لام ابتدا بر آن وارد نخواهد شد، لذا صحیح نیست گفته شود: «إِنَّ زَيْدًا لَرَضِي» اما برخی از ادبا «كسائي و هشام» آوردن لام ابتدا را در چنین موردی تجویز نموده اند.

حال اگر خبرِ اِنْ، فعل مضارع «چه متصرف و چه غیر متصرف» باشد، در این صورت ورود لام بر چنین خبری جایز و بدون اشکال است.

فعل متصرف، مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَيَرْضِي».

فعل غیر متصرف، بمانند: «إِنَّ زَيْدًا لَيَنْدُرُ الشَّرَّ - محققاً زید، بدی را رها

می کند».

البته جواز ورود لام ابتدا بر چنین خبری «فعل مضارع» در صورتیست که فعل مضارع مقرون به حرف تنفیس «سین - سوف» نباشد، چه اگر به حرف استقبال اقتران یابد «مانند: إِنَّ زَيْدًا سَوْفَ يَقُومُ - إِنَّ زَيْدًا سَيَقُومُ»، ورود لام ابتدا بر چنین خبری، مورد اختلاف است اما بنا بر قول صحیح ورود لام ابتدا جایز است با این تفاوت که اقتران لام بر فعل مضارع مقرون به «سوف» بیشتر از فعل مضارع مقرون به «سین» است.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

وإِذَا كَانَ مَاضِيًّا غَيْرَ مُتَصَرِّفٍ فَظَاهِرٌ

از ظاهر کلام جناب مصنف این چنین استفاده می شود که هرگاه فعل ماضی

غیرمتصرف باشد، و رود لام ابتدا بر آن بدون اشکال است و بر همین پایه و اساس می توان گفت: «إِنَّ زَيْدًا لَيَنْعَمَ الرَّجُلُ، وَإِنَّ عَمْرًا لَيَبْسُ الرَّجُلُ».

ناگفته نماند که اخفش و فراء نیز چنین موردی را تجویز نموده اند اما جناب سیبویه آن را جایز نمی دانند.

حال اگر فعل ماضی به حرف تحقیق «قَدْ» اقتران یابد، بدون شک ورود لام ابتدا بر آن جایز خواهد بود و مقصود جناب مصنف از عبارت «وقد يليها مع قد - گاه لام ابتدا بر فعل ماضی مقرون به قد، وارد می شود» همین معنی «جواز ورود لام ابتدا بر آن» است، مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَقَدْ قَامَ».

وَتَصْحَبُ الْوَاسِطَ مَعْمُولَ الْخَبَرِ وَالْفَصْلَ، وَاسْمًا حَلَّ قَبْلَهُ الْخَبَرَ

تدخل لام الابتداء على معمول الخبر إذا توسط بين اسم إن والخبر، نحو: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامِكَ أَكَلَ» وينبغي أن يكون الخبر حينئذٍ مما يصح دخول اللام عليه كما مثلنا فان كان الخبر لا يصح دخول اللام عليه لم يصح دخولها على معمول، كما إذا كان [الخبر] فعلاً ماضياً متصرفاً غير مقرون بـ«قد» لم يصح دخول اللام على معمول؛ فلا تقول «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامِكَ أَكَلَ» وأجاز ذلك بعضهم، وإنما قال المصنف: «وتصحب الواسط» - أي: المتوسط - تنبيهاً على أنها لا تدخل على معمول إذا تأخر؛ فلا تقول «إِنَّ زَيْدًا أَكَلَ لَطَعَامِكَ».

مصاحبت لام ابتدا با معمول و ضمير فصل

وتصحب الواسط معمول الخبر والفصل، واسماً حلَّ قبله الخبر

یعنی: لام ابتدا بر معمولی که واسطه بین اسم و خبر است، مصاحبت می نماید، مشروط به اینکه خود خبر صلاحیت پذیرش لام ابتدا را داشته باشد، مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامِكَ أَكَلَ».

لام ابتدا بر ضمیر فصل نیز وارد می شود، مانند: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ». و همچنین لام ابتدا بر اسم وارد خواهد شد مشروط به اینکه قبل از اسم، خبر و یا معمولِ خبر قرار گیرد و ورود لام ابتدا بر اسم در صورتیست که خبر و یا معمول آن، ظرف و جار و مجرور باشد، مانند: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ» - «إِنَّ فِيكَ لَزَيْدًا رَّاغِبٌ».

جناب شارح در توضیح و بیان شعر بالا می فرماید:

تدخل لام الابتداء و على معمول الخبر إذا

لام ابتدا بر معمولِ خبر وارد می شود در صورتی که معمول بین اسمِ إِنَّ و خبر آن فاصله شود، مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامَكَ أَكَلٌ».

در این مثال ورود لام ابتدا بر معمولِ خبرِ إِنَّ «لطعامك» جایز است چه آنکه معمولِ خبر بین اسمِ إِنَّ «زیداً» و خبر «آكلٌ» قرار گرفته است.

ناگفته نماند ورود لام ابتدا بر معمولِ متوسط در صورتی جایز است که خود خبر صلاحیت قبول چنین لامی را داشته باشد مانند مثال بالا که خبر چنین استعدادی را دارد زیرا «آكلٌ» خبر مثبت است و ورود لام ابتدا بر خبر مثبت، جایز است.

بنابراین اگر خبر صلاحیت پذیرش لام ابتدا را نداشته باشد، در این صورت لام ابتدا به معمولِ خبر، اتصال نخواهد یافت و از اینرو نمی توان گفت: «إِنَّ زَيْدًا لَطَعَامَكَ أَكَلٌ» زیرا «أكلٌ» فعل ماضی متصرف بوده و مقرون به «قد» نیست و بر چنین فعلی، لام ابتدا وارد نمی شود اما برخی از ادبا چنین موردی را تجویز نموده اند.

حال این سؤال مطرح است: چرا جناب مصنف این قید «الواسط» را در

عبارت «وتصحب الواسط» را عنوان ساخته اند؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرمایند: مصنف با طرح این قید «الواسط» خواستند ما را به این نکته آگاه نمایند که لام ابتدا بر معمول خبری که مؤخر گردیده، وارد نمی شود و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «إِنَّ زَيْدًا أَكَلَّ لَطْعَامَكَ» چه آنکه معمول خبر «طعامك» بین اسم و خبر واقع نشده است. و اشعر قوله بأنّ اللّام إذا دخلت على المعمول المتوسّط لا تدخل على الخبر، فلا تقول «إِنَّ زَيْدًا لَطْعَامَكَ لَأَكَلَّ»، وذلك من جهة أنّه خصّص دخول اللّام بمعمول الخبر المتوسّط، وقد سمع ذلك قليلاً، وحكى من كلامهم «إِنِّي لِبِحْمَدِ اللَّهِ لَصَالِحٌ».

و أشار بقوله: «والفصل» الى أنّ لام الابتداء تدخل على ضمير الفصل، نحو: «إِنَّ زَيْدًا هُوَ الْقَائِمُ» وقال الله تعالى: «إِنَّ هَذَا هُوَ الْقِصَصُ الْحَقُّ» فـ«هذا» اسم «إِنَّ»، و«هو» ضمير الفصل، ودخلت عليه اللّام، و«القصص» خبر «إِنَّ». وسمي ضمير الفصل لأنّه يفصل بين الخبر والصفة، وذلك إذا قلت «زيد هو القائم» فلو لم تأت بـ«هو» لاحتمل أن يكون «القائم» صفة لزيد، وأن يكون خبراً عنه، فلما أتيت بـ«هو» تعيّن أن يكون «القائم» خبراً عن زيد. وشرط ضمير الفصل أن يتوسّط بين المبتدأ والخبر، نحو: «زيد هو القائم» أو بين ما أصله المبتدأ والخبر، نحو: «إِنَّ زَيْدًا هُوَ الْقَائِمُ».

كلام جناب مصنف «وتصحّب الواسط معمول الخبر» اعلام گر این معنی است که هرگاه لام بر معمول متوسّط وارد شود، بر خبر داخل نخواهد شد و از اینرو گفته نمی شود: «إِنَّ زَيْدًا لَطْعَامَكَ لَأَكَلَّ» چه آنکه ایشان ورود لام را به معمول خبر اختصاص داده اند اما با این وجود از کلام عرب چنین موردی بطور اندک، شنیده شده و از قول آنان حکایت شده که گفته اند: «إِنِّي لِبِحْمَدِ اللَّهِ لَصَالِحٌ».

در این مثال لام ابتدا بر معمول متوسّط «لبحمد الله» و خبر «لصالح» وارد شده

است.

جناب مصنف در عبارت «والفصل» به این نکته اشاره نموده که لام ابتدا بر ضمیر فصل نیز داخل می‌گردد، مانند: «إِنَّ زَيْدًا هُوَ الْقَائِمُ».

در این مثال «هو» ضمیر فصل نامیده می‌شود که لام ابتدا بر آن وارد شده

است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «إِنَّ هَذَا هُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ ... - این داستان به حقیقت سخن حق است و جز آن خدای یکتا خدایی نیست» (۱).

در آیه شریفه بالا، «هذا» اسمِ إِنَّ، و «هُوَ» ضمیر فصل و «القصص» خبرِ إِنَّ شمرده می‌شود که لام ابتدا بر ضمیر فصل داخل شده است.

وجه تسمیه ضمیر فصل

علت نامگذاری چنین ضمیری بدین نام «فصل» آنست که ضمیر مزبور بمنظور فرق نهادن و تشخیص بین خبر و صفت آورده می‌شود به این بیان که اگر در مثال «زید هو القائم» ضمیر فصل «هو» عنوان نشود این احتمال وجود دارد که «القائم» صفت و یا خبر برای زید باشد اما با مطرح نمودن ضمیر فصل، «القائم» تنها خبر برای زید شمرده می‌شود و احتمال اینکه «القائم» صفت زید باشد، وجود نخواهد داشت.

ناگفته نماند شرط ضمیر فصل آنست که بین مبتدا و خبر و یا آنچه که در اصل مبتدا و خبر بوده، قرار گیرد، مانند: «زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ» که ضمیر فصل «هو» بین مبتدا

«زید» و خبر «القائم» قرار گرفته است.

و مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَّهُوَ الْقَائِمُ» که ضمیر فصل «هو» بین اسمِ إِنَّ و خبرش، فاصله شده و اسم و خبرِ إِنَّ در اصل مبتدا و خبرند.
و أشار بقوله: «و اسماً حلّ قبله الخبر» الی أن لام الابتداء تدخل علی الاسم إذا تأخر عن الخبر، نحو: «إِنَّ فِي الدَّارِ لَزَيْدًا» قال الله تعالى: (وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ).

و کلامه يشعر [أيضاً] بأنّه إذا دخلت اللّام علی ضمیر الفصل أو علی الاسم المتأخّر لم تدخل علی الخبر، وهو كذلك؛ فلا تقول: «إِنَّ زَيْدًا لَّهُوَ لِقَائِمٌ»، ولا «إِنَّ لِي الدَّارَ لَزَيْدًا».

و مقتضى اطلاقه - فی قوله: إِنَّ لام الابتداء تدخل علی المعمول المتوسّط بین الاسم والخبر - أن کلّ معمول إذا توسّط جاز دخول اللّام علیه؛ کالمفعول الصّریح، والجار والمجرور، والظرف، والحال، وقد نصّ النّحویون علی منع دخول اللّام علی الحال؛ فلا تقول: «إِنَّ زَيْدًا لَضاحكاً راکباً».

جناب مصنّف در عبارت «و اسماً حلّ قبله الخبر - لام ابتدا با اسم مصاحبت می کند هرگاه خبر قبل از اسم واقع شود» به این نکته اشاره نموده که لام ابتدا بر اسم وارد می شود هرگاه خبر بر آن مقدّم گردد، مانند: «إِنَّ فِي الدَّارِ لَزَيْدًا».
در این مثال لام ابتدا بر اسمِ إِنَّ «زیداً» وارد شده و خبر «فی الدّار» بر اسم مقدّم شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ - و البتّه تو را (در مقابل خدمت رسالت حق) پاداش نامحدود است» (۱).

در آیه شریفه، لام ابتدا بر اسم **إِنَّ** «لأجراً» وارد شده و خبر «لك» بر اسم مقدم شده است.

سپس جناب شارح می فرماید:

و کلامه يشعر [ايضاً] بانه إذا دخلت اللّام
 کلام مصنّف «والفصل، واسماً حلّ قبله الخبر» بیانگر این معنی است که هرگاه لام ابتدا بر ضمیر فصل، و یا بر اسم مؤخر داخل شود، بر خبر وارد نخواهد شد و چنین برداشتی نیز صحیح است و از اینرو صحیح نیست گفته شود: «إِنَّ زَيْدًا لَهُوَ لِقَائِمٌ» - «إِنَّ لَيْفِي الدَّارِ لَزَيْدًا».

و اطلاق عبارت مصنّف «که لام ابتدا بر معمول متوسّط بین اسم و خبر وارد می شود» درخور این معنی است که ورود لام ابتدا در مورد هر معمولی که بین اسم و خبر قرار گیرد، جایز است مانند مفعول صریح، جار و مجرور، ظرف و حال با توجه به اینکه ادبا بر این معنی تصریح نموده اند که ورود لام ابتدا بر حال «معمول متوسّط بین اسم و خبر» جایز نیست و از اینرو نمی توان گفت: «إِنَّ زَيْدًا لَضَاحِكًا زَاكِبٌ».

بحثی پیرامون ضمیر فصل

اساساً عنوان نمودن ضمیر فصل بمنظور فرق گذاشتن بین خبر و تابع است مثلاً در «زید هو القائم» اگر ضمیر «هو» عنوان نشود، ممکن است شنونده تصوّر کند که «القائم» صفت زید است اما اگر ضمیر مطرح گردد، شنونده متوجه می شود که «القائم»، خبر برای مبتدا «زید» است.

جناب زمخشری^(۱) گفته‌اند:

ضمیر فصل بیانگر سه امر است:

۱ - تأکید.

۲ - فصل بین صفت و خبر.

۳ - حصر مابعد در ماقبل.

جناب ابن هشام برای ضمیر فصل شش شرط ذکر نموده‌اند به این بیان که دو شرط مباشر با ضمیر فصل و دو شرط در اسمی که قبل از ضمیر عنوان شده، قرار دارد و دو شرط دیگر در اسمی که بعد از ضمیر فصل عنوان می‌شود، وجود دارد.

۱. محمود بن عمر زمخشری ملقب به «جار الله» و مکتبی به «ابوالقاسم» از فحول علمای اهل سنت و جماعت است که در فقه و حدیث و تفسیر و نحو و لغت و بیان و بلاغت و ادبیات عرب تبخر فراوانی داشته و مرجع استفاده افاضل بوده است.

از شهرهای دور و نزدیک به حوزه درس او می‌آمدند و او رافخر خوارزم می‌گفتند. یک پای او بنا بر مشهور، از صدمه برف و سرما از بین رفته و با پای چوبین راه می‌رفت.

در معجم الادباء گوید: از خود زمخشری نقل شده که قطع پای او بر اثر نفرین مادرش بوده است، چون در کودکی نخی به پای گنجشکی بسته بود و آن پرنده از دستش پریده و به آشیان خود رفت پس آن نخ را تکان داد تا بدین وسیله گنجشک را بیرون کند، پای گنجشک شکسته و جدا گردید، مادر زمخشری از کثرت سوز دل، نفرینش کرد و گفت: خدا پای تو را قطع کند چنانچه تو پای آن پرنده را قطع کردی.

از تألیفات اوست:

۱ - أساس البلاغة «در لغت».

۲ - الامالی الامنودج.

۳ - دیوان التمثیل.

۴ - الکشاف عن حقائق التنزیل «تفسیر قرآن مجید».

۵ - المفصل فی صناعة الاعراب.

وی به سال ۵۲۸ یا ۵۴۸ (هـ، ق) دارفانی را وداع کرد.

اما دو شرطی که مباشر، ضمیر فصل است عبارتند از:

- ۱ - ضمیر باید بصورت منفصل مرفوع مطرح گردد.
- ۲ - ضمیر با اسم سابق خود در معنی «تکلم و خطاب و غیبت و افراد و تشبیه و جمع و نیز تذکیر و تأنیث» مطابقت داشته باشد، همچون: «العلماء هم الأبطال یحتملون فی سبیل العلم ما لا یحتمله سواهم» - «الأمّهات هنّ البانیات مجد الوطن یُقِمْنَ الأساس ویرفعن البناء».

دو شرطی که در اسم قبل از ضمیر وجود دارد عبارتند از:

- ۱ - اسم قبل از ضمیر باید معرفه باشد.
- ۲ - اسم قبل از ضمیر مبتدا و یا در اصل مبتدا «اسم کان - اسم إنّ و معمول اول ظنّ» باشد، مانند: «کان الله هو المنتقم من الطّغاة لا یهملهم» - «وما تفعلوا من خیر تجدوه عند الله هو خیراً وأعظم أجراً».

و دو شرطی که در اسم بعد از ضمیر فصل وجود دارد، عبارتند از:

- ۱ - اسم بعد از ضمیر فصل خبر برای مبتدا و یا آنچه که در اصل مبتدا بوده، باشد.

- ۲ - اسم بعد از ضمیر فصل، معرفه باشد، مانند: «العالم هو العامل بعلمه، ینفع نفسه و غیره» - «إنّ الثروة هی المكتسبة بأشرف الوسائل، لا تعرف دنساً ولا تقرب خسة» - «ما زالت الكرامة هی الواقیة من الضّعة، تدفع صاحبها الی المحامد و تجنبه مواقف الذلّ».

مواضع ورود لام ابتدا

مهمترین موارد ورود لام ابتدا عبارتند از:

- ۱ - مبتدا، همچون: «وللموت خیرٌ من حیاة علی ذلّ».

- ٢- خبری که قبل از مبتدا قرار گیرد، مانند: «لَصَادِقٌ أَنْتَ».
- ٣- خبرِ إِنْ، بسان: «إِنَّ الشَّتَاءَ لَفَصْلُ النَّشَاطِ وَإِنَّهُ لَمَوْسِمُ السِّيَاحَةِ فِي بِلَادِنَا».
- ٤- معمولِ خبرِ إِنْ، بشرط اینکه معمول بین اسم و خبر قرار گیرد، بمانند: «إِنْ الشَّدَائِدُ لَا بَطَالًا مَظْهَرَةٌ».
- ٥- ضمیر فصل، همانند: «إِنَّ الْعَظِيمَ لَهُو الْبَعِيدُ عَنِ الْأَدْنَسِ».
- ٦- اسمِ إِنْ، مشروط به اینکه خبر و یا شبه جمله قبل از آن قرار گیرد، بسان: «إِنَّ أَمَانِكَ لِمَسْتَقْبَلًا سَعِيدًا».

وَوَصْلُ «مَا» بِذِي الْحُرُوفِ مُبْطِلٌ إِعْمَالُهَا، وَقَدْ يُبْقَى الْعَمَلُ
 إِذَا اتَّصَلَتْ «مَا» غَيْرَ الْمَوْصُولَةِ بَانَ وَأَخْوَاتِهَا كَقَتَّتْهَا عَنِ الْعَمَلِ، إِلَّا «لَيْتَ»
 فَانَّهُ يَجُوزُ فِيهَا الْإِعْمَالُ [وَالْإِهْمَالُ] فَتَقُولُ: «أَمَّا زَيْدٌ قَائِمٌ» وَلَا يَجُوزُ نَصْبُ «زَيْدٌ»
 وَكَذَلِكَ أَنْ [وَكَأَنَّ] وَلَكِنَّ وَلَعَلَّ، وَتَقُولُ: «لَيْتَا زَيْدٌ قَائِمٌ» وَإِنْ شِئْتَ نَصَبْتَ «زَيْدًا»
 فَقُلْتَ: «لَيْتَا زَيْدًا قَائِمٌ» وَظَاهِرُ كَلَامِ الْمَصْنُفِ - رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى! - أَنَّ «مَا» إِنْ
 اتَّصَلَتْ بِهَذِهِ الْأَحْرَفِ كَقَتَّتْهَا عَنِ الْعَمَلِ، وَقَدْ تَعْمَلُ قَلِيلًا، وَهَذَا مَذْهَبُ جَمَاعَةٍ مِنَ
 النَّحْوِيِّينَ [كَالزَّجَاجِيِّ، وَابْنِ السَّرَاجِ]، وَحِكْمَةُ الْأَخْفَشِ وَالْكَسَائِيِّ «أَمَّا زَيْدًا قَائِمٌ»
 وَالصَّحِيحُ الْمَذْهَبُ الْأَوَّلُ، وَهُوَ أَنَّهُ لَا يَعْمَلُ مِنْهَا مَعَ «مَا» إِلَّا «لَيْتَ»، وَأَمَّا مَا حَكَاهُ
 الْأَخْفَشُ وَالْكَسَائِيُّ فَشَاذٌ، وَاحْتِرَازُنَا بِغَيْرِ الْمَوْصُولَةِ مِنَ الْمَوْصُولَةِ؛ فَانَّهَا لَا تَكْفِيهَا
 عَنِ الْعَمَلِ، بَلْ تَعْمَلُ مَعَهَا، وَالْمُرَادُ مِنَ الْمَوْصُولَةِ الَّتِي بِمَعْنَى «الَّذِي»، نَحْوُ: «إِنْ مَا
 عِنْدَكَ حَسَنٌ» [أَي: إِنْ الَّذِي عِنْدَكَ حَسَنٌ]، وَالَّتِي هِيَ مُقَدَّرَةٌ بِالْمَصْدَرِ، نَحْوُ: «إِنْ مَا
 فَعَلْتَ حَسَنٌ» أَي: إِنْ فَعَلْتَكَ حَسَنٌ.

اتصال یافتن ماى كافه به اين حروف

ووصل «ما» بذي الحروف مبطل اعمالها، وقد يبقى العمل

یعنی: اتصال مای کافّه «بازدارنده» به حروف مشبّه به فعل موجب ابطال عمل آنان خواهد بود، اماگاه عمل این حروف با توجه به اتصال داشتن مای کافّه، همچنان باقی خواهد ماند.

جناب شارح در توضیح و تفسیر شعر بالا می‌فرماید:

إِذَا اتَّصَلَتْ «ما» غَيْرِ الْمُوصُولَةِ بَانَ وَأَخَوَاتِهَا

هرگاه مای غیر موصوله^(۱) به حروف مشبّه به فعل اتصال یابد، در این صورت این حروف را از عمل باز خواهد داشت باستثنای «لَيْتَ» که با فرض اتصال به مای کافّه، دو وجه «اعمال و اهمال» در آن جایز است، مانند: «أَتَمَّا زَيْدٌ قَائِمٌ». در این مثال اتصال مای کافّه به «إِنَّ» موجب شده تا «إِنَّ» نتواند عمل کند و از اینرو نصب «زید» صحیح نیست و به همین ترتیب اتصال مای کافّه به دیگر حروف مشبّه به فعل «أَنَّ - كَأَنَّ - لَكِنَّ - لَعَلَّ» نیز موجب خواهد شد تا این حروف عمل نکنند جز در مورد «لَيْتَ» که دو وجه در آن جایز است، مانند: «لَيْتَمَا زَيْدًا قَائِمًا» - «لَيْتَمَا زَيْدٌ قَائِمٌ».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

و ظاهر كلام المصنّف أنّ «ما» إنّ اتّصلت

از ظاهر عبارت مصنّف «ووصل ما بذی الحروف مبطل اعمالها وقد یقی العمل» این چنین استفاده می‌شود که اتصال مای کافّه به این حروف موجب ابطال عمل آنها خواهد شد اماگاه این حروف با فرض اتصال به مای کافّه عمل می‌کنند و این اندیشه جمعی از ادبا «همچون زجاجی و ابن سراج» است و دو تن از

۱. مقصود از مای غیر موصوله، زایده است چه آنکه مای زایده اختصاص این حروف را به اسم از بین

می‌برد و آنها را جهت ورود به فعل، آماده می‌سازد.

و منظور از مای موصوله، اسمیه و حرفیه است چنانچه شارح بزودی آن را عنوان می‌نماید.

صاحب نظران «اخفش و کسائی» عمل نمودن این حروف را در صورت اتصال مای کافه به آن از عرب زبان حکایت نموده اند، مانند: «إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ» اما رأی صحیح همان اندیشه اول است، یعنی: اتصال مای کافه موجب ابطال عمل این حروف خواهد شد و تنها «لَيْتٌ» از این حکم استثنا گردیده و آنچه را که اخفش و کسائی حکایت نموده اند، خلاف قاعده و قیاس است.

آنگاه می فرمایند:

واحترزنا بغير الموصولة من الموصولة؛ فانها لا تكفها

ما با عنوان ساختن این قید «مای غیر موصوله» از مای موصوله، احتراز و دوری نمودیم؛ زیرا مای موصوله این حروف را از عمل باز نخواهند داشت بلکه با مای موصوله نیز این حروف، عمل می کنند و مقصود از مای موصوله، آن لفظی است که به معنای «الذی» می باشد، مانند: «إِنَّ مَا عِنْدَكَ حَسَنٌ - بدرستی آنچه که نزد توست، نیک و شایسته است» یعنی: «إِنَّ الَّذِي عِنْدَكَ حَسَنٌ» و همچنین مای موصوله شامل لفظی است که از موصولات حرفیه بوده و با معمول خود به مصدر تأویل می گردد، مانند: «إِنَّ مَا فَعَلْتَ حَسَنٌ - آنچه که انجامش دادی، نیکو و پسندیده است» یعنی: «إِنَّ فَعَلَكَ حَسَنٌ».

وَجَائِزٌ رَفْعُكَ مَعْطُوفًا عَلَىٰ مَنْصُوبٍ «إِنَّ» بَعْدَ أَنْ تَسْتَكْبِلًا

أی: إذا أتى بعد اسم «إِنَّ» و خبرها بعاطف جاز فی الاسم الذی بعده و جهان؛ أحدهما: النَّصْبُ عَطْفًا عَلَىٰ اسْمِ «إِنَّ» نحو: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرًا».

والتَّانِي: الرَّفْعُ نحو: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌ» و اختلف فيه؛ فالمشهور أنه معطوف على محل اسم «إِنَّ» فإنه في الأصل مرفوع لكونه مبتدأ، وهذا يشعر به [ظاهر] كلام المصنّف، وذهب قوم الى أنه مبتدأ وخبره محذوف، والتقدير: وعمرو كذلك، وهو الصحيح.

فان كان العطف قبل أن تستكمل «إنّ» - أي قبل أن تأخذ خبرها - تعيّن النّصب عند جمهور التّحويين؛ فتقول: إنّ زيداً وعمراً قائمان، وإنّك وزيداً ذاهبان، وأجاز بعضهم الرّفع.

حکم اسم معطوف بعد از خبر إنّ

وجائز رفعك معطوفاً على منصوب «إنّ» بعد أن تستكملاً

یعنی: شما می توانید اسم معطوف بر اسم «إنّ» را به رفع عنوان کنید مشروط به اینکه اسم معطوف را بعد از خبر قرار دهید، مانند: «إنّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُوٌّ». عبارت دیگر: هرگاه اسمی بر اسم إنّ عطف گردد در این صورت می توان اسم معطوف را به رفع عنوان ساخت مشروط به اینکه اسم معطوف بعد از خبر قرار گیرد.

جناب شارح در توضیح این کلام «وجائز رفعك...» می فرمایند:

هرگاه بعد از اسم إنّ و خبر آن، حرف عاطفی قرار گیرد، در اسمی که پس از عاطف واقع می شود، دو وجه «نصب - رفع» جایز است.

۱ - «نصب»: این اعراب «نصب» بنا به عطف نمودن اسم بعد از عاطف بر اسم إنّ است، همچون: «إنّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرًا» که «عَمْرًا» معطوف به اسم إنّ «زیداً» است.

۲ - «رفع»: در مورد توجیه جریان یافتن این اعراب اختلاف نظر وجود دارد. مشهور بر آنند که در مثال «إنّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُوٌّ»، لفظ «عمرو» معطوف بر محلّ اسم إنّ است و محلّ اسم إنّ مرفوع است زیرا در اصل «قبل از ورود إنّ» مبتدا بوده و ظاهر عبارت جناب مصنّف «وجائز رفعك...» نیز بیانگر همین معنی است زیرا مرفوع شدن اسم معطوف بنا بر حمل آن اسم بر محلّ اسم إنّ «که مرفوعست»

می باشد.

اما جمعی از ادبا گفته اند: اسم بعد از عاطف، مبتدأست با این تفاوت که خبرش حذف گردیده، بتقدیر: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌو كَذَلِكَ» و عِلَّتْ حذف شدن خبر، دلالت داشتن خبر مذکور «قائم» بر آن محذوف است و اندیشه صحیح نیز همین قول است.

حال این سؤال مطرح است:

آیا رفع اسم معطوف قبل از عنوان ساختن خبر، جایز است؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: در این صورت «معطوف بر اسمِ إِنَّ قبل از خبر قرار گیرد» لازم است اسم معطوف را به نصب عنوان سازیم «چه اعراب اسمِ إِنَّ لفظی و خواه تقدیری و یا محلی باشد». مانند: «إِنَّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ» - «وَإِنَّكَ وَزَيْدًا ذَاهِبَانِ».

در مثال اول، اعراب اسمِ إِنَّ «زیداً» لفظی، و در مثال دوم، محلی است اما با این وجود در هر دو مثال لازم است معطوف بر اسمِ إِنَّ، «عمرأ - زیداً» به نصب آورده شود.

اما برخی از ادبا «کسانی» رفع اسم معطوف را بطور مطلق «چه اسم معطوف بعد از خبر قرار گیرد و خواه قبل از خبر عنوان شود»، جایز دانسته اند، مانند: «إِنَّ الْعَدَالَهَ وَالنَّصْفَةَ كَفَيْلَتَانِ بِالْأَمْنِ وَالرِّخَاءِ» همانگونه که می توان گفت: «إِنَّ الْإِهْمَالَ مَفْسَدٌ لِلْأَعْمَالِ وَالْجَهْلُ»^(۱).

۱. ناگفته نماند جناب فراء در این خصوص گفته اند: اگر اعراب اسمِ إِنَّ، ظاهر باشد عطف نمودن اسمی بر محل اسمِ إِنَّ قبل از اتمام خبر، جایز نخواهد بود و عِلَّتْ عدم جواز در این خصوص، تنافر لفظ است، مانند: «إِنَّ زَيْدًا وَبَكْرًا فَاضِلَانِ».

وَأُحِقَّتْ بِيَانٍ لِّكَيْنٍ وَأَنَّ مِنْ دُونِ لَيْتٍ وَلَعَلَّ وَكَأَنَّ

حکم «أَنَّ» المفتوحة و «لَكِنَّ» فی العطف علی اسمها حکم «إِنَّ» المکسورة؛ فتقول: «علمت أن زیداً قائم و عمرو» برفع «عمرو» و نصبه، و تقول: «علمت أن زیداً و عمراً قائمان» بالنصب فقط عند الجمهور، و كذلك تقول: «ما زید قائماً، لكنَّ عمراً منطلق و خالداً» بنصب خالد و رفعه، و «ما زید قائماً لكن عمراً و خالداً منطلقان» بالنصب فقط.

وَأَمَّا «لَيْتٍ، وَلَعَلَّ، وَكَأَنَّ» فلا يجوز معها إلا النَّصْب. [سواء تقدّم المعطوف، أو تأخر؛ فتقول: «لَيْتٍ زیداً و عمراً قائمان، و لیت زیداً قائماً و عمراً» بنصب «عمرو» فی المثالین، و لا يجوز رفعه، و كذلك «كَأَنَّ؛ وَلَعَلَّ»؛ و أجاز الفراء الرفع فيه - متقدماً و متأخراً - مع الأحرف الثلاثة.

پیوستن «أَنَّ» و «لَكِنَّ» به «إِنَّ»

وَالْحَقَّتْ بِيَانٍ لِّكَيْنٍ وَأَنَّ مِنْ دُونِ لَيْتٍ وَلَعَلَّ وَكَأَنَّ

یعنی: «لَكَيْنٍ» و «أَنَّ» از نظر حکم، بمانند «إِنَّ» است بدین بیان که رفع اسم معطوف بر اسمِ إِنَّ بعد از عنوان ساختن خبر، جایز بود و این حکم در مورد «لَكَيْنٍ» و «أَنَّ» نیز جریان دارد، مانند: «الفواكهة كثيرة في بلادنا لكنَّ التفاح قليلٌ وَالبُرْقُوقُ». (۱) اما رفع اسم معطوف در مورد سه حرف از حروف مشبّهه به فعل «لَيْتٍ - لَعَلَّ



اما اگر اعراب اسمِ إِنَّ تقدیری و یا محلی باشد در این صورت رفع اسم معطوف «گرچه قبل از عنوان نمودن خبر باشد»، جایز است مانند: «إِنَّ مُوسَى وَزَيْدٌ عَالِمَانِ».

و دلیل بر جواز رفع اسم معطوف در این خصوص عدم تنافر لفظ است.

۱. برقوق، آلوئیست کوچک.

«كَأَنَّ» جریان نخواهد داشت.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرماید: حکم «أَنَّ» و «لَكِنَّ» از نظر عطف نمودن اسمی بر اسم ایندو، بمانند «إِنَّ» است.

یعنی: رفع اسم معطوف و همچنین نصب آن بعد از عنوان ساختن خبر، جایز است مانند: «عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُو» که رفع اسم معطوف «عمرو» و نیز نصب آن «عمراً» صحیح و جایز است.

و اگر معطوف بر اسم «أَنَّ» و «لَكِنَّ» قبل از خبر عنوان شود، از دیدگاه جمهور لازم است به نصب آورده شود، مانند: «عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ» - «مَا زَيْدٌ قَائِمًا لَكِنَّ عَمْرًا وَخَالِدًا مُنْطَلِقَانِ».

و مانند: «مَا زَيْدٌ قَائِمًا، لَكِنَّ عَمْرًا مُنْطَلِقٌ وَخَالِدًا» که در این مورد معطوف «خالد» را که بعد از خبر «منطلق» واقع شده می‌توان به رفع «خالد» نیز عنوان ساخت.

حال این سؤال مطرح است: حکم اسم معطوف در مورد سه حرف دیگر از حروف مشبّهه به فعل «لَيْتَ - لَعَلَّ - كَأَنَّ» چگونه است؟

جناب شارح می‌فرماید: از دیدگاه جمهور، رفع اسم معطوف با سه حرف «لَيْتَ - لَعَلَّ - كَأَنَّ» جریان ندارد بلکه در این مورد نصب اسم معطوف لازم است «چه معطوف قبل از خبر و چه بعد از خبر واقع شود».

قبل از خبر، مانند: «لَيْتَ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ».

بعد از خبر، همچون: «لَيْتَ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرًا».

اما جناب فراء^(۱)، رفع اسم معطوف را در مورد این سه حرف «لَيْتَ - لَعَلَّ -

۱. یحیی بن زیاد، ملقب به «فراء» و مکتبی به «ابوزکریا» از اکابر نحو و لغت و قرائت و تفسیر و فقه و

كَأَنَّ» بطور مطلق «چه معطوف قبل از خبر و چه بعد از آن عنوان شود» جایز دانسته‌اند.

وَخَفِيفَةٌ إِنَّ فَقْلَ الْعَمَلِ وَتَلْزِمُ اللَّامُ إِذَا مَا تُهْمَلُ
وَرُبَّمَا اسْتُغْنِيَ عَنْهَا إِنْ بَدَأَ مَا نَاطِقٌ أَرَادَهُ مُعْتَمِدًا

إذا خَفِيفَتْ «إِنَّ» فالأكثر في لسان العرب إهمالها؛ فتقول: «إن زيد لقائم» وإذا أهملت لزمتها اللّام فارقةً بينها وبين «إن» التّافية، ويقلّ إعمالها فتقول: «إن زيدا قائم» وحكى الاعمال سيبويه، والأخفش، رحمهما الله تعالى؛ فلا تلزمها حينئذٍ اللّام؛ [لأنّها لا تلتبس - والحالة هذه - بالتّافية] لأنّ التّافية لا تنصب الاسم وترفع الخبر، وأما تلتبس بان التّافية إذا أهملت ولم يظهر المقصود [بها] فان ظهر المقصود [بها] فقد يستغنى عن اللّام، كقوله:

ونحن أباة الضّيم من آل مالك وإن مالك كانت كرام المعادن

→

حدیث و طبّ و تاریخ و نجوم و ادبیات و اشعار دارای حظّی وافر بوده مخصوصاً در نحو و لغت و فنون ادبیّه اعلم ادبای کوفه و از خواصّ تلامذه و اصحاب کسائی بود.

تألیفات فزّاء در نحو و لغت بسیار است و همه آنها را بواسطه کثرت حافظه‌ای که داشته بدون کتاب املا می‌کرده و شاگردانش می‌نوشتند و الفاظ و اصطلاحات فلاسفه را بسیار استعمال می‌کرده است. از تألیفات اوست:

۱ - حدود الإعراب.

۲ - لغات القرآن.

۳ - مجاز القرآن.

۴ - معانی القرآن.

۵ - المصادر فی القرآن.

وی به سال ۲۰۷ یا ۲۰۸ (هـ. ق) در راه مکه، فوت نمود.

التقدير: وإن مالك لكانت، فحذفت اللّام؛ لأنّها لا تلتبس بالثّافية؛ لأنّ المعنى على الاثبات، وهذا هو المراد بقوله: «وربّما استغنى عنها إن بدا - الى آخر البيت».

تخفيف وکاستن «إِنَّ»

وَحَفَّفَتْ إِنَّ فَقَلَّ الْعَمَلُ وَتَلَزَمَ اللَّامُ إِذَا مَا تَهْمَلُ
وَرَبِّمَا اسْتَغْنَى عَنْهَا إِنْ بَدَأَ مَا نَاطِقٌ أَرَادَهُ مَعْتَمِدًا

یعنی: «إِنَّ» تخفیف می یابد «یعنی: یکی از دو نون از آن حذف می شود» و در این صورت بیشتر مواقع از عمل ملغی شده و گاه عمل می کند و در صورت اهمال لازم است ابتدا بر خبر وارد شود. و گاه اتفاق می افتد که خبر از لام بی نیاز می شود و آن در صورتیست که گفتار و کلام گوینده را بر همان معنای برخاسته از گوینده «ظاهر گفتار و کلام» حمل نماییم.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می فرمایند:

إِذَا حَفَّفَتْ «إِنَّ» فَالْأَكْثَرُ فِي لِسَانِ

هرگاه «إِنَّ» در کلام عرب تخفیف یابد، در این صورت در بیشتر مواقع از عمل خویش بازمی ماند، مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ».

و در صورت اهمال لازم است، لام ابتدا بر خبر آن وارد شود و این لام، فارقه «فرق گذارنده» نامیده می شود و موجب می گردد تا مخاطب تصوّر نکند که «إِنَّ» نافیّه است.

گاه با توجه به تخفیف یافتن، عمل می کند و برخی از ادبا «همچون: اخفش و کسائی» چنین موردی را از عرب زبان، حکایت نموده اند و در این حالت «عمل نمودن» لازم نیست خبر با لام ابتدا آورده شود، مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» و علت لازم نبودن لام در این صورت آنست که «إِنَّ» مخفّفه با نافیّه مشتبه نمی شود؛ چه آنکه

إن نافية ناصب اسم و رافع خبر نیست.

و التباس به إن نافية زمانی تحقق می یابد که از عمل بازماند و مقصود گوینده نیز مشخص نباشد.

بنابراین اگر در کلامی مقصود گوینده معلوم باشد، خبر با لام ابتدا آورده نمی شود، همانند شعر ذیل:

وَتَحْنُ أَبَاةَ الضَّيْمِ مِنْ آلِ مَالِكِ
وَإِنْ مَالِكٌ كَانَتْ كِرَامَ السَّمْعَادِ

یعنی: ما فرزندان مردی هستیم که ظلم و ستم را از مالک باز می داشتند و همانا قبیله مالک معدنهای کرامت و بزرگواریند.

شاعر در این شعر در مقام مدح و ستایش قبیله مالک است بنابراین خود مقام در خور آنست که «إن» نافية نباشد و کلام بر ظاهر معنای خویش حمل می شود و این ظهور خود قرینه ای خواهد بود که «إن» نافية نبوده بلکه مخففه از مثقله است و از اینرو خبر «کانت ...» بهمراه لام ابتدا «لام فارقة» آورده نشده است.

و مقصود جناب مصنف از عبارت «و ربما استغنی عنها إن بدا - ما ناطق اراده معتمدا» همین معنی «هرگاه خواسته گوینده روشن باشد، نیازی به آوردن لام نخواهد بود» است.

واختلف التحويون في هذه اللّام: هل هي لام الابتداء أدخلت للفرق بين «إن» النافية و «إن» المخففة من الثّقيلة، أم هي لام أخرى اجتلبت للفرق؟ و كلام سيوييه يدلّ على أنّها لام الابتداء دخلت للفرق.

و تظهر فائدة هذا الخلاف في مسألة جرت بين ابن أبي العافية و ابن الأخرى؛ و هي قوله «ص»: «قد علمنا إن كنت لمؤمناً» فمن جعلها لام الابتداء أوجب كسر «إن» و من جعلها لاماً أخرى - اجتلبت للفرق - فتح أن، و جرى الخلاف في هذه المسألة قبلهما بين أبي الحسن عليّ بن سليمان البغدادي الأخرى صغير، وبين

أبی علیّ الفارسی؛ فقال الفارسی: هی لام غیر لام الابتداء اجتلبت للفرق، وبه قال ابن أبی العافیة، وقال الأخفش الصغیر: أنّما هی لام الابتداء ادخلت للفرق، وبه قال ابن الأخضر.

ادبا در مورد این لام «لامی که بر خبر إن مخففه وارد می شود» اختلاف نظر دارند به این بیان که آیا این لام، همان لام ابتداست که بمنظور فرق نهادن بین إن مخففه از إن نافیة آورده می شود و یا لام دیگریست که برای فرق بین ایندو عنوان می شود؟

سخن سیویه بر این معنی دلالت دارد که لام فارقه همان لام ابتداست که بمنظور فرق نهادن بین إن مخففه از إن نافیة آورده می شود.

حال این سؤال مطرح است: آیا این اختلاف نظر ثمره و نتیجه‌ای را دربردارد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: ثمره این اختلاف نظر در مسأله‌ای است که بین دو تن از ادبا «ابن ابی العافیة و ابن الأخضر» روی داده و آن فرمایش رسول گرامی صلی الله علیه و آله است:

«قَدْ عَلِمْنَا إِنْ كُنْتَ لَمْؤِمِنًا».

آنکه لام در «لمؤمناً» را لام ابتدا فرض نموده، کسر همزه «إِنْ» را لازم دانسته^(۱) و آنکه لام را لام دیگری غیر از ابتدا بحساب آورده، فتح همزه «أَنْ» را لازم می داند.

این اختلاف رأی قبل از ایندو نیز بین اخفش صغیر و ابوعلی فارسی رخ داده

۱. همانگونه که پیش از این عنوان شد در پاره‌ای از موارد کسر همزه «إِنْ» لازم بود و یکی از آن موارد در صورتیست که «إِنْ» بعد از فعل قلبی قرار گیرد بشرط اینکه فعل قلبی بتوسط لام «که یکی از اسباب تعلیق است»، تعلیق گردد.

و جناب فارسی عنوان نمودند که این لام، غیر لام ابتداست که بمنظور فرق بین این مخفّفه از نافیه آورده می شود که ابن ابی العافی نیز همین رأی را انتخاب نموده بودند. اما اخفش صغیر قائلند که این لام، همان لام ابتداست که بمنظور فرق نهادن بین ایندو «مخفّفه از نافیه» عنوان می شود و ابن الأخرسر نیز چنین مطلبی را عنوان نموده اند.

وَالْفِعْلُ إِنْ لَمْ يَكُنْ نَاسِخًا فَلَا تُلْفِيهِ غَالِبًا بِإِنْ ذِي مُوَصَّلًا

إِذَا خَفَّفْتَ «إِنَّ» فَلَا يَلِيهَا مِنَ الْأَفْعَالِ إِلَّا الْأَفْعَالُ النَّاسِخَةُ لِلإِبْتِدَاءِ، نَحْوُ: كَانَ وَأَخْوَاتِهَا، وَظَنَّ وَأَخْوَاتِهَا، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ)، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيَزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ)، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ) وَيَقْلُّ أَنْ يَلِيهَا غَيْرُ النَّاسِخِ، وَإِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: «غَالِبًا» وَمِنْهُ قَوْلُ بَعْضِ الْعَرَبِ: «إِنْ يَزِينُكَ لِنَفْسِكَ وَإِنْ يَشِينُكَ لِهَيْبِهِ» وَقَوْلُهُمْ: «إِنْ قَعَّتْ كَاتِبُكَ لِسُوطًا» وَأَجَازَ الْأَخْفَشُ «إِنْ قَامَ لَنَا».

و منه قول الشاعر

شَلَّتْ يَمِينُكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا حَلَّتْ عَلَيْكَ عَقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ

آیا بعد از این مخفّفه، فعل آورده می شود؟

وَالْفِعْلُ إِنْ لَمْ يَكُنْ نَاسِخًا فَلَا تُلْفِيهِ غَالِبًا بِإِنْ ذِي مُوَصَّلًا

یعنی: هرگاه فعل، ناسخ مبتدا و خبر نباشد، در این صورت نوعاً بعد از این مخفّفه عنوان نمی شود.

جناب شارح در مورد توضیح سخن و کلام ابن مالک می فرمایند:

إِذَا خَفَّفْتَ «إِنَّ» فَلَا يَلِيهَا مِنَ الْأَفْعَالِ إِلَّا.....

هرگاه «إِنَّ» تخفیف یابد، در این صورت فعل به آن اتصال نمی یابد مگر آنکه از

نواسخ مبتدا و خبر «همچون: افعال ناقصه، افعال قلوب» باشد مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ أَيْمَانَكُمْ...» و این تغییر قبله بسی بزرگ نمود مگر در نظر هدایت یافتگان به خدا و خداوند جزای پایداری شما را در راه ایمان ضایع نگرداند»^(۱)

همانگونه که ملاحظه می فرمائید در آیه شریفه بعد از «إِنْ» که مخففه از مثقله است فعل ناسخ «كانت» قرار گرفته است.

و همانند: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ - (ای رسول) نزدیک بود کافران به چشمان بد چشم زحمت زنند که چون آیات قرآن بشنوند (در فصاحتش حیرت کنند از شدت حسد) گویند که این شخص عجب دیوانه است»^(۲)

بعد از «إِنْ» مخففه، فعل ناسخ از افعال مقاربه «یکاد» قرار گرفته است.

و همانند: «وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ - اکثر مردمان را در عهد استوار ندیدیم بلکه بیشتر آنها را عهدشکن و بدکار یافتیم»^(۳)

بعد از «إِنْ» مخففه، فعل ناسخ «از افعال قلوب» یعنی: «وجد» قرار گرفته است.

حال این سؤال مطرح است: آیا فعل غیر ناسخ، می تواند بعد از «إِنْ» مخففه

قرار گیرد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرمایند: غیر از فعل ناسخ نیز بعد از

«إِنْ» مخففه واقع می شود با این تفاوت که وقوع فعل غیر ناسخ بعد از «إِنْ»، اندک

۱. سورة بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سورة قلم، آیه ۵۱.

۳. سورة اعراف، آیه ۱۰۲.

است و قید «غالباً» که جناب مصنف در عبارت «... فلا تلفیه غالباً...» آن را عنوان نموده به همین معنی دلالت دارد.

یعنی: گاه فعل غیر ناسخ بعد از این مخففه قرار می‌گیرد و کلام برخی از عرب زبان از همین مورد اندک شمرده می‌شود که می‌گویند: «إِنْ يَزِينُكَ لَنْفُسُكَ، وَإِنْ يَشِينُكَ لِهَيْبَةٍ».

در این مثال، فعل غیر ناسخ یعنی: «يَزِينُ - زینت می‌دهد، آراسته می‌نماید» و «يَشِينُ - زشت می‌سازد» بعد از این مخففه قرار گرفته است.

و همانند قول عرب زبان: «إِنْ قَتَعْتَ كَاتِبَكَ كَسَوْتًا - همانا تو منشی خود را با تازیانه زدی» تازیانه را همچون چارقت و مقنعه بر سر او قرار دادی».

در این مثال فعل غیر ناسخ «قام» بعد از این مخففه قرار گرفته است.

و بیت ذیل از همین مورد «وقوع فعل غیر ناسخ بعد از این مخففه» است:

سَلَّتْ يَمِينُكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ

یعنی: خشک باد دست راست تو بدرستی که مسلمانی را بدون گناه کشتی و حلول کند «وارد شود» بر تو عقوبت کسی که از روی قصد و عمد گناهی را انجام داده است.

در شعر بالا، فعل ماضی و غیر ناسخ «قتلت» بعد از این مخففه واقع شده است.

وَإِنْ تُخَفِّفَ أَنْ قَامَ مَهَا اسْتَكَنَّ وَالْخَبَرَ اجْعَلْ جُمْلَةً مِنْ بَعْدِ أَنْ

إذا خَفَّفْتَ أَنْ [المفتوحة] بقیت علی ما کان لها من العمل، لکن لا یكون اسمها إلا ضمیر الشَّانِ محذوفاً، و خبرها لا یكون إلا جملة، و ذلك نحو: «علمت أن زید قائم» فـ«أن» مخففة من الثقیلة، و اسمها ضمیر الشَّانِ، وهو محذوف، و التقدير: [«أنه»، و «زید قائم» جملة فی موضع رفع خبر «أن» و التقدير] «علمت أنه زید

قائم» و قد یبرز اسمها و هو غیر ضمیر الشَّان، کقولہ:
 فلو أنک فی یوم الرِّخاء سألتنی طلاقک لم أبخل و أنت صدیق

حکم آن در صورت تخفیف یافتن

و إن تخفَّف «أَنَّ» فاسمها استکن والخبر اجعل جمله من بعد أن
 یعنی: هرگاه «أَنَّ» تخفیف یابد، در این صورت از عمل خویش باز نخواهد
 ماند بلکه ضمیر شأن محذوف، اسم آن و جمله‌ای که بعد از آن مخفّفه عنوان
 می‌شود، خبر آن بحساب می‌آید.

جناب شارح در مورد توضیح کلام ابن مالک می‌فرماید:

هرگاه «أَنَّ» تخفیف یابد، در این صورت همچنان بمانند گذشته بر عمل خود
 باقی خواهد ماند با این تفاوت که اسمش تنها ضمیر شأن محذوف بوده و خبر آن
 نیز فقط بصورت جمله عنوان می‌گردد، مانند: «عَلِمْتُ أَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ».
 در این مثال، «أَنَّ» مخفّفه از مثقله و ضمیر شأن محذوف، اسم آن و جمله
 «زید قائم» در محل رفع، خبر برای آن مخفّفه شمرده می‌شود، بتقدیر: «عَلِمْتُ أَنَّهُ
 زَيْدٌ قَائِمٌ».

سپس می‌فرماید:

و قد یبرز اسمها و هو غیر ضمیر
 گاه در صورت تخفیف یافتن «أَنَّ»، اسم آن «درحالی‌که غیر ضمیر شأن
 است»، آشکار و ظاهر می‌شود و بیت ذیل از همین مورد است:

فَلَوْ أَنَّکَ فِی یَوْمِ الرِّخَاءِ سَأَلْتَنِی طَلاقِکَ لَمْ أَبْخَلْ وَ أَنْتَ صَدِیقُ

یعنی: اگر تو در زمان آسایش و فراوانی از من تقاضای طلاق نمایی؛ من از
 چنین عملی امساک نخواهم کرد در صورتیکه خود خواستار آن باشی.

در این بیت، اسم آن مخفّفه «کاف» ظاهر شده و چنین موردی، اندک است.

وَإِنْ يَكُنْ فِعْلاً وَلَمْ يَكُنْ دُعَا وَلَمْ يَكُنْ تَصْرِيفُهُ مُمْتَنِعَا
فَالْأَحْسَنُ الْفَصْلُ بَقْدَ، أَوْ نَفِيٍّ، أَوْ تَنْفِيسٍ، أَوْ لَوْ، وَقَلِيلٌ ذِكْرُ لَوْ

اِذَا وَقَعَ خَبْرٌ «أَنْ» الْمُخَفَّفَةُ جُمْلَةٌ اسْمِيَّةٌ لَمْ يَحْتَجِ إِلَى فَاصِلٍ؛ فَتَقُولُ: «عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدٌ قَاتِمٌ» مِنْ غَيْرِ حَرْفِ فَاصِلٍ بَيْنَ «أَنْ» وَخَبَرِهَا، إِلَّا إِذَا قَصِدَ النَّفْيُ؛ فَيَفْصَلُ بَيْنَهُمَا بِحَرْفِ [النَّفْيِ] كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (وَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).

وَ إِنْ وَقَعَ خَبَرُهَا جُمْلَةٌ فِعْلِيَّةٌ، فَلَا يَخْلُو: إِمَّا أَنْ يَكُونَ الْفِعْلُ مُتَصَرِّفًا، أَوْ غَيْرَ مُتَصَرِّفٍ، فَإِنْ كَانَ غَيْرَ مُتَصَرِّفٍ لَمْ يَأْتِ بِفَاصِلٍ، نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ أَقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ) وَ إِنْ كَانَ مُتَصَرِّفًا، فَلَا يَخْلُو: إِمَّا أَنْ يَكُونَ دُعَاءً، أَوْ لَا، فَإِنْ كَانَ دُعَاءً لَمْ يَفْصَلْ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: (وَ الْخَامِسَةُ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا) فِي قِرَاءَةِ مَنْ قَرَأَ «غَضَبٌ» بِصِيغَةِ الْمَاضِي، وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ دُعَاءً فَقَالَ قَوْمٌ: يَجِبُ أَنْ يَفْصَلَ بَيْنَهُمَا إِلَّا قَلِيلًا، وَقَالَتْ فِرْقَةٌ مِنْهُمْ الْمَصْنُفُ: يَجُوزُ الْفَصْلُ وَ تَرْكُهُ وَ الْأَحْسَنُ الْفَصْلُ.

ایجاد فاصله بین آن مخفّفه و خبر

وَإِنْ يَكُنْ فِعْلاً وَ لَمْ يَكُنْ دُعَا وَ لَمْ يَكُنْ تَصْرِيفُهُ مُمْتَنِعَا
فَالْأَحْسَنُ الْفَصْلُ بَقْدَ، أَوْ نَفِيٍّ، أَوْ تَنْفِيسٍ، أَوْ لَوْ، وَقَلِيلٌ ذِكْرُ لَوْ

یعنی: اگر چنانچه خبر، فعل متصرف بوده و بمنظور دعا آورده نشود، در این صورت بهتر است بین آن مخفّفه و خبر، یکی از چند حرف «قَدْ - نفی - تنفیس - لَوْ» فاصله شود با این تفاوت که ادباً کمتر حرف «لَوْ» را بعنوان یکی از فواصل بین

آن مخفّفه و خبر عنوان نموده اند. (۱)

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می فرماید:

إذا وقع خبر «أن» المخفّفة جملة

هرگاه خبر آن مخفّفه جمله اسمیه باشد، در این صورت نیازی به ایجاد

فاصله «بین آن مخفّفه و خبر» نخواهد بود، بمانند: «عَلِمْتُ أَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ».

در این مثال بین آن مخفّفه و جمله اسمیه «زید قائم»، نیازی به ایجاد فاصله

نیست.

اما اگر از خبر «جمله اسمیه»، نفی آن اراده شود، در این صورت بین آن

مخفّفه و خبر، حرف نفی فاصله می شود بمانند قول خداوند تبارک و

تعالی: «...فَاعَلَّمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ - شما

مؤمنان یقین بدانید که این کتاب به علم ازلی نازل شده و دعوتش این است که هیچ

خدائی جز ذات یکتای الهی نیست آیا شما مردم تسلیم حکم الهی خواهید

شد». (۲)

جمله «لا اله (موجود)»...»، اسمیه و خبر آن مخفّفه قرار گرفته و چون از آن نفی اراده

شده، از اینرو بین آن مخفّفه و خبر، حرف نفی «لا» فاصله شده است.

و اگر خبر آن مخفّفه، جمله فعلیه باشد، در این صورت از دو حال خارج

نیست:

۱- یا فعل، متصرف است.

۲- و یا اینکه فعل، غیر متصرف است.

۱. مانند: «أوقن أن لو أخلصنا لبلادنا لم يطمع الاعداء فينا».

۲. سوره هود، آیه ۱۴.

در حالت اوّل «فعل، غیر متصرّف باشد»، بین آن مخفّفه و خبر، حرفی بعنوان فاصله عنوان نخواهد شد، همانند: «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى - اینکه برای آدمی جز آنچه به سعی (و عمل) خود انجام دهد (ثواب و جزائی) نخواهد بود»^(۱).

در آیه شریفه، جمله «لیس للانسان...» خبر برای آن مخفّفه واقع شده و چون فعل «لیس» غیر متصرّف است، از اینرو حرفی بین آن مخفّفه و خبر، فاصله نشده است.

و همانند: «... وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ أَقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ - و چون اجل و مرگ آنها بسا باشد که به آنها نزدیک شود آنگاه به چه حدیثی بعد از این (کتاب آسمانی) ایمان خواهند آورد؟»^(۲).

در آیه شریفه، جمله «عسی أن یكون...» خبر برای آن مخفّفه قرار گرفته و چون فعل «عسی» غیر متصرّف است، از اینرو حرفی بین ایندو «أن مخفّفه و خبر» فاصله نشده است.

حالت دوّم «فعل، متصرّف باشد» دارای دو صورت است:

۱ - یا فعل بیانگر دعا است.

۲ - و یا اینکه بر دعا دلالت ندارد.

در صورت اوّل «فعل برای دعا باشد»، حرفی بین آن مخفّفه و فعل، فاصله نخواهد شد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَالْخَامِسَةَ أَنْ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهَا إِنَّ كَانٍ مِنَ الضَّادِقِينَ - و بار پنجم قسم یاد می‌کند که لعنت خدا بر او باد اگر این مرد

۱. سوره نجم، آیه ۳۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۵.

در این دعوی از راستگویان باشد»^(۱).

آیه شریفه در صورتی محلّ شاهد خواهد بود که لفظ «غَضِبَ» به صیغه ماضی آورده شود که در این حالت فعل «غَضِبَ» که خبر برای آن مخفّفه قرار گرفته و بر دعا «دعای به معنای عام که نفرین را نیز در بر می‌گیرد»، دلالت دارد. حال اگر فعل بر دعا دلالت نکند، جمعی قائلند که در این صورت لازم است بین ایندو «أن مخفّفه و فعل» چیزی فاصله نشود و اگر چیزی فاصله شود، بسیار اندک است و اما برخی از ادبا «که جناب مصنّف نیز از آنان است» معتقدند که در این صورت «فعل بیانگر دعا نباشد» ایجاد فاصله بین ایندو «مخفّفه و فعل» و نیز ترک نمودن فاصله، جایز است با این تفاوت که رعایت نمودن فاصله، بهتر از ترک آنست.

والفاصل أحد أربعة أشياء:

الأول: «قد» كقوله تعالى: (و نعلم أن قد صدقتنا).

الثاني: حرف التنفيس، و هو السّين أو سوف؛ فمثال السّين قوله تعالى: (علم

أن سيكون منكم مرضى) و مثال «سوف» قول الشاعر:

واعلم فعلم المرء ينفعه أن سوف يأتي كلّ ما قدرا

الثالث: النفي، كقوله تعالى: (أفلا يرون أن لا يرجع إليهم قولاً).

وقوله تعالى: - أychسب الانسان أن لن نجمع عظامه) وقوله تعالى: (أychسب

أن لم يره أحد).

الرّابع: «لو» (وقلّ من ذكر كونها فاصلة من التّحويين - و منه قوله [تعالى:

و أن لو استقاموا على الطّريقة) و قوله: (أولم يهد للّذين يرثون الأرض من بعد

أهلها أن لو نشاء أصبناهم بذنوبهم).

و مما جاء بدون فاصل قوله:

علموا أن يؤملون فجادوا قبل أن يسألوا بأعظم سؤال

و قوله تعالى: (لمن أراد أن يتم الرضاعة) في قراءة من رفع (يتم) في قول،
والقول الثاني: أن «أن» ليست مخففة من الثقيلة، بل هي الناصبة للفعل المضارع،
وارتفع (يتم) بعده شذوذاً.

اموری که بعنوان فاصل در کلام قرار می گیرند

بطور کلی چهار حرف بعنوان فاصل بین آن مخفّفه و خبر قرار می گیرند که

عبارتند از:

۱- «قَدْ» همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... وَ نَعْلَمُ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَ تَكُونُ

عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ - و تا براستی به عهدهای تو پی برده، و بر آن گواه باشیم». (۱)

۲- حرف تنفیس «سین یا سوف».

فاصله شدن سین بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ

مِنْكُمْ مَرَضِيٌّ وَ... خدا بر احوال شما آگاه است که برخی مریض و ناتوانید». (۲)

در آیه شریفه، لفظ «سین» بین آن مخفّفه و خبر «سیکون...» فاصله شده

است.

فاصله شدن سوف همانند قول شاعر:

وَاعْلَمَ فَوَلِمَ الْمَرْءُ يَنْفَعُهُ أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِرَا

۱. سورة مائده، آیه ۱۱۳.

۲. سورة مزمل، آیه ۲۰.

یعنی: بدان که دانستن به حال انسان سودمند است اینکه آنچه حکم و فرمان بدان تعلق گرفته، بزودی خواهد آمد.

در این شعر، حرف «سوف» بین آن مخففه و خبر «یأتی کلّ...» فاصله شده است.

۳- حرف نفی، بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعَ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا» - آیا این گوساله پرستان نمی‌نگرند که هیچ حرف و اثری و هیچ خیر یا شری از این گوساله به آنها عاید نمی‌شود (پس چرا می‌پرستند؟)».

در آیه شریفه بین آن مخففه و خبر «یرجع»، حرف نفی «لا» فاصله شده است. و بمانند: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ» - آیا آدمی پندارد که ما دیگر استخوانهای پوسیده او را باز جمع نمی‌کنیم؟ (و به حشر زنده نمی‌گردانیم؟)»^(۱).

در آیه شریفه بین آن مخففه و خبر «نجمع...»، حرف نفی «لن»، فاصله شده است.

و همانند: «أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَزَهُ أَحَدٌ» - آیا می‌پندارد کسی او را ندید (و از صدق و کذب ادعایش اطلاعی حاصل نشد؟)»^(۲).

در آیه شریفه، حرف نفی «لم» بین آن مخففه و خبر «یره...» فاصله شده است.

۴- «لَو»: این حرف نیز یکی از فواصل شمرده می‌شود با این تفاوت که عدّه

۱. سوره قیامت، آیه ۳.

۲. سوره بلد، آیه ۷.

اندکی از ادبا این حرف را بعنوان فاصل، مطرح نموده‌اند و آیه شریفه ذیل از همین مورد است:

«وَأَنْ لَّوِاسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا - همانا اگر بر طریقه اسلام و ایمان پایدار بودند البته به آنها علم فراوان و رزق وسیع نصیب می‌گردانیدیم»^(۱).

در آیه شریفه بین آن مخففه و خبر «استقاموا...»، حرف «لَوْ» فاصله شده است.

و همانند: «أَوْلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبِنَاهُمْ يَدْئُبُوهُمْ...» - آیا این مردمی را که بعد از اقوامی که همه مردند و وارث زمین شدند خدا آگاه نفرمود که اگر ما بخواهیم به کیفر گناهانشان می‌رسانیم»^(۲).

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، در آیه شریفه بین آن مخففه و خبر «نشاء...»، حرف «لَوْ» فاصله شده است.

حال این سؤال مطرح است: آیا ممکن است بین آن مخففه و خبرش «باتوجه به اینکه خبر، فعل متصرف بوده و بر دعا دلالت ندارد» حرفی بعنوان فاصل، قرار نگیرد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: بلی چنین چیزی ممکن است و از جمله مواردی که بین ایندو، حرفی فاصله نشده، شعر ذیل است:

عَلِمُوا أَنْ يُؤْمَلُونَ فَجَادُوا قَبْلَ أَنْ يُسْأَلُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ

یعنی: آن جماعت دانستند که برخی به آنان امیدوارند و کسی از ایشان امید

۱. سوره جن، آیه ۱۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۰۰.

بخشش دارد و از اینرو عطا و بخشش نمودند به بزرگترین بخششها قبل از آنکه از آنان سؤال شود.

در این شعر، بین آن مخففه و خبر «یؤملون» یکی از فواصل، عنوان نشده است.

و از جمله مواردی که بین آن مخففه و فعل، چیزی بعنوان فاصل، قرار نگرفته آیه شریفه ذیل است:

«وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ -

مادران باید دو سال تمام فرزندان خود را شیر دهند آنکه خواهد فرزند را شیر تمام دهد» (۱).

البته آیه شریفه بنابر قرائت کسی که فعل «یُتِمُّ» را به رفع قرائت نموده، محل شاهد است به این بیان که آن در «أَنْ يُتِمُّ» در این حالت مخففه و ضمیر شأن اسم آن و «یُتِمُّ الرَّضَاعَةَ» خبر محسوب می شود که بین آن دو «أَنْ يُتِمُّ» چیزی بعنوان فاصل، واقع نشده و قرار نگرفته است.

اما قول دیگر در این مسأله آنست که «أَنْ» مخففه نبوده بلکه ناصب فعل مضارع است با این تفاوت که رفع فعل «یُتِمُّ» بنا به لغت کسانی است که بعد از آن ناصبه، فعل را بصورت مرفوع عنوان می کنند.

وَحُفِّتْ كَأَنَّ أَيْضاً فَنَوِي مَنصُوبُهَا، وَ ثَابِتاً أَيْضاً رُوِي

إذا حُفِّتْ «كَأَنَّ» نَوِي اسْمِهَا، وَ أَخْبَرَ عَنْهَا بِجُمْلَةِ اسْمِيَّةٍ، نَحْوُ: «كَأَنَّ زَيْدٌ قَائِمٌ»

او جمله فعلیه مصدره بـ «لم» كقوله تعالى: (كَأَنَّ لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ) او مصدره بـ «قد» كقول الشاعر:

أفد الترحل غير أن ركابنا لما تزل برحالتنا، و كأن قد

أى: «و كأن قد زالت» فاسم «كأن» فى هذه الأمثلة محذوف، و هو ضمير الشأن، و التقدير «كأنه زيد قائم، و كأنه لم تغن بالأمس، و كأنه قد زالت».

والجملة التى بعدها خبر عنها، و هذا معنى قوله: «فتوى منصوبها» و أشار بقوله: «و ثابتاً أيضاً روى» الى أنه قد روى اثبات منصوبها، ولكنه قليل، و منه قوله:

و صدر مشرق التّحر كأن ثدييه حقان

فـ «ثدييه» اسم كأن، و هو منصوب بالياء لأنه مثنى، و «حقان» خبر كأن، و روى «كأن ثدياه حقان» فيكون اسم «كأن» محذوفاً و هو ضمير الشأن، و التقدير «كأنه ثدياه حقان» و «ثدياه حقان»: مبتدأ و خبر فى موضع رفع خبر كأن، و يحتمل أن يكون «ثدياه» اسم «كأن» و جاء بالألف على لغة من يجعل المثنى بالألف فى الأحوال كلها.

«تخفيف يافتن كأن»

و خففت كأن أيضاً فنوى منصوبها، و ثابتاً أيضاً روى

يعنى: «كأن» نیز بمانند «أن» تخفيف می باید و نوعاً منصوب «اسم» آن، مقدر است و گاه اسم كأن، ظاهر می شود.

جناب شارح در توضیح شعر بالا، می فرماید:

إذا خففت «كأن» نوى اسمها، وأخبر

هرگاه «كأن» تخفيف یابد «به این معنی که یکی از دو نون آن حذف گردد» در

این صورت اسم كأن مقدر بوده و خبر آن دارای سه حالت است:

۱ - جمله اسمیه، بمانند: «كأن زید قائم».

در این مثال «کأن» مخفف از «کأَنَّ» و اسم آن ضمیر شأن مقدر بوده و جمله اسمیه «زید قائم» خبر آن شمرده می‌شود.

۲- مصدر به حرف نفی «لم» بمانند قول خداوند تبارک و تعالی: «فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ...» و آن همه زیور زمین را درو کند و چنان خشک شود که گویی دیروز در آن هیچ نبوده است.^(۱)

همانگونه که ملاحظه می‌کنید اسم کأن در آیه شریفه، ضمیر شأن مقدر «کأنه»، و خبر آن جمله فعلیه ایست که مصدر به حرف نفی «لم تغن...» است.

۳- مصدر به حرف «قَدْ» همانند بیت ذیل:

أَفَدَّ التَّرْحُلُ غَيْرَ أَنْ رِكَابَنَا لَمَّا تَزَلُّ بِرِحَالِنَا، وَ كَأَنَّ قَدِ

یعنی: زمان کوچ نمودن و سفر آماده و نزدیک شده جز آنکه شتران سواری ما هنوز از خوابگاه خویش بر نخوابسته‌اند، و گویا برخواستند زیرا اسباب سفر آماده است.

در شعر بالا، «کأن» مخفف از «کأَنَّ» و اسم آن ضمیر شأن مقدر «وکأنه» و جمله فعلیه «قد زالت» در این مورد مصدر به حرف «قد» است، آنگاه جمله خبریه «زالت» حذف شده زیرا قرینه «لَمَّا تَزَلُّ بِرِحَالِنَا» بر محذوف «زالت»، دلالت دارد. بنابراین اسم کأن در تمام مثالهای یاد شده، محذوف است بتقدیر: «کأنه زید قائم» - «کأنه لم تغن بالأمس» - «کأنه قد زالت» و جمله‌ای که بعد از «کأن» قرار گرفته، خبر آن شمرده می‌شود و مقصود جناب مصنف از عبارت «فتوی منصوبها» همین معنی «اسم کأن، ضمیر شأن مقدر است» می‌باشد.

ناگفته نماند گاه اسم کأن در کلام عنوان می‌شود با این تفاوت که چنین

موردی، اندک است و شعر ذیل از همین مورد «اندک» شمرده می شود:

وَ صَدْرٌ مُّشْرِقِ النَّخْرِ كَأَنَّ ثَدْيِيَّهٖ حُقَّانٌ

یعنی: و بسا سینه‌ای که درخشنده بود و گویا دوپستانش از نظر گردی و کوچکی بمانند دو حقه است.

در این شعر، لفظ «كَأَنَّ» مخفف از «كَأَنَّ» و «ثَدْيِيَّهٖ» اسمِ كَأَنَّ «منصوب به یاء» و مضاف و «هَاء» در «ثَدْيِيَّهٖ» مضاف الیه و «حُقَّان» خبر كَأَنَّ شمرده می شود.

ناگفته نماند شعر بالا، بدین صورت «كَأَنَّ ثَدْيِيَّهٖ حُقَّان» نیز آمده که در این مورد اسمِ كَأَنَّ، ضمیر شأن محذوف است، بتقدیر: «كَأَنَّهٗ ثَدْيِيَّهٖ حُقَّان» و «ثَدْيِيَّهٖ» مبتدا و مضاف و «هٗ» مضاف الیه و «حُقَّان» خبر آنست و جمله اسمیّه «ثَدْيِيَّهٖ حُقَّان» روی هم رفته در محل رفع، خبر برای كَأَنَّ است.

البته این احتمال نیز وجود دارد که «ثَدْيِيَّهٖ» اسمِ كَأَنَّ، باشد و این توجیه بنا بر لغت کسانی است که تثنیه را در همه حالات «رفع - نصب - جر» به الف عنوان می نمایند.

الحمد لله رب العالمين

قم / سید علی حسینی

زمستان ۱۳۷۵